

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228428**

UNIVERSAL  
LIBRARY





OUP -330-5-8-74-10,000.

**OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY**

Call No.

ف  
۱۹۱۵۵۵۵  
س

Accession No.

P465

Author

جمالزاده، محمد علی

Title

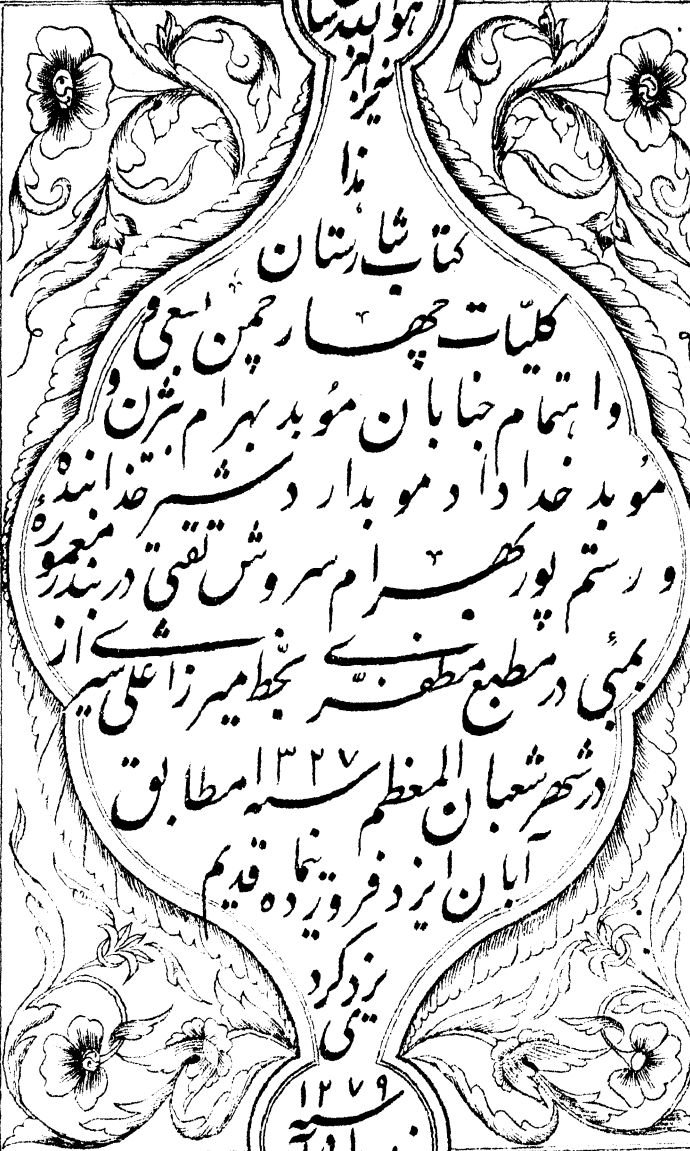
نگین بودگی نبود

This book should be returned on or before the date last marked below.

---



قالت  
هو بديع



کتابستان

کلیات چهارچمن سعی

واهتمام جنابان مؤید بهرام شرن

مؤید خدا داد مؤیدار و شمس خدایند

ورستم پور کهرام سر و شمس تقی در بند

مبئی در مطبع مطبعه سنجط میرزا علی

در شهر شعبان المعظم ۱۲۷۶

آبان ایزد فروز و زاده قدیم

بزد کرد  
پتی

۱۲۷۹  
بزیور طبع آمد

بنام یزدان دادگر

کنم آغاز نام بی نیاز پاک یزدان را  
 ز دلتش منی موجود و زان معیتش  
 ز خود پیدا و از بسیار پیدائی خود غایب  
 هزاران جهان یک ذره از تو تشدیش  
 چو کوفی بسیر و پا چرخ چرخانست از ان دایم  
 چو کیم نعت ذلتش را چو خاتم شکرش را  
 خود گوید منم زان آفتاب بی نشان بر تو  
 مستفق کشته اشجان بلا غیر و اناتحی کوی  
 همه علم شده یک وز همه ذکر حمیل خود  
 اَنَا لَهُ اَنَا لَهُ حَمْنُ اَنَا لَهُ اَعْلَى و اَوَّلُ الْعَالَمِ  
 چه کشد شیب و بالائی درین یای بی پایان  
 با حسابی خاست این نیز نک کیف و کم

که کرد از ذات لاکون و مکان حوسن را  
 ز کلک غیب نقش موجودات الوان را  
 بنخود بنیاد و نامی ز خود بنمیت کوران را  
 هزاران بحر و بر کقطره زین بایت پایان را  
 که زمینان ابد نبود فرو دین سطح میدان را  
 چه باشم هیچ غیر از هیچ حاصل صیجان را  
 روان گوید باین چشم اندر تانا بگری آن را  
 منطق هر سه پورا ز لاله الله هو الحکان را  
 وز نمغنی کسوده در بیان حال السان را  
 انا انما خلقنا لالرزاق انا لرحمان و منان را  
 چو خاتم کشتی و کرداب موج عرق و طوقا را  
 خاک بر لوشست نقشش قبل حال آیان را

دو عالم است یکجای و از هر ذره سُوری  
 بدید و کعبه از مسجد و میخانه یک شایه  
 بمسجد ز بدن را خوانده اندر خانه صومعه  
 ایام خراباتی بخلوت خانه زرد عشق  
 چه شد آئینه عشقش لال از رنگ خود  
 بایمانی هزاران کشته را یک غمراه چاکرد  
 الایا ای حبیب من نعمت باد انصیب  
 تو آن کن که تو آن آید مرا آن که آن با  
 ز ساقی زلف آن آستین می ساغر کم  
 ز خود آبی آذنی بخیزد که ایان طلب بگذارد

بسوی هر کجای روی یک محبوب نخواه از  
 بر در جلوه که روز مهر نبود و مجبان را  
 خرابانیت بارندان و می در دستان  
 چنان باز ده که با فردی کند غارت دل و جان  
 در آن حشمت تجلی کرده و نه این مانند آن را  
 بایش روی حسی حستان در دمنده را  
 بجز تو که طیب من که باید به عزت و مانرا  
 ز من آنست کان آید که نبود بی ح  
 که بر آتش ز غم اسباب خام کفر و ایمان  
 که غافل منربانی نیست مرتیار صمان را

محمد سید نور الانوار را باید که هستی او بصفایش ظهور و سپاس سجد و پروردگار را  
 شاید که دو عالم از یک پر تو دشت مقدور است و تاسیس نزار کردگار است که بقضای  
 بدیع السموات و الارض و اذ قضا امر افانما یعول لکن فیکون ایجا و آفرینش نموده و بهر سو با مر فافانما  
 تو لوفتم و به تدری از هدایت بجانب خود کشوده و با هر گروهی بانی لائق و بیانی فائق رسولی  
 و کلامی محمول داشته چنانکه گریه کار رسانایم که رسولانکم تلو علیکم آیاتنا ویریکیم و علیکم الکتاب و حکمه

نفسی

وعلیکم ما لم تکنوا تعلمون اسرار حکمت ازلی و انوار معرفت لم یزلی را در کف  
 کفایت ایشان باز که داشته تا کاخ نام و جمله خاص عالم را بر سر مثال و کذا را  
 حال بر مندرک دانند صلوات یکون تحت بی پایان بر حضرت بده الموجودات و علامت  
 المکنات و کلید بواب برهمنی و شید فتح الباب حقیقت نمائی و مادی خوشنودان و تا  
 بر کردی مای خالی متنان خواننده اسرار آفریدگان بفرمان تجا زدن یعنی محی الدنیاء و والدین  
 عقل اولین نظم دانیکه زبچون و از و چون پیدا حیثی که از و درون بیرون پیدا  
 خود هست کواکب تحت و آزادی پیش و صفش حکیم که نزد بیچون پیدا در دیده و هم  
 آوری از حیرت بنگر که دو صد هزار بیچون پیدا در و در پیشا رو آفرین بکنیا برترین  
 نوع نبی آدم و برترین اولیا و انبیای معظم حضرت بر کشیده رب العزت و خورشود آبا  
 روانشا و تا ابد الدهر و الالاباد و سایر متانفاس یعنی تمامی رسولان بر حق و پیغمبران محقق  
 خاصه انقباب ملک طیبیت و فروع انجم سهر سعادت بدر غیر صدر شهادت و شنشاه کشور  
 رسالت بر کرده و انا داورا شویشت فزه و هر زرتشت مهر استغان نوشته روان  
 او یگان که زردانی درود بر او در خلفای و ائمه نامدارش کفر و ماندگان در خط  
 مجازا بر سر حقیقت و نجات ابدی رسانید و تشنگان وادی هلاک  
 ضلالت را از لال حیات رستگاری سرمدی چنانیده اما بعد مخلصی مانا که کن

کلیات شارشان چارچمن تصنیف حضرت فیض کمال و حکیم باذل فرزانه  
 بهرام ابن فرهاد بن اسپندیار یزدانی که از تلامذهای حضرت پهلوی و کرامت و شرف  
 سبحان است و شهنشاه قیلم ولایت نبوت و خسرو الملک مروت و سخاوت و پشوا  
 عارفان محقق در بهای حکمای مدق مؤید بتائید یزدانی و مودد بتوفیق ربانی آذریون  
 آذکشب که نسب بزرگوارش بحضرت و خسرو ساسان پنجم میرسد بت آن  
 که درویشان او از سرور بر شده بر او چگونگی نشان کلاه آذر فلج مردم کتاب  
 مشتمل است بر احوال پیشادیان کیانیان و اسکانیان ساسانیان و آذریان  
 و در ذکر فلک الافلاک و کره زمین و در علم جزئیات این اشیاء  
 مودد بهرام ابن مرحوم موبدترین و مودد خداداد و مودد اردشیر خاندان و  
 رستم پور بهرام سرش تقی در کوشش بسیار بر آدمیم مهابت چمن چهارم  
 چون معروف بود کتاب چارچمن و چمن چهارم تا اسماح بدست بچکس نیاید  
 بود و درین باب زیاد افسرده و پشورده بودیم که چارچمن کس باشد و خود  
 نباشد بهر جهت آنچه کتب خانه در هندوستان بود املار و خواهش نمودیم مکن  
 نشد تا اینکه جناب دستور ما کجی ابن مرحوم دستور تم جی مرحوم جمشید جی مرحوم  
 عون والہ که یکی از جمله مفسر کتابخانه های صاحبان فارسینان هندوستان  
 بود

و بزبان فارسی هم دانا بود چونکه سابق در کتابخانه صورت و بروج زشمین داشته  
 و کتابها بدست او بوده است بمختم الیه اظهار نمودیم و ایشان سه جلد کتاب  
 در هر یکی بیک تواریخی هر سه خطی نوشته بود که یکی از آن مال عهد سلطنت  
 مرحوم مغفور اکبر شاه دهمی بود (۵۲۵) سال قبل نوشته بودند در علم هیت  
 در آن کتاب ما با اینمطلب را دانستیم باز جناب دستور مانگی صاحب راه  
 نمائی بمانمود که اگر چمن چارم الحالبید در مملکت ایران مرحوم مانگی صاحب  
 پور لمبجی ماتریا بدست آورده است و در کتب خانه خود نهاده والا جا  
 دیگر ممکن نیست بهر صورت در کتابخانه آن مرحوم یعنی مانگی صاحب پور لمبجی  
 که مدت مدیدی در مملکت خاک پاک ایران سیاست و خدمات بدو  
 محروسه ایران نموده که خداوند اجر خیر و جبرای نیک بر او ان آن مرحوم  
 کلیات چارچمن بدست آمد و از روی او تمام و کمال بزبور طبع در آمد و از  
 منبج کتابخانه مرحوم مغفور شد شاپور جی ابن مرحمت پناه بهرام جی معروف  
 به کزرت والا اذن گرفته و چمن چارم را در نویس کرده و دال در کتاب  
 نمودیم امید از مطالعه کنندگان آنست که این تهرانی و صاحب کتاب  
 و مؤسس و کاتب و آنها نیکه زحمت درین کتاب شیدند بیا ذخیری یاد کنند و السلام



صوم فرست کتاب کلیات شاریستان

ذکر ذاب بن نوذر	۱۱۱	صوم فرست بیان فضله فی صفحات متعدده
ذکر کیکاوین ذاب شروع در احوال	۱۱۲	چمن اول در تمجید ایزد تعالی و سبب تالیف
کیان چمن دویم		و گفتار در آفرینش و مطالب بطلان
ذکر کیکاوین و سبب کیکاوین	۱۲۰	طوفان در تمام ارض زنت
ذکر سیاوش بن کیکاوین	۱۲۲	۲۳ ذکر حضرت کیومرث پیغمبر که آغاز بطلان
ذکر کئیسرو بن سیاوش	۱۲۴	۲۷ ذکر حضرت سیامک بن کیومرث
ذکر کی کشین بن کیکاوین	۱۳۱	۲۹ ذکر و خسور شنشاه پسر کیکاوین
ذکر اروند بن کی کشین	۱۳۳	و پند و موعظه آن بزرگوار و مقدمه بر
ذکر لهراسب بن اروند تعمیر خواب انبیا	۱۳۴	۶۹ ذکر حضرت شنشاه همورس دویم
ذکر شنشاه کشتاب بن لهراسب	۱۵۱	۷۲ ذکر شنشاه جمشید پیغمبر که شنشاه
حضرت زرتشت و جواب بعضی ناقصان		۷۹ ذکر آستین ابن جمشید
املی عرض شرح اختلافات مذاهب اسلام		۸۲ ذکر و خسور شنشاه فریدون بن آستین
ذکر طلوع پیر حضرت زرتشت و ارجح	۱۵۷	۹۳ ذکر شاهزاده ایرج بن فریدون
بودن رعیت آن سرور با فزونی دیگر		۹۶ ذکر و خسور شنشاه منوچهر
ذکر آبادیان و حکم اشرافیه و راستی	۲۲۹	۱۰۷ ذکر نوذر بن منوچهر

ذکر هرزد بن شاپور و بهرام بن هرزد	۵۹۶	عقیده ایشان و پند و موعظه و بیان
ذکر بهرام بن هرزد و بهرام بن بهرام و بهرام	۵۹۷	توحید بر تیسالی و تکرار در حقیقت بعضی
بهرام بن بهرام و نرسی بن بهرام		مطالب حکیمه و مهیات نجوم و غیره
ذکر شنشاه شاپور و والا کتاف	۵۹۸	و مقاصد کتاف
ذکر شاپور بن شاپور	۵۹۹	ذکر شاهزاده سفید یار بن کتاف
ذکر اردشیر نیکو کار بن هرزد	۶۰۰	و کا بزو و محاربه بارتسم پهلوان
و شاپور بن شاپور		ذکر شنشاه بهمن بن اید
ذکر نوشیروان و کتاف در دفع	۶۰۱	ذکر بهای بنت بهمن
تبع تازی		ذکر داراب بن بهمن
ذکر هرزد بن نوشیروان	۶۱۵	ذکر داراب بن داراب بن بهمن
ذکر خسرو پرویز بن هرزد	۶۱۹	ذکر اسکندر بن داراب
چمن چهارم ذکر فلک الافلاک		چمن سیم ذکر اشکانیان
و بیاض چمن چهارم		ذکر ساسانیان شروع از ساسان
		شنشاه اردشیر
		ذکر شاپور اردشیر

شاید  
هو الله

کتاب  
مستطاب

شارستان کلیات

چارچمن تضيفت فلسوف کال

وحکيم ماذل فرزانهم ابن فرما در حمتا

عليه چمن اول و دوم و سيم و چهارم

و ديا چمن

چارچمن  
مزين نور طبع در آمد

بنام تو انا خداوند فرقی نبش



همت و هوش و هوش

## بنام ایزد نجشایند نجشایست که مهربان دادگر

سپاس سجد و قیاس ستایش بعد در خور و لایق حضرت تخت مالک الملک  
 که فعل و موافق اراده اوست مبدعی که در ترتیب عالم امر بوزیر و مشوره محتاج  
 نکته انوار حقایق از مطاع ابداع بر آورد و لوح فطرت انسان را با تمام  
 صور اشیا شرح نموده در جنب قابلیت نفس ناطقه نهاد و اثر شایسته که در آن  
 پدید آورد و در مکتب خانه تخلق و با خلاق الله و مطلب حس و اقلایم تمهید  
 اخلاق امر فرمود و سلاطین عالیشان را برایشان سری داد تا بر مسند داد الوهیه  
 استقامت عدل برافراشته و چون قواعد و رسوم در ایشان بایستی فلهذا از  
 جانب خود نوامیس رسول داشت تا کم شدگان بادی سلوک را بطایا حی حسن

ارشاد بفرز دل کمال رسانیدند آنچه از لوازم عنایت بود بجا آورد و کتبی بدان  
 دستخط یافت چنانچه این آیه کریمه لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَجَعَلْنَا فِيهِمُ الرِّبَاطَ وَجَعَلْنَا فِيهِمُ  
 مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا هُمْ تَفْضِيلًا بدین مضمون دلالت تمام  
 دارد اما بعد برای ذوالالباب مبرهن است که جسمی از ناقصان اجل که زشتی و بد کرداری  
 از مجاست اشرار یا ناقصی بالذات و طبیعت ایشان معجز است و البته آن گروه  
 شقی هتیان کذب عند الله و الناس قبح قبايح است جبرانی می یابد در شان جمعی که بی  
 قواعد و باعث استحکام رسوم رتبت او یا نذر کتاب نیامند اعتبار بر جمعی که هیچ  
 من الوجوه نزد عقل جایز نیست تمک می نمایند هر چند آنرا در نظر اهل عرفان وجود  
 و شریک باب بصیرت بودی نیست زیرا که من الازل الی الیوم حتی الابد فجار و شرار  
 ضد اختیار و ارادت بیت قیل ان الله ذو اولاد قیل ان الرسول قد تکلمنا لیکن جمعی که از  
 گفتار فاسد خود کراه میازند مع هذا مخدوم زاده عالم اشرف کخمس و در ضمن آن از پدر نامند  
 که از عظامی حکما سلطاطین اولیا بود کردار او محمل تکرار خواهد یافت جدا مانده و بر هر  
 عده صبی بشوند بان انس که زید فلند کتابی صریح البیان باوضح عبارت تخریر یافت تا اول  
 و کردار خود با نهر باشند و شجره خود در آن کوه داند و بر دم کوه نظر کرد چه تاریخ پارسین  
 و کردارشان بر میان مردم حال چنانی نیست و جراید خواهد آن در تحت مضمون کلمات مستور

مانده و اهل روزگار بوسیله اعتبار قلم اطلاق بر آن کشیدند بنا برین تقدیر  
 تفسیر التخصیر المحتاج الی وجه لحد الاستتار بر آن فرمودند پس بر این باب تصنیف کرد که  
 مشتمل بر محسوسات بعضی از فواید پارسیان در رفع اشتباه و اعتراضات که بحاجت انسان کرد  
 اند و این کتاب موسوم بشارستان ساخت مشتمل بر چهار جمن چون اول در بیان آفرین اول در نظم عالم  
 و احوال پدیدان چون دویم در سوره کیان و بعضی از مقاصد حکمت چمن سوم در کدانش اشکایان  
 و ساسانیان و نند و موعظه چمن چهارم در ذکر فلک الافلاک و علم جبر فیما  
 چمن اول در کدانش آفرینش و احوال پشیدان التوفیق من الله و الاستعین الایا  
 بر ایمی مضعان مبرهن تواند بود که عالم معلول علت اول است و هر دو با هم بوده اند  
 چنانچه قرص آفتاب نور آن اول چیزیکه از علت اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزله دووم است  
 از علت اولی در حد و نه در قدم بدانکه حضرت شیخ شهاب الدین در تلویحات و جنابیت  
 مآب امام معصوم در العلوم آینه کند نیز فرموده اند که حکماء پارسی زانکان کسی عالم را حیوان واحد  
 دانسته و نامیدند و جسم و روح کل و اور انفس لاطه است حد که عبارت از مجموع نفوس است  
 که نفس کل عبارت از دست و عقل واحدی که عبارت از مجموع عقول است و او را عقل کل  
 نامند پس بدانکه انطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب کشف و عیان نخستین گوهری که  
 با مرکز می یون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب نون با جل شهادت آید جبر

# چمن اول

بود بیست نورانی که برف حکما آنرا عقل اول خوانند و بعضی اخبار تیز از و بقلم اعلی قوه و  
 جسمی از کابری قویه آنرا حقیقه محمدیه خوانند از این جهت که او خردا عقل کند عقل گویند و بدان  
 که نقوش علم در سایر مصنفات بتوسط اوست و او قلم نامند و بان وجه که کمالات حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بر توان جوهر است آن را نور محمدی  
 گویند و آن جوهر نورانی خود را و هر چه از مبدع بتوسط او ظاهر خواهد شد  
 از افراد موجودات چنانکه بوده است و خواهد بود دانست و تمامت  
 حقایق ایمان بر سبیل الطوائی علمی در حقیقه او مندرج بود همچنانکه دان  
 مثل است بنوعی از اشتمال بر اعضا و اوراق و ائثار موجودات  
 و مواد غیبی بر همان ترتیب که در آن جوهر ممکن است از ممکن قوه بمقتل  
 و از کتم غیب بفرای شهود می آیند چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمان  
 موجودات عالم جسمانی که محل تنبیر و موطن تبدیل و منظر فنون تجلیات  
 الطبی و ظهورات ناقصه است رسید حکمت کامله نظم آن عالم امور کمال بحکم  
 ثابت الذات و متغیر الصفات فلک گردانید تا بحکمت دوریه اوضاع غیبیه  
 از قوه بفعل آید و بهر وضع حادثه معین که منوط و مربوط بانست زاید  
 و بهر وقتی از مبداء قریب حوادث که آنرا عقل فعال خوانند در سلسله

از نظر  
 دیدن نور و روشن  
 انصاف  
 شایع  
 شمول  
 توزیع و دور  
 شمول  
 و یک در سلسله

وجود صورت جدید در آئینه همیوالی عناصر رخ نماید چون نوبت  
ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکیم جلّت قدرته و وقت حکمت افقضا  
چنین فرمود که کمالات مجموع مراتب سابقه در نشاء انسانی که اشرف  
انواع حیوانات است سمت اجتماع و القیام یافت بر فطن لبیب رساد  
زهن منصف آشنای پشیده نیست که بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را  
بدیاتی زمانی نیست و <sup>علم</sup> تجرّاً اصل بفردی منتهی نشود چه تسل در مثل  
این امور تسل در معدّات است و نزد حکما باطل نیست فکیف که  
باطل باشد بلکه واقعت بعضی اصحاب ابی حنیفه کوفی که امام اهل سنت است  
گفته اند که خدا در ازل خالق و رزاق خلق صفت خداست فعل صفت ذات  
خلق و فعل از الی ند و همین مطابق آنست که ما ذکر کردیم فافهم شیخ ابوعلی  
در شفا آورده لیکن شبه آنست که سبب لطوفانات که در قرآانات علمی  
یاسب انطباق منطقیین یا قرب بانطباق اکرواق باشد و انتعال اوج  
و حنیض و غیر ما مواضع از اراضی که صلاحیت عمارت داشته باشند  
حیوانات متفرمی تواند بود و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا هرگز  
معینه که در آب منمور میشود چند ارض از وی منکشف گردد و منقسم شود بمعجز

عین بیاید تا پیش  
شده

معدّات  
نیست شدن بی آنست  
شدن دیگری

صلوات  
عینی قابلیت

منمور  
عرق کشته



چمن اول

در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت ارض و  
 برین تقدیر زندگی حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن بتولد حادث  
 شوند نه بتولد هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتوالد نیست چه  
 بسیاری از انواع مشاهد میگرد که هم بتولد و بتوالد حاصل میشوند مثل حیات  
 و عقرب از استخوان خرما و پشه از برگ درخت نی و لازم نیست که  
 حدوث بعضی انواع بتولد چون در مدتهای مدید نبوده بکلی نباشد زیرا که شاید  
 موقوف بوضع معین باشد که در سنین متطاو له متکرر شود و اشته است که در  
 عالم ازین نوع حوادث کلیه که در سنین متطاو له متکرر شده باشد و آن قابلیت  
 غلطی باشد بلکه چون تولد و تسلسل منوط بحركات ارادیه است مثل جماع و  
 ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله با انسان تولد می قایل باشد تا اختطاع  
 نوع لازم نیاید ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخصی نماند بعد  
 از آن میگوید که کسی تا تل در اصول حرفت و صنایع نماید باند که همه حادث  
 اند لذرویت شخص معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوماً  
 تزیاید میشوند و حدوث آنها دلالت میکند که انسانرا بعد از انقضای در سلسله  
 تولد مبدئی هست زیرا که بسی از صنایع ازین قبیل است که انسان منحصر خاصیت

تولد که از نوع است  
دست آورد

تولد  
تولد که از نوع است  
تولد

تولد  
تولد

تولد  
تولد که از نوع است  
تولد

ساموی یا الهام ربانی که از طور متعارف خارج نباشد بدون آن نمیتواند  
 بود پس باید آن شخص که اختراع این کرده باشد مستثنی باشد از آن و اقوام خود  
 و از برای دیگر نفع انسانی اختراع آن کرده باشد تا اینجا سخن شیخ ابوعلی است  
 لیک در اول انسان نزد ارباب ملل اختلاف است مشرعیان پس  
 از بهدینان گفته اند سخت انسان کیومرث بوده و این اختلاف بحسب لفظ  
 است چه در مال متحدند زیرا که ظاهر است که شخص واحد را بچندین نام  
 توان خواند چنانکه تا زمان حضرت رسول را محمد واحد گویند و ما کیش از زبان آن  
 بترجمه لفظ ستوده و ستوده تر یعنی محمد واحد و این تعابیر لفظیت و در  
 عبارت بسیار وقت و اما اختلاف جمعی چون چینیان که گفته اند که  
 ابتداء خلق از یک پدر بوده چه اگر چنین بودی همه یکسان بودند  
 و در اشکال انسان تفاوت یافت میثه و جواب است که سبب اختلاف اشکال  
 افراد انسال بواسطه تعیین درجات کیفیات مختلفه انسانی است که تابع  
 مزاج بود و هر کیفیت انسانی مقتضی هیات خاص است چه هیات فرخاک از  
 غضبان و هیات مخزون از مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات  
 و آنچه ایشان گفته اند نیز شاید اگر گویند تاریخ جمعی پیش از آنست که شما ابتداء

مال  
 اصل سبب خبر

عصبان  
 غصه دار

ازان کرده اید چه نزد بعضی صد هزار سال تاریخ پیش است جواب آنکه تاریخ  
 ننمودیم که جمیع گروه از کیهان بودند شاید که به طریق مذکور در بعضی اکنه  
 انسانی پیدا شده باشد که تناسل ایشان از او باشد و تواند بود که در بعض  
 ویرانی و صحاری که ایوم خیزی حادث شود هر آینه تاریخ ابتدا ایشان  
 ازان روز خواهد بود اما اگر کونیند که برخلاف جمعی از حکما که نزد ایشان روح  
 بشری ازلی و ابدی اند و قبل ازین ابدان با بدن دیگر تعلق داشته اند گوئیم  
 سخن ما در عجم بوده ندر جاهای دیگر اکنه و دیگر آنکه ایشان قایل به تناسخ اند  
 تواند بود که بعد از معارف بدنی بان بدن حادث تعلق یافته اما اگر کونیند  
 که شما حکم بر عموم طوفان کردید گوئیم چون بر حجت قایلند بحکم رسد که بعد از  
 طوفان و تخریب ابدان باین ابدان حادث تعلق یافته باشد اما اگر کونیند  
 تاریخ جمعی پیش از شما و ظاهراست که چون طوفان عام بود روی زمین را  
 بگرفت و باز یکبار بهر سیدند گوئیم به طریق مذکور بهر سیده باشد سبقت  
 یکی بر دیگری جایز است لیک اگر کونیند که جمعی گفته اند که ما از شخصی یاد دور  
 که ابتداء تاریخ کردیم او پیش ازین تاریخ چنداد وارد شده و او نیز ظم  
 جبراً بر قتل شما باطل شد که طوفان عام بود گوئیم ما حکم در ایران کردیم

۱  
 ابدان  
 پیکر و تن

نه جای دیگر وجه دویم آنکه عموم طوفان دال است بر وجود آب و زیر کردن  
 ابدان مراد ازین امتزاج عناصر بعد است که یکی از ایشان آب است که عالم  
 را فرو گرفت یعنی همه ابدان را گرفت اگر گویند که چون گفته آمد که آب علما  
 گرفت چرا بوقتی عناصر را مصرح نکتیه گوئیم جسد آدمی مرکب از چهار عنصر است  
 خاک و آب و دو غالب است از اینجه این عنصر را اطلاق کرده گفتند که طوفان  
 آب روی خاک را بگرفت بنا بر تغلب بر عناصر باقی ازین دو چنانکه در قرآن  
 شریف بواسطه مذکور بدین طریق مصرح است بر آن دو دیگر بلفظ آیه شریفه  
 حَمَاءٌ مَسْنُونٌ كَالنَّجَارِ مرموز است و وجه دیگر آنکه گفتند که طوفان  
 آتش خواهد بود چنانکه او را تطبیق بر خروج مهدی علیه السلام داده اند  
 و ذوالعلوم او را به طرز دیگر تاویل کرده چنانکه ظاهر خواهد شد و ظاهر است  
 که جسد انسان و آن نیز مراد از شخصیت مرکب از چهار عنصر بدی است که با  
 بر ربیع مسکون سایر است و درین احتیاج گفتن نیست فافهم سن پنا برین  
 اثبات قول فلا سفه کردید که انسا زابدایت زمانی نیست و این موقوف بر  
 تناسل است که چه سپری پذیرنده و این درخور آنست که سرزمین منموده  
 بوده یک کس یا دو کس با منکوحه اش از مردم جدا مانده شده در صحرا می مستند

۱  
 منی آیه  
 از آب و گل ساخته  
 شود چسبند

۲  
 مستند  
 دور

از هم توطن اخفی کنند و از هر یک ذریتی کثیر پیدا شود و ابتدای هر یکی پدر  
 خود را اول انسان دانند و اگر عرب و عجم در اتحاد تواریخ و آرای دیگر با هم  
 بکشند روایات برخلاف هم کنند جایز باشد که دو کس از مصر مالوف برآمده  
 یکی در عرب و دیگری در عجم چنانکه گفتیم قامت کنند و آنچه نوح را آدم  
 ثانی گفته اند مؤیدین قول است اما اگر هر کدامی دعوی کنند که پیش از پدر  
 ایشان انسان نبود اگر مراد از سرزمین خود دارند مسلم داریم و الا عموماً روی  
 ارض و سکنه کتبی را خواهند چون برخلاف آرا قوال جمعی باشد فلا بد  
 باطل بود چنانکه تواریخ هنوز در آن ناطق است و آنچه در تاریخ اسلام<sup>ه</sup>  
 که آدم صغی از روزهای آن جهانی که نصف آن پانصد سال پیش و کم از آن  
 نیز گفته اند در بهشت بوده در جنت بودن اشاره تواند بود بجان اولی  
 که از آن مفضل نقل کرده بخصی دیگر چنانکه گفتیم و خراج آدم نیز از بهشت  
 تحمل بنیمنی است زیرا که شاید بنا بر جدل از آن مملکت جلای وطن اختیار  
 کرده و آنچه علماء مورخین گفته اند که بهشتی که آدم در آن بوده بر زمین بوده نه  
 در آسمان چنانکه در کتب مبسوطه بمقتضی مذکور است تقویت این قول میکند  
 اما اگر گویند که اگر آدم را پدر بودی در قرآن خبر دادی گوئیم مادرش از آنست

که میراثی از پدر با و زرسیده و تعلیم از و نداشت چنانکه جمعی بی پدری  
 عیسی را برین وجه اثبات کرده اما آنچه دلالت بر تسلسل تا اسل انسان  
 کنذار نقلیات بسیار است از آنجمله یکی آنست که شیخ محی الدین آورده است  
 که از اکابر اولیای اهل سلام است اِنِّی شَاهِدْتُ فِی بَعْضِ  
 الْمَشَاهِدَاتِ اَطُوْا فَاَلْکَمْبَتَهٗ وَجَاعَتَهٗ کَا نُوَا یَطُوْوْنَ لَالْغَرْمِ  
 فَانْتَدَوَا شَیْنَ غَابَ عَنِّی الْوَاحِدُ وَبَقِیَ الْاٰخِرُ وَالْبَیْتُ هٰذَا  
 لَقَدْ طَعْنَا کَمَا طَعَّمْتُمْ سَبِيْنَا بِذِهِ الْبَیْتِ طَرًّا اَجْمَعِيْنَا  
 فَطَرَّ وَاحِدٌ مِنْهُمْ اِلٰی فَقَالَ اِنَّمَا مِنْ حُمَّلَةٍ اَجْدَادِکَ فَطَلْتُ  
 لَکُمْ کِیُوْنَ لَکَ مَنْذُ تُوْفِیْتُ قَالَ رَحَّ وَارْبَعُوْنَ اَلْفَ شَتْۃً  
 فَطَلْتُ وَّلَیْسَ لِاَدَمَ هٰذَا الْقَدْرُ فَاَنۡتَدُوْا مِنْ اَدَمَ سَبۡتَهٗ  
 الْاَلْفَ شَتْۃً بِاِحۡمَلَةٍ بَبَّ فَقَالَ یَا بَنۡیَ اَدَمَ نَقُوْلُ عَنۡیْ  
 هٰذَا الَّذِیْ قَرِیْبًا مِنْکُمْ الَّذِیْ طَهَّرَ فِیْ اَوَّلِ هٰذَا السَّبۡتِ  
 قَدْ کَرِهْتُ مَا قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ  
 اِنَّ اللّٰهَ خَقَّ مَاتَ الْاَلْفِ وَاَدَمَ هٰذَا مَعَهُ اِنَّ الدُّنۡیَا حَادِثَةٌ لَا بَدَءَ  
 مِنْ قَلْبِهَا هٰذَا کَلَامُهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَفَعَلْ هٰذَا یُمْکِنُ اَنَّ

از سینه ما دیده  
 کردم من در بعضی از  
 مشاهدات آدم طواف  
 بود و طواف را در بعضی  
 از مشاهدات آدم دیدم  
 آدم از زدن دلفتن  
 در حال غایب شدنش از  
 به خلق طواف کردیم  
 چنانچه طواف کردیم  
 این خانه که در سالها  
 پیش نظر کردی از ایشان  
 بوی آن و من گفت  
 می از شما اطوار ای آدم  
 پس گفتم خدیو شود تا از  
 وقت که در وقت افغانی  
 گفت جمل دهن از سال  
 پس من گفتم با او که نیست  
 آدم انقدر در سخن  
 شاد داشت که از آدم گفت  
 هزار سال است با خود دور  
 پس گفتم ای بنی آدم چگونه  
 دو تنی آنچه از آدم میگویی  
 از خدا آنچه از آدم میگویی  
 این نیست سخن غلط از  
 سال پس آورد آن حرف  
 رسول خدا را و سلام بود



طوفا جزا از ابناء نوح کسی نمانده جواب انکه اهل فرس معترف نیستند  
 و دعوی کنند که طوفان در زمین فرس نبوده و دلیل تاریخ ایشان  
 از آب شسته و مندرس کشتی حال انکه ایشان من عن مسل نقل کردند  
 که مثل این واقع نشده اما اگر گویند که پیش از کیومرث و تاریخ ایشان  
 بعد از دست کوئیم تاریخ ایشان از زمان حضرت بزرگ  
 آباد است که از صد هزار سال ما پیشتر است و دیگر انکه محمد ابن حریر  
 طبری در تاریخ خود آورده که نوح را به خفاک فرستادند و اتفاق است  
 که او در زمان جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج کرد و برو استیلا  
 یافت و از ان باز تپسح آبی ایران زمین را مکرفت جواب ایشان انکه  
 اگر نوح پدر جمهور آدم میان بنودی او را آدم ثانی بخفتند می جواب انکه  
 ما قبل ازین وجه تسمیه را بیان کردیم و دیگر انکه اصح آنست که طوفان  
 نوح بنا بر اکثریت قری قوم او بوده و از ان قوم چون جزا و واحداش  
 کسی باقی نماند نسل آدم صنعی در آن سرزمین باقی ماند او را آدم ثانی لقوم  
 بخفتند چنانکه امام زین العابدین علیه السلام را آدم آل محمد میگویند  
 مقوی اینست آنچه زمره از اهل تاریخ را عقیده آنست که رسالت

مندرس  
 کسب و نابود  
 گشته

اصح  
 فرزند و فرزند  
 زادا



بابل بابل بوده است و توابع آن اخصاص داشته و آیه کریمه  
 لَقَدْ ارْسَلْنَا نوحًا اِلَىٰ قَوْمِهِ تَاٰمِيْدًا يَنْهٰى عَنْ مَّجْرِمِيْن اٰنْجِ طٰلٰغِ شَارِيْهِ  
 خبر داده اند که روی ارض را آب گرفت آنچنان بود که اگر روی ارض  
 قوم او بوده و آنچه اکثریت آرزایید نیز وانموده اند چنانچه این آیه کریمه  
 مَنْ يَّقِيْلٌ مُّؤْمِنًا مَّتَعًا اَفْجَرًا وَاُوْدَةً جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيْهَا عِلْمًا وَّشِيْئَةً كَقَوْلِ  
 مراد از لفظ خالد آنست که عذاب ایشان زمان ممتد خواهد بود که از بسیار  
 امتداد کو یا محمد ذ ایشان در عذاب نیز اصحاب تاویل در حرکات طائمه  
 گفته اند بطرفه العیضی هزار ساله راه میرود قدرت تاثیر بر افعال بدیهی گرفته  
 تا تصور معقولات در لباس محسوسات بر افهام ممکن در روشن گردد بدین  
 سبب سحر که مذکور و انموده اند چه حرکت مراجع را میا شد و شوشکان  
 لامکانی اند بنا بر اکثریت طوفان نوح را بکل ارض وانموده اند مثل  
 مشهور است که شنالی در مملکه افتاده ابناى جنس خود را اعلام میکرد  
 که اکنون عالم خراب خواهد شد چون تفصیل این خواستند گفت برابر آرید  
 تا بگویم چون از چاهش بکشید ند گفت چون من فانی میشدم هیچ را نمیدیدم  
 بنزد من عالم رفته بود و عجم طوفان چنین بود آنچه ما گفتیم و بقول ایشان

بابل بابل بوده است و توابع آن اخصاص داشته و آیه کریمه  
 لَقَدْ ارْسَلْنَا نوحًا اِلَىٰ قَوْمِهِ تَاٰمِيْدًا يَنْهٰى عَنْ مَّجْرِمِيْن اٰنْجِ طٰلٰغِ شَارِيْهِ  
 خبر داده اند که روی ارض را آب گرفت آنچنان بود که اگر روی ارض

قوم او بوده و آنچه اکثریت آرزایید نیز وانموده اند چنانچه این آیه کریمه  
 مَنْ يَّقِيْلٌ مُّؤْمِنًا مَّتَعًا اَفْجَرًا وَاُوْدَةً جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيْهَا عِلْمًا وَّشِيْئَةً كَقَوْلِ  
 مراد از لفظ خالد آنست که عذاب ایشان زمان ممتد خواهد بود که از بسیار  
 امتداد کو یا محمد ذ ایشان در عذاب نیز اصحاب تاویل در حرکات طائمه

گفته اند بطرفه العیضی هزار ساله راه میرود قدرت تاثیر بر افعال بدیهی گرفته  
 تا تصور معقولات در لباس محسوسات بر افهام ممکن در روشن گردد بدین  
 سبب سحر که مذکور و انموده اند چه حرکت مراجع را میا شد و شوشکان

لامکانی اند بنا بر اکثریت طوفان نوح را بکل ارض وانموده اند مثل  
 مشهور است که شنالی در مملکه افتاده ابناى جنس خود را اعلام میکرد  
 که اکنون عالم خراب خواهد شد چون تفصیل این خواستند گفت برابر آرید

تا بگویم چون از چاهش بکشید ند گفت چون من فانی میشدم هیچ را نمیدیدم  
 بنزد من عالم رفته بود و عجم طوفان چنین بود آنچه ما گفتیم و بقول ایشان

در چنین یخچال کبیرا شبهه نیست چه بسیاری جاه و محاذ آب فرو گرفته  
 چون ارض یونان که الحال اکثرش در زیر آب است و دلیل مصرع بر ابطال  
 طوفان آنکه جمعی هستند که ایشان انکار طوفان میکنند چون همدو اهل  
 خطائی و پارسیان و غیره نزد برابره هند مقرر است که گردش روزگار  
 بوقلمون بر چهار دور است دور اول را که مدت او هفده لک و  
 بیست و هشت هزار سال متعارف است ست جک گویند و درین  
 دور او ضاع جهانیان فرداً فرداً بر صلاح باشد و وضع و شریف  
 و غنی و میکین و صنیر و کبیر راستی و درستی و اشعار خود ساخته و در  
 مرضیات الهی سلوک نمایند و عمر طبیعی این دور یک لک سال است  
 و دور دوم که مسمی بر تیاست بقای آن دوازده لک و نود و شش هزار  
 سال عرفیت و درین زمان سه حصه از چهار حصه او ضاع آدمیان  
 بمقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی مردمان درین دوره هزار  
 سال است و دور سیم که بدو پر شهرت دارد امتداد آن هشت  
 لک و شصت هزار سال است و درین هنگام دو حصه روشن جهانیان  
 در راست گفتاری و درست کرداری است و عمر طبیعی این زمانیان

هزار سال است و در چهارم به کلجک شهرت دارد و امتداد آن چهار کج  
 وی و دو هزار سال است و درین دور سه حصه از چهار حصه اطوار جانیان برآورد  
 و ناراتی است و عمر طبعی مردم این روزگار صد و بیست سال است و مردم  
 تعلق بدین دور دارند و هر چهار کج را یک چوگری نامند و چون بنهاد و یک چوگر  
 بگذرد ایام حیات یک اندر یعنی فرمان روای عالم بالا که پیاری دارای  
 مینو کوند سپری شود چون چاراند تمام شود یکروز از عمر برهما بنهایت رسد  
 و عمر برهما بحساب روز مذکور صد سال است و هرگاه تمام عمر برهما بگذرد  
 و آدم بریز آب رود برهما دیگر ظهور کند و باز همین طریق باشند و همیشه بدین  
 منوال گذران باشد و حکماء خطائی ادوار را سه قسم تقسیم نمودند دور اول شبانگون  
 دوم چون کون سیوم حاوان و امتداد هر یون ده هزار سال است و از ابتدای  
 آفرینش تا نخت سال خروج چنگیر خان هشت هزار و هشت صد و شصت و شصت و شصت  
 گذشته بود و نزدانی از پارسیان ماری کتی بر چهار دور است دور اول نخبش دور  
 دوم نخبش سیوم بهره خوش و چهارم سیا و خوش و هر دوری دوازده هزار و دو صد  
 پنجاه سال است چون سیا و خوش بگذرد باز سر نخبش باشد و ازین مراد پادشاهی کوب  
 هفتکانه است که هر کوبی صاحب هفت هزار سال است چون دور بگذرد پس از

انسا باز بزل شاهی رسد چنانچه بهین حساب همگانه شمرده اند و هفت دور بنا  
 ستارها خوانده اند و نزد ایشان مقرر است که چون سیصد و شصت هزار سال  
 بگذرد بهین وضع حتی بحركات و سکات و مجموع اوضاع معین فکلی بظهور  
 آید چنانکه بعد ازین این مطلب را گویم و باعتماد جمهور بلاد دهند و کشمیر وقت  
 و اهل خطا و فاریان عالم قدیم است و گفته اند موجودات علویة و سفلیة از فیض  
 باری تعالی است و انعکاس فیض از ذات بیچون محال است چنانچه ضیاء از  
 آفتاب باز نتوان داشت و با بجملة این گروه جرم دارند که حضرت عتباتی شمس  
 جهانیان و پدید آورنده عالمیان تجرد ندادی و دانش زادی را از ممکن ستر  
 و خفا بموطن بروز و جلایمیدارد و از ساحت غیب و عدم بجلوه گاه شهادت  
 وجودی آورد و او را وسیله آفرینش میسازد و این بزرگ را برمانا نام باشد و اعتماد  
 ایشان آنست که بر هر صد سال عمر دارد که هر سال آن سیصد و شصت روز است  
 و هر روزی مثل بر چهار هزار دورند که هر شبی بدستور متضمن چهار هزار دور است  
 و بزعم ایشان عدد برهمنائی که بوجود آمده علم بشر احاطه آن نکند و این موافق اصول  
 فلسفی است چنانکه گفتیم و کونین آنچه از ثنقات شرح احوال برهما بار سیده عالم  
 هزار و یکم است و از عمران شخص بیع امروز پنجاه سال و نیز و گذشته شروع در نصف

انعکاس  
جدا شدن

ثنقات  
مردم مجرب

سال پنجاه و یکم شده معنی نماند که برهائیجیت که بحساب آمد و ظهور را و را  
 چنین میداند و قبول محققان قایلین این ادوار مذکوره یعنی اهل هند و خطا  
 و پارس چنان این ادوار مذکوره با تمام رسد باز همان دور اول آید بی کم و  
 کاست بهیأت رفته یکی بلا زیاده و نقصان ظهور کند و همان حرکت  
 و سکنت سابق ازو نفع آید یعنی اوتار یکی بیش نیست و درین چار  
 چک ده مرتبه ظاهر شود بدینان همان مچ اوتار مچ اوتار آید براه اوتار  
 براه اوتار و کجه اوتار و کجه اوتار زرنسک اوتار زرنسک اوتار و بونا اوتار  
 بونا اوتار و پر سر ام اوتار و پر سر ام اوتار و رام اوتار رام اوتار و کوشن اوتار کوشن  
 اوتار و بوده اوتار و بوده اوتار و کرکی اوتار کرکی اوتار و چنگیز خان چنگیز  
 خان کیومرث کیومرث و سیامک سیامک و هوشنگ هوشنگ  
 الی یزد کرد محمد محمد و کعبه کعبه بی تغیر و نقصان چنانکه گفته اند قطعه  
 هر بیاض و سه نقش کشد مچ کون در مخزن روز کار کرد مخزون  
 چون باز همین وضع شود و وضع از پرده عیش آورد حق بیرون  
 و کشف و شود معلوم مکاشفین شده و بعد صایب یافته اند که نسبت  
 فلک با فلک دیگر عددی است نه ضمنی بنا برین بایضاح پیوست که طومار

حدس صایب  
 دریافت  
 رسا

نوح عام نبوده چه تاریخ این ادوار هست و در هیچ وقتی از اوقات  
چنین چیزی نشیده اند و در کتب بعضی که ورای اهل هندند برخلاف  
این یافت میشود و ایشان سه فرقه اند اولیان گفته اند که چون مدت  
این حساب که گفته آمد بانها رسد آفرینش آدم و آنچه در سخت  
بوده همچنان بود مدت ایام عالم چهار هزار و سیصد و هشتاد و  
چهار سال باشد و فرقه سیموم ورای ایشان گویند امتداد ایام کرمی  
چهار طور است و هر طوری بچهار کوبه کوری چهار دور و هر دوری  
چهار هزار سال بود و این را بچهار قسم کنند بعد فضلهای  
سال پس هر دوری بدوازده قسم کنند بعد ماههای سال و هر  
قسمی را طور نام کنند و هر طوری بسی قسم کنند بعد روزها و آن را  
عمر خوانند اما رای اصحاب افلاک نجوم با هم مخالفت اند و در  
قدم قومی گویند قیمت نسبت به بروج دارد تا چهار طبع بر  
گذرد حیوان پدید نیاید انکه ابتدا بجل کنند و گویند دوازده هزار  
سال شمسی قسم حمل بود از ویح حاصل نباشد زیرا که حمل برج آشیست  
و بیک عنصر حیوانی حاصل نشود و ده هزار سال شمسی قسم ثور و ثورار است

بد و عنصر هیچ حاصل نشود زیرا که یکی کرم و خشک است و دیگری سرد  
 و خشک و هشت هزار سال قسم جزا بود چون سه طبقه پیدا شود کرم و  
 خشک و سرد و خشک و کرم و تر نباتات پیدا آید چون دور و سه سرطان  
 رسد که آن سرد و تراست چار طبع تمام شود و حیوان پیدا آید قسمت  
 سرطان هفت هزار سال بود و هفت ستاره درین دور با او شریک اند  
 سخت زحل انبار و شریک او باشد تا هفتمین دور بقرسد هزار آخر قمر  
 شریک بود چون این دور تمام شود عالم خراب گردد دورا سه و سنبله  
 و میزان هیچ حیوان نیاید چون دور بعفت رسد حیوان پیدا آید تا بد  
 چنین باشد و در برج آتشی و عرضی هیچ نبود و در برج هوائی نباتات  
 پیدا آید تا بد و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان هر سی  
 هزار سال عالم خراب شود بعد از آن هفت هزار سال آباد شود  
 همیشه بدین ترتیب بود هر گاه خراب شود آب رنج مسکون را بگرد  
 چون آباد شود معموری در آن رنج بود که آب از آن نقل کرد  
 باشد و قومی از ایشان گویند دور تعلق سیراوجات دارد در آن  
 در آن دو ندهب است بعضی گویند به بیت چهار هزار سال تمام شود و

اوجات و بعضی کونیدسی و شش هزار سال تمام شود نزد ایشان هرگاه  
 که اوج از مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر عمارت نقل کند از ربی بر ربی  
 دیگر و همیشه چنین باشد بعد از ابطال عموم طوفان بگویم سپاسی کرده که  
 ایشان را بهی کیش و یزدانی گویند گفته کیتی قدیم است و موجود است  
 علویّه و سفیله آنها رفیض باری تعالی اند و انصحا ک فیض از ذات بچون  
 محال است چنانکه سلب صوره از نیر اعظم و ایشان قابل به بدایت  
 زمانی انسان نیستند اما در تاریخ این همایون طایفه اول و خشوران و  
 اباد مذکور است و او را صاحب شریعت و پیمبر کامل دانند بر صدق  
 این آئین حکمت حاکم است و آنکه با عقاید طوائف دیگر ذکر میگویم عرض  
 آنست تا مصنف برگزیدگی این آئین بشناسد اما زرتشتیان بدین  
 باتفاق ابد از کیومرث کنند حتی حکما شان او را اول حکما دانند  
 و هوشنگ را ثانی و طهورث را ثالث در رایج جمشید و کوننداز و  
 حکمت منتشر شد و ایشان را از نوامیس کبار دانند حکیمان ایشان با آنکه  
 قابل به بدایت زمانی انسان نیستند و گویند قبل از آن ما را معلوم  
 نیست چون این مایه سخت آشکارا است لذا ابتداء می رود —

۱  
 سلب صوره  
 جدا شدن

۲  
 بدایت زمانه  
 ابتداء وقتی



# ذکر حضرت کیومرث

در او رند نامه پشیداد و خور و پشیداد شنشاه هوشک آمده که  
 کیومرث بکاف مفتوحه تازی و یاء تحانی جموله مضموم باو کن  
 پیوسته ویم مفتوحه برای ممله زده و ثای منقوله موقوف حیوان  
 ناطق را گویند چون کیو حیوان است و مرث ناطق و هم عتده اولی را  
 خوانند چه کیوا اول باشد و مرث عتده و هم اول و دویم را گویند چه کیوا اول  
 و مرث دویم و ازین خواهند که اول مرتبه عقل است و دویم پایه روان  
 و هم زاده خرد را گویند چه پسر کیوا است و مرث خرد و جان و تن را نیز  
 گفته اند جمهور زرتشتیه بر آنند که حضرت عزت هستی بخش عالم هبولا  
 کیومرث را که همت عالم خلقی داشت در مدارج کمال اشجاله فرمود چون  
 بنهایت ترتیب رسید اثر شایستگی در وی پدید آمد خلعت صورت  
 انسانی را که مطرز بطراز امری بود **نُزِّلَ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بِكَيْفِهِ**  
**كَمَا أَمَرَنَا إِلهًا وَاحِدَةً بِرَطِقِ كُنْ فَيَكُونُ كَلِمَ البَصْرَ اَوْ هُوَ**  
**اَقْرَبُ** در وی پوشانید تا وجود او رقم تمامی یافت مستعد نقل

کیومرث

کیومرث

کیومرث

فرمودی آمد روح از کلمه  
 خدا و نسبت امر با کلمات  
 ایشان شد مانند چشم بر  
 زدن که از اینهم  
 نزدیکتر

نیچے  
مسلم

امانت کشت بیت      نه فلک راست سیرنه ملک را حاصل  
 آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست      بعضی از منجان گویند تعلق روح  
 در جد کیومرث یعنی آدم در روز عاشورا بود یعنی عاشر محرم احرام اتفاق  
 افتاد در زمانی اول درجه جدی براق مشرقی منطبق بود و زحل در آنجا  
 و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و عطارد در سنبله و زهره در  
 میزان بود، همچنین گفته اند که در خلق تصویر آدم جمیع کواکب در شرف  
 بودند الا عطارد چون بعرضه شود خرامید و را بجفتی از جنس خویش کامیاب  
 گردانید در ظهورش نامه مستور است که چون کیومرث خود را بنیشت  
 پیوسته در جبال برپتس خالق لایزال اشتغال داشت نوبت  
 اول چندان بایستاد که گوشت پا از عظام مفارقت کرد و در  
 نهاد موبدی آورده که آنحضرت صد سال برپا ایستاده بود چون  
 قوت از پا دوری گزید فلا بد از پا درآمد و دو زانو بنیشت تا صد سال  
 برین بگذشت و گوشت از آئینه جدا گردید پس بسجود رفته صد سال  
 در سجده بود با گریه و زاری و ناله و بیقراری مضمون این مقال میرو  
 من نمیکویم که بودم سالها در راه تو      هشتم آن کمره که اکنون رو بر آه آورده ام

۱  
عظام  
استخوان۲  
نهاد موبد  
ناگت بیت

بعد از انقضای این مدت بنا بر حکم الهی جای تاریک خستیار  
 نمود بجای مدت مشغول گشت و اسرار عالم غیب بشود آنحضرت  
 گردید و از جانب حضرت احدیت ندای مرحمت و شفقت امر در  
 بدین مقال ورا شنید فرمود بیت تا در تو تو بستی ره نیابی در ما  
 چون در تو توئی نماز آنکه تو منی بعد از سر و شیهوش یعنی جبرئیل او را  
 اطلاع داد که فرمان قادر لم یزل بدانست که با لفت امتراج  
 جنت قیام نمائی بنا برین آنحضرت بدان عمل نمود و ایزد تعالی او را  
 در تبتی کثیر ارزانی داشت و او کما ینبی در تربیت ایشان سعی نموده  
 چنانکه مذکور خواهد گشت در فرماد کرد آورده که بنا بر کثرت هرج و مرج  
 که بر انبای آن حضرت راه یافت چون در بلا و مطرق آفات فساد کردند  
 بروش بشارت انی جاعل فی الارض خلیفه داده او را بر حکومت امر نمود  
 انجناب بنا بروحی با مردم گفت شما بسیار شدید شمارا رئیس باید تا رفع  
 ظلم از مظلوم کند ایشان گفتند تو او لیتری پس یکی زمام حل و عقد خود را اختیار  
 در قبضه اقتدار و نماند و آنسرور آنچه لازم و مراسم سیاست و عدالت  
 است چنانکه گفته خواهد شد بجای آورد بیت چو غم دیوار امت را

فرمایند کرد  
 نام کتابت

تحقق میکردیم  
 در زمین خلیفه

که باشی چون تو پستی بان چه پاک از موج بحر آزا که باشد نوح کشتبان  
 در آخریات حضرت هوشنگ را بجای خود نصب فرمود و بر طاعت  
 او خلق را امر نمود از کلمات دست که عاقل باید از عداوت اجتناب نماید  
 اگر چه قدرت و شوکت او از خصم زیاده باشد چه خداوندان را نیز هر  
 بر اکل زهر جرات نمودن از خرم و خورد نباشد و با فسانه دشمن فریفته  
 نباید که عداوت بجلالت و مغز به تربیت پوست نکند مصعب  
 دشمن نتوان خفیر و بیچاره شمرد و نیز فرمود که اگر صاحب مروت  
 بسط خاک را در زیر قدم آرد تا حاجت برادر خود را بگذارد باید هنوز خود را  
 مقصد اندازد آنحضرت پرسیدند که خردمند کس است گفت آنکه با نازه گوید  
 و قدر زندگانی بشناسد و از کتاب فضایل طول نکرد و بر اتب و مناسبت  
 حسیه قناعت نماید و از تقصیر و تجسس و تنزیل احترام واجب دارد و با  
 بر تحصیل ادراک درجات مصروف دارد و از خوارق عادات کسی است  
 بمخبرات از آنحضرت بسیار است از آنجمله آنست که زبان مرغان بد است  
 و بدان آن با نهار حرف زدی و حیوانات مطیع امر و منی او بودندی و جمیع حیوان  
 او را فرمان بردندی اگر زبان دیگر با ایشان حرف زدی هر آینه مسموع

در این  
 کتاب  
 از  
 کتب  
 قدسیه  
 است

ایشان شدمی و دیگر آنکه بزمن امر کرد و فرو شد خانه مینا کردید که کوهیا هزار  
 اوستاد کار چرب دست صفای آن داده اند و ازین باب از بسیار نظر برسد  
 و این توجز کنایش آن نذر

### ذکر حضرت سیامک

در آورد نامه منعی سیامک منعی سیامک مجر دست و آن بسین مملکه کوه  
 ویای تحانی بالف زده و میم مضمومه بکاف تازی زده او پسر صلبی کویومر است  
 در نهایت اهل ناس بود و در یافکتان محقق گویند شیت عبارت از  
 اوست و او بغایت صالح و عابد و ناسک بود و از خلایق منفصل  
 و منقطع چنانچه پیوسته در نقبات قلل جبال بطاعت خالق لایزال  
 اشتغال مینمود و از آفریندشت منقول است که طریقی انزوا و  
 انقطاع او چنان بود که در صحرای مستبعد از انسان توطن اختیار کرده  
 ریسمانی بس تابدار که جبل المتین عبارت از آن است بتافت و بر شاخ تختی  
 قائم نبت و دوسر او را فرو هشت هر دو سا عدسین خود را بران بست  
 بدین طریقی خود را بیا و سخت شهای ظلمانی را بر روز نورانی می آورد و از دور  
 خلایق سرسی باطن را آباد می ساخت پس از انقضای مدت میدید خود را

۱  
 منفصل  
 جدا و تنها

۲  
 انزوا  
 کوششینی

ثمره الفواد  
اشاره بر فرزند

سر نخون درآ و نخت علی الاتصال بدین طریق عبادت می کرده بسر میرود  
تا سی سال بدین منوال بگذرانید روزی کیومرث از انتظام مملکت فراغت  
خرن داد و هی بر خاطر عاظم و ستولی گشت خواست بدین ثمره الفواد  
موانت جوید و در ازاله آن بیدار و سعی نماید بجانب آن بشه که ولد  
ارجمندش در آن معکف بود و روان شد چون سیامک را بدان طریق  
یافت او را بر زیر آورد بعد از استحسان در احوال او با عیان العیان نظر آن  
ارباب مکاشفات کامل یافته او را با خود بمنزل آورده بجای تنگ و  
تاریک و بدان طریق او را منزوی بودن فرمود بعد از آن بنا بر وحی نظام  
کدخداش کرد روزی چند در خدمت پدر می بودی چون فارغ شدی  
به طرفی از اطراف جبال رفته بعبادت معهوده اشتغال نمودی تا آنجا  
بقتل رسیدن سخنان اوست خود بمیر تا زنده دوسر کردی و الا چون ک  
طبیعی بمیری مرده دنیا و آخرت باشی یکی از حضار گفت که مرده آخرت  
و دنیا چنان باشد گفت مرده آنست که حس و حرکت در وی یافت  
چه اگر زنده بودی لذات آخرت دریافتی نیز فرموده که در زندگی بمیر تا  
بعد از آن مردن زنده باشی ایضا گفت قدر چهار نعمت چهار نعمت

داند قدر جوانی پیران و قدر عافیت در ماندگان و قدر صحت بیاران  
 و قدر زندگانی مردگان و از منجزات او آنکه چون روزی به حضور جمعی از  
 سنک درخواست نمود که بهترین اقوال و آرا چه باشد از حجر جواب آمد  
 مصراع رای آنچه تواند شی حکم آنچه تو فرمائی گفت من چه میفرمایم  
 جواب آمد که پرستش از دغو و علا

## ذکر افضل الانبیا و خورشید شاه هوشنگ

در نامه آئین داد نام و خشوردیو بند طهورت آمده که هوشنگ ببا  
 هنوز مصوم بود او مجوله و شین منقوطة بنون رده و بکاف عجمی موقوف  
 امر اول را گویند و نیز معنی هوش و خرد و آهنگ و ادبست آمده او  
 سیاه است و مادرش هر آنک که یکی از بنات کیومرث صلح است  
 و از حکمای فارس با سناد صحیح باین فقیر رسیده که او از اصحاب صاحب  
 قوی فایقه عظیمه و مؤید بتائید الهی بوده و از نوامیس کبار برگزیده و  
 نزد ایشان ادریس علیه السلام عبارت از دست که مستی بوالد است

فایقه  
 افزوده و برگزیده

و صاحب این فرموده چنانکه فرموده من برفک زحل رفته تا سی سال با کیون  
 دوران کرده تا احوال نجوم و افعال ستاره جمله بدانتم و اسرار علم الهی  
 از زحل و ملائکه گرونی آموختم و مردم را از و آگاهانیدم و نزد پاریان  
 نخستین پادشاهی است از بنی آدم و از پیغمبران مرسل محترم اعظم بوده  
 و بعضی از شیعه که مشهور با اسماعیلیانند گفته اند که خداوند تعالی یکی از ملوک  
 سر و شش نام را بر سالت فرستاده و او از جمله انبیاء مرسل بود  
 گویند ازین هوشنگ را میخواهند چه از ملوک جمعی که به نبوت اختصا  
 داشتند افضلشان دوست یکی از علمای اسماعیلیه را فقیر مستهام دریافته<sup>۱</sup>  
 قول را با او در میان ننهادم تصدیق کرده گفت چنین است و ریاضت آنحضرت  
 بسیار بوده منها از حضرت قدوه حکمای اشرافیان آذرکیوان شنیده  
 شده که چون هوشنگ بجمارده سالکی رسید رو بر پیش ایزد متعالی<sup>۲</sup> ورده از  
 مردم دوری گزید در بیشه که قدم انسان بدان مکان نرسیدی متفرسا<sup>۳</sup>  
 در عین زمستان و زریز آبشار بایتادی با خود الزام کرده بود که با چنین  
 برودت که بدن مبارکش از ان مجروح گردیدی حرکت نیکم کرد چنانکه موی  
 بر جبهه همانوش نه لرزیدی چون هوا بنایت محرو شدی در جاهائی

نخود  
 مستمان  
 کشته و در شان

آشار  
 جاده که آب از بالا  
 بزیر میریزد



که از اشجار نشان نبودی ایستاده شدی به طریقی که کویا با او حرکت  
 نیست پس از انقضای مدتی بنیشت بطریقی که گفتیم در بدت و درت حرارت  
 مکان را تبدیل دادی چون موافق ایستادن ایام قعود رسیدی بسجود  
 رفته در مکانین مذکورین بعبادت مشغول بودی تا بر و متحقق شد که در  
 جای تاریک نشستن و حواس جمع داشتن نفع ازین است لهذا در غای  
 تاریک ماوی گزیده مدتی بسر بردی و در این ایام جز از خاشاک و برک  
 درختان که به طبع و طعم منافعی طبعند تناول فرمودی و مستول است که در  
 مدت العزیمه مرغوب بگم آنحضرت زفته و درین خلوت بجز از صحیح  
 و ضرورت از عبادت برقیام عمل نمودی بعد ازین بموجب وحی سماوی  
 با مردم الفت نموده ایشان را بعدل و داد نوید داده از ضلالت  
 بعبادت خواند چون از این نظام ممام خلایق فراغ یافتی به بندگی  
 ایزد تعالی و تقدس شتافتی تا بمیعاد **اَرَبِّجْ**  
**اِلٰی رَبِّکَ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً** قریب یافت در همان روز شپ  
 بزین بنهاد چشم بر هم زد و از تحریر فضایل آن پادشاه انس و جان که شمع بود  
 از انوار عرفان زبان سکنه روزگار از دهور و اعضا را عجز است بلکه خاک

اینجا بنویسند که در این  
 روز چشم بر هم زد

دو زبان هر چند کجا پوی وصف بیان آن خواست کند عاقبت روینا  
 شده در جهل مرکب پابند گردید بعد از حیل استخلاس جز از احتفا و انز و ادر پر  
 قلدان چاره ندیده و بدین مضامین تعداد مراسم اشتیاق نمود بیت  
 هر کجا در مجمع قرآن خدا آیت است با کمال لطف و رحمت خاصه درن شمس است  
 لهذا این کینه تحیر که در هیچ شمار نیست کجا بدان قادر باشد که بر بیان ششم از  
 اوصاف آنحضرت که خاک حرش قبله محراب عبودیت مخلوقات حبار نماید  
 جز از خاموشی چاره ندارد لیکن از روی اشتیاق و اخلاص ضبط خود نامود  
 انهار تشویق نمود بنا برین بمقتضای مالا یدرک کلمه لا یرک کلمه  
 عمل نموده بر بعضی از کلمات که از انهار بهار طبع جز قطره نیست گفتا  
 نموده آمد در فرماد که در مسطور است که کلمات بنجیده آنحضرت بسیار  
 منها آنکه محض معجزه دال بر نبوت اوست مذکور میکند و فرمود در جاودان  
 خرد که کتابت در حکمت عملی از آنحضرت میفرماید از خدا تعالی است آن غنا  
 و با و انجام و بدو است توفیق و اوست ستوده کسی که شناخت آغاز اش  
 گشت و کسی که شناخت انجام را مخلص شد و کسی که شناخت که توفیق از حضرت  
 اوست شکستی کرد و آنکس که فضل و کرم او را دانست موافقت ایقانه پیش

این کلمات در کتب قدسیه  
 در بیان علی علیه السلام  
 در تفسیر کلمات آنحضرت  
 در بیان احوال و احوال  
 در بیان احوال و احوال

ایقانه  
 پاکان و خاصان

نمود و از راه مخالفت برکنار آید و دیگر فرموده بهترین چیزها که خدایتعالی تعالی  
 بر بنده عطا کرده است در دنیا حکمت است و در آخرت آموزش و نیکوترین  
 چیزها که عنایت فرمود نصیحت و خوشترین مرادها که بنده از حضرت حق بخاهد  
 سلامتی است و بزرگترین کلمات که بنده آنرا گوید توحید است و فرموده  
 که اصل یقین شناختن خدایتعالی است و اصل علم عمل است و اصل عمل روش  
 پیغمبران و رسیدن بروش انبیا بدوام قصد است و فرمود دین  
 با حکام خود همچو قلعه است بارکان خود پس هرگاه یکی از ارکان خراب شود  
 و مرمت نگذارکان دیگر هم خراب گردد و از تحقیقات آنحضرت است  
 اعمال نیک منبسی بر چهار رکن است علم و عمل و صفای سینه و زهد  
 علم دانستن سنت است و عمل رسیدن بسنت و صفای سینه رفع حوسله  
 صبر و فرموده بکلی کارها بر بندهای یزدان در چهار خصلت است یکی علم  
 دویم حلم سیوم عفت چهارم عدالت پس علم نخبیر برای کسب خیر است  
 و عدم بشر برای پرهیز از شر است و حلم در دین بجای صلاح است و در دنیا بجای  
 بخشایش و عفت در شهوت برای حفظ قوت است و در حاجت بری  
 نگاهداشت عزت و عدالت در تقضا و غضب برای اندازه است فرموده

مرمت  
 باصلاح آوردن  
 علتی و معمور  
 خرابی

علم بر چهار وجه است یکی آنست که بدانی اصل حق را که قیام بدان صحت  
دویم بدانی فروع حق را که ناکزیر است و تیم بدانی قصد حق را که وقوع  
حق در آن قصد است چهارم بدانی صدق را که تباہ کننده حق است فرمود  
که علم و عمل با یکدیگر همراه اند همچو روح و تن که نفع نمیکند یکی بدون دیگری  
و از کفهای آنحضرت است که حق ساخته میشود بدو طریق یکی شناخته  
میشود بذات حق دویم پنهان آنکه معلوم شود بدلیل محضین باطل هم بدو طریق  
شناخته شود دیگر گفته که چهار چیز است که سبب آن عامل بر عمل قوت  
یابا بدی صحت دویم غفاسوم غم بجزم چهارم توفیق دیگر فرموده علم  
روح است و عمل تن علم اصل است و عمل فرع علم پداست و عمل سپر  
عمل پسند بود بی علم و علم کافی نباشد بی عمل فرموده تو انگری و غناد رعایت  
است و سلامتی در گوشه نشینی و آزادی و خیریت نفس در ترک  
شمت و صدق و راستی و عزت در قطع طمع در غیب فرموده بهره مندی  
که در بیاری ایام بسی بدست آید در صبر باندک زمانی حاصل شود فرمود  
غفای عظیم در سه خیر است یکی نفسی که ترایاری دهند ه باشد بر دین تو دیوم  
تن صابر که مدد کند ترا بطاعت پروردگار تا توشه سازی انطاعت را

برای آخر خود در روز احتیاج بیوم قناعت آنچه خدای تعالی بتو داده است  
 و ناامیدی از آنچه پیش مردم است فرمود برون آور طمع از دل خود تا برون  
 شود قید از پای تو و راحت گیرد بدن تو گفته ظالم پشیمان است اگر چه ستایش  
 کند مردم او را و مظلوم سلامت است اگر چه سززش نمایند او را مردم فرمود  
 تو انگری در خور سندیست و درویشی در جتن تو انگری قانع غنی است  
 اگر چه برهنه و کرسنه باشد و آنکه زیاده جست اگر همه عالم از او باشد  
 درویش است و حریص فقیر است اگر چه مالک دنیا است شجاعت  
 فراخی سینه است و قدم نهادن در کارهای بزرگ و صبر برداشتن از  
 دردناک ناپسندیده طبیعت و سخا جوانمردی نفس است در آنچه قابل  
 بذل باشد در محل بذل و حلم ترک انتقام است با امکان قدرت و خرد  
 پیش بینی و استواری کار بدر یافت فرصت است فرموده دنیا سراسر عمل است  
 و آخرت سراسر ثواب میفرماید مهار عافیت در دست بلاست و سراسر  
 زیر بار سلاقت و درمان پوشیده است خوف پس نباشی در هیچ جایی  
 از این احوال غافل از وقوع خدایان فرموده نکردانی نفس خود را هدف  
 تیر بلا چه زمانه دشمن فرزند آدم است پس پر سیز از دشمن خود چون فکر کنی

ذکر هوشنگ  
 در این کتاب  
 در باب اول  
 در صفحه ۳۵

در ذات خود و دشمن خود ترا احتیاج نصیحت نباشد فرمود اجل نزدیگت  
 و در دست غیر و دراز گذشتن شب و روز در تیزی چون باخبر برسد مدت  
 حیات در یابی پس مده پیش از آنکه در دادن ممنوع کردی و کرامی دارجل  
 خود را و منتظر باش در شب و روز دیگر گفته و قتیکه الفت کرد تو سلامتی  
 از هلاک بندیش و وقتی که خوشحال شوی از عافیت اندو کین شواز بلا  
 که بازگشت عافیت بسوی اوست و وقتیکه دل تو بکشايد از حصول  
 امید دل تنگ دار نفس خود را به نزدیکی اجل که بوعده آمدنیت و دیگر فرزند  
 نرمی بهتر است از عقل سختی و آهستگی خوشتر است از شتاب زردگی  
 و جل در جنگ بهتر است از عقل دیگر عافیت در جنگ ماده جوع و غیبت  
 باید که جنگ جو تر باشی تا غنیمت بری و فکر کن در عاقبت که هر نیت خوبی  
 فرمود آهستگی در خیزی که خوف تلف آن نباشد بهتر است از شتاب زردگی  
 در حصول آن ضعیفترین جیله مانع تراست از قوی تر شدنی و اندک آهستگی  
 فایده دهند تراست از زیاد شتابی فرموده دولت پیام آور قضای مهم است  
 فرموده وقتی که پادشاه مستقل شود در رای کج پوشیده ماند برو رایها را  
 فرماید حرام است بر شنونده که تکذیب کند گوینده را مگر در چارچا

جزع و فرزع  
 عاجز چون و پنا  
 خوانستن

یکی آنکه گوید صبر کرد جاہلی در مصایب دویم آنکه گوید در حق عاقلی که گسبمی  
 کرد با کسی که نیکی کرده بود با او سیوم آنکه گوید زن زشت کار دوست دار  
 پرده را چارم آنکه گوید عریص دوست دارد قاعت را دیگر تہ فساد است  
 که اصلاح پذیر نیست بیح حیلہ و چاره یکی دشمن اقربا دویم حد ہمسران  
 سیوم میل جمیع مال خسروان و تہ صلاح است کہ فساد پذیر نیست یکی  
 عبادت دانایان دویم قاعت حکیمان سیوم سخا و خیر دادن مہتران یعنی  
 بزرگان مخومی و تہ خیر است کہ سیری ازان مقدر نمیشود یکی عافیت دویم  
 حیات سیوم مال دیگر گفته اند وقتی کہ درد از آسمان آید باطل شود و او چون تقدیر  
 کند پروردگار چارہ نکند پرہیز خلق و فرمودہ بہترین دوا ہا اجل است و بد  
 ترین درد ہا اطل و گفته تہ خیر خوشی دنیا است و تہ خیر غم دنیا خوشی دنیا  
 رضا بقسمت است و عمل بطاعت اہتمام نکردن برای رزق فردا و غم دنیا  
 حرص و سوال و آرزوی چیزی کہ افسوس آرد فرمودہ چار خیر عطا است  
 یکی بنا دویم نسا سیوم طلا چارم غنا چار از جملہ بلاست بسیاری عیال و  
 یکی مال و ہمسایہ وزن خاین و سیطہ و فرمودہ ستمیای دنیا چار است  
 یکی پیری بانتمای ناتوانی دویم بیماری در غربت سیوم بسیاری از

۱  
 اطل  
 امیدوار  
 بودن

۲  
 خاین و سیطہ  
 خیانت کار  
 و زبان دواز

و نیکی در حق معاملات با ایشان کردن فرمود چهار چیز کمال آدمیت یکی شرف  
 در نسب دویم شکست در نفس سیوم بیماری در مال چهارم راسخی و نیکی و  
 فرمود هر کس تغیر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و بیدل نازد او را متصاب  
 و ترسد از کردش ایام و فراموش نکند آخر کار را او کامل است فرمود  
 کمال آدمی در سه چیز است یکی دانائی در دین دویم صبر در بلا سیوم  
 حُسن تدبیر در معیشت فرمود سه چیز است که نشان پر هیزکاری است  
 یکی توکل در چیزی که همیشه نمیرسد دویم حسن رضا در چیزی که برسد سیوم حسن  
 در چیزی که فوت شود فرمود کمال ایمان در چهار خصالت است یکی صبر در حکم  
 الهی دویم رضا در آنچه خداوند تقدیر کرده سیوم اخلاص با توکل چهارم  
 فرمان برداری پروردگار فرموده دین را عوض نیت چرا که دین بیکیت  
 و ایام را مدت نه چرا که آنچه گذشت بدل نمیدهند نفس را خلقی نیت چرا که  
 هر نفس از نفس دیگری می زاید گفته مرکب او از روز و شب است همیشه در سراسر  
 اگر چه سیر نمیکند زیرا که هر لحظه منزلی بجانب آخرت میرود و فرموده کسی که  
 سخاوت و کرم دارد محفوظ است از شحایت چرا که اهل شحایت کس را  
 بانعام و احسان بته میدارد فرموده کسی که باک ندارد از شحایت محترف



شده و قبول کرده خست خود را گفته کسی که پیش کند مهیت را ملالت کرانرا  
 بعد سازد در ملالت خود مینفرماید پنج چیز است که اندکش بسیار است اول  
 درد و غم دوم فقر سیوم عار چهارم دشمنی و عدوت پنجم بندگی فرمود  
 کسی که قدر خود نداند درد آنتن غیر همان نادانست و کسی که تنگ دارد  
 از کار خود گرفتار بکار غیر خود کسی را که اهمیت داشته باشد از پدر و مادر  
 خود رُشد از و بر طرف شود چرا که نظر برک نیست که از پدر و مادر و برکن  
 ترند و خلق او را در مرتبه پدرش میدانند ناچار از هر دو مرتبه محروم میماند  
 و این نهایت بی رشدیت فرموده کسی که متواضع نباشد قدر او بلند  
 نشود نزد غیر او مینفرماید با هر نعمت زوال آن نعمت یاد کن و با هر بلا دفع  
 آن بلا را چرا که این نصبت آن نعمت را باقی دارد و بلا را دفع نمود مست  
 آورد و خوشحال سازد و گفته که وقت عدل بر نظم بسیار غالب شود بلا  
 و آفت پیدا کرد و میکوید که امید قطع کننده خیر است و ترک طمع با  
 مانع خوف چرا که بنهایت طمع حیات است هر گاه کسی که دل از آن برداشته  
 خوف از و برخواست و صبر رساننده به ظفر است و نفس خواننده شده است  
 فرمود بهنگی مماش تنگ مباشد پی کار آخر است و بدرتی و توکل روزی

و نیکی در حق معاملات با ایشان کردن فرمود چهار چیز کمال آدمیت یکی شرف  
 در نسب دویم شکست در نفس سیوم بیماری در مال چهارم راتسی و نیکی و  
 فرمود هر کس تغیر نکند در غنا و مضطرب نشود در فاقه و بیدل نازد او را مصائب  
 و ترسد از کردش ایام و فراموش نکند آخر کار را و کامل است فرمود  
 کمال آدمی در سه چیز است یکی دانائی در دین دویم صبر در بلا سیوم  
 حسن تدبیر در معیشت فرمود سه چیز است که نشان پرهنر کاری است  
 یکی توکل در چیزی که همیشه نمیرسد دویم حسن رضا در چیزی که برسد سیوم حسن صبر  
 در چیزی که فوت شود فرمود کمال ایمان در چهار نخصت است یکی صبر در حکم  
 الهی دویم رضا در آنچه خداوند تقدیر کرده سیوم اخلاص با توکل چهارم  
 فرمان برداری پروردگار فرموده دین را عوض نیت چرا که دین یکیت  
 و ایام را مدت نه چرا که آنچه گذشت بدل نمیدهند نفس را خلقی نیت چرا که  
 هر نفس از نفس دیگری می زاید گفته مرکب او از روز و شب است همیشه در سیر است  
 اگر چه سیر نمیکند زیرا که هر لحظه منزلی بجانب آخرت میرود و فرموده کسی که  
 سخاوت و کرم دارد محفوظ است از شکایت چرا که اهل شکایت کسانا  
 با نعام و احسان بته میدارد فرموده کسی که باک ندارد از شکایت محترم

شده و قبول کرده خست خود را گفته کسی که پیش کند مهبت را ملالت کرانرا  
 بعد سازد در ملامت خود مینفرماید پنج چیز است که اندکش بسیار است اول  
 درد و غم دویم فقر سیوم عار چهارم دشمنی و عدوت پنجم بندگی فرموده  
 کسی که قدر خود نداند درد آستن غیر بهمان نادانست و کسی که تنگ دارد  
 از کار خود گرفتار بکار غیر خود کسی را کرامت داشته باشد از پدر و مادر  
 خود رُشد از و بر طرف شود چرا که نظر برک نیست که از پدر و مادر و برکت  
 ترند و خلق او را در مرتبه پدرش میدانند ناچار از هر دو مرتبه محروم میماند  
 و این نهایت بی رشدیت فرموده کسی که متواضع نباشد قدر او بلند  
 نشود نزد غیر او مینفرماید با هر نعمت زوال آن نعمت یاد کن و با هر بلا دفع  
 آن بلا را چرا که این نصحت آن نعمت را باقی دارد و بلا را دفع نمود مست  
 آورد و خوشحال سازد و گفته که وقت عدل بر ظلم بسیار غالب شود بلا  
 و آفت پیدا کرد و میکوید که امید قطع کننده خیر است و ترک طمع مانع  
 مانع خوف چرا که بنیای طمع جیات است هر گاه کسی که دل از آن برداشته  
 خوف از و برخواست و صبر رساننده به ظفر است و نفس خواننده شده است  
 فرموده بکنی مماش تنگ م باش پی کار آخراست و بدرتی و توکل روزی

میرسد و جزای نیکی با خلاص میدهند فرمود سلامتی سینه پیدا میکند محبت خدا  
 در دل و از حرام پرهیز کردن میشود پرده علم بر نهی شدن با نچاز جان بستن  
 باور سده خوش زندگانی میشود و بعقل دانسته میشود کارهای بزرگ فرموده در  
 وقت رسیدن بلا ظاهر میشود نیکبائی که از مردم چشم داشت است و نزد  
 جدائی ظاهر میشود تو در دوستان به تجربه ظاهر میشود و عقلهای مردم بنظر ظاهر  
 میگردد و اخلاق آشنایان در تنگی معلوم ظاهر میشود ساحت و در غضب شناخته  
 میشود و حقیقت مردم فرموده که مرد به بخشش مردم را مطیع خود سازد و بادب  
 صاحب علم و دانش شود و بخطا ناکردن از عیب سلامت ماند و پرهیزکار  
 حکمت استوار گردد و بتوفیق کارها بدست آید فرمود وقتی که کار به آخر رسد  
 قصد صاحب کار معلوم میشود صاحب صدق و راستی همیشه قومی میشدند  
 در کارها و بلاقات کردند با مردم زیاده میشود دوستی و پرهیزکاری در دنیا  
 ثابت و محکم میگردند نسبت برادری چرا که هر کس پرهیزکار راست بگمیسد  
 هیچ خیر مضایقه ندارد که باعث نزاع شود بنا بران نسبت برادری محکم  
 میگردد و فرمود از وفا وصال دایمی به رسد از رشد در عالم عالم سوار میشود  
 بر مرکب علم بر راستی نیت است اختیار صحبت نیکوکاران و از فواید آن

تو در دو  
 دوستی  
 ساحت  
 فراخ و توانگری

حضرت است که از قوت یقین حدی در دین حاصل میشود و از داخل شدن  
 در اسرار تاهی اطلاع میابد که مردم بدانند فرمود که هر که صحت را دوست  
 میدارد باید که از شہوت دور باشد و هر که از آثر کار برسد باید که از بدبها  
 پرہیزد و فرموده کسی که کاری کند که با او نسبت نداشته باشد در بلا افتد  
 و کسی که بدی کردن را بدی نداند هرگز صاحب احسان نمیشود و فرموده  
 آسایش ندارد و پیوستہ نزاع کند که چنانغمی که خدا بغیر من داده بمن نداده  
 و بدین سبب بخدادشمن است دیگر فرمود که یاری دهنده برین چیز با پاکی  
 عقل را بعلوم آموختن است و بخوبی تدبیر عقل هر کس را توان شناخت چنانکه  
 هست فرمود که کسی که در کارها با مردم مشورت میکند امن است از غلط  
 و خود را ای در غلط است و از گفتہای او است که کسی که لباس در بر دازد  
 از مردم پوشیده است و ہم او فرموده که بهترین ادبها آنست که فخر نکند  
 با آنکه من صاحب اویم دیگر گفته ظاہر بخند قدرت خود را بر کسی که اول قدرت  
 نباشد برو و فرمودستی بخند در آموختن علم از شما شمارا بر روش  
 و آداب پشینیان که در اطلاع بران زیادہ میگردد سیرتہا و عقلائی شما  
 فرمود حلم دشمن سخاوت کردان تا اینجا از جاودان خردست و از نما

موسوم بر سراسر هوش که از پادشاه ملوژش دیو بند است آمده که خسرو  
 جهان طراز حضرت هوش شک فرموده است که بدو تسی پادشاه از راه مرو  
 و منور مشوک مخصوصان او با تو عداوت ورزند فرمود که مستی بر پادشاه  
 حرام است چنانکه بان و حارس است زشت باشد که حافظ و نگهبان  
 بکسی محتاج باشد که او را نجا بدارد و گوید هر کسی که در تجاوز از خطا نماید و  
 غدر قبول نفرماید بر احاطه وی رغبت ننماید هم او راست که سختی دنیا  
 چهار چیز است بیوائی در شوخت و بیماری در غربت و قرض در وقت  
 قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و مینر ماید عاقل نطلبد چیزی را که نتواند  
 یافت از نجاست که از سقراط پرسیدند که فرط فرح و قلت خزن تواز کیفیت  
 من ل ننم بجزیکه چون فوت شود طول کردم و بهم او راست که وحشت چیز  
 از غایت جلبت و غضت کردن بموقع و بخشش بی اتحاق رنج بر خود نهاد  
 و کمال محبت دوستان را در غضب توان شناخت و اندازۀ عقل مردم  
 در صین حیرت پیدا شود و خوبی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی  
 و راستی در غضب و حلم لشکر است که جواب دهنده است هر صفه را هر که  
 بکسی چیزی بخشد و باز گیرد یعنی خود ثابت کرده باشد دانائی و راستی و مستوی

حارس  
پاسبان

شوخت  
سختی و درستی

قلت  
ضعیف و ناتوان

بهترین خیر است رستگاری در تنه چیز است راه راست سپردن و از  
 خدا ترس کار بودن و حلال طلبیدن ته فساد است که صلاح پذیر نیست  
 دشمنی اقربا حد همسران الهی پادشاهان در نسب شاهی آورده است که  
 طهورش ولی عهد هوشنگ بود او را نجسوت طلبید و بدر آبدار الفانغرا  
 کوش هوش او را گرانبار کرده فرمود که احکام و اشارات پادشاه بناله  
 تقدیر ماند که از محیط با فلک بجانب مرکز خاک کراید و از قبضه مشیت غم  
 عالم بشریت کند و منع او هیچ تر عصمت و وقایت در خیر امکان نیاید  
 پس شرط خدا یگان مملکت و رسم فرمان سپاه و رعیت آنست که در کتبت  
 امور بی حجتی قاطع و دلیل ساطع حکم با مضار سازد و بی تاویل و ایتقان  
 و امعان حکم فرمان ندهد بتی نباشد پسندیده شرع و عقل  
 که بی حجتی شاه فرمان دهد شرط دویم آنست که از مطابعت  
 و مصاحبت اصحاب اغراض فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی  
 بینهی پیرامن الفت و صداقت گردند از راه مجاز بگوی حقیقت آیند جو  
 حیات را در رشته سیاست کشند و فعل جمیل و کردار نیکوار در کسوت  
 قبیح و صورت زشت بارباب صورت نمایند نظم

شاهی  
 نام کتابت

متابعت

<p>بناخن کن سینه خویش ریش برون دوست دار و درون دشمن</p>	<p>ده راه اهل غرض را بخویش که انچه نیک کن و مکر و فن است</p>
<p>شرط شیر ز مفسد را منکوب و مقهور دارد و ظلم دزد و راه زنی او را از سر مردم دور گرداند این منی سبب تیشست امور و باعث انتظام ممالک و اندک</p>	
<p>هرگز از ملک و مملکت شادان ایک خواهی ممالک آبادان</p>	<p>تا نکوشی بمعدلت نشوی ز و ممالک ز در دامن دار</p>
<p>دیگر آنکه تا تو اند راه صدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته در داز موجبات مکاید خصم بهر حال امین و غافل نباشد و بدوستی و وفای او که چون غنای مکان و مانند کیمیا امکان ندارد بهیچوجه اعتبار نماید نظم</p>	
<p>مبادا که ناکه شوی صید او که دشمن بخردد با فساند دوست</p>	<p>مباش امین از دشمن و کید او حدیث کیومرث اندر زاوست</p>
<p>دیگر آنکه از نقض عهد و بنی و مکر اجتناب و احترام لازم شمارد نظم</p>	
<p>کز ان نفس را میل باشد بشر از و خصلتی نیست مذموم تر کزین دین و دانش بود پر خطر</p>	<p>تو فعل اند اندر نهاد بشر یکی نقض عهد است اندر وجود دویم مکر کردن بسیوم بنی</p>



دیگر آنکه به کسانی که تمت روی نماید بکینا ہی را در معرض مضیق خط  
نیندازد و خود را مورد و مهبط غضب آفرید کار سازد <sup>قطعه</sup>

مکن کس را باندک ظن باطل	عقوبت تا پشمانی نیارد
که چون کردی یقین از شک هویدا	پشمان کردی و سودی ندارد

دیگر آنکه در بخشش و صرف اموال اعتدال نگاه دارد و از جانب فراط و  
تفرید که عبارت از اسراف و بخل است احتراز و لازم شمارد و فراخ دستی از  
گذران خندگذافتاب معیشت بدل شود و نه بهانه نیز پیر و امساک بی نهایت شود

چنانکه دامن همت کنی ز دست برآ	ز هر دورای نکوهیده احتراز ولیت
پس اختیار و سطر است در جمع امور	بدان دلیل که خیر الامور او سطها

دیگر آنکه در امور سماط حمیده و صفات پسندیده عاقل نکرد و اندوخت و بجا  
ظاهری بحاسن اخلاق باطن فرقیه نکرد و از حقیقه المرئی طی لسانه باز اندیشد

با و از خوشش ای مغرور کم ناز	که در بر شیم و نی هست آواز
ز بیانی مدان تو فر و فر هنگ	که کنجشکی به بنید بیت فرسنگ
ز سمع و استماع خویش مغرورش	که با کنجی بشنود و میل خروش
ز بلویائی ناقص نیز کم گو	که از یک میل موشی بشنود بوی

مضیق  
تنگنای و قیدی

بجای

امساک  
بجالت

مرد در طری زبان  
خود

هرگز زنده زنده باشد بیت	هر کس بنفس خویش ز بزرگت زبان قبل
هر جزو کا عھا دکنی ذات او کل است	دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود

سازی و از برای جمع مال پایمال هر کسی و دست فرسوده هر خسی نکردی و خدام  
و خشم را بمطالبات ناموجه و تکلفات نامقدور از خود دور نگرداند و باری عمت

در جزئیات مناقشه نمکند نظم	از رعیت شھی که مایه نبود
پای دیوار کند و بام اندود	قطعه هر جا که عدل سایه کند بار دین بنه
کین سایه بان ز طوبی انخضر کوتر است	و بمقتضای اِذَا قَدَرْتَ

عَلَىٰ عَدُوِّكَ فَانصَبْ لِحُكْمِهِ	چو قدرت یافتی با چار بر خصم
و كُنْ مِنَ الْغَافِقِينَ	که مذنب گشته احوال خویش است
و كُنْ مِنَ الْغَافِقِينَ	و که صورت پذیرد مغنی عفو

بغفوش بنده کن تا بنده کرده کرد  
چو بوی عفو یابد زنده کرده کرد  
چو ماه و مشتری تا بنده کرده کرد

چون هوشنگ ازین نصایح و مواعظ که تفصیل آن در کتب مبسوطه مورخین  
جمع تا زین نیز مسطور است فراغت یافت فرموده که اول چیزی که بدین  
وصایا رتبه تقدم دارد جداست در تحصیل عمل که بر مایه مغذرت و انصاف است

و در کتب فارسی  
بر دشمن خود بکن عفو  
بر شکر قدرت بان

و استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع منفرد و عیش بر او تنگ شود چه اگر  
 دست امید بدین کارانی زسد بعبادت این فایز گردد و اگر مطلوب روی در  
 پرده تقدیر و خاکشد عذرا و باری زرد خداوندان فطنت واضح و مقبول  
 گردد و منعی آذالم نیفک انخبر فانیخیر باطل و آشکارا گردد  
 چون هوشنگ را سخن با نیجار رسید طهورت معروض داشت که جمیع را  
 قبول کردم و ازین تجا و زکنم کالتفش فی السحر بدول استوار گردیدم  
 مصحح کسر برود از سر فرمان نروم از سخنان حکمت آمیز آن پادشاه  
 بهین اختصار افا و اما من معجزات او آنکه در زمان او اکثر انتظام عالمان  
 بهر سید از انجمله آتش نبود آنچه خورده میشد خام می بود روزی در صحرا تنها  
 میکندشت ماری بزرگ قصد پادشاه عادل نمود سکنی حاضر بود در شسته  
 به طرف مار انداخت آتشک بر تنک دیگر خورده آتش ظاهر گردید در خاک  
 خشک افتاده بود روشن گشت مار چون در خاک بود پاک شد پس آتش  
 بدو گفت من فروغی ام از جانب الله مرا معزز دار پس آنحضرت نار را به طرف  
 محراب نصب کرد و جمعی که آتشها و خواستند ایشانرا امر نمود تا از نار سوال  
 کردند جوابی فصیح بچندین السنه مختلفه از شعلات آن ظاهر گردید که نورانی

طاق و فردوس

وقتی که دانشمندان  
خوب پس از آنست  
نیکن

مانند آتش  
برسد

من جانب الله و فروزنده مرسل یعنی رسول الله آنچه او گوید بکنید که نجات  
 در آن است پس هوشنگ بفرمود تا سنگی را که بجانب ما را نداخته بود حاضر  
 کردند از سنگ استغفار کردند که آتش نزلوار قبله هست باز جواب داد یا رسول الله  
 آری این فروغیت ایزدی پس برای تصدیق نبوت خود فرموده تا ما مرده با  
 حاضر کردند دست بدور ساند در ساعت جراحات و آلام ازورفع  
 شده سر برداشت و سلام کرده بخلاق گفت **هَذَا النَّبِيُّ الْمُرْسَلُ الْأَكْمَلُ**  
 پس سر بماند و بگذشت و ازین سان ازو بسیار است بهمن اختصار افا و بدانکه  
 اهل ایران هوشنگ را ایران و پارس نیز خوانند ایران و پارس را فسوب یا  
 داند برخلاف جمعی که پارس نام پسر هیلون هیلون بن سام بن نوح گفته اند چه  
 در اول رفع آن کردیم دلیل صحیح اوضح برای ابطال قول ایشان آنکه حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده **إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ مِنْ خَلْقِهِ**  
**ضَمِنَ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٍ وَمِنَ الْعَجَمِ پَارِسَ وَ جَمِيعَ مَحَدِّثِينَ**  
 این حدیث را مرعی داشته روایت کرده اند و منعی این آنست که خبر  
 از اعراب قریش اند و از عجم پارس را این قتی محقق شود که پارسیان از اولاد  
 هوشنگ باشند و باقی ایرانیان از کیومرث و زرد ایشان جمهور عجم از ابناء

این است  
 فرست پهل

تحقیق حدیثاً  
 کرده از خلق  
 هر که در از عجم  
 قریش و از عجم  
 پارس را

پارس بن پهلواندیس حکم بجاست و بمعنی و باطل زیرا که معنی چنین باشد  
 که از عجم انبای پارس اخیرند حال آنکه همه عجم را از انبای پارس بن پهلواندیس  
 اند پس تمیز ایشان از چه کرده اند و این قول ایشان بجاست رای پارسیان  
 بهتر چه من و عن نقل کرده اند و این حدیث نیز متوجهی مذهب ایشان است  
 و تفسیر قول ناسره منکر انرا در محل خودش منی گفته اند تا الله تعالی چون تا  
 شد که رای حق از ایرانت میگوئیم نزد پارسیان مقرر است که شخصی را  
 را بد و نام خوانند ایرانیان زمین را پارس و ایران می نامند و در قدیم ایلام  
 تمام ملک ایران را پارس نیز گویند و می گفته اند چنانکه ایران پنجاه نند و آن  
 زمین را از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای  
 عمان است بر و ایلام و تغیرات از منزه هر ولایتی موسوم با سبی شده از پارس  
 جدا گشته چون بفرس قدیم خراسان مشرق را میگویند و آن ملک در شرق  
 استخر واقع شده خراسان نامیدند و قس علی بن اچون استخر پاپی  
 تحت ملوک بود بنا بران او را پارس گفتند و پهلوشهر را گویند و زبان مردم  
 شهر را گویند و زبان مردم شهر را پهلوی و بقای لفظ ایران لفظ ایران عجم  
 بر سر حد ایران از انست که کیومرث را نیز ایران میگفته اند چون آنحضرت ایران را

قیاس کنید  
 بر این چیزها

خوش داشت و محل سکونت او بود لنداشتستار بنام او یافت دویم آنکه  
 هوشنگ را نیز ایران گفته اند چون اکثر انتظام میان خلائق از دنیوی و اخروی  
 از دست بنا بران آزمین را ایران گفتند و این تقوییه از علم اول ثالث  
 ابرج را نیز ایران نامند چون منسوب بدو بود فلاجرم ایرانش خوانند  
 باقی وجوه تمییه ایران آنچه در کتب تبیح تازییه مسطور است نزد ایشان نفی  
 ندارد و مرعی نیست بل همه را کذب پندارند کلیف که ندانند و در نزد پارسیان  
 و سکنه ایران که بر همان طریق قدیم ثابت اندابانی پارس افضل مخلوقات  
 اند هم وجود عقلی و نقلی و حسنی و بواقعی ناس فرودزایشانند در وقتی که جناب  
 و الایتاب آذرکیوان غرمت هند کردند هر چند آنجناب خود را از عوام و  
 علمی کالانعام و اکثر عوام پوشیده میداشت اما بحسب اتفاق جمعی از  
 فضلا با کتب بسیار در خدمت حاضر گشته بعد از صحبت انواع علوم عجیبه  
 و سایر دانش مشهوره سخن از علوم پاری و آرای حکماشان در میان آمد یکی از  
 آنها فریبنکی از جمع کرد مای یکی از متاخرین را در پیش آورده گفت سنجلی  
 لغات فرس را جمع کرد مخلصان آنجناب آنچه آن جمع در اطلاق اسم  
 پارس و نسب کیومرث نوشته بودند پسندیدند چه در محل تقیض پارسیان دانستند

ایشان در آخر چنین قید کرده بودند که چنین مستفاد میگردد که از کذب عرب همه طایفه بر فضیلت مردم پارس نیتند بعد از عربی هیچ زبانی فصیحتر و متبراز پاری نه شخصی از ایشان پرسید که شما درین باب چه میفرمایید آذر کیوان گفت شما بهتر میدانید آن شخص خزع بسیار نمود گفت مراد ما تحقیق است پس موبد هوش که از مخلصان آذر کیوان است فرمود که خواهش شما تحقیق است این خلاف آنست چه امکان ندارد که اعراب بر ناقصان عجم تفضیل داشته باشند یکی از فضلا گفت که خلاف نیت که اگر از عجم پرسند که عرب امامت را شایسته می بلی و عرب گویند عجم امامت را شاید و عرب مقررند که قریش امامت را شایسته اند و قریش انکار امامت عرب کنند و قریش مقررند بر امامت بنی هاشم و بنی هاشم امامت غیر خود را منکرند و بنی حسن مقررند با امامت بنی حسین و بنی حسین امامت بنی حسن را انکار کنند و رواندارند بنا برین ثابت شد که عرب از عجم بهترند و هاشمی از اموی و طالبی از ایشان فاضلتر و فاطمی از طالبی بهتر و فضیلت عرب بر عجم از رسول است صلی الله علیه و آله و سلم آذر کیوان جوابی نداد و جمعی زبان دراز کرده و بنیاد غوغا در آن نهادند بهرام نامی که بدین زرتشت بود در آن مجلس از حضار بود با آذر کیوان گفت که اگر جواب

ایشان ندی چو در نخست منع تفضیل کردی جمعی از تلامذه مخلصان امام زمان  
 موبد هوش را برین داشتند اگر سکوت اختیار کنی ایشان با عتقا خود ما را  
 مخطی و ساوپی دانند و خود را مصیب پس موبد هوش دست بقبضه شمشیر  
 نهاده بایشان گفت زبان درازی نکنید که من از هیچکس نمیرسم آهستگی  
 جواب بگوئید و بشنود ایشان گفتند تو چنان گفته که عجم از عرب بهتر است  
 و افضل حال آنکه عجم با مات عرب فایند و ایشان منکر عجم انجباب فرمود  
 که این زمره که پیش پادشاه شما آمده اند ایان را پارسی نمیکویند پارسیان  
 ما ئیم که پارسیان پارسی کشیم و توابع ما را نیز باین نام خوانند حاشا و کلا  
 که ما با مات عرب قایل باشیم و اعتقاد ما آنست که عرب امامت را  
 نشاید شما خود ابطال مذہب خود میکنید چه اگر چنین بودی چرا انکار خلفا و شما  
 می کنید و علماء شما بیشتر از عجم اند باید مقرر امامت عرب باشد و انکه گفتند  
 که عرب افضل است از عجم بدلیل عقلی و نقلی باطل است عقل آنکه در عرف اهل  
 معرفت حکمت عبارت از دانستن چیزی با بود چنانکه باشد و قیام نمودن  
 بجار با چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بجای که متوجه است  
 برسد چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم دویم علم تصور

ساوپی  
 خورد و قلیل



حقایق موجودات بود و تصدیق با حکام و لواحق آن چنانکه نفس الامر باشد  
 بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزادلت صناعات ازجهت  
 اخراج آنچه در خیر فوت باشد بخیر فعل بشرط آنکه موذی باشد بکمال بر حسب  
 بشری و هر که ایمنی در او حاصلست حکیم کامل و فیلوف فاضل باشد  
 و مرتبه او بلندترین مراتب انسانی باشد چنانکه فرموده من اوتی بکم  
 فقد اوتی خیرا کثیرا و این دو منعی عموماً در ملوک عجم و فرزندان  
 معظم ایشان و تابعان این طایفه بوده چنانکه شمه بجای ما شس گفته شود اگر چه  
 انحضرت بدلائل واضح بطول تقریر فرمودند و حق سبحانه تعالی در قرآن مجید  
 خصوصاً ازین آیه کریمه بزرگان پارس را خواهد چه انتا رحمت در ایران  
 بل کران تا کران در جهان از هوشنگ و اولاد نامداراوست چنانکه در  
 کتب مسطوراست و بواقی به تبنت چه در ایشان و در هکلی ملوک این  
 فرود داشت مگر ضحاک و او تازی بود ظاهراست که در عرب  
 افراط و تفرید بسیار است از انجمله شهوت پرستی اشتهار دار و دور  
 بیخ فردی از افراد عبا اعتدال شهوی که عفت است نیامی چنانکه از  
 ایشان رغبت باین مرض حکایات در افواه افاده حتی شیخ عبدال که از

کسی را که داده شد  
 حکمت مستحقی  
 داده شد تمیهای  
 بسیار و را

اعلم مجتہدین مردم امامت است از کثرت منکحات کہ اور امتہ کو نیند  
و دیدار ہی ملا ابو الحسن کاشی کہ صاحب روضۃ البجان است شاعری

این دو بیت در حق ایشان کفۃ نظم

بد و فاضل شدند حفت بمفت

دختران حفت آنکہ نتوان گفت

و ایضا از میر حیدر معما ہی استماع

افقادی کہ نوبتی شیخ مذکور در کربلائی متلا تشریف داشتند زنی از عربی  
دادخواست کہ شب مرا بحال خود نیک گذارد ز بانم بہ طرآنہ اصبح لیلی شب  
تا صبح جاری است اقلای مرتبہ جماع میکند شیخ اورا طلبیدہ نہی کردت  
شہای جمعہ بسی بار مرکب این امر می شود لیلی دیگر کمتر از ان و اقبال  
نمودہ بعد از روز چند آن عورت کلہ مند نزد شیخ آمد مجتہد زمان  
استفادہ و قایم نمود آن مستورہ عرض داشت کہ دوروز در میان من  
چسبکہ شب آدینہ است اشب بعد از اثبات نابودن شب جمعہ میگوید  
عرض میکنم غرض کہ شہوت پرستی عرب نہ برتہ است کہ شرح آن  
توان داد و آنرا پوشانید از غایت کہ در این امر کلا قبح قبایح است  
بر حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و بواقی حضرت ائمہ مصومین

علیه السلام اسناد کرده اند و بسته اند تجدی که اگر راست باشد مطلقاً  
 شب و روز فرصت طاعت با رب تعالی بایشان اگر از صدق دور  
 نبود حرام شدن زنان بر شوهران به پسندیدن حضرت رسول صلی الله علیه  
 وآله و گرفتن زن زید و امثال آن بر قیاحت آن فریاد میکند زیرا که اگر گویند  
 بر کامل جایز است و بر سایر مناهی مرکب شود پس معلوم شد که شریعت  
 مخصوص ناقصان است و غلام و فزوق دیگر مخصوص اولیا و انبیا  
 باشد از عدم عقبت چون عرب خود شهوت پرست اند یکی خود را  
 نیز بدنام میا زند چنانکه شعرائین را ادا کرده **بیت**

در شریطه بجز شره زعرب	کس ندیده شهوت اولوا
-----------------------	---------------------

دیگر آنکه نزد بعضی از حکما ، اعدل انواع انسان سخنان اقلیم رابع باشد  
 و ظاهراً است که آنها ایرانیانند ایضاً شرف آدمی بر اتب عقل و نظمت  
 ایشان از عراب افصح و اعقلند چنانکه بر بیج احدی مستقریت دلیل نقلی  
 نیز بسیار است منها آنکه امام زین العابدین علیه السلام میفرماید خیر الله  
 من اخلق ابی ثم اثمی فانما ابن الخیرین والدی شمسی و اُمی قمری بدانکه اگر  
 عرب از عجم افضل بودی امام نفرمودی که من ابن خیرین ام چه این قول

از کتب معتبره  
 در بیان شرف  
 عرب بر عراب  
 نقل شده است  
 از کتب معتبره  
 در بیان شرف  
 عرب بر عراب  
 نقل شده است  
 در کتب معتبره  
 در بیان شرف  
 عرب بر عراب  
 نقل شده است

دال است که مادر او تبه ز سایر نساء اعراب باشد و شاید که امام زمان  
 دروغ گویند برین آنحضرت را کریم الطرفین مینویسد و حضرت رسالت پنا  
 صلی الله علیه و آله میفرماید ان الله خیر صنفین من العرب قریش  
 من البکم پارس یعنی فرزندان هوشنگ و ایشا نژاد در کردگی با قریش  
 برابر ناده یعنی بعضی از قریش چون آنحضرت و فرزندان او حضرات ائمه  
 معصومین صلوات الله علیهم و جمعی از عجم که ایشان پاری اند چون ملوک  
 و فرزندان ایشان اخیر خلق الله اند و این دو گروه افضل از جاهل عرب و  
 عجم اند و ازین مستفاد میگردد که اگر عرب با عوام قریش بنجیم هر آینه افضل ایشان  
 باشند و همچنین اگر پارس نژادان را با عرب بنجیم لابد از حج آیند چون این دو  
 طایفه را با هم مقابله کنیم لابد و لاشک برابر و یکسان باشند و تمیز  
 ایشان میسر نشود نزد شما مقرر است که امامت بر بنی حسن رسید و بر بنی  
 حسین رسیده بگوئید که وجه آن چیست ایشان گفتند که شما بفرمائید فرمود  
 که چون اشرف طوایف بنی آدم قریش و پارس نژادند مادر امام زین العابدین  
 علیه السلام پارس نژاد است و پدرش خلاصه قریش چون این <sup>فصلیت</sup>  
 که باعث اکرام طرفین است در آنحضرت جمع شد بخلاف بنی حسن براینه

امامت بایشان رسید فافهم آنچه گفتید که شرف عرب بر عجم از  
 رسول است پس شاید، پسخین از قایل این قول مذمت بر عرب  
 لازم آید از آنکه ایشان یعنی پیغمبران واسطه بین الله و الخلق اند و  
 ایشان را با عرب کاری از هر جای که باشند از مخلوق دیگر افضل  
 و دیگران را از ایشان شرافت نزنند و نزد محققین منظور است که نبی  
 با کس است چنانچه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرموده  
 شرف المرء بالعلم والادب والابا لاصل و نسب هر آئینه  
 عجم اشرف و اعلم و ادیب اند از عرب و متر است که ظهور  
 پیغمبران بیشتر در اشقیاء باشد چه برای رفع ضلالت ایشان مبعوث  
 شده اند و اظهر من الشمس است که در فرقه عصاة ظاهر شده اند تا  
 ایشان را براه راست آرند و در تواریخ ظاهر و از کتب شما معلوم شود  
 که عربان سنگ تراشیده را خدا میکفتند چنانکه در قرآن مجید بایمان  
 اعراب کواهی داد قالت الاعراب انا قل لا تؤمنوا ولكن قولوا  
 اسلمنا و لما يدخل الایمان فی قلوبکم آنچه میفرماید که اعراب  
 گوید که ایمان آوردیم بگو ای محمد ایشان را که شما ایمان نیاوردید و لکن

۱  
 نزل کرده و از علم  
 و ادب است بلکه  
 از اصل و نسب

۲  
 نافرمان  
 و منکر

اسلام آوردید و ایمان هنوز در دلهای شما در نیامده و همچنین بعد از  
 اسلام بر قتل حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیه جبارت نمود  
 و مشهور است که پنجم فرمود من از عربم عرب زمین نه و اگر گویند  
 هنوز نیز بت پرستند ظاهراست از هندو به پرسید که این عقاید  
 نازند بلکه بت را محراب میدانند و عرب در زشت پوشی و قبح اکل  
 و عدم تمیز اشتها دارند الظاهر عنوان الباطن چنانکه عجم به نیکی و  
 شارح صحیح بخاری که اعدل شاست گفته که پارسیان زائل سیاست  
 و ریاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت و در فن انشا و پاکیزگی  
 و اختراع الطمیلذید و خوشبو نظیر نداشتند و مردمان در آداب  
 ملک داری اقتدای ایشان میکردند و مع هذا با چنین اختراعات  
 دست باز کشیده به لقمه نامرغوب و بریاضات شاق چنانکه  
 مسطور میشود عمل مینمودند و مقرر است که دانسته ترک کردن پیش از  
 از نادانسته چه ترک داشتن و گذاشتن را گویند و مطابق این  
 مشهور است که هر دو در ویش که با ابراهیم ادهم بودند حق جل و علا  
 در قربت ابراهیم را مخصوص ساخت و تفصیل داد و این بدیهی است

۱  
 بدیهی  
 ظاهر و آشکار

که هرگاه یکی در کوستان باشد و ترک بعضی از لذات کند فی الحقیقه درک لذات آن نخورده باشد و وجود و عدم آن بروی مساوی بود و آنانی که واقف لذات آن بوده باشند و ترک و اجتناب آن نمایند برایشان متغیر باشد فلا جرم ترک او اصواب بود اگر شکلی باشد عیان بکنسید تا جواب گفته آید یکی از علما بمرض رسانید که عربی افصح است از آنکه فرقان عربیت و عجم نبل در عجم صحیفه باشد هوشش فرمود که چون صحیفه الهی نیست پس دساتیر و زند حصیت چنانکه دیگر صحایف انبیا است دساتیر و زند همچنان است ایشان از کار نهمی نمودند هوش اثبات نمود چنانکه خواهد آمد یکی از علما گفت عربی طویل است و اعراب فصیح هوش گفت عربی را که اعلم العلماء میدانستند دیدم که گفت در بازار جلگنده فنج سیر فبه جرفی یعنی در بازار گلگنده پنج سیر منبه گوتم هر آینه عجم از کتوبات عرب با آنکه طویل است عاجز نیست پس قصیده چندی که آفریدم بر زبان عربی گفته بود بخواند ایشان متحیر شدند مدعی گفت عربی طویل است و در عجم برشت حرف از آن نیست هوش گفت پارسی قلیل اللفظ و کثیر المعنی است و ماقده و دل عبارت از آن است آنچه عرب بطول قرار داده اند عجم باختصار رفتند چنانکه اولاد و تغیر در شت است بنا بر آن عجم و سطر اختیار کرده اند و آنچه ایشان تلفظ کنند با فرط

مایل است عجم نجوبی از عمده آن برآیند و آنچه شما فضیلت عربی است شما آورید  
 آن فی الحقیقه مذمت چه اطلاق کلام ایشان و اختلاف اسماء اناث و ذکور چه  
 اگر فضیلت باطلاست زبان هندی و کشمیری و تبت و مثال ایشان از تازی طو  
 و نزد تازیان بسیت و نه حروف متداول است که بهشت ازان در عجم نیست  
 و این حروف شان بر اطلاق نزد پارسیان متروکت و ظاهراست که وضع خرد  
 شان زاید است و آن هشت حرف اینست که ح ص ض ط ظ ع ق  
 چه عرب آنچه از عمده آن برآید عجم بطریق اولی آنرا دادا کند نخست تا و صا د که در  
 پارسی نیست آنچه بدیشان ادا شود بسین ادا توان کرد حارا بهای شغوی  
 و دیگر ط از باء منقوطا و کند و ضا و ظ مودی آن را تواند شد و عین را  
 بالف توان خواند و از زبان بی تلفظ حروف زاید عجم نتوان کرد چون چه و پ که  
 به عرب تلفظ آن قادر نیست چنانکه گلکنده حکمکنده گویند چون این الفاظ عربی  
 به موقع بود عجم ترک آن کردند و الا بر تبع روشن است که کلام پارسی بندرت یافت می شود  
 و از عدم نجوبی این حروف مانند بدن طمقت نیتند انگریز مراد باطله کلام نیست بل  
 بفصاحت است چه اگر چنین بودی عجم بن عجمی که گفته آید از موسی بل از جمیع رسل  
 بودی و عجم نجوبی عبری تلفظ کند و عرب تلفظ عجمی نتواند کرد و این نزد ما وقتی نذر



باز فقرات چندی بر زبان راند که نتایج طبع خودش بود پس گفت که نزد شما  
 که اطلاق امر عیبت ما کنیم کشمیری و هندی و تبتی اطولست از عربی و حروف  
 بستجی شان از زبان اطولست و بعضی از ایشان مطلقا تلفظ عربی قلم را نیاید  
 و ازین قبیل السنه مطوله غریبه در ربع مسکون بسیار است خیزی چند از هر زبان  
 بخواند بعد از آن گفت اینها نامرعی نیست فصاحت منظور است پس فقره چند  
 پارسیان بر زبان جاری ساخت هوش گفت این زبانی که الیوم مردم بدان نامند نویسنده  
 آینه ختم اندک است فصاحت از عربی پس فقره چندی از آن بخواند در برابر ایشان  
 فقرات عربی خواندند رقم از تحریر نظایران مساحت نمود که این مختصر مطول  
 معذات فقرات پارسی آینه ختم فصاحت از عربی همچون قلیلی از فرس قدیم نیز مشهور است  
 اگر کسی خواهد تواند بنجد چون علما مدعی در ماندند و لا جواب گشتند گفتند پس  
 چرا عربی نازل گشت آنجا فرمود که چون حقیقتی در زل حقیقه دان عالم بود  
 که هر قوم از عجم و جزه آن عادت باسنه ضد خود تواند کرد و الا عرب زبان عادت  
 فلهذا بر بی ارسال داشت و ترجمه آن بهر زبان نزد عرفا جایز است آنکه عرب  
 افسق الناس بوده اند چنانچه از کتب شما معلوم میشود هر آینه برای هدایت شان نبوی  
 از ایشان و کتابی بر زبان شان فرستاد بعد از آن مدعی گفت هر آینه فصیح است

آذر هوش گفت آنچه از جانب آمد باشد بنوامیس باشد آنچه از ایشان است  
 بر آینه انصیح بود چه خارق عادتشان است و این مخصوص زبان عربی نیست اگر  
 بلغته تنبی انصیح از عربی و فارسی باشد چون ناچار کردید عجز اعتراف نموده گفتند  
 که هر چه شما میگویند راست انکار و شبهه دران نیست لیک نزد جاهلان که  
 با کمال نادانی خود را عالم دانند اظهار توان نمود آذر هوش فرمود که مراد شما  
 تحقیق کردن بوده بنابراین ما اظهار نمودیم و الا مذمت هیچ احدی پیشه مای  
 نزد ما در بر ریاضت و تنذیب اخلاق است نه از زبان درازی هر چند خواهند  
 حق مابگویند ما بر سر آن مجادله نکنیم اگر چنین میکردیم هر آینه مذمبی بمانسوب میشد و جانب ما  
 تقویت می یافت لیک ما خواهان نیستیم بیت زاهدان هر پرست از حال ما آگاه نیست  
 هر چه گوید در حق ما جای هیچ اگر آید نیست لیس علی الاعمی حرج بر جمعیکه رای شان  
 مقصود تحقیق است مبرهن تواند بود که در باره انبای پارس و فضیلت زبان شان  
 آیات و احادیث بسیار است چنانکه در تفاسیر و کتب تبع تا زیه مسطور است چون  
 بیشتر مردم با دلایل کشفی و عقلی است نیاروده شد الا قلیل که انصاف آن متصرف است  
 سخت من اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا چنانکه گذشت دیگر اطیعی و طبعو الرسول و  
 الوال امر منکم با اتفاق ترویج و اعتبار سلطنت و استقلال حکومت از ملوک عم

نیت بر کور  
عربی بینی پاک

حجت بگویند خدا  
تعالی را طاعت  
رسول صاحب الامر از  
شمارا

تفقد

هیچ احدی را در آن خلاف نیت و بر عقیده پاریسان جمعی از ایشان و  
 فرزندان ایشان انبیا بوده اند و گروهی اولیا و انبوی اقیانوس تخصیص ازین  
 ای اینجا عداوت می نمود و ایشان را می ستاید چه هوشنگ اول پادشاهی از پادشاهان  
 بنی آدم و بهم نبی بوده اند و انباش نیز جمعی بنبوت اختصاص دهند و زمره بولایت  
 والی بودند فلذا ازین آیه او را و فرزندان او را یاد فرمود و در بزرگی داشت ایشان  
 خلاق را ما مور ساخت چنانچه بدو و علیه السلام وحی آمد که ملوک عجم را بد گویند  
 که خلق من نیکو داشته اند و مالک را آباد کرده اند کثرت طیبه اصلها ثابت و فرعها  
 فی السماء نظر است که از ابتدا انبیا تا حضرت خاتم فیض الرساله عرب هیچ اینهارا  
 ولایت و نبوت از پدر به پسر چرزیده و هم چنین در دین آنحضرت از پدر به پسر زیده کرد  
 یازده تن و آن نیز در اول آنحضرت به پسر زیده با آن در ایشان اختلاف بسیار  
 بعضی تا امام داند و زمره هفت و برخی دوازده و همچنین در شیخ و اولیای امت  
 محمدی چه ایشان شخصی را که قابل تربیت بوده تعیین کرده اند چه باستحقاق نبوت  
 فردی از فرزندان را در چنین ممتی خطیر مدخل داد و این کرم و عطائی است از  
 جانب الله که از پدر که مخصوص نبوت بوده به پسر یا ولایت یا نبوت رسیده اند  
 کیونکه این تغییر بدست بوس آنحضرت شرف شده پس بطریق اولی ایشان را می ستاید چه دیگر

منی  
 مثال در  
 کهنه است اصل و  
 ثابت است فرع  
 او در آسمان است

آزاد این باب دستی نیت و کبیره و و فرزند ان رجندش که او سروشیت در  
این لباس جلوه فرموده انوار ولایت از حبین اولامع و این بزرگی اباعن جدری  
از آنست که این حضرت با تاس شاکردان فرزند کامل درخواست کرده اند و نه از من  
و اجد ربک حتی یا تیک الیقین و اهل ظاهرت محمدی این را با اول بدان داشته اند  
که عبادت باری تعالی تادم نزع باید کرد که تحصیل ایقان در او بعضی از محققین بر آنند  
که ازین مراد آنست که تنذیب اخلاق بر ریاضت کرده کمال عرفان و معرفت کمال حاصل کند و  
ان مقام وحدت پر عبادت را در ان مدخلی نیت و جمع تکالیف شرعی بر طرف شود و  
این آن خاوند که تنذیب اخلاق کرده بعد از ان که اذن حضرتت بفرمودی ز شدگی با  
و امثال آن مشغول شوند چنانکه گذشت و نقصانی ندارد پس درین بر سه منعی ملوک عجم حاصل  
تمامت از نیت تادم نزع ایشان مشغول عبادت بعضی بسطنت سری نداشته اند زمره که  
بدان اختصاص داشته لیک همیه ربط قلب با سه تعالی داشته اند و بعد از فراغ انتظام خلایق عبادت  
اشغال داشته اند دویم آنکه سلطنت ایشان بعد از تحصیل یقین معرفت بوده پس  
بالکل ازین ستایش اینها را میخواهد چون بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت شد که پاریان  
اعدل نواع اند ایشان بر جما میرا قوام عموماً الا نوا تمس تسبیل  
دارند فلا جرم شروع در واقعات تمورس می رود والسلام و اکرام

این از اینهاست  
است و اینهاست  
نور الیقین

## ذکر و خورش سنشاه همورس

در نامه شدستان شنشاه و خورش جمشید فرمود که تهورس نفس ناطقه فلکی را  
 نامند و تهورس بآء مفتوحه بهای هوز زده میم مضمومه بو او پیوسته و  
 راه محله و سین محله موقوفات او پسر صلی هوشنگ و ولی عهد قیام  
 مقام و وصی مطلق است مادرش شهریار از بنات شیدوش بن کیومرث  
 و او مردی بود مؤید بتائید الهی و پیش محققان لقمان و ائمه کشف الحکما  
 تصدیق این کرده اند و آنچه تبع تازیان لقمان را معاصر حضرت داود است  
 نزد ایشان مرعی نیست و نسزد چون تازیان گفته که او عمر بسیار یافت  
 شاید کاهی که از پارسیان هجرت کرد خلع بدن نمود تا ایشان او را  
 مرده پنداشتند پس بن سز زمین رفته بعبادت مشغول شده باشد و آنچه تازیان  
 گویند سیاه چرده غلام شخصی بود درست نمی نماید چه او وجیه و بس نخوش رو بود  
 تحقیق که درین احتمال کذب بیشتر است و شاید راه داده و عبودیت  
 و سیاهی چرده غلط نوشته و اینست از حقیقت این مطلب است بجز  
 تهورس بر ریاضت در حاله حیات پدرش مشغول بوده و شمع ازان در

مگر مبدین وجه مسطور است که چند سال علی الاقوال در زمستان در زیر شا  
 ایستاده بود و در تابستان در جای بس کرم بر پا بودی تا صد سال بدین طریقی  
 بسر برده و او بعد از سه روز افطار با برک چند کردی که وزن آن سه درهم  
 بودی تا هوشنگ را بوجی کمال و معلوم شده او را بنجانه آورده جای تیره  
 برای عبادت او معین کرد در آخر ولی عهد کرده بر تقدیم با مراد امر نمود  
 و نص فرمود چون بخلافت رسید بدست خود هزار و چهار صد دیور را  
 بکشت و حکما رام کردن دیوان و کشتن ایشان را به تسخیر قوامی نفسانی و  
 وازاله ذمیمه تاویل کرده اند بهرام بن شهیدوش آورده که این هر دو  
 صفت  
 با او بود هم درازاله صفات ذمیمه گوید و هم خلق را از ضلالت  
 بعبادت هدایت فرمود و قول متمدین و عفاریت را بر خود و خلائق  
 مسدود ساخت مخفی نماند که نزد حکما عتقاریت عبارت از مرد قوی کل  
 بدنش است و مغدی از صلاح دور است و آنچه مسطور است که اخذ خطوط  
 از جان نمودن حکما بر آنند که بعد از رفع صفات ذمیمه وازاله و رام کردن  
 قوی نفسانی بکثرت ریاضت بر و مکشوف شدن بدین صفت  
 اخذ خطوط جا بهیر ناس و الطلاع بر السنه متفاوته بر و میسر شد با برین اهل

ب  
 نص  
 طائفه در حق  
 سیال با ختن و اعلام  
 کردن و بلند کردن  
 چیزی نمی گوی

ظاهر بعبادت مذکور و انمود مذروه داشتند در عهد آنحضرت بسیار  
روائی یافت چه در قحط سال امر فرمود که هر یک از اغنیا طعام چاشت  
خود را بمساکین و فقرا دهند و به غذای شام خود اکتفا کنند و این سنت  
از آن روز آشکار شد و بعد از آن هر که خواستی از خدا تقرب جوید روز

داستی قطع

مسلم کسی را بود روزی داشت

و کرد چه حاجت که زحمت بری

که در مانده را در بدان چاشت

ز خود باز گیری و هم خود خوری

از کلمات اوست القبح بالقلیل

النافع خیر لکم من الکثیر ابصار و نیز فرموده پادشاه صاحب رای

و فکر باید که در حالت غضب و استیلا خشم آن کند که در وقت رضایت

از وی صادر کرد و اینچنان خشم کن که گاه تدارک توان قیام نمود در

افزیدون نامه آورده اند که روزی مذنبی حاضر ساخته تهورس بعد

اثبات کنه حکم بر جزای او کرد مذنب زبان بدشنام بکشود تهورس

اورا را داد فرمود که چون مرادش نام داد و بغضب برد اگر بر

سیاست امری نمودم برای تنگین خود او را اید کرده بودی ناز برای

خدمت من بجزات او اند چون دعوی ذوالامری نمود مردم استشهاد خواستند

تفاعت کردن  
بخراندگی آن  
چنین نافع است  
نیک است نزد  
بسیار با برای

مذنب  
کنه کار

پس توجّه بآتش نموده در میان آتش شخصی مجسم از سنگی که در میان نار بود برآمد و ادای شهادت نمود پس جمعی آنرا بر نشیخ چن جل نمودند تمورس مافی الضمیر ایشان دریافت گفت شما خود در آتش روید اقبال نکردند پس خود قدم در آتش نهاده یکی را در آتش کشید آسیب بر هر دوی ایشان رسید

## ذکر و خسور شاه جمشید

پسر صلبی تمورس است و مادر او گلنار دختر فرهاد بن بهوشک و جم نام خرد و ویم که از عقل اول وجود یافته و منزه را هم نامند و شید نور را خوانند و خورشید را نیز گویند و جم بفتح جیم موّده بهمیم زده و شید بکسر شین و یاء تحتانی مجهوله و دال معمله است و او در اول دریا مشروط داده و انچنان است که مدت صد سال در کوه و دشت میگذشت در زمان تا بگردن در آب فرو رفته بایستادی و در تابستان آتش بغایت محرور بر فروخته در مابین آن نشستی بعد از هفت شبانه روز قدری آب تناول فرمودی بعد از آن بجل تاریک داخل شده تا آنکه نداء آنت اقرب منی من سائر الناس بگوشش اورسید سروشش او را از آنجا

توزدیک تر  
بمخازن قاضی  
کسان



بر اینچنین وجهت به نزد اقربا امر نمود پس بشکرانه سجده نموده پناه سال  
 سر برداشت پس روحخانه نهاد تمورس مقصضای وحی باستقبال و شتافته  
 او را بغرت تمام بخانه آورد در حیات بحکومت او امر نمود و به نبوت او  
 گواهی داد و محققان پارسیان او را از کبار انبیا دانند و گویند جن انس را  
 منسخر خود کرده بود و بر اقالیم سبعة فرمان دادی و نزد محققین پارسیان  
 سلیمان عبارت از اوست چنانکه اشاره بدان خواهد رفت جمعی  
 از سکنه بعرض او رسانیدند که چون دعوی پیغمبری میکنی اکنون از معجزات  
 تو آن خواهیم که مرک از ما با بر طرف شود و انحضرت از درگاه ایزد جلالت  
 عظمت مسئلت نمود که موت و بیماری و پیری از میان برگیرد دعای  
 انحضرت متجاب شده در سلطنت او بعد از دعا کسی سبکی ازین امور مذکوره  
 مبتلا ننگت چون از طاعت او بری شد و حق تعالی آن اندفاع  
 موعود را برایشان مسلط گردانید جمعی انکار نبوت جم کنند که جمشید فر  
 شد دعوی الوهیت کرد زیرا که شیطان خود را بصورت فرشته بدو نمود  
 او را ترغیب و تخریص بر دعوی الوهیت کرد او تا چند امتناع نمود  
 در آخر به تخیلات و تسویلات شیطانی مغرور شده صدای آناش بکم

تسویلات  
 خواسته شما  
 برتری منمندی  
 برتر

عقل است و دل بدین بهل و هوس که پانیده نیت بستن از بخر دی آنچه  
 گفته اند که دو مار از کتف او سر برآورد و آن دو فضله بوده که بمن  
 سرطان زدوش او پیداکشت و بسخل مار نموده و سنگین دردا و از مغز  
 سر آدمی بود بنا برین انبوهی از خلاق مقبول بنا بر کثرت ایذا رسانند  
 او را از دماغی گفتند چه در کتب پاری مخصوصه از لفظ اژدها بعضی جاوه  
 آگ از آنش که ده عیب داشت و منعی آگ عیب و آفت و  
 عیوب عشره اینست زشتی و کوتاهی و بیدادگری و بی شرمی و بی باخ  
 و بدزبانی و دروغ گوئی و شتابکاری بددلی و بخرده  
 از کمالات جمشید است دانش کلید نیک نختی است و نیک نختی  
 در رسیدن چیزهای که آرزو مند باشد یعنی هر که رعایت ربانی بغض  
 روحانی مخصوص گردانید مفاتیح ابواب خیر است و مقالید سعادت در  
 کفایت و قبضه ارادت اوند و زمام خیر و شر جهان و جهانیان را علی الا  
 برود هر فرمود که اگر سعادت بجلادت حاصل شدی دریاست بکاست  
 دست دادی هر روزی آذری دستور دانشوری و کامرانی صاحب  
 دیوانی بودی از معجزات او شمه تقریر یافت دیگر آنکه روزی

جلادت  
 چاکچی و جلد  
 دستی

اشباح  
حایل و نیتاشباه  
مانند و  
شبهه  
شباهت۳  
سروده  
کلام و لغت

بخواص خود استخبار کرد که عقیدت بعضی از شما نسبت بمانحرف شده  
 و اشباح شکر و شرارت و اشباه موهوم و همی در خاطر راه داده آید  
 چون حق تعالی مرا از شما جدا کند شمار مدت مدید معذب وارد چون  
 بامن بدی کنید بر آئینه دین و حقوق مساعی جمید من که بر ذمه شما  
 ازان چندان مزاحمت بر شما مستولی شود که خلقی کثیر تقبل رند و غمگریب  
 جاری بر شما استیلا یا بد پس مردم تصدیق واقعات نکردند تا آن سروده  
 از کتم پرده قضا بقضاء شهود آمد و جمعی که عقیدت و اخلاص نسبت  
 با حضرت صافی داشتند درین باب اعجاز طلبیدند آنحضرت اشاره به  
 ستونی از ستونهای ایوان نمود تا بر تمام آنچه در حکمت ضحاک بعد  
 انهم جمشید روی داد مرایشان را استسلام کرد و الله اعلم بالصواب



## ذکر آستین ابن جمشید



مادر او پریدخت دختر فرسید و در بن هوشنگ بود آستین نفس نیکوکار  
 و صاحب گفتار و کردار را نامند و اسعد السعدان نیز گویند او در حالت  
 حیات پدر نامدار با جازت او بر ریاضت و مجاهدت مشغول بود قبل از ولادت

برده اند بل پنهان است که ارفع مراتب نوع انسانی باینه نوا میس  
 است که بوحی و الهام مغزقه حقایق و احکام از مقربان حضرت الهی است  
 بی توسط اجسام تلقی میکند و تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب  
 راحت و سعادت اهل قایلیم و ادوار میشوند و این نهایت طریح نوع انسا  
 و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در انواع دیگر حیوانات باشد و هم  
 نسب که در حیوانات و نباتات گفته آید چون بدین منزلت رسید ابتداء  
 اتصال بود بعالم نور و وصول براتب ملائکه مقدس نفوس و عقول مجرد  
 تا بنهایتی که مقام وحدت بود و اتحاد دایره وجود بهم رسد مانند خطی که  
 از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط تلقی شود و تخریب  
 تضاد بر خیزد و مبداء و معاد یکی شود خبر حقیقه حقایق و نهایت مطالب که آن  
 حق مطلق بود نماند و یقینی وجه ربک ذواجکال والاکرام و این مقام  
 بکثرت ریاضت معلوم شود و اگر سعادت مساعدت نماید به تسبیح و تکیب  
 احوال کشف حکماء اللہین که از ائمه اهل کشف و شهودند و صوفیه افانی  
 سیرت که ایضا از ارباب مشاهدند ظاهر کرد پس دعوی آنحضرت بدین وجه  
 بوده نه آنکه خلق را بخود دعوت کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز فرمود

تلقی  
 قلمات کلمات

تلقی  
 محو و ناپیدا و  
 پوشیده

باقی همانند  
 ندی نعمت  
 چنانچه وجه  
 صاحب جلال  
 و اکرام است

من رانی خد رانی احمق هر که مرادید خدا را دید مؤید اسمعنی است چنانکه  
گذشت آذر پزوه در ستایش خسروان آورده که چون خلق از وعده  
برگشتند حق سبحانه و تعالی جم را از ایشان دور گردانید و در بعضی اسفار بدست  
ضحاک قتل رسانید پس بر نکران اهل بنی و خسران ضحاک را تسلط حاصل گردید  
و آنچه بدعای جم رفع شده بود باز بطریق اول معاودت نمودند و  
مذهب پارسیان آنست که سیامک پسر ی داشت تا ز نام او پدر همه تازیان  
و عرب است از ان اعراب تا ز می خوانند و ضحاک ابن مرداس که او را  
آرونده اسب نیز گویند ابن رنگتا بن تا ز است و پارسیان و قباچ  
ضحاک بن مرداس تا ز می را که از ابانی ذکر سیامک است ساحر و جادو  
و کافر بوده مرموز کند داشته اند و گفته اند که ابلیس بصورت خالیکرن  
بر ضحاک ظاهر شده زرده خایه را نیکو نخته و پس آن کبک و تیز روید  
آراسته بنظر پادشاه رساند و بعد از ان کباب مرغ و بره با طعمی که  
حضر ساخته از ابلیس و هم را و شرارت طبعی او را خواهند و از خورش خایه  
شوت و هوا ز ما کولات بره و کباب مرغ غضب و از بوسیدن ابلیس  
کتف پادشاه را اطاعت او را خواهند با مور قبیله که بوسه داد ان ز عدم

شخصی که بلند  
مرا پس تحقیق  
دید حق

بنی  
سهمکار و  
کردن کش  
و از خبر گشته

الاعلی درین طاس نیلگون ظا هر که داند بصورت خود تمایل تراشیده  
 باطراف وکناف عالم فرستد تا بر پرستش او قیام نماید بدانکه اگر  
 تمال بزرگی بوساطت و میا بنجی گری پداشته بجای محراب داند  
 بیح قبح نبود و اولی باشد چه انبیا را بن الله و الخلق واسطه داند اگر صورت  
 نبی بجای محراب بود یا در برابر آفتاب نصب کنند زشت نماید و خوب است  
 مسلمانی اگر کعبه پرستیت      پرستاران بت را طئه از صیت  
 در مخزن الاخبار آورده که اول بلائی که نصیب او شد آن بود که قلب مهینه  
 او را روی داد ریش بر آورد بدانکه اگر ریش بر آوردن علامت ضلالت بود  
 انبیا و رسول نبی ریش محمد بن استی گوید که آدم امرد بود اول شخصی که از فرزندان  
 آدم بزینت لجه تجلل یافت شیت بود و اول کسی که ریش سفید گردید  
 بود بنا برین شاید که شیت و ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بنمیر نباشند چه  
 علامت ضلالت است و سفید کردن نیز از ان بر عارف ظاهر است که ازان باری که  
 انسان است در تجد خویش نیز میباشد و چون بشوخت رسد سفید نیز میشود و  
 این پرغریب نیست اگر مزاج احدی اقتصای بی ریشی یا سیاه موی کند  
 شاذ است عجیب نیست ازین نامنصفان که بر چنین صاحب ناموسی که نموده

بتائید الهی باشد و از کثرت اختراعات خسته اوقات صرف انتظام خلاق  
 کرده و در مضیقات الهی کوشیده چنین گویند که سخاک بنا بران اعمال بر او استوار  
 یافته حال آنکه حضرت رسول فرماید ما او ذی کما او ذی نبی پس بر قول این  
 نامنصفان قتل شده چون حسنین و بواقی شان و قبی نذر دروازه غافل که  
 باعث ارتفاع پایه است بدانکه انبیا فاضلترند از جمیع ناس و عز ایشان  
 جایز نبود چه <sup>۲</sup> ذم بر علم الهی لازم می آید چه کسی را که بر خلق فرستد که عاقبت  
 او کافر گردد این عیب است چه انبیا معصوم اند و این اتحاد را عشق گویند  
 چنانکه به مجلس اشارتی از آن خواهد رفت و آن پایدار بود و رفع نمود و شیطا  
 قدرت بر اغوای انبیا نباشد پس هر چه گویند تمت بود امیر المؤمنین  
 علیه السلام فرمود که هر که برد او دتمت زن او ریاند و هشتاد تا زیانه زنم  
 چه تمت بر انبیا دو برابر عوام الناس است و دیگر آنکه ابلیس بزعم حکما  
 قوت و هی است و انبیا از عطاء حکما اند و او را بر ایشان دخلی و دستی  
 نخواهد بود یعنی وهم نتواند اثر نمودن چه ایشان رفیع وهم کرده اند  
 کذب آن علمند چون بوجه نقلیه و عقلیه ثابت شد که شبهه علوم غلط  
 و آنچه در دعوی الوهیت گفته اند نه چنان است که ایشان گمان

۱  
 نذابت کرده شود  
 چنانچه از ذمت کرده  
 باشد را

۲  
 ذم  
 بدی

۳  
 اتحاد  
 یکسانی و محبت

۴  
 اغوای  
 گمراه کردن

بزکوار بر ریاضت در موسم گرما کرد اگر دخواستی بر فروختی و در مابین  
 نشستی و در ایام برودت طرفی را سوراخ کرده پر آب کردی و بر دو شاخه  
 از چوب اورا آویختی و در زیر آن اجلاس فرمودی تا قطرات آب بر بدن  
 انجناب افتادی و افسرده و منبجده گشتی و چون آب در کوزه نمائندی باز  
 پر کردی و قَسَّ عَلٰی هَذَا و بعد از سه روز چیزی تناول فرمودی  
 که وزن آن بدو در هم کشیدی و دیدی داشت از او بر منقل برتس بار کردی  
 و بر سر کردی و چندان بر پا ایستادی که آن نخته شدی بعد از آن اورا  
 قریب نماز شام تناول فرمودی و بذکر حق تعالی مشغول گشتی چون جمشید  
 بدان مطلع گشت اورا از آن محن باز داشت و امر کرد اورا بجائی تاریک  
 نشتن تمامت صد و بیست سال بدین طریق بسر برد چون جمشید را استیلا  
 سخاک بوجی معلوم شده بود دانست که مرک نزدیک رسیده لهذا اورا  
 طلبدشته اورا از قبل استعلام فرمود بنا برین اورا یک خدائی امر فرمود  
 در آخر بدست سخاک شربت شهادت چشید کلمات بنجیده بسیار دارد  
 من کلامه هر سخن که بزرگتر اند بر تراست لغواست و هر آن خموشی که از نظر  
 ستر است سمو و نظری که از عبرت خالیت لهو گوشه نشینی و ترک آنست

یعنی دیک  
 بر بالای منقل  
 و منقل بر سر نهاد

ستر  
 جلا و برهنه  
 و خالی



در خیر کسی طمع نکنی و الا گوشه نشین تواند رهنمی کرد و اگر نزد تو آرند  
 مانع نشوی چه آن امساک است چون بگیری جمع و ذخیره کنی و خود  
 بلمقه نامرغوب اوقات گذرانی و تجرد آنست که دل خود را از غفلت  
 مجرد کنی و نفس را از هوا و زبان را از لغوه آنکه برهنه باشی ترک آنست که ترک  
 این صفات ذمیمه مذکوره کنی نه آنکه گیتی بهی و گوشه اختیار کنی و ذم بدینا  
 و اهل دنیا فرمائی چه اگر ترا میل بدینی و اهل دنیا نباشد شکوه ایشان از  
 چه خواهد بود عابد آنست که با تمول بکسب کنی بگذراند و دیگر از اسیر کند  
 و الا نادار همیشه گرسنه است بدبخت کیمت که او را علم دهند و عمل نهند  
 چه علم بیعمل بدان ماند که کاراند و تخمینفا ند و بدبخت تر آنکه بر صحبت  
 نیکنان باشد و اقبال نیکی نیکند علمی که کسفی و شهودی نیست بی بود است  
 چه آن معرفت نیست چه معرفت رسمی تحقیق نه و آن شبیه است بیاران  
 تابستان که نه بیار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب کرداند جز آنکه مزاحم  
 اوقات شود نیز فرموده که معرفت قالی بیاران و تاشن اقبابند  
 که با هم باشد چه هیچ منفعت از آن نرسد الا آنکه مانع رفیق شود یا آنکه مجرا  
 ترکند پس نادانرا با مساوات است و از نمود معجزات او آنکه چون بدست

تمول  
 بجز اموال

روز بانان ضحاک گرفتار شد ایسا نرا بصیحت فرمود چه روز بانان  
 دانستند که آبتین است گفتند تو سپر جمشیدی و ما بندگان تو ایم اما اگر  
 درین وادی صادقی چیزی ظاهر کن تا ما را یقین حاصل کرد پس بدختی  
 او را بسته بود امگر تا کماهی حالات او را باز بگوید از شجر آواز برآمد که  
 ای بنحیران این مرد امام زمان است در ایذای او کوشید هر چه فرماید  
 بدان عمل کنید لیک جمعی از تازیان که دشمن آن سلسله عالیه بودند  
 بژده نزد ضحاک شتافتند و دند پس روز بان گفتند شما بدولت و سعادت  
 بفرماید ما بکشتن خود رضا دادیم شعر تو کر سالم بمانی صد چو میان  
 بقرمان کف خاک قدمات آنجانب را را کرده خصمت انصراف دادند  
 و بعرض رسانیدند که جمعی از اعدا ز قید شما با خبر شدند اکنون پنهان روید و ما از جان خود  
 برخواستیم آنحضرت فرمود که من برای حفظ جان خود بقبل موذی رضی نیتم تا بنجین  
 کس چه رسد هر چند مبالغه کردند قبول ننمود و از آنجا حرکت نکرد تا بطلب  
 او رسیدند و او را بنجام ضحاک سپردند تمام کت ذکر آبتین

ذکر و خسورش نشا فریدن بن آبتین

مادر او فرانک دختر بهرام ابن تمورس فریدون نام عقل فلک البرج است  
 بفتح فا و کسر آن جایز است و بکسر راء ممله و یای تخمائی مجمله و دال  
 ممله مضموم و واو و نون موقوف است چون بن چهار سالگی رسید  
 با کی طینت شروع در مجاهدات نموده سه چیز را بر خود حرام گردانید  
 نخست خوردن شکم سیر که آن باعث تیغ است و جوع الیم الام چنانکه  
 حدیث برین مبشر است تجوع ترانی تجرد متصل دویم خواب شب و  
 پشت بر زمین گذاشتن و تکیه کردن سیوم در شب بی ذکر الله  
 بودن و روز نیز خفته بدین پرداختی تا آنکه کم خوری او تجدی انجامید  
 که پس پشخوز بیک لقمه که مرغوب طبع نبود قناعت داشت تا ماومی  
 که فرصت داشت شبهای ظلمانی را بر روز نورانی آوردی و در کوه و دشت  
 بگذراندی لکن از ما در جدائی اختیار نکردی و در حقوق و مساعی جملیه  
 بظهور آوردی تا وحی و الهام بدو رسید و مردم با اتفاق و بر سلطنت  
 برداشته و ده آگ را بقبل رسانید و طایفه از یهودان گفته اند که نزد  
 عبارت از فریدون است و این هر چند وجه باطل است ابو القرار که  
 از کبائر مورخین است ذکر کرده که غرود جباری بود از کاشگان ضحاک

کر زنه شو تا پی  
 تنها باش  
 متصل شوی  
 بمن

بر بلاد مغرب و کما شته ضحاک را بفریدون چه نسبت و ابوزید بلخی از  
کتاب صور الاقلم آورده که حضرت عزت فریدون را از وحی مؤید کرد  
از بجه صلاح حال رعیت و عباد و هلاک ضحاک برانگیخت و محمد بن حریر  
طبری آورده که حق سبحانه و تعالی نوح را بضحاک فرستاد و جمهور مؤمنین  
بر آنند که از نوح تا ابراهیم علیه السلام هزار و دو سیت سال است و این  
قول یهودان بدان ماند که یکی از جاہلان میکنند که در حسنی که آدم زراعت  
میکرد بهرام پسر محمود سلکین را بد آمد که چرا بی رخصت ما زمین موروثی  
ما را مزروع ساخته متوکل عباسی را پیش او مرسل داشت تا او را منع  
کند آدم سلطان مراد را با یعقوب لیث طلبد آشته تا در میانان  
طرح صلح کردند بعد از چند روز آدم با تفاق شاه اسمعیل صفوی پسر محمود  
را صلح کرد و با تفاق شیخ بهاء الدین محمد جبل عالی و میر محمد باقر دامادش  
اسماعیل را بر تمام عالم پادشاه کردند دلیل اوضح برای رد قول جهاد  
انکه مورخان تا زیر اتفاق است که از کیورث تا یزد در شهر یا رقواعد و قوین  
بشیر ملوک آن بوده که در مدت المرچذانی متعرض دین مختلفه نشدند هر کسی  
خواستی دنیا اختیار کردی و محققان گفته اند لیکن مخالفان کیش و ملت

ایشان از مغرت رسانیدن و قتل زندبار و خویش و اقربا جایز داشتن  
و بدان عمل کردن ممنوع بودندی و از ریاضت جمعی که از کوه برانند که زنان  
خود را بارمده بوزانند و قطع انگشت و زبان کنند مانع شدندی و نمکداری  
که بدان مرتکب شوند با آنکه در کیش ایشان جایز است یعنی در کیش عاقلان  
آن عمل و مضرت غیرمی در آن نه و اما مجربین را آنچه دفع شر کند بدان اختصاصاً  
کردندی و بر قتل بیح احدی جیارت نکردندی چنانکه خواهد آمد و دین ایشان  
باحسان وائی یافت و ملت این قوم از نیکوئی خود بیشتر گشت بل چهار نفر گرفت  
اما اگر گویند که مانی را چرا آزار داده و بکشتند و آن در بعضی تاریخ چنین است  
که چون او اثبات دین خویش نتوانست کردن و از علما ملزم شده و تقاضای  
که بدان نازش داشت آذر پاره در برابر او بهمان گونه نکاشت که هیچ یک  
تیمز نتوانستند کرد پس او در حین اخراج بضر بزم و سرچنگ مجروح شدند  
چنانکه مشهور است بقتل آوردن چون شهیدان او را کشته یافتند پوستش را  
پر کواه کرده بیا و میخند پادشاه بعد از اطلاع او را بلباس فاخر طلسم  
ساخته چون بر معتقدات او واقف نبود که بچه نوع دفع مرضی او باشد  
ولهذا جدا و او برد و شاه درختی دور از شهر بنهادند پس پادشاه

بمیدان آمده جمیع خلائق را تهدید فرمود گفت اگر بد استی که کدام از شما  
 اورا بقتل رسانیده اورا بخواری تمام بجزارسانیدی لیکن مرا معلوم نیست  
 پس در بانان اورا از ان خدمت عزل کرده جمع دیگر بدان منصب نامزد  
 فرمود چون جمعی کثیر در کشتن اوس می نمودند بودند مثل خدمه و عوام شهری  
 و رعایا و سپاه و کشتن اینهمه مردم مرضی حکما و مطابق فتوی علماء منصف  
 نبود فلذا بران رقم اخفا کشیدند و دیگر مفسر را قاتل جانور سلیمه برانداختن  
 نزد این گروه گوئیده نسبت بلکه ضرور است و جمعی از تابعین مانی  
 قطب الاقطاب و زبده الاحباب آذرکیوانزادیده و دریا فقیه بودند بعد  
 از اطلاع برکماهی حالات آنحضرت معتقد او شدند یکی از افاضل ایشان  
 آذرکیوان استفسار نمود که مانی پیغمبری بود مردم بدو نکر و بدند آن  
 سرور فرمود که چون او ملزم شد بنا بران مردم ما بدو نکر و بدند و ایم کشفت  
 و شود پارس نیز رعبت نکردند باین بجز نتوانست نمود پس مردم و پادشاه  
 از و اعراض کردند ایشان گفتند ما بدو بگرویم آذرکیوان گفت تواند بود  
 که اورا بشما فرستاده باشند نه بپارسیان و کر ویدن شما بموقع بوده  
 و بیجانیت چه در عورت شما محقق و صادق برآمد بنا برین خوشدل شدند

و آنچه منمن نقل کرده بتواتر رسیده بر هیچ کتابی از پارسیان یا بزرگان  
 یکی از ثقات ایشان وارد شده که فریدون یکی از آفریدگان خدا مژد  
 باشد که او را عقوبت بنا رکند فلکف که از در حق پندمبری چنین  
 صادر شدی دیگر آنکه ایشان میطعم ظهور خوارق عادت بوده اند چنانچه  
 از هر که معجز و خوارق عادت ظاهر شود هر دعوی که کند صادق باشد چنانکه  
 به تفصیل خواهیم گفت و این خالی از دو حال نیست یا آنکه ابراهیم صاحب  
 معجزات نبود پس هر آئینه دعوت او مقبول نمیشد و بقل رسید از آنکه گشتش  
 پیش ایشان نبود و درین سخن اثبات قول بعضی از نصاری کرده اند چنان  
 میگویند که ابراهیم و یعقوب و اسحق از صلحا بوده اند نه انبیایان برین نشاید  
 که صلحا بدعوت سلاطین مشغول باشند تا آنکه صاحب فره ایزدی بود معجز  
 می نمود چنانکه گفته اند آتش بتان گردید پس ظاهر است که فریدون ابا  
 میگرد چه نزد ایشان صاحب معجز صادق است و دیگر آنکه فریدون از انبیای  
 کبار بود مخصوص بوحی سماوی هر آئینه اگر چنین بودی برو بوحی معلوم شد  
 و دیگر آنکه ما کیفیت نوح در زمان ضحاک بوده خود گفته اند و ابراهیم  
 بعد از او هزار و دویست سال ظاهر گشت مقوی این قول است دیگر در

جمیع کتب تواریخ اهل سنت مسطور است که نوح علیه السلام خمر خورد  
 مست فخته بود عورتش مکشوف شد حام بدید بجنید سام را خبر کرد و او  
 بعد از اطلاع دامن جامه فرو کشید و عورت پدر پو شاند چون نوح  
 بیدار شد از انحال خبر یافت بر سام دعا کرده گفت که فرزندان حام  
 بنکان فرزندی تو باشد و جمهور مورخین بر آنند که شراب از زمان جمشید  
 به رسید بنا برین ظاهر شد نوح را به سخاک فرستادند بطوفان نوح عبا  
 از افراط ظلم سخاک و آن مثل بر مکافات و جزای نقض عهد خلق با جمشید  
 و کشتی عبارتست از تائید فریدون چه تیج تازی گفته اند که در علم  
 بجزاز سده پسر نوح کسی نماند و سکنه ارض فرزندان ایشانند و طاهر است  
 که سده پسر فریدون که عبارت از سلم و تور و ایرج است بر رنجگون  
 حاکم بودند و بعد از ایشان اولاد ایشان فرمانده انخدود میبودند و یکی  
 آد میان مطیع ایشان میبودند پس ازین نماندن غیر مطیعان ایشان را خواهند آفرید  
 چه هر که بود از مطیعان ایشان بود و رعایا و سگان آنوقت چون مرغی است  
 ایشان میکوشیدند و اکثر متقی و پر مهر کار بوده اند سرفراز بخلاب کل  
 تقی الی شدند و آنچه در وجه تسمیه نوح گفته اند چون نوح دعا کرد خدای تعالی

همه پر میزند  
 کارانند  
 بر طرف ما



قوم اورا هلاک کرد آنگاه نوح از آن دعا پشیمان شد بعضی وجه بدت را از ابلیس یاد کرد و ندچه او گفت درباره من احسانی کرده زیرا که بی آن در ضلالت خلق مرا عمری بایستی صرف نمود و از استماع این سخن نوح نادم شد پانصد سال بکریت و نوحه کرد لندامستی به نوح که دید و پاریس از اتفاق است که فریدون چندان بکریت که چشم مبارکش سفید شده بود و کثرت بگناه و از ظهولت و بعد از قتل ایرج پس افزود روزی از سبب افراط گریه پرسیدند فرمود از ناپایداری دنیا و ناسازگاری که درون و قتل نیکان عالم چون پدر و اقربا و اندام طرق صالحه و خیرات و بدعات و افراط خون ریزی ضحاک و بی اتفاقی اخوان و تحقق ناکردن نیافتن مقاصد و منح جهانان میکیریم و الا عمو مانه برای قوت دل پسندست که بران دل بسته باشم چون خواهش من یکی از اسباب اینجانی متعلق نیست

جانیت مابجارت داده خدا تسلیم کنم چه وقت تسلیم آید

انچه بزعم ایشان قابل قول ابلیس بوده و آن عبارت از قوت و بهی است برای این بیشتر میکیرست که وهم نطق و شرارت ضحاک خلق ترا ضایع و همیایا کردانید و عدد ایام گریه نوح نزد تیج تازی پانصد سال بوده

بگناه  
گرفتین

همیایا  
فریفته و حیران

و از فریدون نقل کننده که در حین الموت فرمود که غم و اندوه من در مدت  
 سلطنت بیش بوده و بیخ روزی دلخوش نبودم چه بهر که سستی و الهی  
 رسیدی کونیای من رسیدی و ایام سلطنت فریدون نیز پانصد سال بود  
 ازین معاینه معاینه احوال فریدون ظاهر میشود و اهل امامیه از مردم شیعه  
 انکار این وجه تسمیه نوح کنند و گویند وجه اهل سنت باطل است چه بنا  
 پینمبر بر قتل ظلم و کفره جایز نیست و دیگر آنکه در قرآن میفرماید لَقَدْ  
 ارَّسَلْنَا نُوحًا اِلَىٰ قَوْمِهِ دَالِمًا لِّمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ و این دلیلست بدانکه قبل از آنکه دعا کند  
 اسم او نوح بوده نه از طوفان و آنچه ما بیان کردیم مبطل آنست  
 چه ندامت بنا بر افراط ظلم ظلمه و جابره از قلب خزین بوده چنانکه بدان  
 مشیر است اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ قُلُوْبَ الْمُحْسِنِيْنَ نه برای توجیح عمل خود  
 تواند بود که آنچه نام او در آذربایجان همان اسم را در قرآن یاد کرده چه  
 فرقان پس آن میان آمده اختیار اسم اخیر جایز است و دیگر آنکه نام او فریدون  
 و آن در عرب استمرار ندارد و عجمی را در عربی جز از تفریب نتوان  
 الحاق کردن فلذا بنوح ادا کرد و قول یهودان اول تا آخر سر اسرار  
 و بمعنی است و این جبارت بنا بر اشتباه چه بجزو در بزم ایشان با پند

اشاره کننده  
 بدستی خدایتعالی  
 محبت میکند برای  
 خزین

سال حاکم ملک خود بوده چون فریدون نیز بر همین با مر حکومت قیام نمود در شک افتادند درین باب شیدوش گوید که یکی از ابلهان هر شخصی را که بر پدرشبه یافتی اورا تکلیف هم خواهی مادرش کردی و اهل خانه او را ازان بازداشتندی و این معاینه شبیه اقوال جهودانت و الا ظاهر است که فریدون پیغمبر بوده و رسول را رسول نفرستند چه هر که را در عقل بود و اندک درین صورت مرسل و مرسل هر دو جا اهل باشند و نه مرسل خپن صانع را شاید و نه مرسل چنان رسولی را هر که این را جایز دانند اورا از عقل هیچ نصیب نباشد نمود باسد من هذا العقیده بعد از رفع مزخرفات قول ناسره مخالفان شروع در تخریر فصیح و کلمات بنجیده فریدون میرود و اسد المعین الموفق نصایح در تنه و رس نامه آورده که در مکتوبی که بتور و سلم در زمان خلافت و غنا ایشان نوشته این کلمات در آن نامه جا داشت هر که باید پروما در نکوئی کند از فرزندان خود نکوئی بنید و هر که حقوق والدین را بشقاوت عقوق و خبث تمرد ملوث و ملطح گرداند از فرزندان خود همان بنید یعنی حقوق و مساعی حمیده و پاداش حسن تربیت پروما در خود بان <sup>الوجه</sup>

بخدایا خوام  
ازین عقیده

خدا بیگاری  
دهنده است و  
توفیق بخشنده  
سرکشی

عقوق است  
نازنا ز سر

ملطح  
آمیخته

ادا رسانید و شرایط اشفاق و تعظیم و مراسم حسن سیرت و حق گذاری  
 بجای آرید تا فرزندان شما بحقوق و عامه شما قیام نمایند از نتایج فکر  
 صایب اوست من عدنی اخوانه استغنی عن اخوانه افتر اولمء الیسرة  
 وافته الوزراء العجب النفس مریدت از کلام اوست که روزگار  
 دفر اعمال عمار شماست جبران کنید نیکوترین فعالی بنویسید  
 بر بیاض روز مبدد شب با قلام اعمال آیات محامد و مضامیر و مورحمان  
 و مکارم چنان ثابت گردانید که آثار بدان خیار با متداد روزگار  
 برابر ماند معجزات او بسیار است شمه ازان آنکه حق تعالی او را  
 جمهور آفزون ما هر گردانیده بود اگر چه بر جمیع علوم عالم بود لیکن این خاصه او  
 بود و او را قدرت بر تبدیل صورت داده بود چنانکه بر هر شکلی که خواستی  
 ظهور نمودی چون اژدها و امثال آن در حینی که از کوه سنک بران انداختند  
 با ما و حجر بماند و از ناتازیان و نصاری و یهود قدس خلیل خوانند روزی که  
 خاهران جمشید در دعوی مصدق میباشند بر خلیل ایشان اشار نمود تا بطبق  
 مطلب ایشان تصدیق نبوت و صحت نسب او گردند چون شمه از حالات  
 فریدون که هم و خورشور هم شهریار بوده تطهیر یافت شروع در ذکر احوال ریح است

شخصی که شمی میکند  
 برادران خود متغنی  
 شود از بزرگان  
 نخواهد برادران خود را  
 دروغ کردن سیرت  
 خود را آفت روزگار  
 عجب کننده نفس  
 اوست و آن آفت  
 و دروغ مریدت را  
 تلخی جانست

عمار  
 عمر با

## ذکر احوال شنشاه ایرج بن خسرو فریدون

میرود مادرش از نواز بنت تمورس که او را ایران دخت نیز گویند و در  
نامه خجسته افراز و خسور منوچهر شنشاه آورده که ایرج نفس فلک حضرت  
سیرا عظم است ازان بر بعض کلمات ستوده اختصار کرده میشود چه صلاح  
تقوی و اطهر من الشمس است و خجسته آن تندیب اخلاق و ریاضت که پدرانش  
و جسمی دیگر که مسطور میگرد کرده اند کما وجب رعایت کرده بود از  
کلمات آنحضرت است که مردن به از زندگیست چه مر تا ضلح راتن زندان  
بیش نیست و همچنین شت کار را انفع نیست زیرا که اگر بیشتر بزید کنایهش افزاید  
و نیز فرموده که باد دشمن بدی مکن و باد و ستان نیکی کردن نیکوست اما با جفا  
بلا میست هر کس سر کند اگر باد دشمن بیاری و دوستداری پیش آئی رحم باشی  
فرمود پادشاه حریم کدائیت که هیچ چیز سیر نشود ایرج جوانی بود بغایت  
نازک بدن چه روزی از پای مبارکش خون بسیار برفت تا مجدی که کفشش پر  
گردید چون احتیاط نمود و اندان ارزنی در کفش جادداشت و او در چهارده سالگی

میل بریاضت داشت فریدون ازین مبتدی و مسرور بود و نهمه از ریاضت او  
 آنکه مطلقاً شب بخواب زرقه بود و کم خوردنش مجدی رسیده بود که بدو هم  
 از طعام قناعت میکرد هیچکدام از چهارده سالگی تا آخر عمر میجوید با کسی متکلم نشد  
 و حبس نفس را بتجدی رسانیده بود که بعد از چهارده پاس بکیار نفس  
 بر آوردی و گاه پی هم تا خنار بعین ضبط کردی و در ایرانیاں بیشتر حفظدم  
 از و شیوع یافت اگرچه نفسش از همه آباد و کیومرث است بعد از ان نبود  
 اگر می تروک شده بود سا سامان آذری اکبر و پس از ان ذوالعلوم حبس  
 نفس را با اجلسه ایشان بطریق پاریان رواج داد و مردم را بدان ترعیب  
 نمود و بزرگان پاری همیشه باین مداومت میکردند و سلاطین توران  
 نیز بعضی عمل نموده بویره افزایاب در اوایل صحیح و پرهنر کار بود و نفس را  
 بسیار میکرفت و از ان بود که چون از دست هوم بگریخت در آنجا نشاند  
 با بجه کیفیت که خدائی او چنان است که فریدون نزد او زرقه از و در خواست  
 نمود تا به پذیرفتن بحبیت راضی گردد و از اطاعت سر باز زد و فریدون  
 اگر خواهی که نسل و نژاد من منقطع شود مرکب این امر مشو و آلا تا ما مور منی  
 و من آنچه گویم بتوسط وحی سماویست پس ناچار رضی به تناکح داد چنان

جمله  
 قسمی از نشستن  
 مرتاضان

که گذشت بعد از خندگاه کشته شدن او بدست برادران معروف است  
 از کمالات اوست که عجب است از اهل دنیا که توانگری بکثرت مال  
 جویند در قاعات است و راحت در بسیار طلب کنند در اندک است و گراست  
 از خستن چشم دارند در تقوی است نعمت طعام و شراب را دانند پرهیزکار است  
 صحت تندرستی را دانند در عدالت پادشاه است در وقتی که فریادون  
 او را ارتضای عقد باز و واج و تکلیف سلطنت میکرد گفت من چندین بار  
 نمیتوانم برداشتم چه ننگ دنیا فی الحقیقه بیخ زرد و اگر اندکی در و داد  
 مهام خلاق فرو گذاشت رود ملک معاقب باشد مهند امتد از اطلاق  
 من چنانکه از شماست میسر نکشت امید که بهمین عقوبت قدرا طاعت از من  
 در گذرید که وقت سفر من نزد یکت و در آماده کردن توشه مشغول فریادون  
 آزانه پسندید او را ولی عهد کرد پس فریادون از او پرسید که حقیر ترین حسپیری  
 از مخلوقات نزد تو چیست گفت دنیا که مقدار پر پشه نزد خدای تعالی وزن  
 ندارد گفت حقیر تر فرمود آنکه او را تعظیم کند پرسید که بزرگتر از مخلوقات گفت  
 آنکه دنیا دارد ولی بقلب تعظیم و میل او نکند از گرامتاش آنکه بر تولد من  
 و استیلاء او بر خصم کماهی خبر داد و از مرک خود نیز اعلام کرد چنانکه گذشت

و دادی  
 مدد و یار

## ذکر خورشید منوچهر پسر شاه بن ایرج بن فریدون

مادرش کرد آفرید نام دختر ایرج جمشیدی فرزانه پهلوان دستان پور سام  
 در نامه شکوه افزایم کوید مینو بهشت را نامند و چهر روی را و هم مینو علوی  
 را و چهر ذات این نام بفتح میم و نون مضمومه با و زده و جیم مکسوره پاری بهای  
 هتوز زده و رای موقوف است بعد از فوت پدرش شش ماه بعرضه شهود  
 خرامید چون به پنجالی رسید فریدون او را به ادیب داده و جمعی از  
 معین برای حفظ و ضبط و ترغیب مذکار و مذاکره برای وقتین  
 فرمود هر چند ایشان سعی نمودند مطلقاً بتعلم رغبت نکرد چون نظرش بر  
 سواد بیاض افتاد چشم پوشیدی تا روزی استاد از او پرسید که چرا  
 بخواند نایل نیستی گفت ای استاد علوم را نهایتی نیست و عمر در طلب آن  
 صرف خواهد شد با اینکه نقد عمر صرف تعلیم کنم چه خواهیم شد و شما که تحصیل  
 این فن کرده اید چنان ترقی کردید باری جواب بفرمائید استاد و جواب  
 داد که حقایق اشیا را کماهی دانی گفت چنان دانم استاد گفت از آنکه  
 اوله در بر این کتب مسطور است و بعضی اشاع که بزرگان از کشف



شود معلوم شد منوچهر فرمود که ما بجنه بزکان چکار اگر بزرگی دیگر گوید  
 که بر من بطریق دیگر معلوم گشته تو دروغ میگوئی چه تو انم گفت فریبنکی گوید  
 دلیل و برهان باید باستشهاد آورد چه آن عصای مباحث است منوچهر  
 فرمود عصا بر آینه بهر کوریت حال آنکه او دعوی کند که من دیده ام بل  
 بران دلیل گوید و یا مدعی دلیل بر خلاف دلیل من گوید لابد مرا ملزم گرداند  
 یا مرا در اشتباه افکند اگر مقدور من آن باشد که آنچه میگویند همه را تو انم بد  
 احسن و امح باشد و بهر چه دران تنذیب اخلاق بشر باشد سعی باشم <sup>موفق</sup>  
 ازین گیر دار و گفتار تحمیر شده بفریدون معروض داشت آنحضرت جناب  
 ولایت تاب را که انسان مدنی وقت بود طلب دشته گفت بوسیت  
 پدر یعنی ایرج عمل نمودی چه او ترا بدین مامور ساخته بود او به بطور آمنت  
 خبر داده مراد من ازین آن بود که بعد از اطلاع هر اصطلاح رسمی مشغول ریاست  
 کردی لیکن تو فرمندی مصرع بزنگ و بو و خال و خط چه حاجت ربوی  
 زیبا را پس شانزده سال بریاضت گذرانیده با هیچ احدی متکلم نشدی  
 و کم خور را سجدی رسانید که بعد از هفتۀ خیزی تناول فرمودی که هم  
 سنگ یکدر هم بودی و بعد از تناول پیش فریدون رفته و آنچه از کثرت

عمل و پاکی طینت برو کشف شده بودی معروض دشتی تا فریدون بر  
 تقدیم و حکم کرده گفت ای روزی با تو است اکنون خلیفه رحمانی ترا لایق  
 مباشرت بایستد فلذا قبول فرموده و در جمیع امور حکمی تصانیف  
 دارد حتی در علم سوظطایه درستی و نادرستی آن بیت

جهان نبود بخبر و هم و خیالی      ثبات راد و نبود مجالی  
 و آنچه ملاسد الدین تقی زانی گفته سوظطایه گفته اند عالم او نام و خیالی  
 است پس ایشانرا بسوزانند در آتش تا گویند حقایق الاشیاء ثابت است  
 این قول در کمال ناسیر کی است چه آن نیز و هم است هر چند رضی ایشان  
 باشد چه در خواب مشاهده راحت می باشد چون بیدار شوید هیچ درواری  
 نبود بیت آری عالم همه خیالست ولی پیوسته حقیقی در جلوه گرفت  
 از سخنان سنجیده منوچهر است دنیا مانند تر چیزیت در سایه ابر و خواب  
 حشمتان یعنی دنیا مانند ابر تا بستان است و سراب بیابان که اوراد و  
 و ثباتی نباشد مانند خواب بنینده که اگر چند خایلی بنجیال محبوب و مهمل  
 مطلوب تمتع و لذتی یا بدکمان برد که آن نعیم مقیم است و پایداری است  
 فاما بحقیقت هر چند زود تر آن محبت به محنت و آن عطیه ببله انتقال کند

بهتر باشد هم و فرماید که عفو پادشاه از خدا و ندان گناه نگاه دارنده تر  
 سببی است ملک را یعنی حلیه علم و زینت و قارزیا پیرایه است ملوک  
 هر چند صاحب دولت بنحایت و شجاعت موصوف باشد چون  
 و طیش دارد ملک او را دوام و ثبات هم طویله نکردد چه تور و سبکباری  
 و لجاج و تیزه کاری سیلابست که مسارهای ملک قدیم براندازد  
 احکم حجاب الادواب آورده اند که بعد از رفتن افراسیاب منوچهر  
 خزاین موفور و ذخایر مدفون بر موبدان حکما و زمامداران و صلح و لشکریان  
 و امرا و اهل حرفه در عیایا بذل فرمود در خلال این احوال با تنهار طوائف اعم  
 و طبقات بنی آدم فرمان داد موبدان را بر تخت نشاند خود بر پای خواست  
 گفت ای قوم بدانید که هر کار را بطریق و مرد دعوی را تحقیقی است که فرزند  
 نج رفتن و سخن بیرون ازان غلط گفتن بر مقتضی طبیعت خود رفتن است  
 مدقیت که در خاطر دارم که غنایب و ارزبان در زخم آرم و بسان طوطی  
 در حکم بحکم الامور مهیوسه باوقاتها امروز که حکما محقق و فیلسوفان متفق  
 جمعه و آئینه نفوس ایشان مسعول است امید دارم که جوهر کلام مقبول  
 افتد اکنون بر جای خود قرار گیرید و کوشش با من دارید با الفاظ آبدار چون

علم برده است  
 مرغان  
 بحیثیت ۲

بحکم تمام امور برین  
 وقتها می داده  
 داده شده  
 است

در شاهوار بسامع شمار نام حضا را از اشاره آن خسرو عالمگیر بدل و  
 جان سخن نبوش شده و بر مثال نبغشته و ز کس سرو تن کوش کشته پادشاه نخست  
 بتایش از دی افق کج کرد چنانکه گفته اند بیت افق سخن آن به که کند اهل  
 کمال ب به ثنای ملک الملک خدای تعالی ب بعد از حمد و شافرمود  
 که چون مساعی اهل عالم مقصود است بر طلب وجه معاش و اکتحال  
 آن هر یک را جاوه و آلتیت تا بوسیله آن بمقصد فیروز گردند و صورت  
 مطالب را در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر گاه برای اخراج اصلی و  
 تربیت طبعی هر آینه کمر اجتهاد بندند و خود را بمقامی بلند و منزلت رجحند رسانند  
 پس بر خردمند واجب است که یکساعت در کتاب سعادت برتر  
 کسالت نیاماید و هر چه را قم حدود وارد التفاتی ننماید و نیکبختین  
 چون پادشاه است که مصداق السعادات بعد الرعایات من سعید رعیت  
 اوقات بر رعایت رعایا مصروف دارد هیچ وجه وقت رخصت اهل مال  
 در قضای حقوق ایشان جایز ندارد معارف او بمسبب دهور تقدیمی کند  
 و نیایج او هوایگر و در وریش را عاید کرده و تصرف مظلوم و معاونت  
 مهور بر خود فرض داند با رعیت جز بمالی معین و قانون مقرر خطاب

کسالت

کاملی و بی  
پروا

مستبر و هور

عبارت وان

آزموده و دان

وقت

مطوف

زیر دست

واقفاده

نهند و رسم نو آیین محدث که منال او اندک و مال او بسیار رسد  
 در میان نیارد و ببايد دانست که پادشاه را بر عایا و سپاه حقوق است  
 و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حق است اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست  
 که او را اطاعت نمایند و بادشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرمت هر  
 مصلحت که دانند معروض گردانند و در همه حال پای از مراسم بندگی و فرمان  
 بری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که عیال و ایشا زبانی تیزی  
 و تعللی بدیشان رساند فرمود که سپاه مر پادشاه را بجای بال و پر است  
 و پادشاه مر حشم را بجای سر است از تن و روح از بدن نبی پادشاه را بی  
 مدحشتم و کثرت خدم جانشاری مسلم نکرده چنانکه مرغزانی وجود خودم و خوانی  
 در او ج هوای پرواز کردن ممکن نباشد و همچنین اشتغال و اعمال رعایا بی  
 وسیلت و مهیبت و وسایط سلطنت و تسایس روزگار و راعی وقت تنظیم  
 و کثرت نتواند بود چنانکه از تن بیجان و قالب بی روان هیچ مهم کفنی نشود و هیچ کار  
 بگذارند و هیچ آغاز با انجام نمیپوند و چیز ضرور است که این بی آن  
 و آن بی این عامل و فاعل نباشد و با یکدیگر تو امان و ملازمان باشند هم  
 بوسیله روح عمل کند و روح بواسطه شخص بعمل و فعل آید و این شخص را بتاری

تمام کرده  
شده

ترجمه کرده اند برای زینت خویش الجند للملک بمنزله الآحجة  
 للیطر و الملک للرعیة کالراس للبدن و الروح للجد  
 حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از او در بیع نماند و در امثال  
 و منی او غایت جهد مبذول دارند در امور و عمارت و زراعت بقدر استطاعت  
 سعی نمایند و مملکت را آبادان سازند و خراج شاه بطوع و رغبت ادا  
 نمایند و در آن تقصیر و ایهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی  
 شمارند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال  
 واجبی را از رعیت برفق بستاند و ستمکار را بر ایشان نه نکارد و تکلیف  
 مالا یطاق جایز ندارد در خشک سال ثنونت خراج از ایشان بخیرد و اگر تواند  
 سال دیگر هم معاف دارد تا خیر سال گذشته نماید پادشاه باید که این  
 چند خصلت داشته باشد اول آنکه هر چه گوید راست گوید و قطعا پیرایان  
 دروغ نکرود که خلاق زیر دست او آیند هر چه خواهد بایشان تواند  
 کرد پس نباید که خشم بخود راه دهد که نتایج بد بدین صفت مذموم تر است  
 میگردد دیگر پادشاه باید که رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند  
 که فلان طعام مخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جابره پوشید که بمن

اشکر از برای پادشاه  
 بجای پرهای برینند  
 است و پادشاه  
 برای رعیت مانند پادشاه  
 بر بدن او روانند  
 روح است جبراً

انچه امکان  
 ندارد

نسبت و تعلق دارد و دیگر باید که عفو و انعام بر مزاج پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر عفو خطا کند بهتر که عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند و ارتدراک توان نمود من غیر عکس چه کشته رازنده نتوان کرد باز اگر کسی از عامل پادشاه نزدا و نظم کند پادشاه باید که ملامت نکند کماشته خود را حاضر کند و با تمام بنور آن قضیه برسد و نوعی کند که نظم را محال شکایت نماید و اگر ظالم چیزی از منظم مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم اقدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود کرد انداپادشاه از فرزندان نماید و آن عاظر ایزدای بلیغ کند تا دیگر کسی بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر کسی عهد شخصی را بکشد بکشند یا دیت بستن ندان است آئین عدل و داد بر شما و حسب انقیاد امر پادشاه کردن بادشمنان در مقام مقاتله آمدن بدانند که حالا دشمنان در مملکت طمع کردند و از حدی که مقرر کرده بودند تجاوز نمودند طیباید که ایشان را اسم قاتل بجای آید و مرا ازین دغدغه برمانند که شمارا بهره بیش نیست و هر که درین باب سعی کند باوا احسان کنم و هر که با من سفاهت و نمائی کند و فرمان برداری نسبت بدان سخن اعتماد ننمایم و شرایط تفحص و تقنیس بجای آرم تا بوضوح پیوندد و اگر

فرمان نبرد او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم بدانند که در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست یقین شناسید تقدیر را که تدبیر دفع نتوان کرد هر که درین جهان بحرب دشمن گشته کردد خدای عزوجل از وی خوشنود شود پس خود را بجای سپارد و بقضای رضی گردید اگر نشنود حکمید و بجا کریزید از قضای خدایتعالی بدانید که خلق عالم بساfran مانند که بار بسته اند و بیرون میروند هر چه با ایشان است عاریتی است و این عمارتها جمله از ایشان بازمی ماند و همراه میبرد بلکه شکر نعمت گفتن و تسلیم بقضا و کار نیک کردن هیچ حیل نیست جز خود را سپردن بدانکه ازو که نختن نتوانی و با او بر نیائی داد بحقیقت هیچکس ندهد جز او هر گاه که نیت شما بخدای تعالی درست بود بدانند که غیر از او نظر ندهد بر دشمن و پادشاه می نکنند مگر باراده حق تعالی هر گاه پادشاه سلوک طریق مستقیم کند سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت آنچه در دست شماست اگر داد کنید رعیت آبادان دارد و اگر ظلم کنید عمارت بنود جهان آبادان نمائند و در امور و خزانة و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زمینها ر رعیت را نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد تقصیر بیت المال بدهند و بوقت ارتفاع بازستانند



و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون ملک آباد شود و خزان پادشاه بسیار  
 گردد و چو رعایا خود خزان پادشاه اند چون منوچهر خطبه تمام کرد تمامت  
 سپاه و لشکر جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای پادشاه باشد  
 همه جانها فدائیم نگاه بود موبدان گفت که گواه باش و سخنان مریا  
 دارا مرو از من شنیدی و فای آن از من بخواه پس بر تخت بنشیت  
 فرمود تا خوانی آورند و خلاقی را طعام دادند بعد از طعام خوردن  
 مردم پرانده شدند پس لشکر جرآرجه دفع ترکان که بسرحد  
 مملکت او آمده بودند فرستاده ایشانرا منزهم گردانیدند پس مملکت  
 شرق و غرب مستخر ساخت و این محاربه بعد از عهد و پیمان افراسیاب  
 بود کیفیت عهد و پیمان است که چون افراسیاب از تسخیر قلعه عاجز  
 شد و لشکرش زمین گرفت کام ناکام بصلح رضا داد و مقرر و مشروط  
 بر آنکه آرش از سرد ماوند کوه تیری اندازد هر جا که آن تیر فرو آید فاصله  
 دو مملکت آن باشد آرش بر قلعه جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند  
 آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز حرکت کرد و بهنگام استوار  
 برکنار چون فرو آمد افراسیاب بطرف ماوراءالنهر رفته به ضبط بلاد

شرقی اشغال نمود و منوچهر بتجدید سعیت طبقات لشکر و سوار گرفته ایشانرا  
 بعطایا مخصوص ساخت چنانکه گفتیم از سرکشی ترکان و شکستن عهد سابقه و  
 از مہجرات و انکاه آورده اند که فریدون چندان گریته بود که چشمش از  
 نور ظاہری بی برہ بودند و بکشف شود ایمان باطنی درک حقایق کردی آن  
 محض قربتہ اللہ و موقوف بر فراق ظاہری از موطن اصلی بود روزی منوچهر  
 برابر او نشسته بود فریدون گفت اکنون مالک و قادر بر جل و ارتحال امور  
 دنیوی و اخروی شدہ گفت آری انحضرت فرمود کہ از چه معلوم شود منوچهر  
 فی الفور دست بر چشم او کشید روشن کردید دیگر آنکہ از فرزندان کیزی بودیم  
 کہ ایرج را پرورده بود و او در فراق ایرج شب و روز در مدت عمرش  
 چندان گریست کہ قوت باصرہ اش معدوم مطلق گشته بود و سایر جوارح  
 و اعضای او از کار رفته روزی منوچهر از پیش او بگذشت آن صاحب پر سپید  
 کہ میروند گفتند منوچهر پسر ایرج فریاد برآورد کہ کاشکی چشم داشتی تا مشاہد  
 بجالش کردم منوچهر از استماع این برکت دست بر چشم او کشید و دعا  
 فرمود تا چشمش بیاگشته اعضای معلولش باز بہ صحت عود کرد ایضا نوز کہ بقتل او  
 افراسیاب باشد استجار کرد و بر شجاعت تم استعلام نمود ازین قبیل بسیار است

## ذکر نوزدین منوچهر

نوز چیزی را گویند که حادثه حادث زمان بلکه حدوث ذاتی  
از ان مراد است و بمنی بدیع و تازه و پسندیده نیز آمده است و  
از بنات شیدوش بن کیا نوس بن آستین بن جمشید است فرکیس نام  
چون بجد بلوغ رسید منوچهر بدو گفت که هیچ چیز بکار تو نیاید الا توکل  
و مرتب بدرگاه ایزدی چنانکه گفته اند بت داد خود سپهر بت ماند  
نقش الله جاودان ماند پس از تماع این اوقات غنیمت شمرده  
عزت گزید و در زیر زمین چاه عمیق کنده خود را بیا و سخت و سی سال  
بدین طریق گذرانید و بعد از چهار روز قوتی که مطلوب طبع بنودی تا اول  
فرمودی تا آنکه بر جا همی علوم عالم امر واقف و مطلع گشته پس با جازت  
منوچهر برآمد روز بکار گذرانیدی و شب بطریقی که گفته شد عمل نمودی  
و از کلمات سنجیده دوست که کسی که به شش خصلت آراسته باشد  
دوستی را تا بد اول بر عیبی که اطلاع یابد در خفیه با نظاران با تو  
کوشیده و از ان باز دارد دویم آنکه بر هنری که واقف گردی کنی راده

باز نماید بجایق و رعیت تو سیوم اگر با تو احسانی کند در اول خویش نذار  
 چهارم آنکه از تو منفعی یا بد هرگز فراموش نماند پنجم اگر از تو خطائی بنید بر تو  
 نیکم دشتم اگر عذر خواهی قبول کند هر کس بدین صفات متصف نباشد  
 مطلقا دوستی را نشاید و اگر باو محبت و رزی باو خردیشانی روی نماید  
 لاجرم دوست خالص را کیمیا گفته اند هم او فرماید پس ناقابل بانگست  
 زایده ماند که اگر بر بند در نماند و اگر بگذارند بد نماید لیک بد نمودن است  
 اگر بدگیری آزاری رساند قطش اولی است فرموده که عادل کسی است  
 که چون ظلم از سپر بنید در تادیب با نچه لایق و در خوراو باشد تعافل نکند  
 تا از جراید عدول خارج نشود و آنچه بعضی ظلم بدو نسب کرده اند نه آن  
 چنان است که ایشان گویند آنچنان بود که عزت دوست بود چون  
 فره ایزدی درو یافتند بجای پدر نامدارش بوسیت او نصب کردند  
 شب در روز در فکر ریاضت بود جمعی را بر امور دنیوی بگماشت ایشان  
 ظالم طبیعت بودند و مردم آزار رسانیدند نوزد بعد از وقوف دید  
 که زمام اختیار از کف تقدار رفته سامرا استعلام کرد سام چون بر  
 حقیقت حال اطلاع یافته بعد از مصالحه بدو گفت که شما بجای دت پردا

جراید عدول  
 ذکر ما و کتایب  
 نای عدوانت

از واپس گیر که خلقت تو محض از برای همین است بعد از آن بروز باحوال  
 اوضاع خلاق می پرداخت و خلط را بجزار ساند مگر تا به شبهه نیتی که  
 منوچهر نوزد را استعلا کرد از نبوت موسی و او بدو نکر و بدو این قول در  
 شاهنامه فردوسی است ندانی که از روی نامه دانشور دهقان نزد  
 ماست در اینجا بدین طریق نیست او میگوید که منوچهر فرمود که بعد از من  
 تو میان مردم بدکار با هم برآیند و از ایشان پی هم چند تن خیرند و در  
 پیغمبری کنند و خلق عظیم ازین دعوی ایشان برافتد و بانوذر گفت بگذار  
 مانند باران با هم در افتند که در وجود ایشان آزار نند بار است  
 و فردوسی گمان برده که شاید یکی از آن مردم که خود را بنی گیر موسی  
 علیه السلام باشد از روی باستان نامه نظم کرده بلکه از کسی شنیده  
 باشد و در کتاب یکی از مورخین تازی دنیا را دیدم که گفته که منوچهر  
 داد بر ظهور مردی و گفت مردی در بنی اسرائیل آئینی انگیزد و منع حجاب  
 نکرد و گفت که اگر او جنگ نکند شما نیز مزاحم او شوید و اطاعت  
 فرموده از آنکه این طایفه از حکما اند و شرعی که برای کار قرار داده اند  
 از آذر هوشنگ الی یوم در ایشان تغییر نمی یابد و آن کیش آذر پرستی

و آفتاب پرستی و انوار دیکر است تا اینجا از دست اما در باستان  
 نامه آمده که منوچهر خرداد بر ظور کخسیر و ونوت او آمدن زردشت و  
 هر کرد باطاعت این بنی هر که نجسته همگام ایشان را در یاد نیکخت باشد و قاتل  
 نوذرا فرسیا بن پشک است و بعد از قتل مدتی مالک ایران تا آنکه ذوبن  
 طماس بن منوچهر از اصح صلحا و از انبامی ملوک فرس بوده بر تخت نشاندند  
 و از سخنان دست اول آنکه مال ندارد و بر ندارد دوم آنکه هر که فرزند ندارد  
 روشنائی چشم ندارد سیوم هر که برادر ندارد قوت بازو ندارد چهارم آنکه هر که زن  
 ندارد و عیش نصیب ندارد پنجم هر که ازین هیچکدام ندارد بیخ غم ندارد و این  
 کلمات او را ملوک بغایت خوش داشتند چنانکه بر لوح سیمین نقش کرده بودند  
 مشتمل بر پنج سطر در قطع سلطنت ملوک عجم در دست اعراب افتاد و این لوح  
 را بفرموده پسرش که شاسب ترتیب داده بودند و او نیز صاحب کلمات بیخوب  
 و سخنان مطلوب است فرموده ظالم ترین ظلمه چند کرده اند اول قابل که کسب  
 کمال کند دوم ناقابل که کسب کمال کند سیوم استادی که قابل را تربیت نیندند  
 و ضایع گذارد و ناقابل را تربیت کند چهارم شخصی که دانند که معرفت بجای است  
 تزکیه نفس حاصل میشود و بر ریاضت بیحجاب شکوک محصل میشود و بی موانع تاخیر کند

## ذکر زاب بن نوز

در شکوه فرا آمده که زاب صفت را گویند و نیز باین معنی آمده و زاب  
 بفتح زاء بمعجمه بالف زده و بای موحده موقوف است و زو بوزن و است  
 نوز در جوانی کد خدا شده و دختر نریمان بن سام بن فرسخ زاد بن هلمورس  
 خواست و در او اخرا ایم سی سال ریاضت کشید و پس آن به سلطنت  
 رسید چنانکه گذشت و پسر بزرگش زاب نام داشت چون بمردی رسید  
 از همه چیز استغفار خواسته با حفت خویش در غار کوهی بعبادت اشتغال  
 نمود و آنچنان بود که با یک قباد اخل غار گشت چون جامه از هم بدر رفت  
 به برک درختان قناعت نموده بدان تر عورت نمودی و خبر از کیا خوشی نداشت  
 و نماز شام به برک درختان قناعت نموده باکیا رسته افطار فرمودی و  
 و یک کف دست آب بیاشامیدی تا در گذشت در جبین نفس چنان بود که  
 بجز از وقت افطار نفس نزدی از سخنان او ست هر آن پیری که او را خورد  
 چون چشمه آب است که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون نیست  
 که گل ندارد و درویشی که او را علم نیست چون دیده نیست که نور ندارد عالمی

که او را تقوی نیست چون اسپت که لجام ندارد و توانگری که او را کرم  
 نیست چون درختیت که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیانت  
 چون طحامت که نمک ندارد سلطانی که او را عدل نیست چون ابریت  
 که نم ندارد عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازگانیت که او را  
 ندارد و در ایام منوچهر و منزوی شده بود و در سلطنت زو طحاب بگذشت  
 معجزاوانت که بدرختی اش را ره کرده روان شده زردا و آمد

چمن دویم در وقایع کیان یعنی گروه دویم  
 از سلاطین ایران و بیان بعضی از مطالب  
 حکیمی علی الاجمال ذکر گیتباد بن زاب

ما درش روشنگ در شکوه فرا آمده که کی بر وزن می جبار و قهار و سیاه  
 و ضابط و عادل را نامند و قباد آن را نامند که در فعل حق رو  
 بیچسبند و قباد یعنی ابداع نیز آمده و قباد بقاف منقوطة  
 مضمومه است و بقاف تازی مضمومه نیز آمده در خدیو نامه آورده  
 که فرماد بن خرداد بن جمشید تمورس دختر خود را که روشنگ نام

عبارت در بعضی  
 نسخه‌ها



داشت برای زاب فرستاده و واقعه دیده بود زاب نیز بموجب المام  
 بدان رضا داده پسری داشت کینباد و او در جوانی به پرستش ایند  
 تعال اشغال مینمود حق سبحانه و تعالی را بنور آفتاب میرستید چنانکه  
 حکمای پارس نیز بدان عمل میکردند و این قاعده از جمید است و انچنان  
 بود که چون آفتاب طلوع نمودی متوجه بدو بودی و ذکر ایند تعالی را  
 بر زبان جاری ساختی و چون فرو رفتی تا بر آمدن او بدین طریقی بسر بردی و  
 هر شب بیک قرص جوین که شش درهم وزن داشتی با قاشق آبی افطام  
 نمودی تا آنکه سی سال بدین منوال بگذشت و اکثر اوقات از زکوات  
 بتخصیص نیز اعظم بدو خیر یافتی و استغراق با ایشان در ا  
 دست دادی تا آنکه روزی بدو گفت هر چه تعلق بمن دارد تو می سپام  
 کینباد در جواب فرمود که من خواهان سلطنت نیستم جواب داد که تو محکوم  
 حکم ایندی حق تعالی برای این کار خلق کرده حل و عقد امور و معام مسا  
 نبی آدم برای تو منقوض گردانیده تو درین مخیر هستی و در فرماد نامه سلطو  
 که بعد از سی سال شبی در سجود بوده خواب برو غلبه کرده بازی و تاجی  
 را چنانکه مشهور است دید علی الصبح جمعیر اطلبیده تر بمن

ساکت تعد  
 زقار و روشن  
 منقوض  
 کاری یا امر  
 بکسی سپرده و تاج  
 گذاشته

طح فرمود درین اثنا رستم بن زال بدو رسید بعد از آنکه ملک صیافی نمود  
 در مراغه جبهه یزدان پرستی حکما که ایشان بدان عمل نمینمودند همیا کل کس  
 ساخته بودند که قوم در اینجا عبادت کردند می چو پیش از بعثت زردشت  
 و ظاهراً که دیدن بیشتر در انوار عبادت کردند تا آنکه آتشکده نیز بود چو این  
 رسم محمود از هوشنگ است غرض که منازل ساخته همی کل آفتاب را در اینجا  
 ظاهر گردانیده پیش نهاد عبودیت کردند می هر کدامی از کواکب سیاره جز  
 از همی کل آفتاب نیز ساخته بودند و در وقت محین عبادت کردند می همیا کل  
 اشمس کینغبادی عمارتی بود که در تمام اقالیم سعه مثل و مانند داشت و  
 معلوم نیست که تواند بود در دیوار او تمام نسبت رنگ متعلقه کواکب  
 از طلای احمر بودی و در ویاقوت زرد و بکار برده بودند و جمیع معاملات  
 او از طرف و فروش و غیره همه طلای احمر بودی و همی کل نسبت برنگ  
 جوهر و لباس متعلقه به کواکب مرتب کرده بودند از کینغباد هر کدامی از  
 پادشاهان مثل آن عمارت مستعد ساخته چنانچه تا هزار عمارت عالی در بهم  
 رسیدی تا زمان عالم آرائی کتاب اینقا عده و دستوری بود پادشاه  
 عالم بوجود آنحضرت مقرر گردید زشت مبعوث گردید اکثر مردم اقصای وادانی

از دانا و نادان رغبت بطریق انحضرت نمودندی و حکماء وقت نیز اعانت  
 او کردندی چه هیچ حیردین او فرض نبود که مخالف و مبین طریقت هوشنگ  
 و سایر حکما بودی فلذا رونق آتش پرستی او بالا گرفت تا آنکه تمیر هیاسکل  
 الشمس منکیر دند چه هر آتش که از بیوت الیزان بهنگانه غسوب بگوئی بود  
 و نجورات متعلقه آن کو اکب در آن افر و خند می محفی نماذ که عبادت بانوار  
 کو اکب کردن بنایت ستوده و قسم بایشان یاد نموده صایبه گفته اند  
 که چون صنایع عالم بیافرید تدبیر عالم بگو اکب داد و ایشان عبادت کو اکب  
 کنند و بر صورت هر یک از بهنگانه تنها تراشیده سجده کنند و گویند این  
 بتجه آنت که ما ز ایشان دوریم و نیز ما چیزها از کو اکب دانیم و سجده  
 بت از آنجهت میکنیم که بر صورت ایشان ند یعنی چون محراب که شیر است بدینجه  
 قربت جویند و این در روز باشد چون شب آفتاب نماید و کو اکب ظاهر شوند  
 سجده کو اکب کنند و گویند قدیمند و از بهر آن مستحق عبادت اند که مدبران  
 چیزها اند که در عالم پیدا میشود و قومی از ایشان گویند که کو اکب مستحق عبادت  
 نیستند بلکه ایشان را قبله خود ساختیم و عبادت قدیم است چنانکه فلا سفه  
 گویند و کیومرث و سیامک و هوشنگ و جم و فریدون و غیره ایشان از

صایبه  
 اهل صواب و  
 راه راست روزی  
 و نیکوکاران

مدبران  
 تدبیر کنندگان

ملوک و صاحب حال و ارباب کمال حکمای پارس و یونان را عقیده است  
 که کواکب اظلال انوار مجرده اند پس بنا برین وضع کرده اند هیاکل کواکب  
 سببه را و طلسمی مناسب هر کواکبی ساخته اند از معدن مناسب بدان  
 که در وقت فلوب بدان عبادت گردندی هر طلسمی از ظلمات درستی  
 منسی بطالع مناسب وضع کردند پرستش آن میکردند و نجورات می فرود  
 و در اوقات مخصوصه معظم داشتندی و آنرا پارسی پیکران شیدان و پیکر کما  
 شیدان می نامیدند که تباری هیاکل النور باشد و همیشه این طریقی بوده چنانکه  
 قبل ازین گفتیم بهر تقدیر عبادت در انوار نیکوست چه واسطه اند بنزله قبله  
 و پارسیان برین بوده اند چنانکه فرموده فاینما تو لو فتم و جلله پس بهر طوری  
 که خواهند پرستش خدا کنند بعد ازین شروع در کلمات کینباد میرود فرمود  
 که دوستی هر که بتوفیع نرساند از دشمنی او ضرری بتولاتی نکردیم او کوید ابادا  
 مانند زندگانیت ویرانی مانند مرکب یعنی بیط عالم که در جسم کون است منقسم  
 بهفت کشور است و هفت اقلیم او برابر هفت اعضای اصلی آدم همچنانکه اعضا  
 آدمی محتاج است به تقصد و تقصد اقلیم کتبی نیز محتاجند بعدل و عمارت  
 از بهر آنکه بیط عالم چون اعضائیت که سر او پادشاه بود چنانکه تو اعضا

بتقویته اغذیه و تربیت لشکر است نظام و انتظام کشور بزید عمارت و دوام  
 عدل و نصفت است چه عمارت شهر با نظام امتهاست و مفصل آن مسکن و ملتبس  
 و معاش است از مقتضای این کلام حیات عالم عمارت و آبادانی و عمارت  
 خرابی و ویرانیت میفرماید بنای هر پادشاهی بر اندازه همت و بزرگی یعنی  
 چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود قدرت افعال محکم و آثار  
 او مؤکد باشد و بر صحایف ایام مخلد و مؤید باشد آورده اند که جمعی  
 از رعایای مازندران سر از رتبه اطاعت و انقیاد بادی کشیده در  
 ترمذ و عصیان کشادند عالمی را که در اینجا رفته بود قضیه نوشت و از حال  
 اعلام کرد و از برای او در آن استعلام نمود تا مثالی ارسال گردانید  
 مشتمل بر عدد متدید و در طی آن نامه این کلمات مندرج ساخته بودند  
 بناید که رعیت در معرفت حاجت بهتم و سرور کمتر از زبنورسل  
 و کلنگ باشد که همیشه یکی از ایشان از خود بزخویش میگیرند و او را فرمان  
 برند چنانکه واجب است اقد نمودن بمورچکان و غافل نابودن  
 از آما ده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و معیشت  
 ایشان منوط و مربوط است ببدل پادشاه و رعایت لای

نصفت است  
 عدل و انصاف

برپا بودن مقوم  
 دستوران

رتبه  
 طوق و بند  
 حکم و فرمان هم  
 آمد

ویاست سائس زیرا که عوام مردمان بر مثال سوامیم بهایم اند که  
 بهمت و نمت ایشان باطلاق برکتب معاش و اذخار ما محتاج قتی  
 مقصور باشد و از آن تجا و ز نکرده و سثوات بر حصول و ادراک ممت  
 مصروفست و بهمت ایشان بر تحصیل و تمتع و لذات موقوف طبعیست  
 بعضی بر مثال ذباب باشد که غذا از قوت مردمان دارند و انجامت از  
 احسن اس و لیام انام اند و اشخاص و ابدان ایشان بدلل و خواری و امانت و  
 سبکساری مالوف و متعاده شده باشد بیت کمس و کمر پیوسوی خوان  
 پویند سگ و زاغند استخوان جویند و برخی چون ذیابند که وقاحت را  
 پیشه خود ساخته فرصت را چشم نهاده تا با استلاب طعمه و اختطاف لعمیوان  
 رانجه دارند و بعضی چون کلاب اند با نذک استخوانی و کثره نانی قناعت  
 کرده اند و بقراضات اطعمه و تقاضات مواید تن در داده در لیکن فرصت  
 نشسته و ناوک غدر در کمان مگر گذاشته تا کجا طعمه یا بند و این طبقه نیز  
 دون همتانند که بخدمت سفیمان و سخله کان تن زده باشند کرا طاعت و  
 انقیاد ایشان بر میان جان بندند و بمذلت و فقر و خواری مجامعت بهمت  
 شده و الفت گرفته گروهی سباع قاهرانند که چون اسود و فمود طبیعیه ایشان

سوامیم  
 چندندان  
 نمت  
 قصد و حرص در  
 کارها و آرزو  
 بر چیزی  
 کنگیا  
 لیام  
 مردمان فرو  
 مایه و بی قدر  
 انام  
 آفریدگان  
 ذیاب  
 کنگیا

سباع  
 خونریز و گشنده  
 اسود و فمود  
 ماریا و نیور  
 قوی و نیت  
 دیگر

بر بخن خون جانوران و ایدای حیوانات و فسادات محول و مخلوق  
 است پس این جماعت را اگر سائیس و راعی و مانعی و زاجری و دافعی نباشد  
 قصد یکدیگر کنند و از افعال سیرایشان نظام کار گسسته شود و مصراع  
 خلائق با ختمال نماید و قواعد جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت  
 و نج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التجاب نماید و بزر  
 دست خویش ستم روا دارد و زبانه شریعت مؤید این قولست از آنجا که  
 میفرماید السلطان ظل الله فی الارض یا دئی الیه کل مظلوم و  
 نیز جرّ به کل جبار عثوم پادشاه سایه رحمت پروردگار است  
 بر بیست زمین که تشنگان بودی حرمان و کرم از دکان توز مشقت از  
 مشرب عدل و منهل زلال فضل و شربت نوال چشند بر مقتضای این شاه  
 کافه عباد و عامه مردمان را از پادشاه عادل و حاکمی قادر چاره نیست  
 و اتّاق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر بستن عدل و همت استقامت  
 مطرز باشد چنانکه واجبست هر کافه خلائق که اقتدا بمورچکان کنند  
 و بهنگام فرصت اسباب معیت که قوام تن و نظام بدن حاصل است  
 میاگردانند و از برای ام مستقبل از خاری سازند تا بهنگام مسکن

مصراع  
تدوینت

پادشاه سایه رحمت  
 از زمین که تشنگان بودی  
 مظلومان و دور از راه  
 شود از این پادشاه مجرب و  
 زحمت نگران

مسکن

بندر و ناچا  
ساکن مانده

حاجت اوقات ضرورت میا بود و از آفت و مخالفت مصون و محروم  
 ماند و در بعضی نسخ پارسیمان بنظر رسیده که چون رستم و کنعبا دوران شدند  
 در انشای قطع مسافت از مسالت نمود که هر چند که تو بنیره فرید و من  
 یک میخوامیم که دلمرا اطمینان حاصل شود انحضرت فرمود که طالب  
 کراماتی چه باید گفت امروز تو درین خروج از خانه با زال طعام با شیر خام پوس  
 خورده رستم گفت صدقت باز گفت در خاطرت خلطور میکند که معالمت  
 چون خواهد گذشت ای رستم بدانکه درین محاربه مفتوح خواهی شد جنگ مردان  
 و کوشش شهر برانه از تو بظهور خواهد پیوست از اسباب منکوب و مخدول بتوران  
 رفته طالب مصالحت خواهد گشت پس رستم آنرا در خاطر نگاه داشته چنان شد که

آن حضرت فرموده بودند

## ذکر کیکاووس بن کنعبا بن زاب

مادرش کرد آفرید دختر کرشاسب ذو درنامه شکوفه آمده کاوس لطیف  
 را گویند و مستولی را نیز گویند و مویده بتائید الهی را نیز نامند و بهم شرو  
 شعله و تنزی را نامند و آن بفتح کاف تازی بالف زده و او امرو  
 و بین ممله است و چون به سلطنت رسید بر اکثر بلاد و امصار استیلا یافت

مصار  
شرو



در بعضی اسفار گرفتاری و آزار بد و پیش آمد رستم در آن باب داد  
 مردی داد که زبان روزگار در مدح آن شسوار بدین ابیات ستایش  
 آینه تا ایوم ناطق است قطع ای دست نخرت بن تقویت زودین داد  
 وی ز جود همت خورشید قرص زرنما هم مروج تحت رایخ تو در این رسم  
 هم منظر حرب را که ز تو در جنگ بلا کفته اند که کیکاوس بغرم تفرج سموات  
 بهو چنانکه مشهور است با ستانت عتاب سود نمود چون طهور بی توت  
 گشته نگو سار بر زمین افتاد پس او را موبدان برین طامت کرده این جبار  
 توبه دادند پس بگفته کی نشین یک اربعین بطن باغ به پرستش خالق قیام نمود  
 حق مجاهدت او فرمود تا آنکه در واقعه دید که بر سموات عبور نموده بر حالات  
 گواکب و گردش واقف گشته پس بنزد کی نشین رفته انرا امر و ضد داشت  
 انحضرت در جواب او فرمود که در اول نیز چنین باسی کردن بعد از آن  
 در اکثر اوقات بعد از فراغ عهات در ذکر عبادت بسر میردی و صاحب  
 روضه الصفا نفی صعود او کرده و گفته اند که یکی از امور ناپسندیده که  
 نسبت بکاو س کیفیت صعود او است بر آسان و این حدیث نزد عقول نفا  
 بعید است چه او پادشاهی باکیاست بود مع ذلک طایفه از افاضل حکما

ملازمت او میکردند همه یقین میداشتند که این جد عنصری برین کنبد  
 فیروزه فام بر آمدن ممکن نیست بلکه به تحقیق این قضیه شایبه راه نمیدادند  
 تا اینجا سخن محمد بن خاوند شاه بلخی است و آنچه مادر کتب پاریسان تخصیص  
 آذریان یافته ایم آنست که کاوس را با وجود مشاغل دنیوی میل عروج  
 روحانی بود تا آنکه در واقعه دید چنانکه نزد عوام مشهور است از بالا رفتن  
 به معاودت عقاب و فدا کردن این واقعه رززدنشین بیان کرد آنحضرت  
 فرمود که چار عقاب عبارت از چار عنصر است که ضد هم اند و تحت عباد  
 از حواس جسمانی و رانهای گوشت و قصد عقاب بدانجا نب مراد از آنست  
 که حواس مایل به شتیا اند و فادان اینها از کم نیروئی آنست که با  
 وجود میل طبیعی نتوان با فزاک رسید پس نشین فرمود که چون ترا میل عروج  
 سماوی است با این مشاغل بسیار وقت ریاضت عروج بر سموات  
 ممکن نیست بطریقی که من بفرمایم یک اربعین به تنها بگذارتا مطلب حاصل شود  
 بنا برین بفرموده آنحضرت یک اربعین بنشینت چنانکه سابق تطیر یافت  
 و آن صبح است هر آینه عاقبت محمود بود آنچه گفته اند که لیکاسوس آسمان  
 عروج نمود بداغیه آنکه تسخیر سموات کند بنا برین که زانم رود کونید چه در دست

یکسانند چنانچه در مفتاح العلوم آورده که لقب او فروداست و این غلط  
 و کذب است چه صالح تائب نیکو کار را بدین نام نافرجام که نزد ایشان  
 زشت است خواندن نیک نیست و بر تقدیر تسلیم شک درین نه که او در آخر  
 حیات از صلحای متحاب الدعوات بل اولیا بوده و درین نقص نه چنانکه اولیا  
 امت محمدی چون صلب عجمی و بشر جانی و فیصل عیاض و امثال ایشان  
 بسیاری از افعال که مباین شریعت است و سنت ناشی شده چنانکه  
 متون تواریخ بدان احوال است آخر تائب شده بر تبه بلند سرفراز شدند از  
 سخنان اوست که تا زبان بعربی برده اند تا پند نامه یقین سازند حسن الاشیا  
 و اطیبا العافیة نیکوترین چیزها و خوشترین نعمت با سلامتی است الاعمال  
 ثمار النیات کارها میوه های اندیشه ها است یعنی اگر استعجال نیست و  
 اعمال فکرت در استحکام مصالح و استعمال در اصلاح مفاسد باشد  
 کارها بر قضیه صلاح بر موجب فلاح رود و اگر استعمال رویت بر عکس این  
 معانی بود احوال بر خلاف این شود فرموده لجاج و شهیدان دژمرد و پیغمبر  
 کردن و موعظت علما و نصیحت حکما اصفا کردن اندک منفعت است  
 درین جهان بسیار منفعت است دران جهان یعنی موعظت انبیا مشفق

تائب  
 بازگردیدن  
 بسوی حق از باطل

اصفا کردن  
 نصیحت  
 نشیندن تائب  
 و موعظت

و تجارت فرودندان در سینه جای ندادن و اخبار قدما و حکما استماع  
 ناکردن و معیار محامات و محکم مفصلات نداشتن اول درجه حرمان است  
 از دانش دویم پوشیده ماندن جمال مراد در حجاب تعذر در دنیا علوم معانی  
 و در عقبی محروم و متمایب بودن است احسن الاشياء النصیحة و الطیبها  
 العاقبة و اتمها و الذم الغنی و غیر الذمی کیون و اصفا العدل  
 و کار اندیشه را ثمرات چنانچه میوه درخت موافق تخم تواند بود  
 و نیز فرموده دافع البلیات الامور مرهونه باوقاتها

مشایب  
 پادشایان  
 بهترین خراج را بیهوشان  
 و کبریا آن خیر باشد  
 و تمام سندان خیرها  
 و لذت نالوا کثرت  
 و عزیزترین کسی است  
 شنونده نصیحت و پزیره  
 عدل را باشد  
 دفع کننده بلاها است  
 تمام امور با بودن  
 هر فن قهقاری آن

ذکر سیاه و حسن بن یکاوس

فرزانه جاماست در نامه آئینه آئین گوید سیاه و حسن لذت عقلی را گویند و  
 صاحب حسن بی مانند را گویند بکسر سین معمله و بیای تخمانی بالف زده و  
 او منقوصه بجای منقوصه پیوسته و شین منقوصه ساکن است و سیاه و  
 نیز باین منعی است بغایت جمیل بوده چنانکه در سواری و سیر که انحضرت را  
 دیدی دل از دست داد عقب آنجناب روان شدی در کتب پارسیان  
 آمده که در حین عبور سیاه و حسن اهل حرفه از دکانها برآمده با او برآه افتادند و وان

جناب بنا بر شفقت با ایشان ملائمت نموده هر کدامی را بر کردارندمی و  
 آن سرور بغایت صالح بوده و خلوت در انجمن که در میان بعضی از مشایخ تهر  
 وارد شال حال آن حضرت بوده هیچ گاه لقمه مرغوب طبع و مطوب خوشمزه شربت  
 در دهن او زلفه با آنکه در مجلس و الوان اطعمه همیا بودی بدان بن نیا بودی الا سراسر  
 و همیشه نزد کی نشین آمد و شد نمودی و استماع و عطا فرمودی و از اختلاف نسا  
 پر همیز کردی تا آنکه در ترکستان که خدا کردید کم خوری و قتل نیام لازمه او بود  
 گاه بی ذکر آمد نمودی از فرنگیس روایت کرده اند که ای سچگاه او را نیافتم  
 که لبش نمی جنبید چون گوش فرا داشتمی از کار الهی شنیدم و بعد نصف  
 شب بر خوسته و غسل کرده بجای نماز رفتمی تا صبح عبادت کردی  
 قاتل او را فریاد است آورده اند که سیاوش روزی عالی فرما زمام  
 بختی فرستاد روزی از حوال او استعفا نمود گفتند بجمع اموال میکوشد برای  
 نوشت که بجمع اموال میکوش که همیه چون فرزند بود شیر را کشتن او لازم  
 شود از او پرسیدند که غریب کیت گفت آنکه دوست ندارد و در نسخه از  
 نسخ معتبره باستانی دیده شده که روزی یکی از خدام که در سفر ترکستان  
 همراه بود بعضی رسانید که چهار هزار درم وام دارم در ساعت بوی داد

بگوییست جزیره بنت پیران حاضر بود گفت بنیستی داد چه باعث  
 ملائت شریارکت گفت ازان میکریم که چرا از و غافل گشتم تا او را بطلب  
 حاجت شد خارق عادتش بسیار است از آنجمله عبور برتاش در نزد  
 خواص و عوام استشهار و همچنین استجار قتل خویش و آکاها میندن از  
 ظهور کهنسیر و و بجز رسیدن او سیاوش را

ذکر کهنسیر و بن سیاوش

جاماسب حکیم در آئینه آئین میفرماید که معنی خسر و امام عادل است زین  
 است که پادشاه را خسر و کویند و او در صغر سن بعبادات گذرانیدت  
 نیام و اکل را واجب شمردی و شب مطلقا بخواب نرفتی و قربت بانا  
 نکردی با آنکه چارکنیز شبتان پرایی داشت لیکن استجماع آنها برای  
 محافظت خانه و شبتان بود چه ایشان نیز مراضه بودند آنحضرت از  
 طفولیت تا از زمان که او را شبتانان پرده بودند در کوهستان کردیدی  
 رعایت مظلومان کردی و حیوان ضاره را بقتل رسانیدی و شب روز  
 بعد از فراغ بذکر حق تعالی گذرانیدی هر چند شبتانان مسکه و شیر نزد او حاضر  
 کردند می تناول فرمودی و بکیاه قناعت نمودی بعد از آن بر بشارت

۱  
ضاره  
شکار کنند

بزرگی وصیت پدر بچفظ دم و پاس نفس پرداخت قدری شیر بچ پخته  
 تناول نمودی و ازان ریاضت و احوالی دست داده یا علمی بدست  
 آمده بود که به صورتی که خواتمی مصور کشتی و از زمین با جسد عنصری جدا  
 شدی مانند سالکان ایران و جوکیان هند چون بسلطنت رسید سر اسر  
 خزانه اندوخته ملوک را بر عایا قمت نمود که شاید یکی از عالمان بستم و  
 نایق از ایشان گرفته باشد مسجدی و محرابی ساخته بود و آزار بر رواج او  
 مرتص کرده بود به طریق پیغمبران پیشین چون کیومرث و هوشنگ و جم در  
 انجامنا گذاردی و خدای رایگانگی پرستیدی و مردم را به پرستش خدایتعالی  
 خواندی و همکاری که کردی شورت بسیار نمودی باقی ریاضت او در  
 خلوات در استعداد در جمیع کتب تخصیص در شاهنامه فردوسی منقول و  
 مسطور است و رعیت جمعی از کبائر مورخین از قدما و متوخرین درین شریک  
 اند و غیبت او را مصدق میدارند مگر جمعی که از علم تتبع و اطلاع بر کماهی و تقاضا  
 گفته اند که در کوه کیلو به دردم برد و آن غلطت چه جمعی بران ناظر بودند که آونفا  
 شد و دیگر جمعی از اهل کشف شهود او را در یافتند و با او صحبت داشتند چنانکه  
 در واقعه اولیا پارس معلوم میگردد اگر گویند عروج جسمانی بوده که لغت

و میان طریق حکما است گوئیم عروج جسمانی نبود بل غیبت دست  
 داده و الا او را معراج روحانی که مخالف طریقی نیست میسر بوده بعضی از  
 پارسیان مکاشف میفرمودند که از کثرت جلوات و جنس نفس بریدن کخیسرو  
 و آتش و باد پشی گرفته بود و ماده آب و خاک کمی و انچنان جسدی از امتداد دانا  
 مدت مدید بسفاد زود و این از قواعد عظیمه ریاضت است از کلمات انصرت  
 است که قوام ملک و رعیت بمال است که خدا تعالی آزا وسیله سعادت  
 هر دوسری کرده است و پایاری و آبادانی و عمارت چشمه و معدن او  
 یعنی مصالح عالم و مناجح نبی آدم بوجود آن منتظم است و در مراسم سعادت  
 و طابست سعادت بی وجود آن خوض ممکن نکردد و او را عزیز دارد و محفل و  
 مصروف خرج کنید و مادت اموال و معدن از بسط عدل و مزید طغیانت  
 و تخفیف اضافت رعیت و ترفیه<sup>۱</sup> کسان و ولایت پس هر صاحب دولتی که  
 خواهد تا قدیم او در حریم مملکت و کامکاری ثابت و محکم ماند و از تبدیل  
 و تغیر مستم و مصون شود این شرایط را مراقبت نماید و بدین مراسم مطابقت  
 کند و هم او فرماید الوهیت پادشاهی آسمانیت و ملک پادشاهی زمینیت  
 واجب باشد بر آنکه این نام یافت که پیوسته روزگار در تدبیر رعیت گذارد

ترفیه  
 آسان و راحت



تا هر چه پر دست او رود بر طریق عدل و انصاف باشد معنی الوهیت  
 استیلا و غت است بر ممکنات و ربوبیت است بر ممکنات و رب  
 لغت پروردگاریست و صفت است جاری و ایزد تعالی جبار کما  
 است بر موجودات و مبدعات و ززاق و واهب بر حیوانات که حکم و الهیه بر  
 و فرمود که زاهد آنست که هوس دنیا از دل دور کند و ذره آنرا وزن و  
 مقدار نهند چنانکه وجود و عدم او ترا مساوی باشد و حاجت نیست که  
 برهنه و عریان باشی تا ترا تارک دانند خلوت در انجمن انمنعی دارد و حمی  
 از محققین صوفیه که خلوت در کثرت گفته اند ازین قول اخذ کرده اند و آنچه  
 جمعی نقل کرده اند که او معاصر سلیمان بن داود ۴ بود بدانکه تحقیق پیوسته  
 که سلیمان بن داود حاکم معموره ارض و ربعمسکون نبود چنانکه خواهد  
 آمد و آن سلیمان که فرمانده اقالیم سبعم بود و انس و جان اطاعت او میکردند  
 عبارت از جمشید است چه حاکم روی زمین بوده بر انس و جان فرمان  
 میداد و آنچه گفته اند که با اطاعت سلیمان میکرد ازین آن خواهند که در  
 انسان و جن رابع عناصر باوست چنانکه خواهیم گفت یا ازین آن  
 خواهند که جس نفس رانیک میکرد از علامه ملا جلال الدین دوانی محراب

حکم برای خدا  
 بسوی آن بزرگوار  
 شاه

نقل کرده اند که گفته یکی از شاگردان زروشت گفته که چون سیمان بن باذان  
 گفتی گفتند باد در حکم اوست و انشور دوران این سخن را بسیار پسندید و از  
 بعضی شیخ شنیده که گفتند خضر و الیاس که بقول حمی الیوم باقی اند عجا  
 از کنخسر است چه او غایب گردید و حاکم بر و سحر است و اختلاف  
 اسم از آن است که هر گاه او را به حکومت برخوانند بنامی یاد کنند و چون  
 بفرمان فرمائی سحر با سمه دیگر یاد کنند چنانکه ابن اثیر در جامع الاصول  
 گوید الخضر هو الیاس بن ملک و قبل هو کلیان بن ملک و ای  
 بعضی از محققین پاریسی آنکه اکنون کنخسر و با بدن مثالیت و اهل ایران او را  
 از اعظم انبیاء و اندام معجزات او بسیار است اشهر آنکه از حیوان بی گشتی گذشت  
 و بدعا او فرنگیس و کیونیز از آب گذر و عبور نمودند و باب سم اسپ  
 ایشان تمام فروز رفت و همچنین اجار قتل پیران است که فرموده موجود  
 بر کوزه است و همچنین درباره زال بن سام که انکار خلافت الهی  
 میکرد فرمود که مکافات این آزارها ترا رو خواهد داد و از ایندای که بانی  
 او رسید نیز خبر داد و آن از دو دمان الهی بود و دست گیر شدن زال  
 بود و باقی کشته شدن رستم و زواره و فرامرز بنا بر قتل اسفندیاری

خضر اوست و آن  
 الیاس بن ان  
 و گفته شد کلیان  
 ملک است



آفتاب و رفع حاجت برمی آمد و بکیاه دشتی قناعت کرده بعد از سحر بوز  
 افطار نمودی و پس اینوقت که خدائی بنا بر التماس اعده ملوک اختیار  
 نمود لیکن لقمه مرغوب نخوتی و پوشش موافق طبع نجستی و ازین امثال این  
 احتراز واجب دنتی از سخنان اوست که غافل آنکه غلوت او از ذکر خدا  
 خالی باشد و عاقل آنکه از کناه کردن شرم دارد و بی آنکه برسد و از بیم عقوبت  
 اجتناب نماید و طاعت حق و خویش کند نه بامید نفع و جزای عقیبی پس  
 هر که طالب ابر باشد در حقیقت ازین معنی سود گیرد و مراد از دستا ندازد  
 پرسیدند از خدا چه میطلبی فرمود آنکه سه چیز مرا روزی و نصیب کردند  
 نخست شکم خالی دل قانع درویشی دایم باز به حاضر صبر تمام با ذکر ملام  
 بیت پس از سی سال روشن گشت اینمغنی بجاقانی ۰۰۰ که نیست  
 درویشی و درویشیت سلطانی ۰۰۰ از خوارق عادات و آنست که فرمود  
 سلطنت بفرزند ان بن رسد چنانکه آخزله برست و ابنای او منتقل گردید  
 و وحوش و طیور رام او بودند روزی یکجا وس از و اظهار خارق عباد  
 درخواست نمود دعا کرد تا درختی نزدیک غار او بود بر کماش قرطاس  
 کرده اقسام خطوط بران نوشته شد که همه مشاهده نمودند ۰۰۰

### ذکر اروند بن کشتین

مادرش به آفریدنت ارمین بن کیغباد در آئینه آئین فرمایند اروند را  
 اروند نیز کونیداروند دریای محیط و آب بسیط و کره آب و دجله و فرات  
 و کوه الوند و هر بیکران را کونیداروند شکوه و فر و خلیفه از درانا مند آروند  
 بروزن الوند است او نیز در همان غار که پدرش متکلف بود مطلقان از  
 غار بر نیامدی چهل و دو سال در آن منزوی بود و حرکت نکردی الا بفر  
 و در صین خروج سجد آفتاب بجای آوردی پس از انقضای مدت مذکور شهر  
 آمده در خانه پدرش ساکن گردید لکن ریاضات را فرمایش داده بجا هدت  
 بیشتر میکوشید تا آنکه روزی ندای در رسید که بهین و مشا هده کن چون  
 چشم بر هم گذاشت جمیع نکات ممکن عالم امر مشاهده نمود و بر سر عالم  
 الهی اطلاع یافت فلذا فرمود بدایت بودم در حقیقه الیوم بجال سیم  
 اکنون هشیار تر از آن کستم که گرم الهی در عذاب کردن و جزای بدو  
 اطراست نسبت ببطا کردن و درجات اعمال فرودن از او پرسیدند که  
 بیان بهشت و دوزخ و مبدء و معاد کن آن روحانی خواهد بود چنانکه  
 مرعی آبا و حکما است یا جسمانیت چنانکه جسمی برانند فرمود هیچ نمیتوانم

گفت چه کرم الهی بر آفریدن دوزخ ظاهر تر است از آفریدن بهشت  
 زیرا که اگر بیم دوزخ نباشد هیچکس بهشت نرسد که روحانی باشد یا جسمانی  
 گفتند ما را نصیحتی کن فرمود که از آنها مباش که مدح صلا کنند و با ایشان  
 مخالفت نورزند و مذمت فساق بیشتر سازند و از آنها اجتناب نمایند  
 و در ظاهر شیطان را ملعون و مطرود گویند و در باطن میطیع و فرمان  
 بردار او باشند گفتند شیطان چنان است او صیت گفت آنچه شمارا از حق باز  
 دارد

مطرود  
 رانده شده

### ذکر لهراسب بن اروند

ما درش تناز و خراسان بن کیتبا و در آئینه آئین آمده است که لهر است  
 اعتدال حقیقی را نامند و آن بضم لام است بهای هموزده و رای ممله با  
 الف پیوسته و سین بی نقطه پاء پاری زده است و او در جوانی مرتاض  
 بوده لیکن در کوه مسکن نداشت و از خلاق دوری نکزید ولی همیشه برشش  
 ایزد تعالی بسر بردی و شبها با ایستادی تا آنکه آفتاب طلوع نمودی و بعد  
 از طلوع نیز اعظم و سجود دوم اسم تحت بیجا آوردی و بعد از آن توجع کا  
 و بار خویش گشتی چون فریاد کنی و درو یافت او را خلیفه اعظم خود خسته  
 با آنکه زال انگار میکرد و آنجناب در آخر عمر سه سال ایستاده بود و آنجناب

بود که در محلی که بهم آفرود هم صورت آفتاب موجود بود بایستادی مطلقا  
 نه نشستی بر لقمه چند ایستاده بوقت نماز شام تناول فرمودی و بدین طریق  
 بذكر ایزد تعالی اشتغال داشتی پس سی سال زردشت مبعوث گشت تا آنکه  
 در بعثت زردشت مرضی برو طاری شده و روز بروز اشتداد می یافت  
 و با آن لحظه بخواب زفت و مطلقا با آرام نه نشست و تکیه گاه از چوب  
 می دادند تا بران تکیه کردی و مراسم عبادت بجای آوردی و اگر لحظه  
 نشستی نیز در یاد یزدان بودی تا استتراق آوازی بگوشی و اواز زرد  
 که دوا می تو زردشت است و او ندانست که زردشت صیت تا آنکه  
 زردشت ایشان را دعوت کرد و بدعای او شفایافت و باز بهمنان از پایا  
 کتر فرو نشستی اما براقبه که هود ساو کومیند پر دختی و برین راه بر حقیقت  
 مبداء و معاد و سر ابداع و ایجاد پی برد تا آنکه گشت سب به نیابت  
 زردشت رو بدعوت رستم آورده ایشان قبول نموده آتشکده بنا نهادند و سپهر  
 توران را جاب فرست غنیمت شمرده متوجه ایران شدند قبل از وصول او پنج  
 روزه آوازی ظاهر گردید که امی لراب در همه باب خود را از نمودی و  
 تاب مسقت و ریاضت آوردی اکنون جنک در پیش است و برداشت

ششیر از بیم دران از ذکر فرمائی بعد از قتل لهراسب کشتاب او را در  
 واقعه دیده که میفرمود که هر چند جراحات بر بدن من افزود در ذکر بیشتر میکوشیم  
 در چنان حربی ربط قلم پیش از پیش با خدا بود قاتل او را جاسب است از  
 کلمات اوست که پادشاه در عقوبت کردن کنا همکاران و باز مهربانی  
 کردن با ایشان مثل آن طیب مشفق و انا بود که محتاج و حاجتمند باشد  
 بشکافتن عضوی برای تداوی معالجت چون شکاف باز محتاج شود بدو  
 آنچه دریده است و نیکو ساختن آنچه تباها کرده یعنی مثل صاحب دولت در  
 تادیب مجرمان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام گردانناستوده مثل  
 طیب حاذق و مشفق است و بختگی عالم و استاد که خواهد اندام معلول را مداوا  
 بشق و بط و معالجت پیوندد و بحرق و قطع چون عضو از مواد فاسده و  
 ممرضه پاک شود و باز محتاج شود بانبات لحم و التام شق و التیام قطع و  
 خج پس مثل صاحب دولت با خدم و حواشی همین مزاج دارد که چون از ایشان  
 خیانتی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیر دستان و تمسیدان  
 بر ارتقاب قبایح دلیری نمایند آنکه تداوی استحالت آن کوشیده شود  
 بهم و فرماید که بسا تن که درست شود به بیماریها یعنی مفد و شریرا نیکوئی



سازد چنانکه گفته اند بیت هر کجا داغ بایدت فرمود  
 چون تو مرهم نمی نذارد سود زمره از مورخین گفته که از بیم سلیمان  
 اسخر که داشته در دیار بلخ توطن نمود بدانکه این درست نیست چه  
 پاریان انخارین میکنند و میگویند که سلیمان بن داود حاکم ایران نبود  
 و مقوی این نصاری گفته اند که ملک سلیمان پیش از نمرورتاشام نبوده و  
 همچنین از اکثر تواریخ مسطورات که بعضی برانند که فرمان فرما می شام  
 بود در آخر مملکت فارس را بان ضم ساخت درین باب آذکیوان منفر بود  
 که وای فارس ایران فارس قریه بود در راه شام سلیمان بن داود علیه السلام  
 مردم انجار اسخر ساخت بطریق خود دلالت فرمود و انضمام فارس  
 به مملکت خود عبارت از ان قریه است و فرمود که شیخ حجر عقیلی  
 که شارح صحیح بخاری است در فتح الباری در شرح من تحکم بالفارسیه  
 آورده نسب الی فارس بن عامور بن یافت بن نوح و منهم  
 من قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشذ بن سام بن نوح و  
 انه ولد بضعه عشر وله رجالا کلهم كانوا فارسا شجاعا  
 فسموا بالفروسیه و کان دینهم صایبه ثم تجبوا و بنو بیت النیران

و کافواهل ریاسته و سیاسته و حسن مملکت و تدبیر للحرب و وضع  
 الاشیاء مواضعها و طعم الرسل و النطاقه و تالیف الطعام و الطیب  
 و اقداناس فی رسوم الملک یعنی فارسیان منوبند به  
 پسران هدرام بن ارفخشذ بن سام بن نوح و هدرام ده سپرداشته که  
 ایشان سوار شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوارا فارس میگویند  
 ایشان باین نام موسوم گشته اند و کیش ایشان صایبه بوده است پس  
 ازان انتقال کردند بدین محوس و بنای آتسگده نهادند انجماعت  
 از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر خبک و عدالت  
 بودند و در فن انشا و پاکیزگی و اختراع اطعمه لذیذه و خوشبوها بسیار  
 شبیه داشتند و مردمان در رسوم ملک داری اقدابا ایشان میکردند  
 و این حال آن فارسیان است که در راه شام بوده چه اسم عربی را خبر نمیتوان  
 اطلاق کرد و فارس عربیت و عجم را بر عربی نسبتی نیست و آنچه گفته اند ایشان  
 در اختراع نیکاندین خاصه عجم است لیکن ایشان مقتدای پارسیان  
 عجم بوده اند و اعراب تابع و مقلد ایشان اند آنچه از نقل کیش گفته آن وقتی  
 بود که دین آتش پرستی شتهار یافت جمعی کثیر از ضیف شهرها و قایلیم آتش

پرستی اختیار کردند فارسیان شام نیز آنوقت آتش پرستی اختیار کردند  
 بالکل احوال آن گروه را بیان کرده تا اینجا از زبان مجربیان حضرت  
 قطب الایمان اذکیوان بسمع رسیده شده بحضور جمعی از علما این را  
 بیان فرمودند و دیگرانکه گفته اند چون بخت النضر از توابع نامور لراب  
 بود او واقعه هولناک دید کاهنان و معبران را طلبیده گفت من خوابی  
 دیده ام هولناک و هایل شما را تعبیر باید کرد گفتند ملک تفریر کند تا تعبیر  
 کنیم بخت النضر گفت از غایت فرع خواب را فراموش کردم ایشان  
 گفتند قضیه تو از آن قاصر است ما چه توانیم گفت بخت النضر ازین سخن شننا  
 شده گفت مدت ها شما را تربیت کردم تا که امثال این مشکلات و عقده ها  
 حل نمایند اکنون که روز شما را مملت دادم اگر تعبیر خواب من بیان کرد  
 بنما و الا همه را بچشم و این خبر در شهر انتشار یافته بسمع دانیال علیه السلام  
 که بحکم بخت النضر مجوس بود رسید بصاحب سخن گفت که با ملک بگو  
 تعبیر خواب ترا دانیال میکند او گفت ازین سخن در کدر چه میرسم که  
 ازین جهت ترا زوی آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن بدورسان  
 متر زندانیان صورت واقعه را معروض لای ملک کردانید بخت النضر

دانیال را طلب داشته جواب را استعلام نمود دانیال گفت صنمی  
 عظیم در واقع دیدی که بروی زمین استعلا بود سر از زر کردنی از نقره  
 میانی از مس و ساقهای پا از آهن و قدماش فجا بود در آن حال که  
 بودی و نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان در هم شکست  
 که تو کمان بردی که اگر جن وانس مجتمع گشتندی اجزاء بت از هم جدا  
 نتوانستندی کرد درین اثنا بادی وزیدن گرفت هر پرزه آن صنم  
 بطرفی بردوان سنگ چنان عظیم شد که بسط زمین از وی پرگشت  
 و بغیر از آسمان و آن سنگ چیزی منظور نماند بخت النصر گفت صورت  
 واقعه من اینست بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آن بیان کن دانیال گفت  
 صنم نمود از زمان و ملک است و سرزمین او شمال ملک آرا میده  
 و متحن بود و کردن سیمین او اشارت بحکومت پسر است و واسطه  
 او کنایت از ملک دیگران است و ساقهای او مشیر بر مملکت حکومت  
 فرس است که بنای قصر دولت ایشان در واسطه حال استحکام بیشتر  
 خواهد داشت و فخار زمین از آنست که امر حکومت و سلطنت در او  
 ضعیف گردد و بعضی گفته اند که قدمهای سفال مشیر بد و عورت است

کہ حکومت روم و فارس کنند و سنکی که از آسمان آمده و ما از زمین بر  
 آورده عبارت از پیغمبر است که در آخر الزمان مبعوث گردد و ملک عالم  
 گردانیده ادیان را منسوخ گرداند که شریعت او تا قیام قیامت با نماند بنگه  
 روزی جمعی از خدمه و فضلاء فارسین و حکما حکیم طبیعتان که هر کدامی  
 فی الجمله مذهب و مودب بودند فقیر با اتفاق شیدوش بن برام زاعلم  
 ایشان التماس تبصره و تفسیر واقعه مذکور نمود و فرمود سر عبارت از پادشاه  
 است و زرا اشاره بعدل و داد کردن ان از تقویہ عدل و داد ماند بر ان  
 حکم او کردن نماند و فقره استخوان و آرامش ملک است  
 و میان مس و این دال بر استحکام مملکت چه عدل میان ملک  
 است و ساق آهین یعنی حکم او پیش میرود پایدار ماند چه  
 دال بر حکم و بقای دولت آن و بعدل و فخار عبارت است  
 از اختلاف ایتلاف دوستی با انسان چه تفریح انسان باز  
 و بسبب ظاهر بقای مزارع و آبادی مراد از ان و سنک عبارت  
 از تقویہ جور و ظلم و انتشار قباح و فخار که گفته شد عبارت دال بر انست  
 که آن صنم یعنی رسم محمود معدوم نشود بهر ادیان و ملل خواه بحشر

ایتلاف  
 دوستی

اجساد که گفته اند بر این سخن در خاک باشد یا بر جعت یعنی هر چند ظلم  
انتثار یابد عاقبت زمین بر خواهد شد بعدل و داد چه مدارا لیت  
سنگ بر فخار است لیکن بعد از مدت طویل از آنجخت اندام سنگ  
نماید و باز ضمن بحالت اول معاودت کند محذی منصف حاضر بود  
گفت صاحب شریعت ازین خبر داده معلوم شدن زمین از عدل و داد  
چنانکه پر شده از ظلم که یکی عبارت از رفع و اندام ان سنگ بی  
بنیاد است و بیجان عدل و داد خبر در آئین اباد نیست زیرا که درین  
اگر چه جمعی هستند که جانور از اینستند اما کشند جانور را نیز نمیکشند  
که ظالم است اما است کشتن مظلوم و در آئین مسلمان و نصارا و یهود  
اصلا نشان عدل و داد علم راستی نیست پس معلوم شد که کیتی را وقتی  
عدل فرو گیرد و آباد سازد که حاکم ابادی زند بار نواز تند بار بار کند  
ظهور کند فلسفی طریقی که یکی از اکابر حکمای متاخرین بود گفت اگر کسی  
بطریق استقرانظر و تامل کند در احوال اجسام و بتبع امور ترکیب و  
تالیف و اضدادان بفکر دقیق بتقدیم رساند و از علم کون و فساد  
با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمیشود بلکه اعراض

واوضاع و ترکیبات و تالیفات و صورت کیفیات بر یک مو  
 ضوع مشترک بایکیده باقی مبدل میشود و جاهلین احوال در هر دو قاع  
 برقرار خویش مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و باده که این صورت  
 که بروطاری میشود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا  
 نتوانستی که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه اگر موجودی با عدم  
 شود دیکری در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود  
 نتوان گفت که این صورت آن موجود شد و آن ماده حامل قوت  
 فغانی صورت ما باشد چون امور مواد جسمانی قابل فنا نیست لهذا  
 پراکنده کی آن صنم خجسته که عبارت از عدل و احسانت از سنگ  
 که مراد از آن قبایح بود دست داده فلا بد جمعیت نیز روی دهد و  
 که اقامت قوام او بر فخار است لابد زیر خواهد رفت یکی از اعراب  
 که بشاگردی نزد این جمع می آمد و قبل از آن با فقهاء مامیه نشست  
 و برخواست داشت معروض داشت که این تعبیر موافق حال پیغمبر است  
 چه تواند بود که ارش ملک و تخریب قواعد ایشان از ظلم تخصیص چنان  
 که اهل بتیش را بقتل رسانیدند استدا و او را جواب نداد دیکری

گفت شاید احوال خود را در واقعه دیده بسر زین خزان ملوک  
 عادل و کردن نقره حلیت آن بوجه حلال بهر سید میان کثرت  
 آن ساق آهمن رسیدن تبار فنی بهم پای فجار یعنی از مزارع و آن  
 دال بر ایجاد استحصال از انسان سنگ عبارت از پایداری و آواره  
 آن و پر اکندگی آن بضرب سنگ یعنی نداشتن آن بهر طرفی برای کاری  
 بضبط و ربط چه مدار عدل بر سیاست و دیگری از منصفین گفت که این  
 شما بغایت پسندیده است و محب مال متحدند و آنچه از دانیال نقل کرده  
 شد غلط است چه سر ملک آرمیده و کردن بسر واسطه اطراف ملک  
 دیگران و وسط ملوک فرس آهمن و فجار عبارت از ضعف سلطنت در اواخر و سنگ  
 شریعت محمدی ص ۴۶ مخفی نماید که بقول او که واسطه استقوی سلطنت ملوک  
 شده باطل است چه سلطنت در اوایل از جمشید تا فریدون تقویت بیشتر  
 و همچنین در اواخر که عبارت از بنی ساسان است تقویت بیش داشتند چنانکه  
 استقوی سلطنت نو شیروان که از متأخرین ملوک است اظهار است  
 پرویز نژاد خواص عام مشهور است و در تواریخ خواص و عام و دوست و دشمن  
 مرسوم کرده بنید بروز شیره چشم چشمه آفا بر چه کنه چمن بعد از آن سلطان



ایشان رسیده چنانکه طاهریان که از نژاد شنشاه منوچهر اند و یعقوب  
لیث نسب او بنیاد شاه پور حضرت شنشاه پرویز میرد خسرو  
غزنوی و ایشان خود را از نژاد یزدگرد شهریار میدانند و سلاطین  
آل بویه از نژاد بهرام کورند و سلجوقیان سلجوق بسی پشت با فراسیاب  
میرسد و سنک که عالم را فرو گرفت و ان مردان را شریعت محمدیست  
و در دین محمد صلی الله علیه و سلم هفتاد و سه فرقه اند هر کدام مخالف دیگری  
همدیگر را ضال و گمراه دانند و بزرگان خود را بدیاد کنند چنانکه  
اگر شیعه که گروه دوم از فرقه امت محمدی اند اهل سنت توبه  
ایشان را معنی ندارند چنانکه روایت کرده اند سب الشیخین کفر است  
توبه معصا و همچنین مذہب ایشان در فروع و اصول مختلف  
است و ظاهراً غیثی و کثرت با کدام فرقه است بل قیل معتبر باطل باشد  
دیگر آنکه گفته سنک عالم را فرو گرفته بسیار جاست که هنوز دران دیار  
اعلام دین محمدی نیفرخته اند چون چین و خطا و جزان و زیر باد همد و بلان  
فرنگ و امثال ان که دران نام مسلمانان نتوان برد اگر گویند در  
غالب شدن اند مشهور است که چنگیز خان برایشان غالب شده

در شنشاه منوچهر  
این گروه از شیخ کفر  
کردند و نسبت توبه  
بایشان

جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند و مدت‌ها عدای ایشان را بر ایشان  
 مسلط گردانید و همچنین هلاکوخان در حین تسلط خلیفه بغداد را بقتل  
 رسانید یهودیان برای جزیه و اداء مال و حصول زرامان داده  
 خلفا و قضات و فقها را در شرط بغداد غرق گردانید که از ایشان کسی  
 منتفع نشود و نعمت الهی را زیاده میخورند و در آفرینش مزیدند و ما  
 یحتاج باین غلبات غیر نیستیم خود جمعیکه دعوی خلافت و  
 امامت میکردند چون خلفای بنی امیه و عباسیه در قتل اولاد و احفاد  
 حضرت رسالت ساعی بودند اکثر را بقتل رسانیدند و هنوز در  
 کشتش و ابطال یکدیگر اند و در مذمت خود چیزها میگویند و آنچه در یک  
 مذمت استنباط و استتاق از احادیث کرده اند مخالف  
 تمام با مذہب دیگر دارد مثلاً یکی پای شستن را جایز داشته و بم  
 را جبر میخواند و دیگری هر نفی آنست یکی دست را از مرق بسوی  
 انگشتان میثوید و بر عکس دیگری جایز داشته دیگر کبف واحد  
 آب مسح کشید را جایز داشته و جزان زشت و نادرست فلاحیم  
 نماز جمعی که بدو کف آب پیش شسته اند درست نخواهد بود پس

نماز جمیع علماء سابق درست نبود چون صلوات بی طهارت در  
 نبود چون تارک الصلوات باشند نزد ایشان سالب نماز و  
 القتل و از کفره است چنانکه فرموده اقم الصلوه ولا تکون  
 من المشرکین و مطابق این حدیث ذکر کرده اند من ترک الصلوة  
 متعمداً فقد کفره چون ایشان خود در اسلام ثابت  
 نباشند دیگر از آنچه هدایت تواند کرد بیت

مهر که او پیش حسین مرده بود کی مریدش را بدانش ره بود

پس تعبیر دانیال سراسر غلط بوده چون این راست نیاید مگر ازین آن  
 خواهند که یزیدیه اسلام گفته اند که خدا رسول از عجم بفرستد و  
 کتابی از آسمان بکیاره با و فرستد که هر چه باید در آنجا باشد و نبوت  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم منوخ گردد و صایبان که در قرآن یاد کرده  
 این ملت است که دین رسول منوخ کردند مطلقاً که این زمان صایبان  
 دارند توان گفت مهدی موعود عبارت از دست پرچم رسول از اشراف قوم  
 باید خلاصه عجم پاوشاه پارسینند که عبارت از طوک فرس باشد چنانکه حضرت  
 محمد صلی الله علیه و آله فرموده که پارسین را خدا برگزیده هر آینه سلطنت بدین

تحقیق  
 چنانکه در کتاب  
 بیست و ششم  
 تحسین را از آن  
 تحقیق می شود

باز کردد والوان مختلفه صنم مراد زین حضرت است که ایشان با هم  
مختلف اند و مس میان صلابت و شداید ایشان بر مذاهب خود و این  
عبارت از نزاع ایشان است بر ملل خویش و دم بر خصم و فخر دال بر اینکه کمیت و  
نزاع عبث است چو خدا به بدین توان پریش کرد چنانکه گفته اند مشهور

اوست چو نمز و کاینات چو پوست  
جام کتبی نمای حضرت اوست  
چون نکه میکنم همان سر کوست  
از شراب دو کون جام و سبوست  
تحقیق که آن خم ابروست  
چون بمنی نظر کنی آن سبوست  
هر کجا بنزنی که بر لب جاست  
بیسر و پادان خم کیوست  
از پی یکد و قطره در تک و پوست

همه آفاق بر تجلی اوست  
هر چه از ماه تا بماه هست  
هر کجا میروم از آن سر کوه  
نخترش آفتاب جان پرتو  
قبله جان عابدان جهان  
روی هر یک ز مومن و کافر  
یا بد از خط دوست سر سبزی  
جای او دردست و دل دایم  
شمس قواص بحسب عشق آنکه

و سنگ عبارت از بزرگی و بیکرگی و صلابت شریعت رسول عجم است  
که همه را یکسان تصور کند و اخلافات از میان برچسبند و پایند

اجزاء صنم را و از آن صنم آنکه معدوم نکرد و این شده ایشان را که طرز کسی نیکو ندانید و مقلد مع ذالک با هم مستمناع فیه باشند فلینذا ایشان پاشنده شوند و هم ایشان را با مذاهب دیگر مساوات نند و صاحب این تاویل اسپندیار بن رتم پاری است که از عظمای حکماء عصر بوده و سالها بر ریاضت گذرانیده و از همه کشف و شهود بوده و اکثری حضرت قطب الاعیان آذریون ایشان را فضیلت و عرفان ظاهری و باطنی ستودی جمیع حضار ساکت شده جواب شنید تخمین فرمود جمعی از مسلمانان گفتند حق است لیکن این تعبیر نزد جمعی از اهل اسلام باطل بود اما انجناب نیز در اثبات این کوشش نمود بل فرمود که اگر این واقعه درست بود تعبیر لابد آنست که من کردم و جز آن مستحسن نبود گفتیم بوده است یا نه فرمود گفتنی نیست مرا بهلیدی کی از منصفین صوفیه که مذهب و مودب بارشاد و هدایت رسیده در اخذ بیعت مرخص و مجاز بوده و طالب حجت قطب الاعیان آذریون <sup>که</sup> کردون جناب بود و اکثر آمد و شد می نمودی در آن مجلس حاضر بود از خرد

واستفراحوال آن حضرت مینمود این مکالمه در میان  
 گفت که این مردم خواستند که برای استحکام ملت خود وضع کنند  
 که از آنست ثقات سابقه باشد فلذا این تعبیر واقعه موضوعه  
 منسوب بدانیاں داشتند و نزد عرفا پنهان نمی ماند و این باعث  
 انتقاض ایشان شد اگر باشد تعبیر عجم نیکو بود و بر همه  
 تعبیرات شما موافق و مطابق و مطلب و از ایشان مباین و منافی  
 مطلب اسپندیار از اتماع این حدیث خذید گفت راست گفتی  
 چنین است چون جناب قدوة الاقطاب زبدة الایمان کردند  
 شکوه شریف آوردند خرد داد واقعه و تعبیر یاران را معروض داشت  
 خندان فرمود که شما خوب گفته اید لیکن دانیال کی آن تعبیر کرده بود  
 بستاند فرزانه خرد داد فرمود که بخت النصر نیز این را در عالم رویا  
 مشاهده نموده و فرزانه خرد او از شهود دریافت و جدائی میکفت و نیز این  
 گفته اند که بخت النصر بصورت عقاب کشت و جمیع طیور را سحر کرده و هر چند  
 روز بشکلی تجلی بر مخلوقات میکرد تا آخر بهیأت پشه بخانه خود آمده  
 و به صورت اصل باز آمد و مراد از این تناخ است این خبر به خلق بد

اولی نشود و آنچه گفته اند او ایمان با بنیامی بنی اسرائیل آورده و از بت پرستی بازآمده دروغ است چاوبت پرست نبودل ز آذر پرستان بود و نمان بهمانین ثابت بود و بران بگذشت سر انجام بدخمه اش سپردند چون این ثابت شد که آنچه گفته اند دروغ است فلذا شروع بواقعات خسروان میرود

### ذکر شهنشاه کساسب بن لهراسب

ما درش آزاده دختر کسبم بن نوزدر آینه آئین آمده که کسب بجاف عجمی مضموم و بشین منقوطه بتای زده با لف پیوسته و سین معله با پای عجمی نام برزخ است میان خلق و خالق است برای رسیدن فیض حق او در حیات پدرش با مراد بریاضت اشتغال داشت لهراسب برای او خانه درزیر زمین ترتیب داده بود بیت و هفت سال دران محل جا داشت و کم خوری را بجا رسانید که روز ده درهم موزون غذا میخورد آن است

آر دبی نمک بودی بعد از آن عالم بجمع حقایق امر گردید پس  
 با مراد اراده طلب سلطنت صورتی نمود لهراسب برای  
 مصلحت با او امتحان تعلق می کرد آخر بفرمان حق جلای  
 وطن اختیار کرده بروم رفت در او آخر چنانچه مشهور است  
 به سلطنت رسید از سخنان اوست سزاوارتر کسی بفرستی نمودن  
 از خلائق آنست که حضرت باری در باره او عاطفت از زانی  
 داشته است و دست تصرف او بر عالمیان مبسوط ساخته  
 و هم او فرماید مرده آنکه دین ندارد و در نظر بصیرت هر دو برابر  
 است امانت و دیانت نیت از آنکه دین نیت از برای آنکه  
 چون برگردار نیک امید خیر و ثواب و بر اعمال بدسیم پاداش  
 عقاب بنود هیچ کس بر تقدیر خیرات و اذخار حسنات رعبت نماید  
 این قواعد محفل شود مرا اسم مبهم و مهمل مانند دین و تصون و عفاف  
 و استعفاف اختلال و انتشار پذیرد و دیانت و امن و سلامت  
 بر تقدیر بتظیم بلاد و ترتیب عباد و تلاش شود و از کلمات انحضرت است  
 روا بنود که ملک حد برد بر ملوک دیگر به نیکوئی سیرت و حسن



طریقت و سیرت نیکو نوازی اعمال و تساوی افعال میان خود و دیگران  
 بجهل و مفصل سلوک کنی اول آنکه کافه رعایا و عوام مردمان که در ظل رعایت  
 و کنف رعایت و سایه حمایت باشند در اختلاف غم و شادمانی عدل  
 و نظیر خود داری و هر چه از برای نفس خود اختیار کنی در باره ایشان  
 تقدیم فرمائی و از آنچه جانب خود را صیانت واجب دانی جانب  
 رعایا را لازم شماری هم از دست فضیلت پادشاه برزیر دستمان  
 بدانست که قدرت بر نیکوئی کردن و ستایش خریدن یعنی پادشاه  
 بهایون رای آن بود که وسایط عقدا مهتات و وسایل حصول اعراض متقاضیان  
 و مطالب آن شناسد که حسن رعایت و صدق رعایت و فرطت  
 و کمال رافت و تربیت ارباب الباب و اصحاب احساب و احرار  
 روزگار و ابنا می ایام که استعداد تربیت و استحقاق مکرمت دارند  
 بمذول و مصروف دارد چه ایشان قدر اکرام شناسند و شکر انعام  
 گذرند در اعلان و اسرار محبت مستحب و بلویه و عطیبت از غلوص اعتقاد  
 و صفای و داد خد متها تقدیم نمایند که آثار آن با بقای  
 عالم برابر ماند و گفته که هر که بنام فریفته شود بنان در ماند و هر که

صیانت  
 نگاه داشتن

بنان خیانت کند بجان در ماند سزاوارتر کسی بغفوتنی نمودن از مردمان  
 آنست که خداوند تبارک و تعالی او را بر کافه مردمان فرمان روا  
 گردانیده است و دست او را گشاده مطلق داشته است یعنی مجاہلت  
 نمودن و تواضع ورزیدن بر بندگان واجب است و واجب تر  
 آنکه خدا تعالی پای همت او را بر بساط از فرق فرقدان کرده است  
 و دست او را بر قدرت و بسطت بر اهل اقالیم عالم نافذ و مطلق گردانیده  
 چه مکارم اخلاق و جامع الطاف و حسن معاشرت جباران را در رتبه  
 اهل روزگار مقصفا می کل خرب بما لدھیم فرعون  
 بر کتاب اعتراض کرده اند که او بر دین زرتشت گردید حال آنکه او  
 پیغمبر نبود در تذکرۃ العوام که مسوب است بمیر تقی علم الهدی  
 و بعضی اخبار آن کرده اند که از و نیست با بطله اعتقاد اما میر آنست که در آن  
 کتاب مندرج است چه احتجاج ابن بابویه قمی در خزان در کتب  
 اینجماعه مقوی آنست بر جمله در تبصره العوام آورده است که بنی مجوس  
 از ذریه یاجان بوده است و در پارس اقامت داشت و حال او  
 چنان بود که از علم نجوم و طلسمات و محارقت نیک دستی در زیر زمین

نافذ جاری فرمان بر او

هر گروه جز پرندک نژاد  
 ایشان باشند از  
 خرم میشوند

خانه ساخت و نفقات چند ساله در آن جمع ساخت و بعد از آن  
تن بر بخوری در داد و پسر خود را گفت که چون تن خود مرده سازم قبر من  
در جنب همان زمین کن چنانکه من آن سردابه را تو نام دید پس زرد  
تن برک نهاد پسرش چنان کرده زردشت در آن سردابه فترت  
مدتی بنشست بعد از آن بیرون آمد کتابی که او را زنده و پازنده خوانند  
بیاورد گفت مرا خدا تعالی زنده گردانید و بر سالت شافرساد  
مجوس و را قبول کردند و گویند وی رسول یزدانت در زمان کتاب  
و اسفندیار بود او را مجوس کردند زردشت معجزا نمود او را راها  
کردند تا اینجا از تبصره العوام است بر خردمند منصف مخفی نماید  
که زردشت از پارس نیت بلکه از شهری است و آنکه گوید که زردشت  
در عجم اتمار بیش از بیست زردشت نیز دخمه میگردند و متفرج چنان  
بود که مرده را بخوبی بشویند و جاهای فاخر پوشانند در اثنا شستن مرده را  
از زنده امتیاز نمیشود کرد مگر شخصی که اجناس بکند عجب است که پنجمین  
نام مقولات را داخل کتاب کنند دویم آنکه در جنب سرداپنشت  
کتاب زنده و پازنده را بیاورد حال آنکه این همه تحقیق نکرده که زنده و پازنده

یک کتاب نیست سوم آنکه چون هیچ مکرر و ظاهراً هر چند چه اگر اشتهار  
 یافتی به یکس قبول نکردی چون احدی بران اطلاع نیافت مصنف تبصره  
 العلوم از کجا شنیده و عجم تقفیش او کرده باشند و نیابند و ایشان  
 که درعب ساکن اند بشوند مع هذا خود قایلند که معجزه بنوده و چون اعجاز  
 و کتاب هر دو باطل باشند انکار جمع کتاب و رسل و ادیان و مطل  
 لازم آید و در مخزن الاخبار که از تصانیف میر مختار طهرانی است  
 آورده که زردشت در مصدر صحبت ارمیا پیغمبر گذرانید  
 جمیع علوم را از ان پیغمبر برقی یاد گرفته بود کمالی حاصل کرده خصوص در  
 علوم غریبه چون کیمیا و لیمیا که صاحب قدرت بود چون بدیا را آذر  
 با بکان آمد چند گاه بسر برد بعد از ان خود را بملازمت شریار زمان  
 کتاب رسانید از علوم غریبه بوی عجایب و غرایب غریب  
 نمودن آن پادشاه از روی اخلاص و اعتقاد معتقد وی گردیده انچه پانی  
 الضمیر ان حکیم بود پادشاه وقت کتاب بیان نمود که از پیش خدا  
 ارض و سما می آیم و مرا بر سالت نزد تو مرسل داشته کتاب  
 دین او را قبول کرده هر چه او بر زبان آورد بر خاطر او جای یافت چنان

چنان دران وادی کتائب سی کرد که آن دین در اندک زمان در  
تمام ایران زمین جای گرفت و کتابی آورده بود که کتاب آسمان او را  
میگفت بزبان پهلوی او را زنده نام بود و آن کتاب در دیار عجم مشهور  
گردیده رواج یافت حکم شد که در تمام دیار که در تصرف او بود آن  
کتاب را باب زر نوشته نگاه دارند و هر کس با نماید اقوام او را  
با فرزندان قتل آرند گویند دوازده هزار زنده را با وراق زر باب زر قهره  
نوشته با طرف عالم جای دادند و بیت و چهار هزار آتشکده در تمام ملک  
عجم بنا کردند و بهتر آتشکده ها آتشکده پارس و آذربایجان بوده  
آتشکده پارس در شهر بیضای پارس بنا نموده بودند آتشکده آذر  
بایجان را در حد مرغانه که از شهرهای قدیم آن ملک است ساخته بودند چه  
معنی آذر با بیج است که آتش حیات بخش و آتش بسی مالکان نامی از موبدان  
شاه کتائب با تمام رسیده و در تمام ملک ایران آتشکده بعد از آتشکده  
پارس بزرگی و عظمت آن آتشکده نبود همیشه سه هزار نفر مع خدمت  
می نمودند تا در زمان آمدن لشکر عرب آن آتشکده بسی عبد الله عمر  
خراب شد تا اینجا از جوامع میر مختار است و مؤلف این نامه او را دیده روز

بعد از مطالعه این مخرجات با و کفتم این چیست که نوشته چون  
 زردت از شاگردان ارمیا بود ارمیا پیغمبر بوده است یا نه گفت بوده است  
 کفتم پیغمبرش ما که فرموده الصبحه مؤثره غلط است گفت فی کفتم  
 چه در وی هیچ اثر نکرده خاموش شد کفتم ارمیا اطلاع بر حقایق نبوت  
 و ضمیر ندانسته و از مکاشفین نبوده گفت استغفر الله پیغمبران همه را ندانند  
 کفتم چون خبر نداد که زردت حادث دین خواهد کرد که مرضی من نیست  
 خاموش شد کفتم پادشاهان ایران بر عرب مسلط بودند گفت بل  
 چه نجات النصر از و کلا ایشان بوده از و پسر او و آنها همه محکوم ملوک  
 عجم بودند کفتم ارمیا را میدانستند گفت آری پادشاه عصر او را با نلا  
 مزه اش میشناخت کفتم آن کجاشته عجم که بر عرب حاکم بود  
 دین زردت داشت گفت بل زردستی بود کفتم چون او ارمیا را می  
 شناخت و تفتیش حالات او نکرد گفت چون پژوهش جستجو نکرد  
 بعین که تفتیش کرده باشد کفتم چنانکه است و شاه را اعلام نکرد که او  
 کذاب است فروماند کفتم پس ظاهر شد که زردت با ارمیا معرفتی  
 نداشت و از ایشان نبوده لاجواب گردید کفتم انبیا را چنان شناسیم

گفت معجزات کفتم ما که ندیدیم چه دانیم گفت بتواتر رسیده کفتم از  
 ما نیز بتواتر معجزات زردشت رسیده و من و عن نقل کرده اند  
 گفت آن از علوم غریبه بود کفتم همه معجزات پیغمبران که شبیه بود  
 با او ازین قبیل است و شاید که از روی علوم غریبه و امثال آن باشد  
 ناچار شد گفت چه باید کرد اکثر مردم ما انکار او کرده اند کفتم بیود به نوزده  
 رسول که بر غم شما بعد از موسی بوده اند ایمان دارند الا ایلیمان  
 و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله گویند ایلیمان ساحر بود جن و انس بحرطیح  
 او بودند و عیسی پسر یوسف بنجار بوده و مریم راناسز گویند محمد صلی  
 آنچه میکرد و مینمود بقوت سحر بود و ابلیس یار او بوده و گویند  
 موسی گفته که دین و شرع من هرگز منوخ نکرد چه کوئی لاجواب  
 کردید کفتم تو او را حکم نوشته اعتماد حکما آنت که جمیع رسل حکما بود  
 اند تو زردشت را حکیم شمردی الحق شریعت او موافق حکمت علمی و عملی است  
 و لهذا نزد ایشان نیز مرعیت و جمیع حکماء فارس و غیره تصدیق  
 او کرده اند حاصل میرفتا را لاجواب کردید گفت راست میگوئی اظهار  
 نتوان کرد و بعضی از ایشان زردشت را خادم یکی ملاحظه گفته اند که

علماء فلسطین اور ابرین را نذنا و با یران شده تا سین دین اذ پرستی  
 نهاد و این ظاہر البطلان است چه اخبار فلسطین لا بد با ایشان سید  
 و تحقیق نمودندی و العجب حال آنکہ خدا و رسول عجم را بکیاست

ستوده اند چنانکہ پیغمبر گفتہ	لو کان العلم فی الثریا
لنازلہ رجُلٌ من رجال فارس	یعنی اگر می بود علم در ثریا آری

میرسید بدان مردی از مردان فارس و ازین قبل احادیث بسیار  
 عجت از ایشان کہ خلاف پیغمبر خود کنند چه کسی کہ علماء فلسطین  
 را نذید ایشان با چنین کثرت فہم و ذکا نشنا سند و اخبار ایشان  
 نیز نشنوند برای رد این شاہد محض است دعوت مانی چہ بجزد گفتہ  
 او را قبول نکردند و علماء او را ملزم کردند و انیدند چہ حکونہ بی وقت  
 بحث و اقرا می کشف و شہود و البصار و خارق عادات تصدیق  
 او کردند و بعضی کتب تازی بہ پارسی آمیختہ در معجم الآثار و رو  
 الصفا آورده کہ زردشت در علم حکمت مہارتی تمام داشت در  
 مبداء حال بصحت تلامزہ ارمیا پیغمبر علی بنیا و عیہ السلام رسید و علوم  
 غریبہ را بسیار خوب میدانستہ از مہارت علم نجوم و اوضاع کواکب

ذکا  
 تیزی فہم و  
 دانش



معلوم کرده که مانند موسی علیه السلام شخصی پیدا شود و او را بسبب ضیای  
 آتش و طلب از تجلی خالق نور و ظلمت رو نماید و این معنی سبب دعوت او  
 کرده شیطان در خاطرش افکند که آن شخص موعود عبارت ازتت و ازین  
 سبب بر ریاضت ساعی شده و بخلوت و عزلت بجایده مشغول گردید  
 روشنائی از کثرت ریاضت بروی ظاهر کشت شیطان او را  
 آرزو نام نهاد بعد از آن بدعوت مشغول شده و در حدود آذربایجان  
 جمعی کثیر بدو گردیدند و او میگفت من پیغمبرم و روح القدس بر کشف  
 غیب مدد میدهد و از حضرت عزت پیغام من می آورد چون این سخن شایع  
 گشت و ذکر زردشت در افواه دایر شد تاسیس او در مجلس کتاب  
 تکرار یافت شهریار بصفت او رغبت نموده ملاقات او را غنیمت بزرگ  
 داشت از حدود بلخ با عتی تمام رو بجانب او نهاد و چون کار  
 بحضور منجر گشت کتاب بسی پر خود اسپندیا ربکیش او درآمد و لفظ  
 مملکت آتش که ما بنیاد کردند فرمود تا دوازده هزار پوست کاوا  
 و باغت داده آنها را مانند ورق ساخته زند و پانزده بار بزرگیم  
 محلول بر اوراق ثبت نموده چون کتاب مبعر آمد حکم کرد که تا دهنه

ساختند و کتاب زند را با تعظیم هر چه تمامتر در انجا نهادند و جسمی را  
 بجا حفظ کتاب مذکور رکاشت و عوام را بتعلیم آن بازداشتند و چون  
 بذاکره آن ترغیب نمود خلق کثیر که از مجوس ترو نمودند تعقل رسانیدند  
 تا جمهور خلایق آن کیش را قبول کرده از طریق خلاف احترام واجب شمرند  
 و در مقام کجی آمده گفتند ظاهر و باطن بدایع اتحادت گردیده ایم هم  
 درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی انتها کلمه مخفی نماید که آنچه اطلاع بر علوم  
 غریبه آورده ظاهر است که پنجه علم باشد چه همه کس را اخذ علوم از او باید  
 نمود و حال علوم کیمیا و سیمیا و لیمیا هر سه باشد از وجود انبیا دوم  
 اگر گفت شیطان در خاطرش انداخت که او نبی است بنا بر این شاید  
 که ابلیس بر جمیع انبیا مسلط باشد زیرا که تمیز آن ممکن نیست چه هر که تمیز  
 کند شاید که هم نیز تابع ابلیس باشد کذا هم جزاً و حال آنکه شیطان  
 بر انبیا دستی نیست حتی اهل شرع بجائی رسانیده اند که ابلیس در واقع خود را  
 بصورت یکی از انبیا یا باقی انبیا نمیدانند خود زیرا که بر آن قادر  
 نیست و در حکمت او را وجود ناری نیامده و آنچه گفته بنا بر اعوان  
 شیطان بر ریاضت مشغول گشت پس هر جامه تا ضی است عاصی بود

مخفی نماند که سعادت عظمی و مرتبه علیا نفس ناطقه معرفت صاحب است  
 بتوصیف بصفات کمالیه و تنزیه از نقوٹ نقصانیه و ترقیب آثار  
 و افعال در نشا اولی و آخری با جمله کمال انسانی معرفه مبدا و معاد است  
 و آنچه سبب شود برای این یکی از دو چیز تواند بود یکی طریقه مستقیمه بقیه  
 اهل استدلال دوم روش رضیه ریاضیه عمده ارباب کمال زیرا که کمال  
 یا باعتبار استحکال قوت علمیه باشد یا باعتبار قوت علمیه و سالکین  
 مسلک اول اگر الزام کیشی از کیشها نکرده اند ایشان را حکما شائین نامند  
 و بنا برین طریق ثانی اگر موافق است ریاضات ایشان بر احکام شرعی  
 از شرایع مسمما بصوفیه کردند اگر موافق نیت ایشان بعرف این  
 زمان حکماء اشراقیه گویند و در جمیع ادیان و مذاهب جز این دو طریق  
 نباشد اگر همه ایشان را با سامی مختلفه نامند بنا بر اختلاف لغات و استبعاد  
 السنه چنانکه امام ارباب کشف و اعیان و محقق مدعی اصحاب استدلال و برهان  
 آذر کیوان در همین سکنه که از قضایف آن حضرت است آورده که اختلاف  
 فریقین مذکورین در نام است چنانکه پندت سمارنگ بهندی و موبد بغا  
 و متکلم تبارزی و سیناسی بهندی و بهیر بد بفارسی و صوفی تبارزی<sup>۲</sup>

یکی فی بهندی و فرزانه جوایا و کلیا و کلیا بفارسی و شای تبارزی

و جوکی بندی و فرزانه بنیا و کپسی بغاری و اشراقی بربی تفاوت  
 در نجاست ورنه در انجا چه آب و چه ما و چه سو و چه پانی بر جمله چون معلوم  
 است که مطلب حقیقی یا با استدلال حاصل شود چنانچه بطریق اهل نظر است  
 ایشان را علما خوانند یا بطریقه تصفیه و استحکال چنانچه شمه اهل نظر است  
 و ایشان را اولیا نامند هر دو طایفه تحقیقه از اهل کمال اند بل طایفه ثانی  
 چون محض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از کتب خانه  
 علمایه من لدنا علما سبستن گرفته اند و در آن طریق اشواک کلوک  
 و عوایل اوام کتر است اشرف و اعلی باشد اکثری از حکمایین فن را ستوده  
 اند تجویص قدوة الحكماء ما سب کفته در بست ایزدی هوشنگ را  
 دیدم که تعلیم غوامص حکمه بر من کرد نیز فرمود که مشاهدات عالم امر در بست  
 اکثری مرروی میدهد آذ کیوان گوید بیسج حقایق اشیا آنچه هست  
 بود و نخواهد آمد دیدم و دانستم و برای العین دریا قم و نسبت خود را بید  
 چون پیر این ساخته ام چنانکه هرگاه میخواهم که بنفس خویش خالی شوم و تن را  
 بجای میمانم چنانکه پندارم جوهر مجردم بی تن و همه پیرهای عالم را دریا بم  
 پس از ذات خویش همه حسات و همه نیکی و بدی و داخل بروان

تعلیم کردیم خضر از نزدیک  
 ما علم را

خویش و جدا از موجودات باشم پس با همه کواکب سیاره دور  
کنم و حقیقت کردش شان بدانم و بر حال ثبات واقف  
میکردم و کینه افلاک را میدانم و عقول دریا بم محض عقل باشم  
و اسرار عالم الهی را میدانم و آنچه میکویم همه می بینم انتی کلامه  
چنانکه ریاضت بعضی مذکور گردید و از زمره خواهد گشت این فر  
بوده اند از یونانیان نیز کسی انکار این معنی ننموده بلکه اثبات  
کرده اند چنانچه ارسطاطالیس گوید هذا الاقوال  
المستدلّه مسلم نحو المؤمنه المطلوبه فمن اراد ان  
يحصّلها فيحصل لنفسه نظره الاخرى و افلاطون الی  
وجوده قد تحقق الی الوف من المسائل ليس  
عليها برهان از اتباع ایشان شیخ ابو علی  
در مقامات العارفين آورده فمن احب ان يعرفها  
فليست درج الی ان بصير من اهل المشاهده دون  
المشاهده من الواصلين الی العین دون السامعين  
الاثر و پیغمبرین مشایخ اهل اسلام محمدی صلی الله  
عنه و آله

این اقوال مستدلّه  
نحو المؤمنه المطلوبه  
فمن اراد ان يحصّلها  
فيحصل لنفسه نظره  
الاخرى و افلاطون الی  
وجوده قد تحقق الی  
الوف من المسائل ليس  
عليها برهان  
از اتباع ایشان  
شیخ ابو علی در  
مقامات العارفين  
آورده  
فمن احب ان يعرفها  
فليست درج الی ان  
بصير من اهل المشاهده  
دون المشاهده من  
الواصلين الی العین  
دون السامعين الاثر  
و پیغمبرین مشایخ  
اهل اسلام محمدی  
صلی الله عنه و آله

تصدیق این کرده اند بل پیشه ایشانست چنانچه امام قشیری آورده  
 که صوفیان در زمان فرق اعلال برون آمده بحقایق وصال رسیده  
 و ایشان قایمند تجوی و احکام ایشان جاریست و ایشان محو  
 شده و انستی کلامه بیسج فرقه انکار این منعی نکند مگر شرفیه قلیل  
 که عاری از تحقیق و تدقیق اند و گفته اند معرفت بعلم نظر و استدلال  
 بودند بر ریاضت و حال برای رد این قول و وجه عقلی و نقلی بسیار است  
 عقلی آنکه شخصی در بویه فنا کد اخته باشد و تهذیب اخلاق بر ریاضت  
 کرده یقین حاصل است که نفس ناطقه او عالم بود بدرک خلائق بی  
 تعلیم و تلقین احدی زیرا که مقرر است که ارواح بصفت تعلق بدان  
 واقف نکات عالم امر شوند و بدان عالم نسبت قوی کرده شود  
 بتوسط و نسبت عقول همگی را دریا بند و نقلی چون حامد و فی الیه  
 و امثال آن و از احادیث بنوی چنانکه در رحبت از عروه خیر فرمود  
 رجنا من الجهاد الا صغرا لے الجهاد الا کبر گفتند  
 ان کدام است فرمود اعدا عدوک نفسک التي بین جنک  
 و نیز فرمود تو قبل آن تموتوا و ازین قبل بسیار است

بازگشته ایم از جاد  
 خدای بوی جاد  
 بزرگ —  
 دشمن تر دشمن تو نفس  
 است بمیر پیش تر  
 از آن که بمیرد

و در مواضع متعدده از کتب شریعت ممدوح و مشهور است  
 چون بدلیل عقلی و نقلی مجاهده و ریاضت نفس اولی و نافع است  
 پارسیان اکثری بدین طریق بسر برده اند چنانچه مراد از سواد این  
 تقدیر همین است و آنچه گفته که بعدم مرشد تهذیب اخلاق و تراجم  
 نیکونیت چنانکه فرموده من یهدی الی الله فهو  
 المصتد و من یضل فلن یجد له مریا مرثدا ازین  
 مراد آن نیت که نبی وجود مرشد ریاضت نکشند بل هر که مر  
 تاض است او را اولی و مرشد ریاضت و مجاهدات است پس هر که  
 ریاضت و مجاهدات است پس هر که ریاضت بصب نشود  
 و توفیق رفیق او نکردد تا بمهدی که او را هدایت کند بنا بر عدم تحقیق  
 راه نیابد لایذ ضلیل گردد و این ضلالت نیز بر دو گونه است چه پایه او  
 که متراض نیت نبود از مذهبین کامل لایذ ادنی خواهد بود یا آنکه  
 به پیروی اصلاح که رفع فساد و آزار است نفس او آراسته باشد اگر مرتب  
 قباح کرده فلاشک ذلیل و عاهی که سزاوار عقوبت بوده باشد و گفته اند  
 من تزهد بغیر العلم حزن فی اخر العراومات ففدمات کافرا

شخصی که هدایت  
 هدایت شده است و  
 شخصی که راه نیت  
 نیت باقی نواز بر او  
 ظاهر شد

شخصی که مذهب  
 مذهب است و  
 عباد کافر می  
 عباد کافر می

یعنی اگر ریاضت او از حد اعتدال خارج گردد و احتمال ریاضت مفرط کند دیوانه گردد لهذا ساکب باید کل از علم رسمی خالی نباشد چون از پیرایه علم ظاهر عاقل بود او را پیری باید تا هدایت کند بروحی که مرعیت و آن عبارت از اعتدال بود در مجاهدت امر نماید و آنچه گفته در موت از کفره باشد یعنی پوشنده و مخفی کننده حق بود چه کفر پوشیدن حق را گویند یعنی آنچه مقصد و مطلب از مجاهدت بفعل نیاید پس اتخای راستی کرده باشد و امام سید محمد نور بخش در جو ط کوید من ارتکب الجاهدت بغیر مرشد فقط ضل و غوی میخواهد یعنی مذهب و مجاهدت بغیر مرشد که از علم ظاهر ساکب باطل عاریت در خوف است چه اگر ساکب کلی از علم رسمی عاری باشد و از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نشاید بنا بر جهل از اعتدال گذشته احتمال ریاضت مفرط کند و مودی بغفاد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا او را اگر بی علم است مرشد باید چنانکه کفیم تا او را هدایت کند و از تجاوز از جاده اعتدال منع فرماید چون یقین نباشد نتواند بود که گاهی ضایع







لازمه این امام است و چنین مرشدی نادر است و بر تقدیر خود  
 و شناخت او متعذر چه لا بد چنین مردان باشد مثل ذوالعلوم و پیروان ایشان لیکن  
 شناخت و دریافت تمیز چه کمالات ایشان از اجز صاحب کمال نشناختند  
 قیمت جوهر را غیر جوهری ندانند ناگاه باشد که بتدی تبلیس و تدلیس فریفته  
 شده نقد عمر خود صرف ناقصی کند بطن کمال مؤدی نجس بر آن حال و مال  
 او گردد نفوذ باسد من الخواتبه و لهذا بیشتر فارسیان پیش خود  
 موافق استعداد ریاضت کشیده اند تا آنکه مرشد از ابقا بلت خود  
 شناخته اند و ازین جهت نیز طلب خرق عادات ینمایند و بعد  
 از استبصار خارق اگر از آزار حیوانات دور باشند میکردند چه نزد  
 ایشان مرشد بمنزله مطریت که بهولیت استقامت سطو  
 حاصل گردد و بسو وجود مسطر بر صفحه ساده قلم رندان دشوار نماید  
 لیکن اگر بر اند ضایح نبود چه توان خطوط را خواندن با آنکه مستقیم  
 نباشد تا بر و کثرت نوشتن بجائی رسد که بی مسطر خوبی توان تجزیر  
 نمود و نیز پیش خود توان مطریت سجائی درین معنی گفته قطعه  
 معطی عطا می خویش میاید بود کثاف عطا می خویش میاید بود

کلب سر بر کوی نیاید گشت بسم الله آهوی خطای خویش میاید بود  
 مگر این سخن را حضرت بر بان الاولیا و سلطان الحکما امام معصوم  
 عرفا ذو العلوم شنیده و این قسم منظور و مرعی حکمای پارس  
 و سایر اهل حکمت است و صوفیه نیز تجویز این منعی کرده اند و گفته اند  
 که از ریاضت و محالفت نفس لابد نجات بخشد ایزد تعالی جو یار ابراهیمی  
 کامل و مرشد مکل رساند و آن بر چند طریق است نخست آنکه مخصوص بتائید  
 سماوی باشد چون انبسیا و امام آسانی آنکه بعضی را از بنده مخصوص  
 ساخته خود حق تعالی مهدی و شود چنانکه ابراهیم ادبیم بیاکاها بنید یا  
 آنکه یکی از ارواح اشرف اولیا یا انبیا او را در واقعه دستگیری کند  
 همچنانکه بعضی را این مقام دست داده خاصه در بدایت سلوک عالم  
 والدوله سمنائی رایا آنکه در پشرو هوش مرشد باشد و جلا و وطن اختیار کند و  
 خود را به پیر کامل رساند همچنانکه حضرت قطب العرفان نجم الدین گبر  
 بعد از شقت بسیار شیخ عمار رسید یا آنکه از منزل خود وطن بالوفت گشت  
 نیکند بحسب اتفاق پیری بد ایشان رسد و بدین جهت شروع بر ریاضت کنند  
 یا آنکه پیر بنا بر استحقاق و قابلیت مرید از جای خود نقل کرده برای تربیت او

بمزل مرید نزول کند خواه آن رسیده باشد و الا انتظار کشد چنانکه شیخ محمود مزدقانی برای تربیت امام حقانی و عارف ربانی میرسد علی هدانی در همان آرام گرفت یا آنکه بنفس خود مجاهدت مشغول شوند تا از دولت عظمت کعبن عقیده جا هد پیری را بروقت اورساند و اگر رهبری نزد مجاهدت او او را بدان مقام را نسخ دم وثابت قدم گرداند و اینان دو طریقند تا آنکه طول نگردند و چندان مسکنند که بدرجه تکمیل رسند و ایشان از مرد گرفته اند یا آنکه طال ضعف ایشان را از مجاهدت باز دارد برغم آنکه بعضی از کوراهل سلام گفته اند که ریاضت را نتیجه نیست بنا بر این ازین کسب بازماند و این وظایف را بکیاه سبز نسبت نموده اند بیت زمرد و علف سبز اگر چه یک رنگ اند و لیک از این بکنین ان برد از آن بحوال و بنیطریق مذکوره بسیاری از طالبان برادر رسیده اند و اتفاق است که بزینت پیچ احدی اگر قره لاله باشد بی بهره بنود چنانکه آورده اند که یکی از بکا رشیان فرمود که اگر کافر می بزرد من آید من اورا کلف اسلام بکنم بل امر مجاهدت نمایم پس آنچه برو کشف شود عمل کند

کیه

ایضا بنظر رسیده که نزد بزرگی شخصی از عیب حاضر گشت او  
 قطع اشارت نموده اسلام بر عرض کرد حاضر از حال و کیفیت مال استغفار نمود  
 گفت این مرد سیت برخلاف ما از ابتدای بلوغ الی الیوم بجا هدت نفس که از  
 اعدای قویست مشغول بوده امروز او داخل و دایر اقطاب گردند از  
 این است که پاریسان گفته اند که در هر دین که خواهند عبادت کنند باینها  
 و مراتب سعید تمام گردند و حق در آن باشد که او بود بیت کفر و یون  
 بر زیاد که این فتنه گران در بد آموزی ماصلحت اندیش هم اند اگر گویند  
 که او را چر انقل نمودند گوئیم از برای آنکه روش مشایخ را خا مان بود روزی  
 شخصی دانهی صوری از مشایخ مرتاضان هند پرسید در حضرت امام الاولیا  
 ذوالعلوم گفت که احدی از اکا بر اسلام کافر متاض مستجاب الدعوات را  
 دید که از مغیبات خبر میداد و مردم بدورا غب و مایل بودند پیش  
 از او پرسید که این کمال از چه حاصل کرده گفت از مخالفت نفس شیخ گفت  
 تو اسلام بر خود عرض کن و بنکر که نفست بکدام کش مایل است کافر فی  
 الفور مسلمان شده گفت چون دلیل مایل کفر از اسلام وحشت کرد  
 بدین عمل نمودم خوشی شاکر ذوالعلوم شیخ گفت اکنون نفس تو مسلمان

مایل است یا بگفت با سلام فرزانه خوشی خندان بدو گفت  
 چون کمال نزد تو بر خلاف نفس است باید ترک اسلام کنی یهودی  
 یا از هندوی کردی شیخ جواب داد که از اسلام دینی شایسته تر نیست  
 خوشی گفت نزد هر خداوند کیشی کیش او ستوده تراست از کیش دیگر  
 شیخ متحیر شد گفت حالی که من دارم کسی از کفره دارد خوشی گفت از  
 سرگذر هر هندوئی را که تو آری بی آنکه تغیر عقیده خود کند ما او را در عرض  
 یک چله پراز تو گردانیم پس شیخ هندوئی معصب را بیاورد و خوشی او را  
 بر بط عبادت هندو چنانکه میکرد امر فرمود اما کم خوری و بی خوابی و خلوت  
 و ذکر بروی بسفزود پس از چله بعالم برینگ رسید شیخ نیز کلمات صورتی  
 و معنوی او را دیده متحیر شده خواست تا نقل کیش کند خوشی گفت مالکیشی  
 نذاریم نزد ما ترک عقیده باید کرد شیخ ترک عقاید نمود کم خوابی  
 و بیداری با دوام ذکر بر خود بسفزود خوشی او را با هندوئی که سلب  
 عقیدت کرده در خلوت جای داد و در خلوت طعام و شراب هر دو  
 گوشت حیوان جان داده خود مرده بود از کاوو کوسفند و خوک و باده انکوری  
 هر دو بعالم برینگ رسیدند و برور حسیع نفوس و عقول و نورالانوار را شل

شدن دیدند پس حضرت ذوالعلوم بایشان گفت که مخالفه نفس  
 آنست که از خواب بسیار و خورد و عقیده و تعصب خویش و دشمنی  
 دشمن دور شوی و آزار بجا نذرسانی و صحت و جوع و سهر و ذکر را  
 رفیق گردانی نه آنکه از کیش بکشی و بگر روی هند و زن گذاری و دختر مسلمان  
 گیری و زنا ربلی و سبج شماری و گوشت خوک نخوری و همت بر اکل  
 لحم کا و کجاری و از تجانه کردی و راه مسجد برداری پس هر دو سر بر قدم  
 آنحضرت نهادند آنجناب بایشان گفت پیوسته بکار خویش باشید  
 و آرزوی اختلاط مردم از صفحه خاطر تبرا سید پریشان گردند و با همکس  
 حرف نمیزند و نزد اهل پارس مقرر است که اگر کسی بر ریاضت موفقی  
 نشود و سعادت مساعدت ننماید باری از او شرایذای کس نرسد از  
 متوسطان باشد که ایشان را نه عذاب باشد و نه ثواب که این مرتبه را  
 اهل شرح محمدی اعراف و در هر دینی که باشد منفعتی باو عاید نشود و  
 ما فوق این مرتبه عدلت و برتر از این مرتاضان و ایشان اولیاء  
 خدا باشند و اختلاف دین و مذهب منظور نیست چنانکه حضرت  
 رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم فرمود الطریق بقدر انفاکس الخلاق

را بطرف خدا  
 بعد و نفسهای  
 خلاق است



و این سخن پژوهندگان ایزدی است و انبیا را احتیاج بر شدستی  
 چه ایشان خود را منسوب بانبیاء داشته اند اما برای ره مخالفین مجمل  
 استشهاد آوریم که عوام الناس نیز خدائی محتاج نباشند اما اگر گویند  
 که ثبوت بر ریاضت چکار کوئیم هر چند نزد اهل تابعین تازی نبوت کسی  
 نیست و با آن ایشان انواع ریاضات کشیده اند چنانچه موسی علیه السلام  
 چون بطور سینا رفت اربعین اول را که اربعین میقات گویند انچنان بود  
 که در آن چهل روز از آن جا بی که نشسته بود برخواست و اربعین دویم را  
 که اربعین شفاعت نامند از اول تا آخر در سجده بود و چله سیوم  
 که اربعین تصرع گویند مجموع اندت را بقیام گذرانیده تا باریتجا  
 انواع بوی گرامت فرمود و همچنین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 و سلم پیش از وحی با او بلند الله می گفتند و بعضی از منکران بطریق  
 تمسخر گفتند که محمد عاشق خداست و این قول در کتب تصانیف اکابر  
 صوفیه و غیر هم بمقتضی مسطور است و بعضی از ایشان در تالیفات خود  
 بدین عبارت جا داده کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 قبل الوحی بقول الله حتی قالوا ان محمد ربه و این ذکر را

این سخن از کتب معتبره است  
 و در کتب معتبره است  
 و در کتب معتبره است  
 و در کتب معتبره است  
 و در کتب معتبره است  
 و در کتب معتبره است  
 و در کتب معتبره است  
 و در کتب معتبره است  
 و در کتب معتبره است  
 و در کتب معتبره است

ذکر اسم ذات گویند و اهل این فن در طریق آداب و حفظ و روش  
 امر کرده اند و مستانه و دیوانه وار الله باید گفت و در مصحف  
 ازین خبر میدهد و ان یکا دالذین کفر و الیز لغوبک بابها هم  
 لما سموا الذکر و یقولون انه لمجنون از بسیاری که  
 کافران حضرت رسالت پناه را دیوانه مکفیتند که کار  
 عوام اینست چون ثابت شد که جمیع انبیا انواع ریاضات  
 شاق و محن اوق کشیده اند کم خوردن و کم گفتن و قله نوم و صوم دوام  
 ذکر و ایم لازم ایشان بود و از ریاضات و بلند گفتن ذکر حضرت  
 رسول در مصحف مجید و فرقان حمید خبر داده لما قام عبد الله  
 یدعوه کادوا لیکونون علیه لبدا پس عتراق زردشت از  
 ریاضت چنان باشد زهی بیداشی که منکر ریاضت بود و آنچه  
 گفته اند شیطان آن روشنی را آذر نام نهاده بدانکه ظهور انوار لازم  
 شعول و خلوت است و تعداد آن نزد پارسیان کم از تابعین  
 تازیان و جمعی دیگر نیست پس چون شیطان آن نور را آذر نام نهاده  
 تواند بود که جمیع انوار که رسل و توابع شان دیده اند بنامی خوانند

نزدیک آن جماعتی که  
 کفر کرده اند بر آینه که  
 میوه شمشای  
 از دیدن جای تو بر کا  
 میشوند در جوی گویند  
 که تحقیق این دیوانه است

درگاه استا  
 بنده خدا میخواهند  
 بدعوت نزدیک  
 است اینکه باشد  
 بزار

و این باطل است پس آن نور از جانب اله باشد و هوالمطد دعوت  
 و انهار پیغمبران و اجابت چنانچه سایر انبیاء به تخصیص حضرت محمد  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دعوی نبوت کرد و بطریق آن معجزات  
 نمود همچنان زردشت دعوی نبوت کرد علی و فقه و انهار معجزات  
 نمود آنچه طلب داشتند از و بطور آمد زیرا که گفته اند نبی را مجرد دعوی  
 کافی نیست معجزه و لازم است اتفاق است اهل ملت را که معجزه را  
 بدو طریق توان دانست یکی آنکه در آن زمان باشد و معاینه بنید دوم  
 آنکه بعد از انبیاء باشند و این بتواتر معلوم شود و بهیچ طریق دیگر آن  
 نتوان دانست بد آنکه مردم الی یومنا من عن اعجاز زرتشت را  
 کرده اند ازان عالم ایم دیگر آنکه جمعی از امیه کشف و شهود که حساب  
 او امر و خوارق عادات بوده اند و کرامات ایشان بتواتر رسیدند  
 نقل کرده اند و چندی که این فقیر از متابعان قایلان ایشان که از  
 دایل ارشاد زردشت و امثال شان بر آمده اند خوارق عادات  
 خود مشاهده کرده چون نبوت زردشت بنا بر معجزات ثابت شد  
 کتاب او نیز اعلامی باشد چون کتب و صحایف انبیاء و دیگر آنچه

بقول آوردن کتاب جمعی را که خلاف کرده اند غلط است چه نزد  
 آبادیان بهرین توان نجات یافت و پنجان بوده که کتاب بعد از  
 ابصار و مشاهده اعجاز به تعظیم او پرداخت همگی ایرانیان بنا بر معجزات  
 بدو کرویدند هر که بدین او نقل میکرد کتاب او را انعام متکاثره عطا  
 فرمودی والا هیچ آزاری نرسانیدی بنا بر این در اقبال اغلب  
 اوقات جمعی کثیر بدو کرویدند کتاب در هر منزلی معبدی بنا  
 فرمود و جمعی از آذرپرستان را بدانجا یقین کرد اوقات و شیور  
 غالب برای او قرار داد بانکه بر آئین سابق کواکب پرستی و آفتاب  
 پرستی و آذرپرستی را نیز منظور میداشتند اما اکثر از حکما و اید کشف  
 و شهود و خدا پرستان و علما بدین او رغبت کردند در اندک  
 مدتی در ایران علما زندان و عالمان او ستاخوان بسیار  
 بهم رسیدند چون این رسم محمود ممضی کشت و آفتاب نبوت زرد  
 بر عالیمان تافت کتاب نیز در بزرگ داشت دین مساع  
 جمیله بظهور رسانیده و متابعان زردشت را بغایت نیکو  
 داشت بانکه مضرتی و آزاری باغیا نرسانید و عابدان



او دعوی السحر و طاعة الشيطان مفسده اربعة اقسام  
 الاول ادعاء الالهية و جزا صحابنا ظهور خارق العادات  
 على يده من غير مفارقة كما نقل ان مسرعون كان يدعى  
 الالهية و كان يظهر على يده خوارق العادات  
 كما نقل ايضا في حق الرجال قال اصحابنا و انما جازا  
 ذلك لان شكله و خلقه بدل على كذبه و ظهور الخوارق  
 على يده و هذا متفق عليه بين كل من اقر بصحة  
 النبوة ايا من كان كاذبا لم يسجد الخوارق على يده  
 بتقدير ان يظهر و حب حصول المعارضة و اما لقسم  
 الثالث ادعاء الولاية قائلون بكرامات الاولياء  
 اختلفوا في انه هل يجوز ذلك الكرامات ثم انها  
 تحصل على وفق دعوة ام لا لقسم الرابع وهو  
 ادعاء السحر و طاعة الشياطين فعند اصحابنا يجوز ظهور  
 خوارق العادات على يده و عند المعزلة لا يجوز  
 و اما الثامن وهو يظهر خوارق العادات على لان

التناقض  
 انذرى درمیان  
 و درانی که از کرده  
 بصحبت پیغمبری یاد داده  
 کبریا نه دروغ گویند  
 جایز ظاهر شدن خوارق  
 عادات بر دست او  
 فرقی که در ظاهر نمودن  
 میشود حاصل کردن توافق  
 و اما قسم ثالث کرامت  
 دعوت و ولایت قابل  
 هسته بکرامات اولیا  
 اختلاف کردند درین  
 که آیا جایز است دعوی  
 کردن کرامت بجز این  
 آن کرامات که بر دست  
 پیغمبر و ائمه است  
 قسم چهارم و آن دعوی  
 طاعت و اطاعت کردن

من  
 از دو قسم است  
 کرامات اولیا  
 و کرامات  
 کرامات پیغمبر  
 کرامات اولیا  
 کرامات پیغمبر  
 کرامات اولیا  
 کرامات پیغمبر

ذکر کتاب

من غیر شیئی من الدعاء و سے فذالک الانسان اما  
 صالحاً مرضياً عند الله و اما ان يكون خيئاً مذنباً  
 و الاول من القول بکرامات الاولياء قد اتفق اصحابنا  
 علی جوازہ وانکر ما المتعزلة الا باحسن البصری و صاحبہ  
 محمود الجوازے و اما القسم الثانی و هو ان یظهر  
 خوارق العادات علی ید بعض من کان مردوداً عن  
 طاعة الله تعالی هذا هو المسمی بالاستدراج و  
 تا اینجا از تفسیر کبیر است بدانکه جمعی که انکار ظهور خارق عادت  
 کرده اند مضایقه این قوم آنکه بکثرت ریاضات خلاق عادات  
 ظاہر شود نبی را چون توان شناخت فلا جرم جز از نبی ظهور آن جایز  
 ندارند و جمعی که تجویز این کرده اند این دو قسم است جمعی که تجویز  
 کرده اند بحشم خود از ماعدای خود مشاہدہ کرده اند فلا بد  
 بر جواز آن قایلند لیکن از تشدد تقصیب کفہ اند هر چند  
 از و ظاہر شود لیکن صادق نبود چه بر خلاف ماست و زمره  
 که انکار کرده اند از آن است که از شدت جهل به نزد

اول آن کلام است  
 تا اینکه ظاهر میشود خوارق  
 عادات ایشان از سوی  
 چیزی را زعمی باشد  
 و انسان یا صاحب بند  
 را نمی شنود نزد خدا  
 باشد غیب و کون کار و قوم  
 اول از قول کبریا و با  
 تحقیق اتفاق کرده صاحب  
 با بر جواز است  
 و انکار کرده نبی کریم  
 قوم معترض که کبریا و  
 بعضی از کلام و قوم و با  
 قسم دوم آن کلام است  
 ظاہر میشود خوارق عادات  
 بدست بعضی ذات ایشان  
 او کرده شد و از ظاهر  
 قائله چمن است

محمد بن  
 شد و با این  
 کلام که

مذهبن و محققین نرفته اند و هر جا آوازه از ما عدا خود شنیده  
 اند دوری گزیده اند چون مستبعد بودند ندیدند اگر بنا بر اتفاق  
 چیزی مشاهده کرده اند از بنا بر جهل حل بر سحر و تخیل کرده  
 اند و ازین غافل که ساحر و جن را بر ظواهر اطلاع نباشد این اختلاف  
 از آنست که ایشان ما عدا خود در اضال و کراه داند عقل  
 باید بنظر انصاف نگاه کند که تیغ چنانچه بر ابدان ترس او  
 بیود برنده است بر اجساد مسلمانان همچنان قاطع است و چنانکه  
 کبر از خوردن زهر میمیرد مسلمان همچنان هلاک میشود بطریق  
 همد و گرسنه میشود مسلمان نیز جایع باشد پس ترجیح و تفصیل تیغ  
 تازی از چپیت و تحقر و امانت دیگران از چپس نزد منصفین  
 مبرهن گردد که هر دو یکسانند و فضیلت بکب نیکوست قطعه  
 برون از حرم صوفی که می برقع کشود اینجا در آنجا آنچمی مبنی بخواران نمود اینجا  
 بان کنی که اندر خاطر اسلامیان مبنی مخان را نیز بود اما صفای می زدود اینجا  
 و لهند پارسیان کثر هم الله بر آنند که از هر که خرق عادت ظاهر  
 شود مثل اطلاع ضایر و امثال آن و ملکه و تباہ در و نباشد



ذکر کتاب

و جانورز نجاند مظهر آن به دعوی محق باشد و بگردینی  
 که خواهد باشد بحکم الطریق لے اسد بعد انفاس  
 اخلاقی خصال و کمره نبل از کزیده کان و صاحب حال  
 باشد که مادر باب جمشید کفیم و مهندوان از او تاران خود کو بند و  
 و مسلمانان در حق منصور و امام بهام محمد الملقب بنور بخش آورده  
 لآن کنه ذاته و صفاته محبوب عن نظر العقول لکن اکابر  
 الانبیا و اهل الاولیا بحکم جاہد و اے سبیل اسد حق حجابہ  
 ائمه و ابالجمادات و نالوا ہدایۃ سبیل اللہ علی  
 طبق و الدین جاہد و اے فیما لہند یحکم سلما فوصلوا  
 الی بالمکاشفات الملکیۃ و الشاہدات الملکوۃ و المعایات  
 الجبروتیۃ و التجلیات الایہوتیۃ و استغرفو  
 کالقطرہ فی البحر الواحیدیۃ و فونے اس  
 و بقو باللہ الضعوف بصفات اسد تخلقوا باخلاق اسد  
 کما ورد فی الحدیث القدسی لایزول العبد  
 بالتقرب الے بالنواقل احبہ فاذا احببتہ

نفسی و روحی  
 از او تاران خود کو بند و  
 و مسلمانان در حق منصور و امام بهام محمد الملقب بنور بخش آورده  
 لآن کنه ذاته و صفاته محبوب عن نظر العقول لکن اکابر  
 الانبیا و اهل الاولیا بحکم جاہد و اے سبیل اللہ علی  
 ائمه و ابالجمادات و نالوا ہدایۃ سبیل اللہ علی  
 طبق و الدین جاہد و اے فیما لہند یحکم سلما فوصلوا  
 الی بالمکاشفات الملکیۃ و الشاہدات الملکوۃ و المعایات  
 الجبروتیۃ و التجلیات الایہوتیۃ و استغرفو  
 کالقطرہ فی البحر الواحیدیۃ و فونے اس  
 و بقو باللہ الضعوف بصفات اسد تخلقوا باخلاق اسد  
 کما ورد فی الحدیث القدسی لایزول العبد  
 بالتقرب الے بالنواقل احبہ فاذا احببتہ

کتابت  
 و طبعہ در کتب خانہ  
 کتب خانہ  
 کتب خانہ  
 کتب خانہ

كنت اسمه وبصره ویده ورجله ولسانه  
 يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي  
 فمن كان بصراً له فهو يراه فامير المؤمنين ابوا محسنين  
 تحققت بهذا المجتهد والسلاحه عن الشرة واقصافه  
 بالربوبية وباح وقال في خطبة البيان انا الله  
 وانا الرحمن وانا الرحيم وانا العلي وانا الامام علي  
 وانا الخالق وانا الرازق وانا المحتان وانا المنان  
 ومثاله الحديد في كورة اذا تصف بصفات النار  
 من الحمره والحارره والحراقة وقال انا النار فهو  
 محقق في دعوة في هذا الحاله فاذا اخرج  
 من الكوره ورجع صفاته ففي هذه الحاله ان اد  
 عى النار ريته كان كاذباً فالانبياء والاولياء  
 اذا تصفوا بصفات راء فعرفوه فعبده كما اخبر  
 عن حال سيد الاولياء وسيد الاولياء عليه السلام  
 روايت الله فعرفته فعبده والله لم اعبد

مخاطب  
 وادوم  
 قدى  
 علم  
 وروى  
 كه  
 من  
 ان  
 او  
 بن  
 ومن  
 يس  
 عن  
 يس  
 حضرت  
 حسين  
 بيان  
 حضرت  
 دو  
 ربوبية  
 دین  
 بیان  
 الرحمن  
 الله  
 وانا  
 العلي

وانما الخالق والرازق والمانحان والمانان  
 وانا الخالق والرازق والمانحان والمانان  
 وانا الخالق والرازق والمانحان والمانان  
 وانا الخالق والرازق والمانحان والمانان



این آمده که زرتشت آفریده اول را گویند چون بجای نخستین خرد بود  
 در جهان انسان انحضرت را بدین نام خوانند و هم نفس کل را نامند  
 چون نفس ناطقه همه تنها مردم بود بدین نام نامیش نامیدند  
 دیگر نام عقل فلک عطارد است چون مربی دانش بود بدین همیون  
 اسمش موسوم گردند و هم نور مجر در را گویند چون مجرد نوری بود بدین  
 نام نامیده گشت و نیز عقل فلک قمر را گویند چون فیض حضرت که عقل  
 فعال است بعالم عنصر بشیر است برین نام فیض بخش مشهور گشت  
 دیگر رب النوع انسان را گویند چون پرورنده مردم بود این نام  
 یافت و هم راست کوی را گویند چون دروغ نکفت و مخبر صادق  
 بود بدین نام آشکار آمد دیگر نور ایزدی و پر تو حق را گویند از جهت  
 زرتشت خوانند زرتشت و زراتت و زرتشت و زردشت  
 و زرادشت و زرد هشت نیز آمده ثقات پارس از اسم کشف و شهود  
 و برهان چن حکما و خدا پرستان و علما شان از صغیر و کبیر متفق الکلمه  
 که زردشت پیغمبری است از انبیاء مرسل و احمل و سید مقربان  
 صمدیت است و مرسل بجا فزاس و علما این طایفه گویند ایزد تعالی

روح زرتشت را متعلق درختی آفریده بود که اعلیٰ علیین خلق کرده بود صحقان آبادی گفته اند که ماد ازین درخت حضرت نبی عمل است که موجودات همه فرع و بروانید تعلق روح زردشت بدین درخت است چه ثمره ایست از آن پس حقیقه او بشیر کا و آمیخته کشت یعنی از آن نطفه پدر زردشت آن شیر را بنوشید نطفه کشت و شکم مادرش قرار گرفت چون شیطان قصد کرده که او را هلاک کند بادی بر مادرش میدتا بیا را شد بقول آبا دیان شیطان ساحری از اعداست اما آوازی از آسمان بسبع آن صا که رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت چه بنایت صالحه و خدا پرست بود و مخصوص بالهام سماوی بعد از آن زحمت بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد بجنزید چنانکه همه حضار مجلس خنده او شنیدند چون بزرگ شد بهمن یعنی جبرئیل آن حضرت را از ملک و ملکوت بر آورده فوق دایره جبروت رسانید و اسرار هستی بر او مکشوف شد حضرت بخشده بی منت او ستا و زندگان و الاهی بخشید و هر یک از ملائکه مقرب او را اندرز کردند و مراسم محبت بجا آوردند این نسخه آسمانی را هیچکس از علما و فضلا نفهمید و درک مغزی او نکرد

حتی جا ماب یعنی والدانا چون بدان وقت ولطافت و فصاحت  
 کلامی جز از کتب و صحایف منزله بسمع ایشان نرسیده پس تحقیقه  
 فاقو بورة من مثله ۱۱ بطور پیوسته انحضرت فرمود که این کلام  
 الهی بعقیده آبادیان یعنی ترجمه معلومات من جانب امدست بطریقی  
 رمز و اشارت و کسی را یارای درک آن نبود جز از خدا و رسول او  
 چون یکی از درک آن و تفهیم معنی زندیل از قرأت قاصر بودند مکرار  
 تفسیر که بیازند مشهور و موسوم است من معجزاته اتفاق است که  
 چون بدعت کتاب مامور شد آتشی در دست داشت که یاد او را  
 نیمیخت چون بمجلس پادشاه درآمد آن را بدست کتاب داد  
 دست او را نیز نسوزانید همچنین بدست دیگران بر رسید حرقی ظاهر  
 نشد پارسیان همی کیش گویند بدان آتش دست یهود راه نیافته  
 درین اثنا جا ماب در دل بگذرانید باری برای امتحان روی گذاخته  
 بر تن او ریزم اگر مضرتی بدو نرسد در این دعوی صادق بود انحضرت بر  
 کمای و قیای و خطور مافی الضمیر عالم بود بر زمین نجسید فرمود تا  
 روی گذاخته چار نوبت در زبر سینه او رختید هر چند روی گذاخته

پس با آوردن پیوسته  
 از جانب خدا آورده  
 بشن آن

بر صدر آن حضرت زرسیده دانه دانه شد مضرتی بر بدن الطهر آن سرور  
 زرسید جا ماب را تخیر دست داد اقرار به نبوت او نمود و خم کوبید چیزی  
 بر بدن مالیده بود بنا بر آن آتش برو کار نمیکرد و مشهور است و بتواتر  
 رسید که آتش را به کتاب داد و دیگران نیز موافقت نمودند حرفتی  
 ظاهر نگردید و هویداست که ایشان به بدن خود نمالیده بودند همچنین اطلاق بر  
 مافی الضمیر جا ماب و خزان و تصدیق ایامه کشف و شهود از حکما و امثال  
 فراد بن خرد بن بهرام بن بابکان و آفرمان بن سیما برزین و امثال  
 ایشان و اسفندیار بن کتاب نیز در آن روزها بر ریاضت تنذیر اخلاق  
 میکرد بر و نیز معلوم شده بود و این جماعه با جا ماب که از کشف  
 و شهود بودند تصدیق نبوت او کردند و گفتند بر ما محقق شد بطریق الهام  
 و کشف که او نبی مرسل و در دعوی صادق است و همچنین چکمه نکما چه  
 هندی آنچه میخواست از او سوال کند بی اظهار از او ستا سوال چرا  
 آن بخواند چنانکه او تخیر مابند آنکه خصم از تعصب چیزی چند احوال کنند  
 که باعث اثبات نبوت نشود و بتوضیح آن خبر آن دلیل اوضح نبود از جمله  
 معجزات سخت خواب دیدن مادر زشت است حالات او همچنین

رستن انحضرت از آسیب پای کاوان و اسبان و کرکان و آتش  
 که دشمنان او را بدان مقام انداخته بودند و نیز صحت یافتن لهرپ  
 و صفاء رزیر و روئین تن شدن اسفندیار و دانشور کشتن جاماست  
 و آمدن ملایکه نزد کتاسب و دیدن کتاسب بهشت برین را و باز  
 کشتن او بن غضری و پیا یافتن اسب کتاسب است و امثال این بسیار  
 از و بتواتر رسید و ایرادان باعث المصاب شود بیت انکس که زماک  
 آشنایت ۰۰۰ و اندک متاع ما کجا نیت چون خصم در قلب دلائل  
 بر این که جز آن بهره ندارد پای نیارند جواب ایشان زبان ایشان شود  
 و کشف است آذکیوان کوی که مقرر است در حین مشغولی انوار در نظر  
 سالک جلوه کند و اتم انرا اما آذریا ز آذ کو نیم و میچیس انکار آن  
 نکند چه تعداد انوار نزد پارسیان کمتر نیست بلکه بیشتر است از  
 انواری که نزد محققین تابعین تازیانه است و آنهای که این مرتبه داشته  
 اند انکار نبوت او از ایشان سر نزده و دیگر جمعی که افسار تعلیم  
 بر کردن نماده دعوی بیجا کنند بعضی از محققین در حق ایشان  
 گفته اند قطعه صوفی نشوی بخرقه نشین ۰۰۰ نی سیر شوی صحبت دیرینه ۰۰۰

طنبات  
 مباحث کفر و کفر  
 و دراز کردن  
 سخن





پس در فرقه پارسیان پیغمبری باید وان زردشت است و ازین  
 آیه انحضرت را میخواهد دلیل برای اسم او در مصحف آنکه مذمت پارسیان  
 آنست که سپر را بدو نام خوانند نام سرکوشی که آن را جز از قابل کسی ندانند  
 ثانی بظاهر که بدان او را میخوانند تواند بود که نام سرکوشی او را خوانند  
 در مصحف وارد شده باشد یا آنکه ممبرش مذکور باشد دیگر آنکه نام زرد  
 ابراهیم است تواند بود که در بعضی جا مراد از ابراهیم زردشت باشد جمعی  
 گفته اند که ابراهیم خلیل از صلحا بوده نه نبی چنانکه سبق ذکر یافت  
 پس هر جا که از آتش گفت مراد از ابراهیم زردشت است و آنچه گفته اند  
 که فرود او را بنا را نذاخت تواند بود که بعد از دعوت فرود بایران آمده  
 باشد یا آنکه بعضی از توابع ایران کسی بدین فعل قبیح جسارت نموده  
 باشد چنانکه یک مرتبه دور انسرون زردشت را با آتش نذاخت آسب  
 و ضرر بدو نرسید پس دور انسرون را فرود گویند و نیز تواند بود که در نارا  
 انداختن فرود ابراهیم را عجارت از جمعی باشد که با وجود تحقیق او به  
 بنوت انکار میکنند پس فی الحقیقه فرود باشد و چون در مجلس  
 کتاب بخوابید آن معجز از و طاهر شد مردم ترکستان با نضاران

آتش بیفسرده و زردتشتیان را بقتل رسانیدند پس انداختن  
زند در آتش و قتل مردم و توابع زردشت عبارت از می ابراهیم درنا  
بود و نسوختن زند و بازهتسار یا قتن دین زردشت بر کلستان آتش  
بر انحضرت و تواند بود که کیسه وری انحضرت را بدین طریق در نار  
انداخته باشد یا آنکه ابراهیم که ایشان میگویند زرتشتی یکی باشد  
و این مقالات موله پیش او آمده باشد فهم ایشان از درک آن قاصر  
بود یا آنکه در اول چون به تہذیب اخلاق مذکی شد یا آنکه مومین  
عند او بود خواست تا رزایل را از خود دور کند چنانکه بزرگان  
خود را نیکو بدانند در کثرت ریاضات شاقه آموذوان معنی که در  
مردم میدید ایشان را از نیکی باز میداشت و در نظر او مزود  
اسامی نمود بان بران بر ریاضت استئمال میداشت تا تعرت  
حاصل شود و همان رزایل مرقوم که مشهور او شده در نظر او مزود  
باشد چون ریاضت از ان اختیار کرد رامی باشد یعنی رزایل با ارباب  
رزالت و پس بنا بران فتوحات که او را روی داد آن تاویل کلستان  
شدن داشتند و از خمودیزان رزایل مراد است و بخت شکنی

خلیل گفته اند چون بت نزد مسلمانان خوب نیست ازان نیز این معنی را  
 خواهند که کفیم یعنی زایل را اگر گویند برابیم بر و سبقت داشت گوئیم  
 تواند بود که تا زمان کتاب زنده باشد و نیز شاید که ایشان ابتدا از  
 جانی گسند که برابیم از ایشان هجرت کرده باشد و اگر بدین قایل  
 نگردند بهر حال یکی از بزرگان پارس در برابریم بروز کرده باشد  
 باز او در برابریم زردشت و آنچه در صحف در گلستان شدنش وارد است  
 از برابریم زردشت و بزعم ما که فوح عبارت از فریدون است و نزد  
 توابع تازیانه از فوح تا برابریم هزار و دویست سال است اگر چه زردشت  
 بعد از مدتی دعوت کرد لیکن تواند بود که بعد از هزار و دویست سال از  
 فریدون متولد شده باشد و هیچگونه شک در نبوت او نیست و شیخ  
 شهاب الدین مقبول در بعضی از تصانیف خود او را بنی شمرده و در  
 شرح میاکل النور مولانا جلال الدین محمد دوانی نیز مقوی آن حرف زده  
 و در احادیث آمده که پیغمبر است و بعضی از فقها در تصانیف خود  
 آورده و آنرا در باب اجماد درج کرده اند روزی در مدرسه شیخ  
 بهاء الدین محمد جلی عالمی که از مجتهدین مردم امامیه است جمعی از طلبه

علوم چون میرزا نظام و عبد الصمد و جمعی دیگر حاضر بودند این  
 فقیر نیز در میان ایشان جای داشت چه بعضی از ایشان و شیخ اهل  
 ریاضت را دوست میداشتند از حالات اشراقین و جمعی دیگر از این  
 تحقیق مینمودند همچنین با میر محمد باقر داماد را بطبیعی کانی و علاقه  
 اتحاد داشت و آن روز در میان طلبه سخن در جہاد بود که آن  
 عبارت است از خون ریختن جمعی که از ایشان را شناسند بر  
 آن تا باینها بگردند بیت ایله غازی نام کردی مردم خوزری را  
 غازی انگس هست کو نفس خود منقوح کشت با هم گفتند که جہاد با کافران  
 باید کرد و طایفه ثانیه آن اهل کتابند ایشان نیز دو قوم اند اول  
 جماعتی اند که کتاب در دست دارند و پیغمبری داشته اند چونکه  
 تورتہ کتاب ایشان است و موسی پیغمبر ایشان و نصارا که انجیل  
 کتاب ایشانست و عیسی پیغمبر ایشان و قوم دویم آنکه کتابی نداشته اند اما  
 بشبه کتابی قایلند چون مجوسان که میکونند کتابی داشته اند و پیغمبری  
 زردشت نام شیخ فرمود که در احادیث وارد شده که کتابی داشته اند  
 سوخته اند و پیغمبری داشته اند گفته اند پیغمبر ایشان کتابی بدیشان

آورده بود بر پوست دوازده هزار کا و نوشته بودند پس کتاب با تلماس ایشان طلبدیه صورت حدیث بدیشان نمود و من صورت این حدیث در کتب معتبره ایشان مکرر دیده بودم حل نموده خواستم حرف بزخم شیخ مرا با ما رسانید که دم زخم پس بنا بر آن ساکت شدم چون مردم متفرق شدند از شیخ پرسیدم او که در خاطر داشتیم معروض گردانیدم گفت راست میگوئی اما امام زمان آذ کیوان چه میگوید شیخ با حضرت قطب المحققین آشنا بود در بعضی اسفار بصحبت کیمیا تا اثر آنحضرت رسیده اخلاص با درویشان و صوفیان صفا کیشان بنا بر آن داشت گفتیم قایل به نبوت زردشت است فرمود که دم من ختم شد هر چه او گوید چنانست و من گفتم که این حدیث که نقل نمودند من از اقا دلیل کرده مطابق مطلب خود میازم آنچه شبه گفته اند ترجمه زند است که با سنه بلدان مستبعده من العجم ترجمه کرده برای قریب بجهت و فهم ایشان بزبانی که بدان تکلم گردندی مرسول داشته اند مثلاً برای عرب بربی وجهه همنود بهندی چه جمعی کثیر از مردم عالم بدین زرتشت

کر دیده بودند و آنچه در حدیث آمده که سوخته اندان جبارت  
 از تورانیان است که در چین تسخیر بلخ به تخریب و انهدام اشکدما  
 پرداختند و هشتاد هزار مهیر بدرابگشتند و آتش را بخون فرو  
 نشاندند و زند را بر آتش نهادند آتش در او کار نکرد چون  
 کتاب منصور به تختگاه خرامید زند را از خاکستر برآورده  
 باز آتشها بنا بران تعمیر نمود و آنچه از کشتن پیغمبر فرمودند  
 آفت که در فادار جاب زردشت بزخم تیغ تور بر  
 اتور بمیوشتافت همچین سمی تورانیان است دررد  
 احکام آنحضرت و کشتن لهراسب و نیز آنچه از پوست دوازده  
 هزار کاه بودند از پیش یاد کردیم اما آن پوست کاه خود مرده بود  
 نه کشته و نتوان گفت که اعدا چون بر دین زردشت دست  
 یافتند چه غنیا را بر احرار دستی نیست گوئیم کعبه را چند مرتبه  
 تراب کردند و بیت المقدس را تباہ ساختند شیعی گوید که خانه  
 کعبه را اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم و اسمعیل پس  
 قریش عبدالمذنب زبیر که شادروان و حجر را داخل کرد و بوضع

اول ساخت و اینکه امروز هست بنای حجاجت و ذکر یابوگی  
 را قبل رسانیدند و عیسی را بزعم یهود بکشند پس آنچه در قرآن وارد  
 شده ماقلموه و ماصلبوه ازین تقریب او را میخوانند و لذا  
 روح مقدس را چنانکه در این آیه کریمه لا تحبن الذین قتلوا فی سبیل الله  
 اموالهم ایاهم عند ربهم یرزقون فرعون ببا اتمم الله من  
 فضله کمان مبرکه انجماعت که کشته شدند در راه خداست  
 تعالی مردگانند بلکه ایشان زندگانند نزد پروردگار خود بایشان رزق  
 میرسد و خوشحالند بسبب نعمتانی که از الله تعالی بایشان میرسد  
 همچنین بانیادیکر ایذای بلوغ رسانیده اند چنانکه در کتب مبوله مسطور  
 است شیخ در تاویلات تصدیق کرده و گفت در کتب صحیح دیده ام و از آنست  
 نیز شنیده ام که زردشت عبارت از ابراهیم خلیل است من نیز گفتم  
 چنین است باید دانست که زردشت ابراهیم خلیل را گویند و آنچه در  
 آتش افتادن ابراهیم و کلزار شدن مار آشکار است در کتب پارسیان  
 بهین آمده که دوران سرون نام پادشاهی است زرتشت را با آتش انداختند  
 آن آتش بر او آسیب نرسید اما باید دانست که شریعه و کلام و کتابهای

نیکشنداورانه  
 برادر کردند او را



این پیغمبر نامد رسر اسر رزمز و اشارات است بھر فایده مردم چون  
 نامه نامی و شریعت کرامی آباد که هسمواره آباد باد صبح و آفتکارا  
 و بی رزمز و ایما لاجرم آذر ساسانیان بدین آباد و عالمند چه بیشتر از دین  
 زردشت یخکان بهمان کیش میفرستند و خسروان ایران نیز دین زرتشت را  
 تاویل کرده مطابق بکیش آباد میساختند بعد از این شروع در رفع  
 اعتراضات که در سایل است کرده میشود گویند مذہب مجوس آنست  
 که عالم را دو صانع است یزدان و اهرمن یزدان خدا را گویند و اهرمن  
 شیطان را آنچه در مصحف آمده هو الله فی السماء و الله فی  
 الارض الہ ما را عرض آید نہ آنست کہ دو آله اعتقاد میکنیم بلکه مراد آنست  
 تا معلوم شود عقدا را کہ قرآن نیز محتاج تاویل است لاجرم اگر او ستا و زندگی  
 تاویل بعض جا بفهم کوارا نیاید ناقص نبود ورنه مراد از یزدان اهرمن  
 نور و ظلمت باشد و وجوب و امکان است چنانکہ حضرت آذر ساسان  
 اکبر در تفسیر زند بیان فرموده گویند کفچه یزدان مطہوع است بخیر از و بدی  
 نیاید و در مصحف آمده ما اصابک من حسنة فمن الله و ما  
 اصابک من سيئة فمن نفاک و ما ظلمکم الله و لکن کانوا انفسهم  
 الظالمون

اینست از اخبار و بیان اهرمن  
 و اوست

اینجا تا وقتی که از کیش پیغمبر زندی است  
 و تا وقتی که از کیش پیغمبر نفع است  
 و تا وقتی که از کیش پیغمبر کمال است  
 و تا وقتی که از کیش پیغمبر نقص است  
 و تا وقتی که از کیش پیغمبر کمال است  
 و تا وقتی که از کیش پیغمبر نقص است

بلیت هر چه هست از قامت ناسازبی اندام ماست  
 ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست  
 هر چه بدن پارس که بتازی صوفی اند ما دزیردان و اهرمن  
 جلال و جمال که قلب المومنین بن الاصبغین من اصابع  
 الرحمن مراد از اصبغین جلال و جمال است و علامه  
 طوطی در نقد محصل آورده *المجسس من الثنویته یقولون*  
 آن فاعل اخیر ملک و فاعل الشراهرمن و یعنون ملکا و شیطانا  
 و الله تعالی تنزه عن فعل الخیر و الشر مراد از این قوی  
 سماوی و قویهای سفلی اند و کریمه جاعل الظلمات و النور  
 اشارت بدان است و بعضی گفته اند پیرمان و کشف معلوم  
 شده که بعد از واجب الوجود عقل و نفس و کواکب حی و مجازند  
 آنچه در عالم کون و فساد واقع میشود از ایشان است و هر  
 طایفه نیکی از کواکب روحانیات باشد مثلاً آنچه از مشریت  
 آنرا طایفه گویند و باصطلاح مرموز زرتشت یزدان و  
 ارواحی که از مریخ باشند آنرا شیاطین و باصطلاح انوشا

دل بزرگترین درین عالم است  
 از ایشان غایت

قوی قابل از بدین عالم است  
 بر اینست که گفته اند زرتشت  
 و گفته اند بعضی شیطانان  
 از هر دو کواکب است و از انجا  
 شیطانان نیز از انجا پدید  
 گردیدند و بدست

آن غایت است که گفته است  
 غلظت و نور

یعنی کیو امرین و این نام حسب فعل و عمل ملائکه در بعضی مواضع  
 منقلب شیطان شود و ان را در اینجا یاد نتوان کرد در کتب  
 مسوطة بتفصیل آمده انست و یره پیش نباد و خلاصه اعتقاد زرتشتیان  
 گرهیم الله که بیان کردیم و بعد از این بدیکر شبهات متوجه شویم گفته اند  
 که ارواح جزویت از رب الغزت و ایشان در جسم مجوس کرده اند  
 و جسم جزویت از ابلیس که اشارت است که روح قدیم است  
 و حشر ارواح بقدر استعداد واجب یا ایتمها النفس ارجع  
 الی ربک راضیه مرضیه و یسئلونک عن الروح قل من  
 امر ربی و نفخت فیہ من روحی و ان الله خلق آدم علی  
 صورته و جسم نسبت بان ظلمت است یعنی ناقص و  
 ناقصه و منسوب با بلیس از آنکه و هم خاصه اجسام بود و جسم  
 ارواح اشاره به تعلق ارواح با بدان بتوسط روح حیوانی  
 به تعلق ارواح با بدان بتوسط روح حیوانی که آن بخار لطیف است  
 و گویند بعضی از متابعان چو سخل جنابت کنند و گویند که جز ذکر عضو کورا  
 نشایدست و تمثیل آنکه شخصی جزو چند بار دارد و یکی از ان نجس شود چه ضرور

ان نفس انسانی که در بدن مجوس است  
 بنسبت از عفت و دوری است از ان  
 از روح که روح از ان  
 خلایق است و تحقیق که در اینجا  
 از یاد آدم را بصورت  
 خدا و

که جمله را بشوید و بزاری نیز غسل جنابت نمکنند و خسته نیز جایز  
 ندارند و این تعلق بوضع شریعه پیغمبران دارد و الا بحسب عقل چرا باید  
 شست دلیل تابعین تازیانه آنکه از اعضاء بدن آب برمیآید بنا بر  
 این همه بدن را باید شست و ظاهر است از شستن ظاهر پوست  
 و گوشت اندرون پاک نشود و اگر حکم به نجاست منی کنند آن اندرون است  
 چون بیرون آید ناپاک شود و در اندرون ظاهر بود و دیگر آنکه همه بدن  
 او منی است امام شافعی از نجس شمرده و امام محمد نور بخش از معفو است  
 دانسته مع هذا بشتن مخرج قایلند و گویند نزد ایشان ببول کما  
 دست شستن جایز است و این بجانبی است که ضرورت باشد  
 و بی آن نزد تابعین تازیانه هر چه گوشت او حلال و مباح است بول  
 او نیز پاک باشد چون خرد نعل و مانند آن امام ابوحنیفه کوفی گوید  
 که اگر استنجا کنند و پوست سگ در پوشند و بر سجاده از جلد  
 سگ و موزه از چرم کلب مسح بر آن از موزه کشند و ربی از هر یک  
 ازینا به نجاست تخیفه مثل بول حیوانی که گوشت او را بخورند آلوده باشد  
 نماز درست بود و نزد امام مالک اگر سگ زنده بردوش دارد نماز

استنجا  
 شستن مروض بول  
 و غایط

درست است و بقول امامیه نیز اگر معتقد بغایط نیالوده باشد  
 بی آب رسانیدن توان و ضوساخت پس اعتراض بر مجوس از نصیت  
 چه ایشان تجویز این نکرده اند الا در جواز بول کاو آن در همه مذہب  
 جایز است فرق آنست که چون ایشان گویند سنت بود و از دیگران  
 بدعت تعالی الله عما یقولون الکاذبون گویند لختی  
 دوست داران مجوس وطنی مادر و خواهر و عمه و خاله و آنچه از  
 ایشان بزاید جمله حلال دانند و آنکه قاضی ابوطاهر گوید من کی  
 ازان جماعت را دیدم و این سخن از او پرسیدم جواب داد در طبی  
 آمده آبی که اصل آفرینش فرزند انسان است چون برحم پیوند دونه  
 زن بیامیزد و تیره و غلیظ گردد و آنرا بادی در حرکت آرد تا همه خون  
 و آب تیره گردد پس چو مایه پیر شود پس مانند ماست گردد و آنکه  
 اعضا قسمت پذیرد زوی پس روی پشت مادر باشد و وجه دختر  
 سوی شکم مام بود و دستها و پشانی و زرخ برزانو و اطراف چنان  
 فراهم و منقبض که کوئی در صره تنگش بسته اند و چون ایندت پری  
 شود هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلط گردد و

بسیار است  
 کینه و بدعتی است  
 که در کتب  
 مذکور است

حرکت در فرزند پیدا آید سرسوی مخرج گردانده بیرون آید غرض از  
 تمهید این مقدمه آنکه خواهر از دختر اقرب تر باشد چه آب مردوزن یکی شده  
 و خواهر و برادر یکی اند و دختر و پسر از آن بعد است چه درو آب دیگری  
 نیز آمیخته شده پس چمن تا زبان تعیین خواستن و تزویج خواهر کرده اند چنانکه  
 در وقت ادم علیه السلام نزاع مابیل و قابیل بر سر خواهر مشهور است  
 پس دختر از چون نتوان خواست دیگر آنکه میکویند خواه از جانب  
 پهلوی چه آدم ظاهر گشت او را بزنی خواست دختر که درو آب  
 زن نیز اشترک دارد بغایت از حواکه از وجود او پدید آمده دور است  
 و خواستن او جایز است ازین قول نیز عقل حوا عبارت از دختر است  
 بلکه جز او پس در خواستن مادر و دختر و خواهر هیچ عیب نباشد چه  
 هرگاه این همه عضو سر از سر تا پا از موضع و از شکم مادر بیرون آمده چه  
 شود که اگر عضوی که بیرون شده باز درون رود درین نقصان نه  
 و هم چنین پسر که اصل وجود جسد و نطفه است تا در پشت پدر است  
 جزو شوهر است چون بر جم آمد پسر گشت و آنچه زشت و گریه و نامحقر است  
 آنست که جمیع نسا را با هم دیگر میان هم حلال دانند و امتیاز

نسب و پسر که پدر او کیست و او را بخانه که باید رفت معلوم نشود  
 نزد حکما قبیح است و منع او واجب و الاذن معین را بموجب  
 نساء کم حرث لکم فاتوا بجرکم اتعنتم خواستن از ما و  
 و یا خواهر و سایر اقربا بد نباشد و حکما را هیچ منعی و سختی نه مگر آنکه  
 دعوی کنند که در شریقه محمدی منع کرده مسلم داریم چه ما میگوئیم  
 که در دین دیگر حلال است شاید پیغمبر ایشان محمد مصطفی بمقتضای مصلحت  
 در دیگر اقصای آن منع این مباشرت کرده باشد چه تواند بود که  
 اعراب را در این باب نفی بود ظاهر آنکه باری ایشان را در راندن  
 شهوت که از تمکین آن عاجزند فی الجمله حدی باشد و سخن مادر تنبیذ  
 نیست و درین تقویه قویله هنوز کرده اند که ایشان از اقربا دختر  
 نخواهند و اگر منصف بحقیقت بنگردن با برین طریق بر ائمه بنده برای  
 ضبط مردم اولی باشد از حدود طبع تازی و العجب نزد امام  
 ابو حنیفه کوفی اگر کسی خواهر یا دختر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح  
 کند عقده باطل باشد و اگر وطی کند حد لازم نبود پس چنین بره لازم  
 نگردد و در لواطه نیز حد نشاید از امام مالک لواطه غلام خویش

نزد حکما قبیح است  
 منع او واجب است  
 الاذن معین را بموجب  
 نساء کم حرث لکم  
 فاتوا بجرکم اتعنتم  
 خواستن از ما و  
 یا خواهر و سایر  
 اقربا بد نباشد  
 حکما را هیچ منعی  
 و سختی نه مگر آنکه  
 دعوی کنند که  
 در شریقه محمدی  
 منع کرده مسلم  
 داریم چه ما میگوئیم  
 که در دین دیگر  
 حلال است شاید  
 پیغمبر ایشان  
 محمد مصطفی  
 بمقتضای مصلحت  
 در دیگر اقصای  
 آن منع این  
 مباشرت کرده  
 باشد چه تواند  
 بود که اعراب  
 را در این باب  
 نفی بود ظاهر  
 آنکه باری  
 ایشان را در  
 راندن شهوت  
 که از تمکین  
 آن عاجزند  
 فی الجمله  
 حدی باشد  
 و سخن مادر  
 تنبیذ نیست  
 و درین  
 تقویه قویله  
 هنوز کرده  
 اند که ایشان  
 از اقربا  
 دختر نخواهند  
 و اگر منصف  
 بحقیقت  
 بنگردن با  
 برین طریق  
 بر ائمه  
 بنده برای  
 ضبط مردم  
 اولی باشد  
 از حدود  
 طبع تازی  
 و العجب  
 نزد امام  
 ابو حنیفه  
 کوفی اگر  
 کسی خواهر  
 یا دختر  
 یا مادر  
 یا عمه  
 یا خاله  
 را نکاح  
 کند عقده  
 باطل  
 باشد و اگر  
 وطی کند  
 حد لازم  
 نبود پس  
 چنین  
 بره لازم  
 نگردد و  
 در لواطه  
 نیز حد  
 نشاید  
 از امام  
 مالک  
 لواطه  
 غلام  
 خویش

جایز است نزد ابو عبد الله کرام که مرشد کرامیه است لواطه  
اطفال و کودکان کفره چون میود و نصرا عبادت است  
لا یطون موطیا لیظ الکفار وان لاینالون من عدّة نیلا  
الا کتب لم وین الافحار مسلمانان و غیر ایشان جایز  
دارند بدین حدیث بنی اعیر القحاکم یعنی بجا ریت دهمید  
فقد های خود را و پیش امام شافعی اگر دختر بجرام آورده باشد زن  
کند جایز باشد و اگر دختر و خواهر و عمه و خاله در ملک شوند و ایشان را  
در ملک الیمن و طی کند نزد ابو حنیفه و شافعی برو حد لازم نشود  
و نزد ابو حنیفه و محمد بن حسن اگر زن کسی را دوست داشته و شوهر او را  
طلاق دهد و آن زن با دوستی مواضع کرده نزد قاضی دعوی  
کند زن آن کس است که میخواهد و او را باب مواضع گواهی دهند  
یا آنکه قاضی و گواهان دانند که آن زن نزد او است بدین حکم  
بر شوهر اول حرام باشد و این مثل شاکردان محمد بن حسن  
روایت کنند چنین حکم نزد حکما و سایر مجوس و علماء آن  
قیح و بحث مذموم است و اسمعیلیه شیعه جمیع تالیف شرعی تا اول

جمع کردن بر عیال میکند  
سنت عقده در این است  
نمانند  
از زنی که شوهر او را  
نزد ابو حنیفه  
یعنی قضا است



کنند و محرمات را حلال دانند و زودا مایه از پس زن بختن جایز  
 است و در جمیع کتب شان مسطور است تخصیص در مختصر نافع که در  
 اینجا بصره جواز این قول حکم کرده است و هیچکدام از این احوال انکار  
 نکنند چون طبع تازی مرکب چنین قبیح ناشایسته گردن ایشان را  
 تکلیف نکنند بلکه معترض عاصی و مخطی و لاتی خبر باشد و چون نگیری  
 حرف زدنیا آنکه نسبت بقول ایشان و خبر آن در حقیقه داشته باشد  
 از آدمی و قبی نباشد و حسب القل بود و از منینی غافل که انما المؤمنون  
 اخوة بشر حیث یعنی همه را یکسان باید دید و کرد آزار و مباشرت  
 بیسوح کی بی رضاء او نباید کردید و آنچه گفته اند که آنچه از ایشان نباید  
 او را در شرف تفاوت بود مثل فرزندی که از مادر وجود آید شرف غیر  
 بوازا آنکه از دختر آورده باشد و از بنت اشرف از خواهر و از جدّه  
 شرف غیر از همه باشد و این تخصیص از آن کرده اند بعضی عبارات  
 بنا بر وهم واقع شده و قربت با این جمع بداند چون مخالف  
 حتی الامکان نیکوست هر که مرکب این امر شود از تعلقات و  
 عبارات گذشته باشد و رفع او هام کرده و رسوم عموم

پیشدم کن ای  
برداشتن رسوم  
و عادات سابقه

بر انداخته چنانکه نبی گوید بعثت الریح الرسوم والاعادات  
و آن خالی از تداقیقی نیست و درین مراتب یکی از دیگر می سابق تر  
پس هر چه اعتبارات و همی آن بیشتر رفع آن اصوب و بهتر تواند بود  
که این برای مردم هند و امثال ایشان کرده باشند چه بعضی این  
قول را استماع کرده برخلاف نفس کوشند بی آنکه تکلیف کنند  
و خصوص از آن است که مردم را رغبت بهم سن و خورد سال باشد  
چون جد و مادر بغایت از بزرگ بودند در خواستن اینها ماد  
مخص تناسل باشند شهوت را ندن و خواهر آنکه نزدیک با قرب  
خویشی کردن اصوب باشد و دختر نر چنین و در مادر و جد نیز  
موجود است قاضی مذکور گوید با او گفتم که بعضی از معتبرین چنین  
در تصانیف خود آورده اند که یکی از مجوس که از وزراء بود  
گوید ما در فرزندی جد آن فرزند را کیاست و فراست باشد  
و فیصح و نیکو طلعت بود و صاحب راسی و محال بود و درین  
مبالغه عظیم کرده حتی گفته عطا در مردی بوده از جد خود در وجود  
آمده از زنی پیر قبیح منظر پدر عطا در را برورحم آمد میسح

مرد بد و التفات نمی کرد و روزی که مجوس آن را بزرگوار  
 شناسند از تبرع و شفقت او را و طی کرد در حالیکه آفتاب  
 طلوع میکرد و عیوق بادی بود آن عجزه حامله شد در مدت حمل  
 سیب اصغمانی و به در خرمیجوشانید و مغز فندق با شکر و روغن  
 کاومی سرشت و بخورد او میداد تا آن وقت که باز خواست نهادن  
 و چون وضع حمل او نزدیک شد حکما و رو بساء مجوس نزد او حاضر  
 شدند و در مقابل او بایستادند پیرزن اشارت کرد و در شوی و  
 ایشانرا گفت که برابر آفتاب بایستید و دعا و تضرع کنید ایشان  
 چنان کردند و صدقه دادند چون مبعود و خضوع ایشان بدید آن فرزند  
 بوجود آورد و گویند در حال سخن گفت و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ  
 گفت و پند داد و زجر کرد و بخورد و بیا شامید و وطی کرد در ساعت برفت  
 و ایشان باومی نگر بستند چون آسمان رسید از تابش آفتاب سوخته  
 شد پس پاره قحطی پیش ایشان بر زمین افتاد و ایشان روزی مفتم از ولادت در  
 بیت عبادت جمع شدند و بعبادت مسمود بندگی مبعود خود میکردند خضوع  
 و خضوع تمام نگاه نوروی روشن شد و کرد ایشان در آمد چنانکه ایشانرا

نکال الکلیت  
 شده باشد

پوشانید پس ازان نور شخصی شد جسمانی و ایستاد و خدایان و تائیس  
 میکرد و میگفت حمد پر قدیم میکنم یعنی مبدع آن قدیمی که پیش از او  
 چیز نبود و او را آسبی نیست و عقلما مانند وی نباشند و هیچ کس او را  
 نیابد و کاملتر و فاضلتر چیزی نباشد و او سزاوار حمد است بجلال خود  
 و سزاوار شکر بافضال و رحمت بر خلق و لطف که او راست مدد و یاری  
 دهنده کی معلوم او حکمت مدوی که منقطع نشود و یاری که زایل نکرد و وجود  
 او را اول و آخر نیست و من شمارا اعلام میکنم که فلان بن فلانم و باقیاب  
 رسیدم و مرا قبول کرد و روحانی گردانید و عطا رونام کرد و مراد داد و  
 بقوت فعال لطیف و گویا گردانید و من دستوری خواستم تا شمارا  
 زیارت کنم مراد دستوری داده من نزد شما آمدم تا خبر دهم از آنچه دیدم از  
 بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت و آنچه من بان رسیدم و مرا جلال  
 شد شما بدانید که محبوب شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من تذکره خواهیم گذاشت  
 که نزدیک بود شما را بهدایت پس بجای چوبان در اوخت از طرف او  
 نوری درخنده چون چنانغ ظاهر شد و آن نور نشان بماند و آن دل آتش است  
 که مجوس آنرا پرستید پس ازان شمعها و چراغها فروختند باتش که نافرستانند

و سبب آتش پرستی مجوس این بود و محتاج همیزم نبود تا زمان نوتیل که او  
 مست شد و عورت خود را برهنه برابر آفتاب داشت پاره آتش در وی افکند  
 و او را بسوزانید و خلق آنرا میدیدند و آن آتش نماز پس باعث گریه و فریاد و  
 و فرج ایشان شد و این منی برایشان سخت بود در مواضع عبادت مساجد  
 آتشها برافروختند جواب داد که من این روایت را ندیدم اگر این  
 نقل درست باشد مراست بدانکه آنچه اول از خواص و خصایل او  
 گفت این جده اشارت بنفس کل است غرض آنکه اگر روح از نفس کل  
 فایض شود بهتر و کامل تر است چون جنن روحی او را دید دریافت و بنا  
 بر آن حکم کرد چنانکه گذشت و اما آنچه گفت که او عطار بود و غلط است  
 این را مجوس نگویند چه اگر ازین مجوس مراد آبادیان است پیش ایشان  
 از آغاز دور اعظم از مردم و خشور آباد بود در دین او آنچه خلاف عقل است  
 در دست نیت عروج شخصی با جسم نار و اونا جایز تر آنکه ماهیت او  
 منتقل شود و این به نزد مردم و خشور آباد در دست نیت و اگر غرض  
 زردتیا نزد ایشان ابتدای آفرینش از کیومرث و گفته اند در  
 خلقت او جمیع ستاره کان در شرف بودند الا عطار پس

یعنی آن  
 مجوس

عطار دو بعقیده ایشان پیش از کیومرث موجود بوده است چون  
 این شخص عطار دباست که از فرزندان کیومرث است و مرادش از  
 این آنکه عطار دنام این پسر بود و آنچه گفته اند که در حین تولد خورد و آشامید  
 و وعظ گردان آنست که بزرگی از در شب تولد او در واقع دیدار و عطا  
 و عروج او آنچه او را پیش آمد چون بزرگ شد کار بدی از او نیامد او  
 محصوم بود فلذا گفتند در حین تولد حرف زد چه چنانچه زاد چنان  
 بود پس آنچه از عروج او گفتند آن عبارت است از ترقی در  
 کمالات و سوختن فانی و بقا با الله است و به آفتاب  
 رسیدن یعنی معرفت روحانی شدن از علایق جسمانی و آن نور از او  
 ظاهر شدن از خارق عادات اوست چه مامور بود و غیبت  
 او باز عبارت است از مفارقت روح از بدن و قطع تعلق از جسد اینکه  
 عطار د از ستاره باشد غلط است آن را تبیح تازی گفته اند که ما روت  
 و ما روت دو فرشته اند که خدا تعالی ایشان را بر زمین فرستاد  
 تا میان خلق حکم کنند زن فاشه زبیره نام نزد ایشان بچگونه آمده ایشان  
 فریفته شده خواستند با او فساد کنند او گفت آنوقت شمارا مطیع شوم

که اسم اعظم من آموزاید ایشان از شور عشق و بی شوری شراب  
 خون ناتمی و سجدت کرده اسم اعظم بدوا آموزانیدند زهره اسم  
 اعظم بخواند و با سمان سیوم شد آن ستاره روشن زهره زانین است  
 که مارت و مارت برو فریقت شدند گویند سیمل اشاره بود که  
 عشره مال از مسلمانان بتدی و خلق از دست او در  
 رنج بودند خدا او را مسخ کرد و با سمان هشتم فرستاد گویند  
 هرگاه رسول صلی الله علیه و اله را چشم بدو افتادی گفتی لعنت الله  
 سیلا و ماکان عشارا بر هیچ عاقل فساد این پوشیده نیست  
 ملائکه چگونه خورند و آشامند و وحی کنند و فاشه بر آسمان رود و عشار  
 را مسخ کرده بر آسمان برده پرنور کنند و بدیشان سو کند خورد  
 فلا قسم بمواقع النجوم و انما بقسم لو تعلمون عظیم و چون  
 این جایز بود ممکن بود که هر یک از ستاره فاشه یا عشاره  
 یا ظالمی باشد که خدا ایشان را مسخ کرده و منور گردانید زینست  
 آسمانها ساخته پس حال فساق و فجار و ظلمه بهتر از حال انبیا و اولیا  
 یا اصفا و زما د باشد از بهر آنکه هیچ کس از عقلا نکفت که یکی از انبیا و اولیا یا صفا

تفسیر این کلمات  
 در شرح این کلمات  
 در شرح این کلمات

در شرح این کلمات  
 در شرح این کلمات  
 در شرح این کلمات

یا زها و گو کوب شده و آن گو کوب فلان بنی یا ولی است از  
این است که شما از فراغ حج بیکناهی یعنی کوسفتندی بشید و طفل را  
بجرمی سرزگر برید و قتل جمیع جانوران بی آزار ستوده دانید و این  
ظلمی است صریح در قرآن آمده است لعنت الله علی القوم الظالمین اما  
هر که تامل کند و بنظر حقیقت بخردد اندک که این از قبایح است و عجب است  
که ایشان خود همچین کنند و بر دیگران بندند و این بدان مانده که  
مردی مالک بزمی و میمونی بود و ماست را بغایت دوست میدا  
شست قلاوه میمون و یسح بود از آن کردن برداشته در عنایت آن مرد ماست  
بخوری و بعد از اکل بر دهن ماست مالیده را کردی خود را بجای  
خودستی و چون آن مرد بیامدی بمرز ایذا می بلوغ رسانیدی تا روزی  
سحب اتفاق همایه او از بام این را دید با صاحبش گفت تا میمون را بخرا  
رسانید غرض ایشان ازین موضوعات و ترهات آنست تا نظایق از پارسیان  
و حکمای ایشان تنفر کنند و الا در تمام ادیان و ملل الا حکما چیز بسیار است  
که محتاج بتأویل بود قاضی ابوطاهر گوید که من با همه دانانی در جواب  
دادن عاجز آمدم و دیگر با هم سخن نراندم راوی این کلام لم عرض کننده

لعنت کند  
خداست  
کوه ستم  
کنندگانرا



تازیان بودند باید دانست که نزد ایشان این حضرت مه اباد صلوات  
 دوران ستوده دین آنچه حضرت عقل نه پسند دروانیت و آنچه زردشت  
 فرمود اگر بعضی جا محمت ج تاویل باشد آنرا زمره و اشارات  
 میدانیم و اکنون لحنی از سخنان بعضی از ادیان تند باری بر خوانیم تا  
 حقیقه معلوم شود چنانکه میبود گفته اند خدا بر عرش نشسته و سرود  
 پا دارد بلکه جمله اعضا دارد و آید و رود چنانکه شبهه تازیان و  
 نصاری کونیند عیسی پسر خداست شبهه تازییه روایت کنند  
 از مزمه ابوهریره که رسول را پرسیدند که خدا از چیست گفت  
 از آب و آن عرق است نه زمین چا سپ را بیا فرید و او را  
 بدوانند تا عرق کرد خود را از آن پیدا کرد و اندومن الماء کل شیء حی  
 کونیند عروه را روایت کند از عبدالله بن عمرو عاص که خدا  
 تعالی ملائکه از موسی سینه و دست های خود آفرید آورده اند  
 که کعب قرطبی روایت کند از عمر بن عبد العزیز که چون خلی  
 تعالی از حساب خلق فارغ شود با جماعت ملائکه رود و سلام  
 کند بر اهل بهشت و ایشان جواب چنانکه خبر داده است

و از آب کل چیزها  
 را حیات است

سلام قیامت  
از خدی حیرت‌کننده

سلام قولاً من رب الرحیم و گویند جمله دلهای میان  
 در انگستان خدات میگرداند چنانکه میخواهد و میزند از  
 ابوهریره روایت کند که خدا آدم را از دست خویش آفرید و  
 روح خود در او دمید پس هر دو کتف را فرا گرفت آدم را گفت  
 هر کدام را خواهی بستانم آدم دست راست بگرفت چون  
 دست بکشود صورت آدم و ذرتش در او بود عکس روایت  
 کند از ابن عباس و او از رسول ۳ که گفت رفقم نزد خدا در  
 بهشت خدا را دیدم بصورت جوانی جسد موی جامه زرین  
 پوشیده گویند شخصی نزد معاذ رفت طعام نهاده بود  
 میخورند از او پرسیدند بگو خدا را ماکول و مشروب هست  
 گفت بلی همچنانکه شما را آورده اند در شب در شب  
 معراج رسول خواست بنشیند پایش بر کوزه بلورین آید بگفت  
 خدایت دراز کرده روای حضرت رسول را گرفته گفت کوزه  
 باز فرست و رد ابستان و این قوم خود را از اهل اسلام  
 دانند آنچه بعضی از اهل سنت و جماعت که انکار مشبهه

کرده اند و گفته شده در باب هاروت و ماروت و  
 سیل تطیر یافت دیگر آنکه گویند چون ملک الموت بقبض  
 روح موسی آمد بی دستوری او درآمد موسی گفت تو کستی  
 که بی اذن من داخل شدی گفت عزرائیل ام مرا بقبض روح  
 تو فرستاده اند موسی گفت من رسول خدا یم درین باب هیچ  
 وحی من نیامده و مرا از این معنی خبر نداده اند در خصوصیت  
 افتادند موسی لطمه بزد چشم ملک الموت را کور کردند بعد  
 ازان بظاهر نزد مردم نیامد و قبل ازان بظاهر می آمدی  
 چنانکه او را شناختندی و درین روایت اتفاق دارندند  
 ثقات خود نقل کرده و اگر کسی زرترا مطلقه سازد تا دیگر مرد  
 را برون کشد و آن بیگانه با او مباشرت نکند باز نتواند  
 خواست و این را حلاله نامند و اگر چه عوام شیعی منکر  
 حلاله اند اما در مذہب ایشان ضرورت زرترا بوجیفه  
 می جو شیده موسوم بمثلث جایز است و بزعم شافعی  
 شطرنج باختن برای ترطیب دماغ سرد زرد اما مجنبیل

و در این  
 کتاب

بچه کلب چشم نکشوده خوردن را شاید سخنان ایشان  
 بسیار است زنده بار کشتن درین مذهب جایز نیست از  
 کثرت شیوع شاعت آن بر افتاده خود نقل کنند که  
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بدست مبارک  
 خود شتر سخر کردی و از کذب آن ننیدیشند چه کسی در  
 توان رحمة للعالمین خواند ازورنج بعالمیان رسد کس نیارد  
 گفت در قتل مقبول راحت است و مقالات فرودوم  
 از اسلام که ایشان را شیه خوانند عبد الله سبا و اصحابش  
 کفنه اند علی خداست و گویند امیر نموده است بلکه زنده  
 است در برابر می باشد رعد آواز اوست و برق ناز یاز او  
 بزیر خواهد آمد و دشمنان خود را خواهد کشت و بن طخم ضرب  
 بر شیطان زد که خود را صورت علی مینمود هتاشیه گویند  
 بعد از حضرت رسول صحابه جمله کافر شدند از بهر آنکه حق علی  
 را باطل کردند و علی هم کافر شد که با ایشان جنگ نکرد -  
 بیانیه بیان بن جعبان و اتباع او گویند معبود بر صورت

انسان است جلّه اعضای او هلاک شود الاروی او  
 کل شئی هلاک الا وجهه او می گفت زهره را میخوانم  
 مرا اجابت میکند و آنچه میکنم بقوت اسم اعظم است  
 و آنچه در قران وارد شده است هذا بیان للناس  
 و موغظه للمتقین بدین او را میخواهد و گفت روح  
 خدا در من فرو درآمد و بعد از علی بحمد خنیفه نقل  
 کرد و بعد از او به پسرش ابوماشم و آنگاه به بیان  
 بنا بر این دعوی الوهیه کرد و مغیره گویند مغیره بن  
 سعید العجلی بنی بود و اسم اعظم مغیر او بود و مغیره  
 گوید مجبود از نور است و تا جی از نور بر سر دارد و  
 او را اعضا است دلش منبع حکمت است خدا چون  
 خواست خلق آفریند اسم اعظم بخواند و تاج بر  
 سر داشت خلق پدید شد منصوریه گویند منصور  
 عجلی را با آسمان برد خدا دست بر سر او گذاشت  
 فرود آمد آن گاه از آسمان بر زمین آمد

اینچنان است  
 بدینست  
 نصیحت است

چنانکه خبر داد و ان یرو کفنا من السماء ساقطاً یقولوا  
 صاحب مرکوم ۱۱ اورا میخواست خطابه گویند  
 ابو الخطاب اسدی بنی بود بعضی گویند امام جعفر صادق  
 علیه السلام آله بود اما ابو الخطاب از وفا ضلیم  
 بوده و قایل به تاسخ گویند آنچه در فرمان آمده ۱۲  
 ان الله یامرکم ان تذبوا بقصره ازین عایشه را میخواست  
 و انما انخر و المیسر و الانصاب و الاذلام مراد  
 ابو بکر و عمر و عثمان است و جبت و طاعوت  
 عمر عاص و معاویه است غرایبه گویند خداجبرئیل را  
 بعلی فرستاد و او غلط کرده بر محمد آمد از آنکه  
 محمد بعلی شبیه از غراب بعزاب بود جبرئیل را  
 بنا برین لعنت کنند که اورسالت از علی بگردانید  
 و ایشان فرستاد از خطابه شریفه گویند خدا  
 بر نبی و علی و فاطمه و حسین فرود آمد و آله است  
 و ایشان آله بودند و غیرتیه گویند خدا در علی

کف  
 کف  
 کف

انچه نور ستاره  
 پوشد خاصه آفتاب  
 و بقول جمعی آن دو  
 عقده است یکی  
 راس و یکی زین  
 باشد

تخلی خدایتا سلام  
 یکبار از سالان بنویزند  
 کاردار

تحقیق نیست  
 و شطرنج و زرد  
 و مانند قمار و غیر  
 آنها مگر ناپاک

فرود آمد و او آله است هشامیه اشعرس کویند که  
 هشام گفت معبود هفت شیر است هشام ارحادت  
 علیه السلام نقل کند که خدا جسم است نه مانند جسمها  
 آورده اند که یونس عبدالرحمن نعطین که از تلامذه امام  
 رضا است گفت خدا جسم است و صورتش بصورت  
 آدمی ماند یونسیه فلوب بدواند زرا رایتی که رئیس  
 زرا رایتی است گوید که خدا مصمت است یعنی خوف  
 ندارد هشیم و هشام بن سام و هشام بن الحکم و ابو  
 بصیر گویند که امامان مستحق امامت اند و ایشان را  
 نامها نندی گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت  
 خدا را بچشم سر نه بیند ابو العباس در فروغ  
 مذهب امامیه داشت و در اعتقاد جبری بود و مفوضه  
 بگفته اند که امامان مستحق عبادتند و ایشان  
 را نامها نندی با سماء خدا و مقترله این  
 اعتقاد را از علماء امامیه دانند کیانیه

ایشان گویند محمد حقیقه آنکه است مستحق  
 عبادت و ابو مسلم را مردم انکار کنند که ایشان از ما  
 نیستند و آزر میه از ایشانند این متفع ازین قوم بود  
 گویند ابو مسلم زنده است و ایشان نماز و ذکوة و حج  
 و جزآن واجب دانند و گویند دین و ایمان دو  
 چیز است معرفت امام و نگاه داشتن امامت  
 و اسمعیله گویند خدا نه موجود است و نه معدوم  
 و نه زنده است و نه مرده و نه قادر و نه عاجز و نه جاهل  
 و نه عالم نه متکلم و نه اخرس و نه بینا و نه کور و نه  
 شنوا و نه کر و جمیع صفات معانی او چنین کنند  
 بدین طریق یاد کردیم و ایشان را بسؤال قبر و قیامت  
 و حشر و نشر و حساب بهشت و دوزخ و امثال آن  
 نباشد گویند حال آدمیان مثال گیاه  
 بود که خشک و ریزنده شود زیدیه گویند اموات  
 را رحمت بود پیش از قیامت و حجاب دو واجب



ندانند هر چند این اعتقاد اولی است لیکن برخلاف  
 امامیه باشد اثنا عشریه که ایشان امامیه گویند  
 برانند که عالم محدث است سموات اجسامند  
 و ایشان راجات نیت و معرفت خدا بفکر و  
 اندیشه و دلایل حاصل شود نه بر ریاضت عجب  
 است ازین قوم که انکار ریاضت کنند بیت  
 پای استدالیان چوین بود پاجی بن سخت بی تکین بود  
 و میر محمد باقر داماد در جواب گفته بیت  
 پای استدلال خوابی آهنین سخن شتباک فی حق البین  
 حضرت قطب اعظم و غوث عالم امام زمان  
 آذرکیوان علیه الصلوٰۃ المکات المنان فی  
 البدیهه به مجرد استماع در جواب این بیت فرمودند  
 بیت پای استدلال کے باشد متین موریانہ  
 نیزند بر آهنین امامیه گویند اگر یک قطره خرموشی  
 و ققاع و خون حایض و نفاس استحا ضہ در چاه

ما بت کردیم تو را  
 ز انقضی شست

افق آب را تمام باید کشید و اگر سکی و یا خوشی در آن  
بمیرد چهل دلو و از راه پس زن رفتن جایز شمرند نکاح  
یک شبه با یکماه و مانند آن تا هر مدتی که خواهند بکنند  
چون آن مدت با انجام رسد زن آزاد گردد و اگر میل  
داشته باشد کار از سر گرفته نکاح متعه را اگر چه  
عوام الناس اهل سنت نکوهش کنند اما نکاح موقت  
سینه بغیه چنین است گوشت خورده نژاد اما میه  
روا بود من از شیخ بهاء الدین جبل عالمی پرسیدم  
که مردم شما همی نازند که مارا راه اهل بیت رسول داریم  
و گویند ما جز پیروی معصوم نکنیم شما خود را سر پیرو  
غیر معصوم اید چه بالفعل که ترا پیشوا می شمارند تو معصومی  
گفت معصوم نیستم اما از معصوم روایت کنم گفتم  
تو عادلی گفت نیم گفتم شهادت تو پسندیده نبود  
پس پرسیدم که اگر مجتهدین شما روایت از ائمه  
میکنند و معنی حدیث از ایشان شنیده اند

در تفسیر و تاویل این مایه اختلاف چراست پس  
نه خود بی قول معصوم تفسیر می کنید گفت راست  
است پرسیدم که شما اجتهاد ائمه اربعه را نمی  
پسندید چگونه اجتهاد علماء خویش را درست  
می دانید کرایشان از ائمه اربعه افضل اند آخر بجنید  
گفت علم علم عاشقی است باقی دام شیطان است  
من حقیقت کار را یا فتم پس من کفتم نه خدای ما تو یکی است  
جواب داد که هستی ما تو بر یکی است آن خداست  
و اصحاب ملل را مقالات بسیار است اندک  
یا دگر دیم و به استیفا دآن چندین طومار و فاکند  
چه نمی بینی که چندین کاغذ را چون ضمیر تیره دلان  
سیه کرده اند و هنوز در ظلمت می پوسند ما متوجه  
مذهب شیعه ازان شدیم زیرا که ایشان الامصاح  
زیدی جمله در تشدد و تعصب پیش از مذاهب  
دیگر باشند و در دشنام دادن بس دلیر

و با این خود را عدل مذاهب و محقق فرق  
 محمدی گیرند چون در ایشان این همه اختلاف  
 باشد درد یکران چه خواهد بود بیت جنک  
 هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ۱۱ چون ندیدند  
 حقیقت ره افسانه زدند ۱۲ نزد منصف این مقا  
 لات مذکوره بحسب ظاهر زشت نماید نسبت  
 باین ما براتب کیش بلا تاویل مجوس افضل بود این  
 جمع مذکور نیز در بعض جا تاویل کنند و ما آبا و اجدادیم کا  
 ما پیر و معقولات است آن چه نبی به استحقاق +  
 حضرت عقل نپذیرد بدان نگریم و به ظاهر  
 نامه زردشت ۱۳ که محتاج تاویل است کار  
 نه کنیم نه آن را نیز تاویل کرده تطبیق بدسائیر  
 دهمم و جمعی از زرتشتیان که از غلبه درویشان از دین  
 پیش خبر ندارند و از عطیه شریعت آبادی بهره اند بلکه بهدیان  
 ایران و هند را ازین فرّیر بهره نیست مگر متابعان آذریان را

باقی انبیا را همه برکش آبا و مبعوث دانیم اما اگر چه کیشمای  
 و یک نیز محتاج با اول است منصف داند و اصغری کیش  
 که از جمله انبیا و اولیا و حکما منصف بوده آنچه گفته براس  
 تفهیم عوام است که عبارت صریح و انموده پس در اینجا  
 احتیاج افتد بتصریح مذہب حق که آن راه راست  
 است و منصفین هر گروه آن را مرعی و منظور  
 داشته اند و اهد الموفق و المعین دیگرانکه بر بنیان  
 هوش نیرو پیدا است که مقصود اصل و مطلب  
 انسی دریافت ذات و صفات ایزدی است  
 جل جلاله پڑ و هندکان این کوه سربى بها  
 دو فرقه اند که وهى کشف و طایفه بوسيله  
 جمیله دلیل و برهان فرقه اولی اگر بوجد بنی  
 سفلی گردیده طقی از مل پسندیده اند آن طاعت  
 برف زمان ما صوفیه گویند و الا حکماء اشراقیه  
 خوانند و فرقه ثانیه اگر بنی را اعتقاد دارند

و بدینی از ادیان رموزه پروازندان را متکلمین  
 نامند و گرنه حکماء مشائین چون مسبرهین شد  
 که دانستن قواعد و عقاید یا بطریق فکر است  
 و این مسلک متکلمین و حکما مشائین است که آن را  
 دلونده نامند و یا بطریق ریاضت که آن مسلک  
 صوفیه و حکماء اشراقین که ایشان را رواقین نیز  
 گویند و پیارسی شیوراد خوانند الفرقین کالاعی  
 و الاضم و البصر و البصر و البصر و البصر و البصر  
 افلا تذکرون بسم الله طریق اشراقی برزخی است  
 بین الفکر و التصوف که پارسیان آن را کثب  
 گویند ایشان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه میباشند  
 و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات  
 معنی اند و باین طایفه در مراتب ترقی مدارج کمال  
 انصافاً کسی همسرے نکرده کما اخبرنا عنهم  
 امن اوتی الحكمة فقد اوتی خیراً کثیراً

شال دو طایفه اند  
 بیاد و این و شوال  
 آیا با بر سر استند این  
 دو مثل آینه را  
 یا د نیست

چنانچه پیشتر خبر  
 دیدم از آنها

و دلیل حکماء اشارت می برین مطالب مشاهده حق  
 مترتب بر اصلاح از هیات کل جسمانی است موجب  
 از طریق رضیت ایشان و انما یم سخت خود را بر الجب  
 عرضه میگرداند تا آنچه از اخلاط چهارگانه آنچه غالب  
 بود با صلاح آوردی زیرا که خلطی تقاضای اعتدالی  
 کند پس در تغذیه غذا کوشیده به تدریج کم  
 گردندی و هر روز سه درم از غذا کم می نمودند  
 تا بسی درم می رسیدند آنگاه قدر یک ماه  
 بر آن گذاشتند پس از آن سی درم یکدرم میکاستند تا  
 به درم باقی ماندندی اما ساسان آذری  
 که از حکمای فارسی است طریقی دیگر اختیار کرده  
 و آن این است که هم وزن حب مرطوب غذا خوردند  
 چون بعد از مدتی جسم پیوست در آن حب ندیدند  
 اکثری تا سی روز آن تبدیل ندادندی بعد از آن  
 به چوب دیگر مبدل گردندی و قس علی هذا تا آنکه

حب مرطوب  
 همه و چوب تر

بده درم آوردند و جمعی از پارسیان میگدرم  
 هم نیز رسانیده اند و طایفه بعد از یکاه لقمه کم  
 میگردند تا بده درم می آوردند غذای ایشان نخود  
 بودی باروغن بادام جو شانیده بعضی از  
 پارسیان بر اکرای آرد جو قانع بودندی بعد از  
 ساسان اکثری ترک نخود نمودند و باین قله غذا  
 چهل روز خلوت اختیار کردندی هر علمی از علوم  
 حکمت را بدین ریاضت از چله استنباط میگردند  
 و قدما و حکماء اشراقی بوده اند بعضی انبیا و جمعی  
 اولیا صلوات الله علیهم اقسام را بوحی و الهام معلوم  
 کرده اند تحقیق پیوسته که اغاثا دیوس شیش است  
 که پارسیان او را سیامک گویند و هر مس و هر اسه  
 که بدون احکام نجوم و طلسمات و طب است ادریس  
 بود که اهل فرس او را هوشنگ نامند و لقمان  
 که او را تمورس دانند شاگرد هر مس بود

اگر  
 کسی  
 می  
 خواهد  
 که  
 در  
 این  
 علم  
 پیش  
 قدم  
 بگذرد



و سلیمان بزعم حکماء فرس جمید است فیما غورث  
 شاکر داو بوده و دریونانیا ن افلاطون خاتم  
 حکماء اشراقی است و بحال مشهور است بمقدم  
 ایشان و شیخ مدون ایشان بلغته نازی حکیم  
 آتشی شیخ شهاب الدین مقول قدس سره اوست  
 مدار مطالب ایشان بر ذوق سلیم و اشراقات  
 حدیثی است درین اثنا شایسته چنان نمود که بعضی از  
 سخنان خلائق را انفع از نصایح می باشد نبشته گردد  
 تا بخصوص بکار مخدوم زاده عالم آید و صیستی است  
 که افلاطون شاکر و خود ارسطاطالیس را فرموده است  
 و هی نذا مبعود خویش را بشناس و حق او نگاهدار و همیشه  
 با تعلیم و تعلم باش و عنایت در طلب علم مقدر و ا  
 اهل علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه اعتبار حال ایشان  
 بختب از شر و فساد او کن از خدا چیزی خواه  
 که نفع آن منقطع باشد متقین باش که همه

مواهب از حضرت اوست و از و نهای باقی طلب و  
 فوایدی که از تو مفارقتش ممکن نبود التماس کن همیشه  
 بیدار باش و آنچه محال بود باز و مخواه بدانکه انتقام  
 الهی از بنده نه بطریق سخط و غضب است بل  
 بطریق تادیب و تنذیب است بر تمنی حیات  
 شایسته اقتصار مکن تا موت شایسته آن منضم  
 نباشد و زندگانی و موت را شایسته شمر مگر که ویلت  
 اکتساب بره باشد و بخواب و آسایش میل مکن مگر  
 آنکه با نفس خود در سه چیز محاسبه کرده باشی  
 اول آنکه تا مل کنی که درین روز از تو هیچ خطا در وجود  
 آمده یا نه ثانی آنکه هیچ چیز اکتساب کرده یا نه ثالث  
 آنکه هیچ عمل از تو فایده شده یا نه بخاطر آنکه چه بوده در  
 اصل و بعد از مرگ چه خواهی شد احدی را اید مکن  
 که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است  
 و بدسخت آن بود که از تذکر عافیت غافل باشد و از کناه پناه

نه ایستد و سرمایه عمر خویش از چیز مائی که خارج از ذات  
 تو باشد ساز و در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار  
 بلکه قبل از التماس حاجتش را برآر حکیم مشمر کسی را که بگذشت  
 از لذات دنیوی فسوح و سرشش افزاید یا از مصیبتی  
 از مصایب جزع نماید و همیشه در یاد مرک باش و بر دکان  
 عبرت گیر خاسته مردم از کثرت سخن بی فایده  
 و اخبار یک از و نپرسند شناس و بدانکه شخصی که  
 شرکسی خواهد نفس او اقبال شر کرده باشد بارها اندیشه  
 کن بعد از آن بگو و بعل آور که احوال کرد اب است و  
 همه کس را دوست دار زود خشم میا ر که غضب عادت  
 تو کرد و حاجت محتاج را بفر و امفکن چه عالم نیتی که فردا  
 چه حادث شود معاونت گرفتار کن تا سخن هر دو  
 خصم فهم کنی میان ایشان حکم مکن حکیم بقول تخلص  
 مباشش بی عمل را با قول ضم کن که حکمت توی درین جهان  
 بماند و عملی بدان جهان رساند و آن جا بماند

اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و قول نیک پاید  
 بود و اگر از گناه لذتی یا بی لذت نماند و فعل بد بماند  
 یاد دار از آن روزی که ترانداد هندی و از آلت  
 استماع و نطق محروم باشی و نشنوی و نکونی  
 و یاد نتوانی کرد یقین دانکه متوجه مکانی شده که آنجا  
 نه بادوست معرفت داری نه بادشمن پس این جا کسی را  
 بنقصان منسوب مدار که جائی خواهی شد که خداوند  
 آنجا با پیشکار یکسان باشد پس اینجا تکبر میا همیشه  
 زاد ساخته دار چه وقت رحیل معلوم نیست و از عطا پایی  
 الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی بود که  
 قول و عمل او مساوی و متشابه باشد نیکی را مکافات  
 کند و بدی را در گذارد هر سه وقتی یاد گیر و حفظ فهم کن  
 کار خویش را و تعقل کن حال خود را و از هیچ کاری اند  
 کارهای عظیم آن عالم ملامت ننما و در هیچ وقت توانی  
 نتوان کن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیرا

در حساب کتاب حسنه سرمایه مساز ترک سرور اهنای  
 سرور زایل کن که از سرور دایم اعراض کرده باشی و حکمت را  
 دوست دار و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از دل خود دور کن و  
 از آداب ستوده امتناع کن و در هیچکاری قبل از وقت شروع  
 ننمای و چون بیماری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بان مشغول  
 باش و بقا متکبر و معجب شو و از مصایب شکستگی و خوائی خود  
 راه مده بدوست معامله چنان کن که تو بجا کم محتاج نباشی و بادشمن  
 مجادله چنان کن که اگر بجا کم عرض شود ظفر ترا باشد و بچکس نهامت  
 مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر نشمر در آنچه خود را  
 معذور داری برادر خود را ملامت مکن بطلالت شادمان  
 مباش و از فعل نیک پشیمان مشو با بچکس مزاح کن و بر بخت  
 اعتماد ننمای و همیشه بر ملازمت سیرت عدل و انتظام و  
 التزام خیرات مواظبت کن تا اینجا از وصایای افلاطون است  
 رضایه عنده ووفقا لعل بوصایاه و سایر المنصفین ارسطاطالیس  
 شاگرد افلاطون بود نظرش گرفت وزیر اسکندر ذوالقرنین

مزاح  
 خوش طبعی و  
 شوخی

فیلقوس رومی بود که پارسیان اورا پسر و ارباب کبر نوشته کنند  
 حکمت را تدوین کرده اورا معلم اول گردانید حکما در کاب  
 ار سطو میرفتند و استفادہ میکردند لہذا ایشانرا مشائخ گویند  
 و او مقدم مشائخین است کہ مدار مطلب ایشان بر این عقلیت  
 و بدون قواعد این گروه بلغت عرب اکمال مشهور بر شیخ ابو علی است  
 ارطاطالیس علیہ الرحمہ در اثولوجیا کفہ خلوت کریدیم و ریاضت  
 کشیدیم و خلع بدن نموده از طابس طبیعہ محجور گشتم و در خود حسن  
 عجیب و نوری غریب میدیدم و خود را جزئی از اجزاء عالم ہونہ  
 یا رقم و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیہ و نور  
 مشاہدہ مینمودم کہ نہ زبان و صف آن تواند گفت و نہ کوش  
 لغت آن تواند شنید شرمالا عین رات و لا اذن بسمت عبات  
 از آنت ناکاہ فکر میان آن نور حجاب شد من متعجب بماندم کہ  
 چگونہ از آن عالم تنزل کردم و شیخ مقبول علیہ الرحمہ در تلویح  
 مولانا قطب الدین علامہ این شہود را با فلاطون نسبت کرد  
 اندو این از دست کہ ہر دورا واقع شدہ است چہ العلوم علیہ السلام

سریت نہ  
 چشم دیدہ نکوش  
 شنیدہ

فرمود که اشراقیاز از چنین حالت ناچار است چون فقیر سر بسته  
عالیه این طایفه دارد به بعضی از مشاهدات رسیده و لهذا تصدیق  
کرده میگوید که کلام ذوالعلوم محض تحقیق است و من شک فیه  
فهو کافر غزال بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد که خاک میکده کل بصر توانی کرد

تو که در این راه  
تو که در این راه  
تو که در این راه

<p>که خدش چو سیم سحر توانی کرد چو شمع خنده زنان تک سر توانی کرد که سود با کنی از این نفس توانی کرد که این عمل کنی خاک ز توانی کرد طمع مدار که کار دیگر توانی کرد بشاه راه حقیقت گذر توانی کرد</p>	<p>کل مراد توانی که نقاب بکناید دلاز نور ریاضت که آگهی یابی بغزم مرحله عشق پیش نه قدمی کدانی در میان طره که کسیر است ولی تو طالب مشوق و جام خمی هستی که این بضحیت جانانه شنو حافی فضا</p>
---	---

وزینها رتو هم کنی که این مناصب سینه و مراتب علیه  
وقف قومی باشد که دراز منه ماضیه سالفه سابقه بوده اند  
بنیت بیار باده که دو شمش سروش عالم غیب نوید داد که عام است  
فیض رحمت او نزد مذهبین که از جزو به کل رسیده اند محض است  
که دل اند چشمه است که سر چشمه عالم امر است و چون تورا

آب از دون چشمه انباشته و راهی چند از بیرون کشاده  
 لهذا آب تیره می آید و چشمه فاسد میشود و اگر راهها بخلوت و  
 عزلت مسدود گردانی و آب فاسد منبغی خاطر بیرون کرده راه  
 اصلی بر ریاضت بکثائی دل تو منع و مجمع آب حیات کرد و دواز  
 نفس تو دلهای مرده زنده کرد و بزبان حال مضمون اینمقال سرودن

و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند  
 باده از جام تجلی بصفاتم دادند  
 آن شب قدر که این تازه براتم دادند  
 مستحق بودم و آنخسار بر کاتم دادند  
 که بران جور و جفا صبر بشاتم دادند  
 که بخار خوش شیرین حرکاتم دادند  
 که در انجا خسب از جلوه ذاتم دادند  
 اجر صبر است که ان شاخ نباتم دادند  
 خط آزاد که از حسن عاتم دادند

دو شوق سحر از غصه بجاتم دادند  
 بنجواز شمشیر تو ذاتم کردند  
 چه مبارک سحری بود چه فرخنده شبی  
 من اگر کام رو اکتتم خوشدل عجب  
 من بجان روز بیدم که نظر خواهم یافت  
 با تفس آن روز من شده بر دولت دادند  
 بعد ازین بی من و آینه و صفت جمال  
 این همه شده و شکر که سختم میریزد  
 بیجیات بد آن روز رسانیدم را

رزق الله تعالی و ایامکم و الصبیح الطالین



آمین یا رب العالمین ارسطو حکمت تحریف یافت و اعظم  
 اسباب تحریف نقل کتب حکمت بود از لغت یونان بلغت عرب  
 معلم دویم ابو نصر علیہ الرحمہ از الوس قوم ترخان که خویش مادی  
 بغرائی خان اند و در ایام سلطنت او در فاریاب سکونت  
 داشت ظاهر تارک دنیا بود چنانکه سقراط گفت که صاحب  
 حکمت اگر طالب حشمت دنیوی باشد چون تندرستی که  
 در آرزوی امراض بود صدقت ابو نصر تصانیف بسیار  
 کرد و در سنه ثلاثه مائت از دار الملالم بجوار رحمت ایزدی  
 انتقال نمود بت زنگی مرکت انکس را که وصلش آرزوست  
 چون بدو پیوست جهاز زندگی آن است کوست ذوالعلوم فرمود  
 که ابو نصر را دیدم خندان به بشاشت تمام پس گفت ایهای  
 اشراقیان کردی در انهدام طریق ما بکوشش و از ما خرم باش  
 جواب داد که فاریاب و بانیان یعنی سپهران و سایر اهل  
 ایران از تو خوشدل و خرم اند چه باعث سرفرازی قوم  
 اتراک توئی بت خوشحال کسی که از تو توازوی بوی جانان

نصیب کند خدایان را  
 جمیع عالمیان را

در مین

نظارت که از بیجا بابت

دعای خدیو خدایان را

در کج نیند

برای زینت کوفین برتر نیست قوی زین یکی از اعراب ابو نصر را  
 بدگفت که او مردم را بنا بر تصانیف و تالیف خود در ضلالت افکند  
 بیت خدا کو است که گرجم ما همین عشق است گنا که بر مسلمان  
 بجرم ما بخشند پس در شب من ابو نصر را دیدم مرا بستود و به  
 شایسته تمام و در انحال بعد ازین مقال با من گفت مرا آن  
 عرب ناسرگفت تو چرا مانع نشدی من از روی طیبیت کفتم از  
 برای آنکه تو ایشان نسبت با انسان نموده زبان این قوم را  
 تقویت کردی و حکیمات را بدان لسان نقل نمودی و این نتیجه  
 آنست بیت با فرومایه روزگار بر کزنی بویا شکر نخور  
 خدان شده جواب داد که من ترسیدم که حکیمات معدوم  
 شود و مردم از مطالعه آن باز ایستند و لهذا بدین امر جبارت  
 نمودم که الحال این زبان مقبول خلائق است و توان بلغت دیگر  
 نقل نمود پس جواب کفتم که راست گفتی ابو علی بن سینا در  
 سفر سنه سبعین ثلاثه مائه در ولایت بخارا متولد شد بیت

بو علی را اخه و احسن بحالت

دیگر آنرا اخه و احسن میخ

گویند از شهوات و لذات تابع نفس بود اما ذوالعلوم نفی این  
 مینمود که بر همه جا موافق مشتهیات است عمل کردی لسیکن در  
 اعتدال در جمیع امور تجاوز جایز ندانستی عوام را کمان آنکه اگر پیرو  
 هوا نبودی چرا شراب میخورد و این مایه ندانند که حضرت شیخ  
 حکیم بود در آئین حکما حد اعتدال شراب شاه دارواست و  
 باده در آئین یهود و نصاری نیز رواست روزی شیخ بباء الید  
 محمد که مجتهد مردم امامیه است گفت در هیچ ملتی شراب حلال نبود  
 کفتم حال آنکه پیش عاقلان توریته و عاقلان انجیل است جواب داد  
 که توریته و انجیل را تحریف کرده اند پاسخ دادم که چرا قایل شوم  
 که توریته و انجیل محرف است بهتر آنست که گوئیم حدیثی که مردم  
 بدان نزد موضوعت بخندید و گفت حقیقت روزگار بر تو آشکارا  
 و قاضی نورالدین ششتری از بعضی که داشت ابوعلی و ابو نصر را  
 شیعه امامیه میداند با آنکه هیچ چیز در کلام این دو بزرگ نیست  
 که دلالت بر تشیع کند شاه محمد درویش را گفت اگر کتابی قاضی  
 نورالدین دیدی مردم امامیه نوشتی و گفتی او بنا بر تقیه خود را آبادی

نمود و میخواست که خود را بنام در سیستان در درفت به خطا  
 دین آبا و بر خود بست و سلطان علی مردی بود پیر هیر کار چون  
 کتاب قاضی مذکور را که مشهور به مجلس المومنین است دید کیش  
 تشیع هست گفت این مرد را اهل تشیع بزرگ میدانند این  
 کارش دروغ کوئی است گفت نزد که سنی بنا بر ضرورتی یا نشی  
 مع علی علیه السلام کوید ازین امامی نشد پس آئین اهل سنت و عت  
 پذیرفت و گفت ما از هیچ سنی نشیندیم که گوید خواجه نصیر است  
 چنانچه قاضی گفته ابو حنیفه شیعی است اکثر جاهلان امامیه این  
 کار کنند چنانکه دانشوریرا که بطاهر شریعتیایمان نداشتند  
 روز داعی در پای او یافتند که نشسته بود گفتند شیعه است  
 که پانمی شویدی همچنین شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل که دو تن مذهب  
 الاطلاق و حکیم مشرب بودند و بر آئین قدماء حکما عمل مینمودند و منکر  
 ظاهراً احوال شیعه پذیرند و ما احوال شیخ ابوالفضل از ان  
 میدانیم که دستور العملی از حضرت ذوالعلوم خواست در رشت  
 کواکب و امثال آن که نزد حکما برای عروج روح و نشاط نشاء اخرا

بعد از آن خبر آوردند که اصلا از آن برنگشته و حق مراد نام درویشی  
 که از خوردی با شیخ ابوالفضل و فیضی برادرش آشنا بود گفتی که در  
 اینجا میکه دو ستکام یزدانی کیش بند آمد شیخ فیضی و ابوالفضل  
 از وسط رقیه آفتاب سائی و کواکب دیگر آموختند و مرا گفت مطرغ  
 ره رستگاری همین است پس بعد از آن از پادشاه نوازش یافتند شیخ  
 رئیس اول ملازم نوح ابن منصور سامانی شد التماس نمود که کتابخانه بدو سپار  
 فایده گیر از آن کتب یافت در آخر آتش بدارالکتب افتاد و تصانیف  
 ابونصر و سایر قدماء بسوخت و او را شتم با حراق کتب داشتند ذوالعلوم  
 میفرمود ابوعلی را دیدم پرسیدم تو آتش بکتاب خانه نوح انداختی  
 گفت دروغ میگویند ابونصر شاهد است مگر منیدانی کفتم واقفم اما  
 برای مزید ایقان باز میرسم جواب داد که من باعث اینکار شدم  
 از خدمه آتش بکتابخانه افتاد مرا بیسح از آن اطلاعی نبود پس  
 بشید مبانی یقین از ابونصر نیز پرسیدم همین جواب یا قم و جمیع حکما  
 که نام میدانم که تصانیفشان از ترجمه معنی و جزو آن که در اینجا خسته  
 بودند همه بر بی اطلاعی ابوعلی گواهی دادند انتهی کلامه با جمله چون

سامانیان بی سامان شدند دولت ایشان منقضی شد سلطان  
 محمود قتل ابوعلی کرد بنا بر این گریخته بهمدان رفت چون حکیم بهمدان  
 شمس الدوله صاحب بنا بر بهدانی او را وزیر ساخت بعد از وفات او  
 بلاوه الدوله صاحب پیوست و امام ناهمی گفت در آخر عمر قرآن  
 حفظ نمود توان بود که ان بنا بر رفع مذمت و بیم قتل باشد الا او عامل  
 بود نه حافظ در رمضان سنه ثمان عشرین و سبع مائه متوفی گردید  
 مخصوص بتسایش الیومان لایبذبان الجمعة والرمضانست و ظاهر  
 است که سستی ثوابت نه مستوجب عذاب چون جمعی از فقها کالانام  
 انکار او میکردند این حدیث سدره ایشان رباعی باغ مرا چه حاجت  
 سرو صنوبر است شمشاد سایه پرور من از که کمتر است از آن  
 پیر معان سر کجاشم دولت دین سرو کشایش درین دراه از سخنان او  
 که دوستان زمانه یکشنبه چون شمع ویکروزه چون لاله ویکساعت چون خوبند  
 وگذرنده چون آب و برقند که بجهند نمایند و رعدند که بگویند  
 دنیا یباز و پرسیدند که فلانکس چگونه است گفت یک عیب وارد  
 دیگر همه هنر است گفتند آن کدامت گفت اینکه هیچ عیب ندارد

<p>ما یم به لطف تو تو لا کرده          آنجا که غنایت تو باشد بر خلق          کفر چو منی حقیر آسان نبود          درد هر چو من سیکه و آنهم کافر          شیخ شهاب الدین عمر سرورد</p>	<p>و این دو رباعی اوراست ربا          وز طاعت و مصیبت ترا کرده          نا کرده چه کرده کرده چو نا کرده          ایمان ترا ایمان من آسان نبود          پس در همه و هر یک مسلمان نبود</p>
---	--

ابو الفتح سخی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین سروردی  
 اچای کتب اشراقان کرد مر تاض و قلند و مسافر بود بجلب رفت  
 ملک صلاح الدین معتقد او شد فقها کا الانعام که دعوی اسلام کند  
 خذ لهم الله تعالی برو حد بردند بملک صلاح الدین نوشتند که  
 او در دین فساد خواهد کرد و آن از صلاح دور است اورا بفرستاد مصر  
 چه خوشی بود باد را با چراغ در سنه سه و ثمانین و هجده شربت شهادت  
 چنانید سخن منصور صلاح شامل حال بل محض تفسیر مال دست اقلونی با ثقاتی  
 آن فی قلی حیاتی و ممانی فی حیاتی و ممانی فی ممانی در سلخ عشق جز نکور انکشد

<p>کر عاشق صادق ز کشتن مگیر بر          اما در کشتن او اختلاف کرده اند</p>	<p>لا غصفتان زشت خور انکشد          سردار بود هر آنچه اورا انکشد</p>
--	--

عاشق کفایت از کجا کین  
 تحقیق دکن من ز کشتن  
 و ز کشتن و ز کشتن

بعضی گویند قتل و صلب کرده اند قوی انکه طحام از او باز گرفتند و زهره  
گویند در حبس بنجاق کشتند بیت تا قلم در دست غداری بود لاجرم  
منصور بر داری بود عمر اوسی شش سال بود بقولی سی و هشت سال و بعضی بنجا  
نیز گفته اند مصطح حیف و نامردن و افسوس ناوان زمین گویند حضرت  
رسول عربی را در خواب دیدند که استخوانها جمع میکرد و میگفت که این استخوانها  
شیخ شهاب الدین است و امام مس سهروردی آورده که بعد از آن ملک  
انتقام حضرت شیخ را از آن طایفه بی ایمان کشید و همه را نیت کرد فقیر  
مستهام را زاده و آرزو آن بود که جزاء فقهار معلوم کنم پس توجه نمودم شیخ  
مفقول دیدم استفسار جزاء فقهار کردم گفت آنچه از اعمال سیه از قبل من  
جزاء آن که بدان مرکب شدند در ایذهمان طریق عقوبتها کشیدند من نمود آنچه  
دیده بودند که آن خبر چنان بود انهارا آن بنا بر مصلحت عوام از قانون ضوا  
بیرونت در تلویحات گوید ارسطو را بنجواب دیدم که مدح و شای افلاک  
مکینت پرسیدم که هیچ کس از فلاسفه تبع تازی بر تبه اورسیده  
گفت نه بر تبه اورسیدند و نه بر تبه جزوی از هزار جزو  
مرتبه اول پس من جمعیرا که می شناختم میسر دم و او ملقت نمیشد



چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سیل بن عبدالسری و امثال ایشان را  
نام بردم خرم شده گفت ایشان فلاسفه بحق اند و از علوم رسمیه  
گذشته اند و بعلم حضوری و القائی شهودی رسیده و جنس ایشان  
از اینجاست که جنس ماست فرزانه اردشیر که از تلامزه ذوالعقوت  
کوید شیخ مقبول را بنحواب دیدم در غیبت حکما را می شود  
من انقیول را اعاده کردم گفت آری چنین دیدم همدران مجلس  
ارسطور را مشاهد کردم دیدم تکرار ستایش افلاطون میکرد کفتم  
در باب ذوالعلوم چه میگوئی گفت پایه او بغایت ارفع است  
او را با افلاطون مساوات و حکما را بوجود او مباحات چون اردشیر  
این را برود من کفتم چه میفرمائی در اسمی مشایخ که شیخ مقبول  
مذکور کرده یا افلاطون مساوات داشتند گفت ارسطوبه اسم  
جمعی دیگر که در ایشان بودند طمقت نمیشد چون نام مشایخ مذکور  
شند متوجه شده گفت ایشان از فلاسفه اند و حرکت این  
جمع از اینجاست که از ماست یعنی که مرتاضند و صاحب حال و  
رتبه و مقام افلاطون بغایت از ارسطو ارفع و اعلاست

واین جمع را تذاعل در طریق خود داند با فلاطون مساوات نهاد  
 شیخ مقبول در تلویحات کوید لایکون الانسان من الحکماء ماکم بھل  
 ملکہ صلح البدن فلا یلتف الی ہولاء الفلاسفہ البصیعین المادین فان  
 الامر اعظم مما قالوا ویز فرماید ہولاء القوم وان فضلوا وارتقوا  
 اما اطعمو علی کثیر من خفیات سریر الاولین سیمالانبیاء منہم و  
 انخضت راد رکشف مرتبہ رفیع و در اطلاع بر حقایق پایہ منبع  
 بوده واین منظومہ از انخضت است نظم اقول لجازلی والد مع جار  
 ولی عزم الرحیل الی دیار ذریتی ان اسیر و لا تنوحی فان اب  
 مستہما سور فیر السیرین الی سراج فحال المترفین لے ہوار  
 واتی فی ظلام رایت ضوء کان اللیلین بالئنار ویا تنی من اصفاء  
 برق یذکر فی تمی قریب المزار وکیف اکون الیدی ان طمعا  
 و فوق الفرقین رایت دار ارضی بالاقامۃ فی فلات  
 واربعۃ العناصر فی جوار الیکم اجعل الحجات صحتی الیکم اجل  
 التین جار اذا لایت ذاک الضوء ابقی فلا درعی عن عینی عن سیر  
 ولی سر عظیم منکرون یدقون الرؤوس علی الدجار بعداز

نہایتند در جملہ آنکدام  
 شد و در آنکدام طبع شد  
 نیکند بجانب مصلحت علی کی  
 عقلیست از خبری کہ مینویسد  
 اینجاست کہ بزکند  
 و بلند شدہ لان مطلع  
 نیستہ بر الکر از اسرار  
 از جماعت اولین ان  
 جماعت بنیاستند  
 بیخونہ ہمہ ابرو جان  
 انکدام نسی شودہ و ہم  
 از آنکدام فغان است  
 ہزار کہ ہمہ نوحی  
 شخصست کہ کان فی جوار  
 انداز بقا بر سرین  
 روند کان بوسی مقصد  
 حلتیں  
 حال و عاقد

شہادت  
 و بعد از  
 بقا بر سرین  
 حلتیں  
 حال و عاقد

شهادت شیخ شهید تا طلوع نیر ذوالعلوم پرده خفا و ظلام  
 ظلمت جهل برابر با بصیرت غالب بود تا آنکه نور نیر عظمی از  
 مطمح هدایت بگری شایق کشته اجای مراسم قدما نمود و در سنه  
 هزار و بیست و هشت هجری در هند با وج کیوان مرتفع گردید و مقام  
 قاب و قوسین او دنی رسید و احوال او آنچه مقدر بر بشر است مرقوم  
 قلم شکسته رقم خواهد گردید انشاء الله تعالی و حسن توفیقه بعضی  
 اعراض تمام از حکمت داشته اند حال انبیاء سابق حکمت را مقصد  
 اقصی داشته اند و کمال جامعیت آنست که در اقسام حکمت علمی  
 و علمی حاصلست و حسین بن معین الدین ملبدی که شارح دیوان  
 امیر المومنین علیه السلام است گوید در حکمت علمی در تهذیب  
 اخلاق و تدبیر منزل و سیاست بدن در اقسام ریاضیه و هندسه  
 و حساب موسیقی و اکثر مسائل موافق حکما باشی و در الهیات  
 و بعضی از طبیعات موافق صوفیه زیرا که در الهیات تابع حکما  
 نشوی و توهم نکنی که چون ایشان در ریاضات خامه تطبیح سطرلاب  
 و رصد فتوح غریبه شده پس در جمیع مسایل ازین قبیل باشد آن کس

چگونه نمود از برزخ کتب  
 در حال در الی و در قدیم  
 جای خود را  
 این خوش بود اگر که کشته شد  
 در حال چنانچه حکم است  
 تا که کلمه من باز نام  
 خود تا که کلمه خود را  
 همایه خود  
 وقتیکه تا از مسلم است  
 این نیز است خود را از  
 از برای است تریز  
 مکرر باز نهند سرها  
 خود را بر دیوار

که ایشان را در ریاضات شده صوفیه را در الهیات تا  
 اینجا کلام حسین معین الدین میدی است روزی در مجلس ذو العلوم  
 مذکور گردانیدند که یکی از مرآتضان صاحب حال که سلسله اش صحیحست  
 سواد می روشن نذر در حرفی از روی کتاب نیتواند خواند و راز دل نمیداند  
 و نفس خود شناخته لکن از جمیع ملکیات با خبر است و از نکات  
 عالم امر پیوسته واقف انحضرت فرمود بر شخصی که راز دل در میان  
 پرده بیش نیست معلوم نگشته چون توان گفت بر حقایق عالم امر و ا<sup>قفست</sup>  
 و از ملکوت خبر دارد پس مجلس رفته هر چه او در دل میگرداند  
 ذو العلوم جواب میداد و آنچه ذو العلوم میخواست  
 شیخ ادراک آن نمیکرد پس هر چه تقریر میفرمود آن نمیفهمید  
 چون اجول او بر بگمان معلوم گشت و تمیز آن بر خواص عام مبین و  
 لایح گشته و با ایضاح تمام میسر گردید چه گفته اند بیت از آنکه نشان  
 ضرب اعلی است از چهره او چه نور پیدا است که در جمع مسائل از  
 طبسی والی و جزان موانق حکما باشی و پیروی غیر ایشان خستیار  
 نکنی و این قول حسین بن معین الدین میدی برای پاس شرع است

والا هر چه خاصه تحقیقات و تدقیقات است حکما کما هی ان را فهم کرده اند چه اصل تصوف حکمت اشراق است اما موز با اشارات آمیخته تا نامحرم پی نبرد چون پایه حکما بغایت رسیع است و لهذا مخصوص باین ستایش شده اند من یوتی الحکمة فقد اوتی خیر کثیرا پس شخصی که از اهل خیر کثیر باشد نیکو بنود که از کثرت بقلب راضی گردد چنانکه جالیوس فرموده که شرف نفس انسان را بدان توان دانست که او از ارتکاب اعمال دون و افعال خیس عا ردارد همواره همت بر کتاب عظام امور و جلال قضا یا مقصود باشد بیت من از ان جن روز افزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد ز لیخارا و ز نهار که از انخار حکما که عرفاء بحق ایشانذا ختر از او اجابت شمار که مقصود از آیه السابقون السابقون اولئک المقربون والذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اینانند پس اعتقاد حسن جواد در فیض اخلاص این گروه بروی خود و ان تا مخصوص باراده من تشبیه بقوم فمومهم که شریکین هرورد در تاریخ حکما آورده که در زمان قدوة الاشراقیون افلاطون و با سئ

پیش از آنکه بنده پیش از این  
و این اشعار در کتابت است که  
بیت پس اینانند و در کتابت  
حکیمین  
ذاتیکه شایسته است میکند  
بقوی پس تحقیق از ان  
توست

پیدا شد و مردم را مذبحی بشکل یک کعبه پدیدار کردید یکی از انبیای بنی  
 اسرائیل حمی آمده که تضعیف آن مذبح کنید تا با ما تفرع گردد ایشان  
 جنب آن مذبحی ساختند و با زیاده شد صورت حال بانی گفتند حمی  
 اند که ایشان مذبح در پہلوی او ساخته اند و آن تضعیف بکعبه است  
 پس استمانت برای عقد کثائی نزد افلاطون بردند آنحضرت گفت  
 چون شما را نفرت از ہند سے جو حقیقتی شما را بد میصورت تہ  
 فرمود پس استخراج خطبین بر نسبت واحد کرد تا مقصود حاصل گشت

بحسن خلق و وفا کس ہایا نرسد  
 اگر چه حسن فروشان تجبلو آید اند  
 بحق صحبت دیرین کہایسچ محرم داز  
 ہزار نقد بیازار کایات آزند  
 ہزار نقش بر آید ز لک صنیع ولی

و این مختصر را سفہ بیان آن نیست  
 ترا درین سخن انکار کار ما نرسد  
 کسی بحسن ملاحظت بیامازسد  
 بیار یکجہتی کذا را ما نرسد  
 یکی بکہ صاحب عیار ما نرسد  
 بد پذیر ہی نقش نگار ما نرسد

چون شتمہ از حالات و قلیح

اکا بر حکمای اشرافیہ و شائین فرکر کردم اکنون میگویم حکمت در عرف اہل  
 معرفت عبارت از دہتن اشیاست کما ہی و قیام نمودن بافعال چنانچہ باید بعد رعایت

تا نفس انسانی بجا هی که متوجه آنت برسد چون با چنین باشد حکمت بدو  
 قسم منقسم کرد یکی علم دیکری عمل علم تصور حقایق موجودات و تصدیق بحاکم  
 و لواحقان چنانکه در نفس الامر بود بقدر توانائی انسانی و عمل حمارت حرکت  
 و مزادلت صناعات از جهت اخراج آنچه در خیر قوت از نقصان به  
 کمال بر حسب طاقت بشری و هر که در و این دو معنی حاصل است حکمی  
 کامل و انسانی فاضل باشد و مرتبه اور فیض ترین مراتب نوع انسان باشد  
 چون علم حکمت دانستن اشیاست چنانکه هست پس باعتبار ارقام  
 موجودات دو قسم اند یکی آنکه موقوف بحرکت ارادی اشخاص بشری نیت مانند  
 افلاک و عناصر و تدویر و وحدت و کثرت و غیره انسانی آنکه وجود او منوط  
 بتصرف و تدبیر انجاعات است چون افعال و احوال بشری پس علم موجودات  
 نیز دو قسم باشد اول علم بقسم و آنرا حکمت نظری و علمی خوانند و دیکری علم بقسم  
 ثانی و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت عملی بر سه است برین وجه علم اعلی و  
 نظر صاحب این علم بر امور است که وجود و حدود آن هیچ بماده حرکت  
 محتاج نباشد چون ذات حق سبحانه و تعالی و هویت و وحدت و کثرت و علت  
 و معلول و کلیه و جزئی و امثال آن علم اوسط نظر صاحب این علم بر امور

که وجود آن بماده متعلق است اما حدود آن بماده متعلق نیست چون  
تدویر و تریح و تثلیث و عدد و خواص عدد علم اسفل و نظر صاحب این علم  
در امور است که وجود و حد و دان متعلق است بماده چون اجرام فلک و جمیع  
اربعه و آنچه از عناصر سکون شود و احوال حرکت و سکون و حکمه علمی نیز بر سه قسم است  
برین وجه سیاست نفس باین علم شریف شناخته میشود که افعال و اخلاق انسان  
چگونه باید در دنیا و آخرت نیجحت و نیک برانجام باشد و سیاست  
منزل این شناخته شود که زیت و زندگانی انسان با زن و فرزند و  
بند و پیشکار و اجبا و اعدا و جزاء آن چنان باید که در تا حالت اومضبوط  
بود و مودی با کتساب سعادت دارین باشد سیاست اهل نفع نیز باین قسم  
شناخته گردد که انواع سیاسات و ریاست و اجتماع مدینه فاضله و آنچه پادشاه  
را در ریاست باشد و از امار و وزرا و رطبها و حلا و ندما و امثال آن هر  
قسم ازین اقسام علمی بدو قسم منقسم شود قسمی بنسب اصل و قسمی بنسب فرع باز  
هر یک از اقسام اصلیه و فرعیّه بدو قسم منقسم میشود چنانکه نموده شود  
اصول حکمت الهی که آنرا بیارسی فرزدی نوشتار دی گویند پنج قسم باشد  
قسم اول در شناختن معانی که جمیع موجودات را شامل است مثل هویت



و وحده و کثرت و حلاه و تضاد و قوت و فعل و علت و معلول قسم ثانی در  
 شناختن اصول مبادی علم طبیعی و ریاضی و علم منطقی و قسم ثالث در اثبات  
 حقیقت و تقدس و در بیان توحید او و امتناع شریک در آنکه خداست  
 واجب الوجود است بذات و مساوی ادنا واجب و در کیفیات و صفات  
 او قسم رابع در اثبات جواهر اولی و روحانیات که اول مبدعات و  
 اقرب مخلوقات اند و اختلاف مراتب طبقات آن جواهر و فوائدیکه  
 بهر یک از آنها متعلق است و اینجوا هر زبان اهل شرع لایکه خوانند و اهل  
 حکمت عقول و در بیان جواهر ثانیه که آنرا بزبان اهل شرع جمله عرش  
 خوانند و بزبان اهل حکمت نفوس مساوی قسم خامس در شناختن  
 مستخرج بودن جوهر جسمانیه مساویه و ارضیه و اجرام روحانیه را و دلالت بر  
 از ثبات ارضیات و مساویات و ملایکه حامله بملایکه مبلغه و ارتباط  
 بمبدأ واحد فروع حکمت الاهی دو قسم است قسم اول در شناختن چگونه  
 وحی و دلالت بر قوتی که بآن قوت صاحب وحی تواند شد و در بیان  
 آنکه بچه قوت معجزه صادر گردد و توضیح آنکه اتفاقا و برابر چگونه لمم شوند  
 و تصریح روح القدس روح الامین قسم دویم در شناختن علم

معاد و آخرت و ثواب و عقاب و تبیین سعادت روحانیه و این موع  
 و اصول در ما بختود که نخستین ذکر دستا تیر است و بهت سینما یعنی  
 سوره آمده و مبرهن بر مان و مدلل بدلائل غزمن قایله اصول حکمت ربانی  
 بر چار قسم است اول علم عدد و در این علم احوال انواع عدد و خواص  
 بر نوع و حال نسبت بعضی اعداد از بعضی معلوم شود و قسم ثانی علم هندسه  
 و درین علم انواع خطوط و اشکال و سطوح و زوایا و اشکال مجسمات و نسبت  
 کلیه متعادل معلوم کرد و قسم ثالث علم هیأت و درین علم احوال اجزا  
 عالم و اشکال و اوضاع بعضی نسبت با بعضی معلوم شود و همچنین متعادل بر  
 اجسام و بعد میان ایشان و حرکات افلاک و شمار آن و قسم رابع علم  
 موسیقی احوال نغم و عله و اتفاق و اختلاف نغمه و حال بعدا و انتقالات  
 و ایقاع و کیفیت تألیف امکان در این علم دانسته میشود و فروع حکمت ریاضیه  
 چهار قسم است قسم اول حساب هندی مانند جمع و تفریق و ضربت و قسمت  
 و جذر و کعب و جبر و مقابله و این علم از فروع علم عدد است قسم  
 علم ساسه و علم حیل و علم جبر افعال و علم اوزان و علم مرایا و علم مناظره و علم  
 نقل و میا دین مجموع از علم هندسه است و قسم سیوم علم زیجات

علم جبر افعال  
 پاره و حصه متعادل  
 زمین و آنچه غیر  
 دانستن و در یافتن

واسطلاب و تقادیم و رخامات و اینها از فروع علم هیأت اند و تم  
 چهارم علم شناختن آلات غریبه چون ارغنون و عود و چنگ و طنبور غیره  
 اینها و این از فروع علم موسیقی است و این اصول فروع نیز در کاسودر  
 هفت سیما و تمام آمده اصول حکمته طبسی در هشت قسم است قسم اول در  
 امور عامه یعنی احوالی که جمیع طبیعات را شامل است مانند ماده و صورت  
 و حرکه و نهایت و تعلق حرکات مجرکات و انما مجرک اول و این قسم  
 کتاب سمع کیانی معلوم شود و قسم دوم در شناختن آسمان و زمین و آب  
 و هوا و آتش و حرارت و برودت و سیوست و رطوبت و حرکات  
 و موضع و این قسم در کتاب سیما و عالم معلوم میشود و قسم سوم در احوال کون  
 و فساد و تولد و توالد و تشو و استعمال و عدد اجسام اولیه که قابل این  
 احوالند و وضع الهی در ربط اجسام ارضی سماوی و آنکه تقبالی شخص  
 باقی نماند قسم چهارم که عارض غماض اربعه میشود قبل از امتزاج بسبب عوج  
 انواع حرکات تخیل و تکاتف و بتاثر سماویات و ارضیات و بیان حدود  
 شب و برف و باران و باد و صاعقه و عد و برق و زلزله و چنینهم  
 احوال کانیات جمادی و آنچه از ممان خیر و چون زرو نقره و یا قوت و عل

کاسودر  
 برسی و قسمی از شناختن  
 است جز و سیما  
 سیما

و فیروزه و مس و قلمی و غیر آنها از معدنیات و این قسم در بعضی  
از آثار علوی دانسته شود قسم ششم در احوال کاینات نامیه و هر چه از  
زمین برآید و نشوونما پذیرد و با ساق و بی ساق چون اشجار و غیره و این  
قسم از کتاب نباتات دانسته شود قسم هفتم در احوال کاینات حیوانیه  
و بیان آنکه هر یک را از انواع حیوانات وجود و توالد چگونه بود و این  
قسم از کتاب حیوان دانسته میشود قسم هشتم در شناختن نفس و قلمی آواز  
ادراک و محرکه که در حیوان موجود است خصوصاً قوای انسانی و بیان آنکه  
نفس انسانی هرگز نمیرد چه او جوهریت روحانی و این قسم در کتاب حس  
نفس و محسوس معلوم گردد و فروع حکمته طبیعی هفت قسم است قلم اول علم  
طب و غرض ازین معرفت مبادی بدن انسانست و احوال و از صحت و امر  
و اسباب مرض و دلایل آن تا باین علم خط صحت و دفع مرض میسر شود و قسم  
ثانی علم احکام و نجوم و غرض ازین است دلالت از احوال کواکب و بروج  
و نسبت بعضی با بعضی بر احوالی که در عالم منحل و واقع از بروج قسم ثالث علم  
فراست و غرض ازین آن باشد که استدلال کنند از خلق هر کس خلق او یعنی  
از شکل هر کس معلوم توان کرد که چه خوبی دارد و قسم رابع علم تعبیر خواب غرض

ازان استدلال از مخیلات حکیمه بر آنچه نفس مشاهده کرده است از علم  
 غیب قسم نهم علم طلسمات و غرض ازین علم تمزیج قوامی است بقوتها  
 بعض اجرام ارضی تا قوتی متآلف شود که ازان فعل غریب در عالم ارضی  
 واقع گردد قسم ششم علم نیرنجات و غرض از تمزیج قوامی ارضی است با  
 یکدیگر تا از وقوتی حادث گردد که ازان فعل غریب حادث ظاهر شود قسم  
 هفتم علم کیمیاست غرض ازین علم آنست که از جوهر معدنیه سلب خواص  
 کند و افادت خواص دیگر چنانکه از مس و سرب مثلا صفا و صقیل در وی  
 پدید آرند و طلا و نقره سازند و این نزد بعضی ممکن است این است تعریف  
 و تقسیم حکمته نظریه و این اصول و فروع در داد و نمود و سائر در پانزده سینا  
 بیان فرموده اما علم منطق که در یونان و روم ارسطاطالیس آنرا از دین تازه  
 و از قوه بفعل آورده و الت جمیع علومست و رسانندگان تحقیق  
 و نگارنده از اسوا و اغلاط و در بحث و رویتیه ره نمایند بر استی  
 و درستی بر طالب علم حکمت لازم است که اولاً علم منطق نیکو بداند و بنوعی ملکه  
 سازد که هرگاه که خواهد استعمال کند بی آنکه در استحصار و استعمال بفکر و رویتیه محتاج  
 گردد و اختلاف است در آنکه علم منطق در اقسام علم حکمته داخل است یا خارج

در حقیقه آن علم و تعلم بمنزله اداة است تحصیل دیگر علوم را و او خادم علم  
حکمه است و ظاهراً است که خادم غیر مخدوم است و این علم بر نه قسم است  
قلم و ل در بیان الفاظ و معانی و مفرده کلیه که آنرا بزبان یونانی ایسا غوجی  
گویند یعنی مدخلی که عبارت از کلیات خمس که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض  
عام است و قسم ثانی در معقولات عشره که جمیع موجودات را شاملت  
یکی جوهر و نه عرض که اسما، اعراض است کم و کیف و این و متی و اضافه  
و ملک و وضع و فعل و انفعال قسم ثالث در کیفیت ترکیب معانی  
مفرده تا قضیه حاصل شود آنست که قایل و را توان گفت که صادق است  
یا کاذب چون زید کا ذبت اولاً قسم رابع در تبیین ترکیب  
قضایا تا ازین ترکیب دلیل و قیاس تالیف شود و علمی که سابقاً  
مجهول باشد با و معلوم شود قسم خامس درین قسم شرایط قیاس دسته شود  
و تالیف قضایا که مقدمات او یقینی بود و شک را در آن مجال نبود و آنرا  
قیاس برهانی خوانند قسم سادس مشتمل است بر تعریف قیاسی که در مخاطبات  
مفید باشد و این وقتی باشد که فهم مخاطب از ادراک برهان قاصر باشد  
یا مراد افواجم خصم باشد یا تحریر از الزام خصم فی الجمله اتباع با و حاصل شود

و این قیاس را جدئی قسم سابع مثل است بر تریف معالطات که در حجج و دلایل واقع شود و باز نمودن که سمو و غلط از چه رو افتد و تنبیه بدانکه خود را چگونه حفظ باید کرد و این قیاس را مغالطی گویند قسم ثامن تریف اقسیه خطابه که در مخاطبات جمهور نافع است در طریق مزج یا دم یا محاصمه یا غیرها و همچنین در استحالت اعدا و تطیلم امر و تصریح او و اوراق قیاس خطابئی گویند قسم ناسع مثل است بر کلام شعری و این نوع مخیل باشد و از عقده و تصدیق حاصل شود و اوراق قیاس شعری خوانند اگر چه در یونان تدوین علم منطلق از حکیم بزرگ ارسطاطالین است اما ازین همه قسم چنانکه سود بخش باشد در کتب سائیر تفصیل و ترتیب آمده در هنگام تسلط اسکندر بر ایران و سائیر آنچه یونانی بود خود بود و آنچه بزرگانهای دیگر بوده همه را بلفظ یونان نقل کردند و بروم و یونان بردند اما حکمت عملی و آن دانستن حرکات ارادی و افعال ضاعی نوع انسان است بروحی که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی سیدن کمالی که متوجه اند بدان انهم منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع شود با جماعتی که میان ایشان مبشاره بود در منزل و خانه دیگر آنکه

در کتب  
پاره و جزوی  
از سائیر

راج بود با جماعتی که میان ایشان مشارک بود در شهر و ولایت  
 بل اقلیم و مملکت پس حکمت علی بر سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق  
 خوانند دوم را تدبیر منازل سیم را سیاست بدن در تاور و ساتیر این هر  
 قسم را در سه سینا بیان کرده اند باید دانست که مبادی مصالح اعمال  
 و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در صل  
 یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدء او طبع باشد آنست که تفصیل آن  
 بمقتضای عقل اهل بصارت و تجارت و ارباب کیاست و باختلاف  
 ادوار مختلف و متبدل نشود و این از اقسام حکم علی است اما آنچه مبدء  
 آن وضع باشد اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی باشد بر انواع آداب  
 و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضای رای بزرگی باشد مؤید بتائید الهی  
 مثلا پیغمبر یا امامی از انوائس الهی خوانند و آن بر سه صنف باشد  
 یکی آنچه راج بود با نفسی با ففراوه مانند عبادات و احکام آن دوم  
 آنچه راج باهل منازل باشد بشارکه مانند منکحات و دیگر معاملات سیم  
 آنچه راج بود باهل شهر و اقالیم چون حدود و سیاست این نوع را علم فقه  
 خوانند چون مبدء این جنس اعمال مجرد نباشد بل وضع محض باشد و بتقلب



احوال و تغلب رجال و بطول روز کار و تفاوت ادوار و تبدیل مل و  
 درین مل در بدل قدمند این باب از روی تفصیل از قسام حکمه خارج باشد  
 چه حکیم معصوم است به تتبع قضایای معتقول و تفحص از کلیات اموری  
 که زوال و انتقال بدو راه نیابد بانصرام دول و اندر اس مل مندرس  
 نشود و آنچه معتقول است از عملیات که مطلقا ازین آفات مذکور بدو است  
 منطوق نکردد به مجلس خواهیم آورد و اقسام آنچه از حکمات یاد کردیم بتفصیل  
 آوردن ان از تتیم این نامه در نزدیکی و مساعت متذراست چه  
 نزدیک اهل حکمه علوم بسیار است که اکثر از ان نزد عوام الناس  
 محال است و این از نادانی عامه خلق است ناز عدم علم و نابودن دانش  
 مانند سحر و رقبه و طلسمات و نیرنجات و خاصه دیوپوری و روحانیات  
 و علم صنعت یعنی کیمیا و علم احکام جزئی نجوم و استخدام و علوم تکوین  
 حیوانات که حکما رواندارند که ازین علوم یک کلمه نزد عوام ظاهر کنند  
 و این علوم معجزات انبیاست و عظام حکما چون ذوالعلوم و اعظم  
 تلامذه اش که مستمی بروج فلکی انده به بر این عارف و دانا باشند و حتی  
 آموزانند و اما ک مطلقا نوززند و فرسیم یعنی دو قسم دساتیر که مسابیناس

وزیتا است در علوم غریبه آمده بعد ازین بر موجزی از اعتقادات  
صافیة بلاغش حکما صحیح و سالم از آفات و اغلاط از اشراقین و مشائین بی  
انکه در تزیف و ترجیح رای کوشیده شود اختصار می نماید و اولی التوفیق  
آز کیوان در پر تو فرهنگ آورده باید دانست که هم چنانکه اختلاف  
بحقیقه میباشد چون اختلاف انسان و فرس نیز بعد میباشد چون اختلاف  
زید و عمر و اختلاف ایشان در کمال و نقصان در ذات شی نیز میباشد  
بی انضمام امر خارج بدان حقیقه بل برای کمال نفس حقیقه و نقصان آن قطع  
نظر از امور زاید و آنچه حکمای مشائین گویند که ماهیته و اجزاء او قابل شده  
و ضعف نیست بانکه دلیلش تمام نیست متبعض بزیاتی مقدار بر مقدار  
که زیادتی اینجا به نفس حقیقه مقدر است چه زاید غیر از مقدار چیزی نیست  
و همچنین ناقص و ثانیان نموده میشود که عقل در اول نظر بسیار تقسیم میکند نور  
و ظلمت و مراد بنور اینجا نیست که پیدا بخود باشد و دیگر نماید بدو خواه  
محتاج نبیر باشد و خواه نباشد پس حاصل منی نور آنست که پیدای او بخود  
باشد یعنی پیدای زاید بر حقیقه او نباشد و تصور او بدیهی است و  
تعریف از برای تنبیه است و مراد بظلمت عدم نور است و مطلقا و تعاقب

میان و نور تقابل سلب و ایجاب است چون این مقدمه مقرر شد گوئیم  
 که غواص بر زخمیه را یعنی اجسام را اموری چندی لازم است که مشخصات  
 مثل اشکال و نهایت که آنها از یکدیگر ممتاز میشوند شک نیست که عذاین  
 امور نفس با هیئت جسمی نیست و الاختلاف نبودی چه ماهته در همه افراد  
 یکی است و نه لازم هیئت چه همه در آن شریکند و نمیتواند که علت  
 هر یک از این امور هویت این شخص باشد چه هویت برای اینهاست پس  
 اکثر اینها از برای هویت او باشند دور باشد و نمی توانند که اختصاص  
 جسمی شکل و مبنی سبب جسم دیگر باشد چه حدت صایب حاکم است  
 آنکه هر جسمی علت هویت جسم دیگر نیست و دیگر آنکه اجسام تنهیت پس دور  
 لازم آید و نمی تواند که بواسطه هیو لا باشد یا صورت چه بر اصول اشراقین  
 اینها موجود نیستند و بر تقدیر وجود ایشان هیولی در غایت مشترک است  
 بشخصیه و صورت جسمیه بنوعه پس مخصوص هیولی نمی تواند بود و نوع صورت  
 جسمی هم نمیتواند بود و سخن در اشخاص صورت جسمیه جان سخن در اشخاص  
 اجسام است که سبب اختصاص هر یک آن شکل و هیئت است و بگذارد  
 الاخر و نمی تواند که عرضی باشد قایم با و یا بغیر از برای لزوم دور و تسلسل

پس ثابت شد که محض هر جسمی هستی نه جسم است و نه عوارض آن اجزاء  
آن بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود نه جسم و جسمانی بلکه نور مجرد منقتر اگر بغیر  
نیست پس واجب الوجود ثابت شد و اگر منقتر به برارخ نخواهد بود  
پس احسن علة اشرف نتواند شد بلکه بنور دیگر اشرف و نور از او منقتر  
خواهد بود و تسلسل باطلست پس منتهی شد بنوریکه منقتر نباشد بغیر و  
اشرف از او نباشد که آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور  
مجبط و نور اعلی و نور فقها و او غنی مطلق است و غیر او همه با او منقتر چه هر چه  
غیر اوست پرتوئیست از نور او یا پرتوی از پرتو نور اوست و علم چرا  
و هر چه اقرب با او باشد مشرق تو همچنانکه از نور محسوس قابل اقرب نیستند  
نورانی تراست پس مراتب موجودات که شعاعات نور الانوار است  
بجسب قرب و بعد متفاوت است در کمال شراق و نیزان و نقصان آن  
تا بغایت بعد میرسد که مرتبه اجسام است که غایت کثافت است و شعاع  
نور الانوار از آن مرتبه بعد نمیرود و چون اثبات واجب بدین طریق نمودند  
در بیان وحدانیه گویند که نور مطلق خواه آنچه قایم بنواستی جسمی است  
و خواه آنچه قایم بذات خود است یک حقیقه است و ازین جهت است

که تمام انوار واجب التعظیم اند بحسب نوا میں الہی ازین جہہ است  
 کہ نوا میں قدیمہ را اجسام مستیزہ قبلہ بودہ چون آفتاب جمید را و فرود  
 را کو اکب صابین را و پرتش کو اکب سبہ سیارہ و ثابتہ سایر  
 کیان را و آتش ہوشنک و زردشت را و انچ حکما می مٹائین کو بند  
 کہ حقیقہ واحد نمیتواند بود کہ بعضی افرادش عرض باشد و بعضی جوہر  
 کہ اگر این حقیقہ مستغنی است از محل ہمہ افرادش مستغنی باشد اگر مقتضی  
 افتقار ہمہ منقتر باشد جواب کویم لانسلم کہ طبیقہ مقتضی غناست بالافتقار  
 بلکہ طبیقہ مقتضی هیچ یک ازان دونیت و مراتب مختلفہ آن در کمال  
 و نقصان تقاضای افتقار و عدم افتقار میکنند و غایہ عرضی باشد تمام  
 بغیر و این جہہ ظاہر شد دفع آنچه گویند کہ چونہ بعض افراد حقیقہ واحد  
 غلہ باشد و بعضی معلول و این مقدمہ کہ انوار حقایق مختلفہ نیستند حد  
 است و نزد ارباب ذوق سایم و حدس صایب ظاہر است و برین  
 منشی کردہ آید و کفتمہ آید کہ اگر انوار حقیقہ مختلفہ بودند می کہ  
 بدیہی القصور است و انظار اشیا مشترک است میان انوار و از  
 بر حقیقت ایشان نیست اما اشتراک ظاہر است و اما زاید زیر کہ

مراد بنور چیز نیست که ظاهر بذات خود باشد و بطور زاید بذات او نباشد پس  
ظاهر زوکنه ذات او باشد و محال است که نور مرکب باشد چه کند و همان امر است  
که بذات خود ظاهر است و بدیهیات بسیطانچه اگر مرکب بود ندی احتیاج  
بترتیب اجزاء ایشان در معرفت کند ایشان بودی چون این مقدمه تمهید  
یافت که اختلاف میان انوار بالنوع نیست بلکه بکمال و نقصان در  
نفس حقیقت انسان است بایضا و حقیقه کوئیم که نمی تواند بود که نور  
غنی مطلق متعدد باشد تا نیز ایشان بسبب حقیقه و لوازم آن نتواند  
بود زیرا که مشترک است میان انسان چنانکه گذشت و بعارض نتواند  
بود زیرا که سبب اختصاص هر یکی بعارض یا حقیقه انسان باشد یا هویت  
یا امر خارج اول باطل است زیرا که حقیقه هر دو یکیت و ثانی ظاهر البطلان  
چه تحصیل هویته بان عارض است و ثالث باطل زیرا که انسان در تحصیل هویت  
مفتقر بغیر باشد پس غنی نباشد و تا نیز بکمال و نقصان نمی تواند بود زیرا  
که مفروض است که هر دو نور غنی مطلق اند و ناقص غنی مطلق چه هر چه  
ناقص است بالذات مفتقر است بکمال و همانا اگر شورانندگان  
جدال گویند که چرا نشاید بود که نور ناقص اگر چه مفتقر است بکمال مفتقر

بنور کامل ذات خود نباشد با معنی که بر تو نور کامل نباشد گوئیم که با نقی  
 کاذب عقل از مکتلمان و مشایخ نقض بواجب الوجود محال است چه نقصان  
 مستلزم امکان است و بدیهه عقل حاکیست باینکه هر چیزی را که در وجود  
 کمالات است افتقار بنیز نباشد و در توان آن افتقار بنیز نخواهد بود و  
 این دعوی مخصوص اشراقیان نیست طریقی دیگر در توحید شک نیست  
 که این همه چیزها که محتاج باشند بجزی اکل است آنچه از آنکه بعضی چیزها با او  
 محتاج نباشد پس اگر دو نور غنی نباشد هیچ کی غنی نباشند زیرا که هر یک را  
 صفت اکل فوت شده باشد که احتیاج جمع چیزهاست با او و هر چیزی را  
 که نقصان باشد بوجهی البته ممکن است و محتاج پس هر دو ممکن و محتاج باشند  
 اینست خلاصه آنچه در کتب اشراقیان و ویژه کشسان است و با تفتیح  
 و زیادتى و پیشی مقدمات که ناظر بدستیاری ذوق سلیم و طول ماست  
 و قواعد این محققان در توان دریافت چون این قواعد از حکمت بر علو مرتبه  
 آن که آن درجه دست زودالشمندان نمایان روزگار نگشته و کوشش  
 زوایای مدارس شبیره آسا و خفاش سان از پر تو و اشراق لمعات این  
 آفتاب آسمان کمال بی نصیب اند و سالکان منبج طلب را اکثری

درین عرصه از ساقه مقاصد آن خبری نیست و از جوهر حقایق آن گهری  
 در دست ایشان نه و اینقدربیان برای آنست که تا کبخسر و مغوی را ازین  
 خط و افزیره هر چه تمامتر چون پدر بزرگوارش و پارسیمان دیگر از دو تقا  
 روزی گرداند و پیش ازین بیان درین نامه سنزد بطریق دیگر بیان کنیم  
 که مدار مطالب ایشان بر بر همین عقلی است و این مسلک حکمای  
 مشائین است و مقدم ایشان ارسطاطاللس است و بدون قواعد  
 ایشان نخت ابونصر و اکنون مشهور شیخ ابوعلی است بلکه بنا بر اصول  
 و بنه سارون یعنی فلسفه اولی مقررات که وجوب وجود عین واجب است  
 پس اگر واجب الوجود متعدد باشد وجوب حقیقه مشترک میان ایشان باشد  
 و خفید اقیاز وجدانی هر یک از آن متعین باشد و یقین خواه ثبوتی و خوا  
 عدمی اتصاف مهیته با و واجب نخواهد بود چه اگر واجب بودی  
 هر جا وجود یافت شدی آن تعین یافت شدی پس تعدد بنودی  
 و هو خلف مع انه المطلوب پس ممکن باشد روح علمه او یا ماهیته است  
 با امر خارج نمیتواند که مهیته باشد زیرا که اگر ماهیته باشد هر جا مهیته یافت  
 شود آن تعین یافت شود پس واجب یکی بیش نباشد و هو المطلوب

و ان خلاف است  
 با حقیقت مطلوب



و اگر امر خارجی است لازم آید که واجب محتاج باشد در تعیین بغیر و نیاز  
 و احتیاج منافی و جو ب است و برین اعتراض کرده اند که احتیاج در جو  
 منافی و جو ب است نه احتیاج در چیز دیگر و احتیاج در چیز دیگر و احتیاج  
 در تعیین مستلزم احتیاج و جو د است زیرا که وجود عارض میته نمی شود الا  
 بعد از تعیین چه عرض وجود میته را در مرتبه ا بهام معقول نیست پس  
 میته را تعیین زاید باشد عرض و جو د او را موقوف بر تعیین باشد  
 و سید شریف علامه در حواشی شرح حکمة العین امر باطل در منقده فرمود  
 چه برهن نیست و بدیهی نیست بر فطن لبب پوشیده نما ند که ایشان  
 در بحث هیولی و صورت گفته اند که تشخص هر یک از هیولی و صورت  
 بان دیگر است چه هیولی عله قایلی تشخص صورت و صورت عله فاعلی  
 تشخص هیولی است پس اگر احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود  
 لازم آمدی که هر یک عله و جو د آن دیگری بودی هیولی عله قایلی وجود صورت  
 و صورت عله فاعلی وجود هیولی و این باطل است پس دانسته شد  
 که بنا بر اصول حکمای مشائین تشخص سابق وجود نیست و احتیاج در  
 تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این بحث فی حد ذاته تریه

فحسنت و تنبیح آن مزید بسط میطلبد و در برمان مذکور غلطی نیست زیرا  
 که بعد از سعادت برانکه وجوب وجود عین واجب است چنانست که  
 وجوبات متعدده باشند در اطلاق وجوب هر یک از ایشان بر سبیل  
 تشکیک با شتراک لفظی باشد پس وجوبات متخالف بذواتها باشند  
 و هر یک عین واجب و اگر کوئی وجوب تعین واحد است وجوب  
 عین هتیه باشد و اگر واجب متعدد باشد در هتیه وجوب شریک  
 باشند و ح هر یکی را میزنی باشد نسبت بوجود خاص واجب و وجوبات  
 خاص ممکنه که ایشان را ماهیه مخالفه اند بذواتها بر مذاهب ایشان  
 چه وجوبات خاصه نزد ایشان بسیط است ترکیب در ایشان  
 نیست اگر چه لفظ وجود مقول است بر همه علی التشکیک حاصل آید و  
 که ماهیات متخالفه باشند که وجوب بر همه منقول شود یا با تشکیک یا  
 با شتراک لفظی هر یک وجوب خاص باشند که میز از غیر بذات خود بطریق  
 تفصیل تر ازین گویم این گفتند که وجوب عین واجب است مراهجوم  
 کلی وجوب است یا افراد و بطلان اول ظاهر است و بر تقدیر ما  
 چنانست که وجوب را افراد منکثره مختلفه الحقایق باشد هر یکی عین واجب

و بطریق دیگر و انمایم و اثبات واجب کنیم تا طلب بزودی در  
یا بند و محتاج چندان بنگر و نیاز مندیش باندیشه نباشد در اثبات است  
هر ممکن که موجودات اگر فاعل و واجب الوجود است فوالمط اگر ممکن  
الوجود باشد و این فاعلی با و این اگر واجب الوجود نباشد فاعلی  
نخواهد پس یا آنست که سلسله فاعلیه متنی بواجب الوجود میشود و هوالمط  
یا آنکه دور لازم می آید یا آنکه دو ممکن فاعل یکدیگر باشند و این محالست  
زیرا که فاعل در وجود خود مقدم باشند بدو مرتبه و این محالست  
یا آنکه سلسله ممکنات الی غیر نهایته برود چنانکه هر ممکن را فاعلی باشد و را  
نیز فاعلی الی غیر نهایته و درین باب دلایل منکره با ایجاب موجب بسیار است  
تبیح آنچنان است که پیغمبر خدا ساسان پنجم صلعم در تفسیر کرده حضرت  
دستایز افضل الانبیا هوشنگ نقل میکند که فرموده اگر سلسله فاعلیه  
ممکنات الی غیر نهایته رود چنانچه هر ممکن را فاعلی باشد و این فاعلی  
الی مالایتناهی این نیز محالست زیرا که لازم می آید که یک عدد که آن عدد  
احاد سلسله باشد باید که هم زوج باشد و هم فرد یعنی باید که آن عدد را  
نصف صحیح باشد و باید که نباشد و این محالست بیان لزوم آنکه

چون سلسله نامتناهی برینوجه موجود باشد پس ممکن باشد که مبداء  
آن سلسله باشد در مرتبه اولتیه باشد و فاعل در پایه ثانویه و بر این  
قیاس هر یک از احاد سلسله معین خواهد داشت مثل ثالثیه و رابعیه و بعضی  
ازین احاد در مرتبه فردیتند چون اول و ثالث و خامس و سابع و نهم  
در مرتبه زوجیت چون ثانی و رابع و سادس و ثامن و نوازدهم که دو  
واحد زوجی در پهلوی هم باشند بلکه بعد از هر واحدی فردی و  
زوجی واحد فردی چون اول ثانی و ثالث تا رابع پس آنقدر که واحد زوج  
خواهد بود و واحد فردی نیز خواهد بود و بعکس پس عدد احاد فردی مساوی  
احاد زوجی خواهد بود پس عدد احاد فردی نصف عدد سلسله خواهد بود  
پس عدد احاد سلسله زوج باشد که او را نصف صحیح باشد هست  
بعد ازین گوئیم که او را فردی میاید بود از برای آنکه چون یکی از سلسله  
کم کنیم باقی ماند سلسله کمتر از سلسله نخستین یکی و این نیز چون مثل است  
بر احاد زوجی و فردی باید که زوج باشد بنا بر وجه مذکور زوج بود  
این سلسله مستلزم آنست که سلسله اولی فرد باشد زیرا که نصف او  
برابر نصف سلسله صحیح اولی نتواند بود چه اگر کمتر باشد اقل از یکی کمتر خواهد

بود و ازین لازم آید که سلسله دویم بدو واحد کتر از سلسله اول باشد و حال  
 آنکه تفاوت یکی بود پس لازم آید که سلسله اول هم زوج باشد و هم فرد چه  
 او را نصف صحیح نیست و این محال از نامتناهی بودن سلسله لازم آمده فلذا  
 لازم است که منتهی شود بفاصلی که او را فاعل نباشد و آن واجب الوجود است  
 و هو المبدأ اکنون میگوئیم که واجب الوجود را شرکی نیست یعنی دو واجب الوجود  
 نتواند موجود بود و این نظر است چنانکه مشهور شد متکلمین گویند اگر  
 دو الهه باشند باید که هر دو قادر باشند بر جمیع ممکنات چه عاجز الوهیت  
 را نشاید پس اگر یکی اراده امری کند و دیگری اراده نقیض آن کند اگر مراد  
 هر دو بفاعل اجتماع نقیضین شود و اگر مراد هیچ یک بفاعل نیاید از  
 نقیضین شود و عجز هر دو و اگر مراد یکی حاصل آید دیگری عاجز باشد  
 الوهیت را نشاید و پس این میگویم واجب الوجود بسیط است زیرا که  
 چه موجود اگر پذیرای قسمت باشد با جزا چون بدن آدمی با اعضا آن  
 مرکب گویند و الا بسیط خوانند واجب الوجود بسیط است چه هر چه مرکب  
 است محتاج است بجزو و وجود او و موجز است از وجود جزو چنانکه  
 حاکم است عقل با آنکه هر گاه جزو یافت شد پس او یافت شد و هر چه این

دو حال داشته باشد ممکن است پس واجب الوجود مرکب نباشد  
 و درین دلایل بسیار است و چون ثابت شد که واجب الوجود مرکب  
 نیست ثابت شد که جسم نیست چه جسمی که قابل قسمت در اجزای  
 ثلثه یعنی طول و عرض و عمق پس او منقسم شود با جزا مثل نصف و ثلث و ربع  
 و امثال آن و هر چه اجزا دارد ممکن است چنانکه گفتیم پس واجب الوجود  
 جسم نیست چون او جسم نباشد او را مکان و جهة نبود از برای آنکه آنچه در مکان  
 و جهة باشد یا جسم و اجزا جسم یا صفت جسم باشد و صفت جسم و جزء جسم  
 قابل اجزایند و واجب الوجود را قسمت با جزا نیست و آنچه صفت  
 جسم بوده باشد تابع اوست و محتاج است بدو و هر چه محتاج است  
 ممکن باشد پس واجب الوجود جسم جسمانی نبود و او را مکان و جهة نبود و  
 هو المطلق در پیرستان حکیم کامل خرد برزین آمده که حکما برانند که هوش  
 که بیماری موجود باشد یا بذات خود موجود است که آنرا واجب الوجود  
 گویند یا ذات او با مقتضای وجود و عدم علی السویه است او را ممکن الوجود  
 خوانند قسم بود جوهر که محتاج نیست بموضوع و عرض که محتاج است  
 با جوهر و دو قسم است مجرد مادی و جوهر مجرد یا عقل است یا نفس که

علاقه او با جسم تدبیر است و تصرف و کاه تاثیر هم کند چون چشم  
 زخم و جوهر مادی همیولاست و صورت جسم طبعی همیولی محل و صورت  
 حال و جسم مرکب است از همیولی و صورت چنانکه ترکیب شیر یا خرب  
 دهمیه مخصوصه پس اصول موجودات پنج و هفت باشد واجب الوجود عقل  
 و نفس همیولی و صورت و جسم طبعی و عرض حکیم الهی ابو زهره در آذر پرستان  
 میفرماید که واجب الوجود را نمیتوان دانست بیت نیت از راه عقل  
 و هم و قیاس جرز خدا همچاکس خلدی شناس و جوهر و شخص و سایر صفات  
 عین ذات است یعنی آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن با صفات واجب  
 الوجود هستی چون ضو است در اضاءه چنانکه ضو بذات خود مضمی است  
 واجب الوجود عین وجود است و لیلیش آنکه اگر وجود واجب الوجود غیر  
 ذات او باشد صنفه خواهد بود و صنفه تابع موصوف است و محتاج است  
 با و و نیز محتاج بغیر ممکن است و هر ممکن را سبب میباید پس اگر وجود واجب  
 الوجود جز از ذات او باشد او را سببی باید نتواند بود که سبب هم از ذات  
 او باشد چه سبب هستی تا خود موجود نبود سبب غیر نتواند شد پس اگر ذات  
 واجب الوجود سبب هستی خود شود این بهدایت خود محال است از

لازم می آید که موجود بودن واجب الوجود بر خود مقدم باشد و نتواند  
 بود که سبب واجب الوجود جز از ذات او باشد والا ممکن الوجود باشد  
 نه واجب الوجود پس معلوم شد که وجود او صفة ذات او نیست و خواو  
 نیز نتواند بود چه بر مان درست شد که واجب الوجود در اثر نیست  
 پس عین چنانکه هستی او وجود محض است همچنین سایر صفات کمال  
 عین ذات مقدس است چه غیر از ذات باری قدیم بالذات نتواند  
 بود و هر چه احتمال غنیته درو نیست قدیم نشاید چه تعدد قدما لازم می آید  
 و حادث نیز نشاید چه واجب محل حادث نتواند بود پس مستحکمین  
 و توابع شان غلط باشد بگفتار ایشان پس صفات ثبوتیه عین مقدس باشد  
 اعتصام الوری بمنفرتک عجز الواصفون عن صفتک تب علینا فاننا  
 بشر ما عرفاک حق معرفتک و ممکن الوجود درستی خود کا الارض است  
 یعنی نسبت زمین بضو و ظلمت یکسانست چه روشنی زمین از غیر اوست  
 و همچنین نسبت ممکن الوجود با وجود عدم مساوی است و وجود او از غیر  
 اوست حضرت ساسان دوم در شکوه سارکوید علم برد و قسم است  
 حصولی و آن ب حصول صورت معلوم است در عالم و حضور می آن ب حضور

اعتصام الوری  
 بآرزوی تو عبادت کند  
 گشتندگان از صفت تو  
 بپنجش بار و آرزوی  
 رسان بر ما بر تو  
 بر ما بر تو  
 تو را حق شناسانند



معلوم است مثل علما بنفسا و بصفات قایمه نفس ما چون صفات  
 حقین اوست پس علم او حضوری باشد و شیخ رئیس ابوعلی سینا گفته که  
 علم حقیقی بذات خود حضوری و بایر اشیا حصولیت و اینقول منافی  
 قاعده مقرر قوم است که فاعل شئی قایل آن شئی نمیتواند بود و حضرت  
 شیخ شهاب الدین مقبول در حکمه اشراق کرده که حضوریت در لویجات  
 مینفرماید ارسطو را نجواب دیدم و از حقیقه علم پرسیدم فرمود .....  
 التعلل حضور الیشی اللذات المجردة عن المادة این شکل است  
 در علم مبعده مات و بعضی رفع اشکال بدستخاری بان کرده اند که معدومات  
 در عقول عالیه مرتسم اند و عقول عالیه نزد حق ظاهر حکما گویند خدا عالم  
 بکلیات است و بر جزئیات متغیر بر وجه کلی و مراد ازین آنست که ملا  
 قطب الدن علامه در محاکمات گوید که عالم کامل او زمانی نیست  
 و در شان او ماضی و حال و استقبال و تصور زمان نمی توان کرد و  
 زنان با حوادث که مقارن اجزاء اوست یکدفعه نزد او حاضر است  
 و هر نسبت با وقتها و میند بخلاف علم ناقص تا که زمانیت چه علم ما  
 ببعض حوادث ماضی و حاضر و بعضی مستقبل است و برای توضیح

و این سخن مخصوص به  
 مجازات شما و از او  
 از او

این معنی زما نرا مثل ریمان ملون بالوان مختلفه فرض کنیم اگر انسان  
 بنظر کامل مشاهده آن ریمان کند همه را بیک نظر بنید و اگر موری متحرک  
 بنظر قاصر آنرا نگاه کند هر دم زنگی ظاهر شود غایت فافهم و لاکن المشکلین  
 حکما گویند فعل قی و جل و علا بروق اراده اوست یعنی اگر خواهد کند  
 و الا فلا و اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه سایر صفات کمال  
 و مقدم شرطیه اولی در اینصورت واجب التحقیق است و مقدم شرطیه  
 ثانی متمنع التحقیق سنه الله التي قد خلعت من قبل ولن تجد  
 سنه الله تبديلا و اطلاق ایجاب بر ذات خدا تعالی  
 باین اعتبار کنند که او خیر محض است و اگر شر قلیل در آن موجود و محقق  
 میکرد بواسطه آنست که شر قلیل در آن موجود لازم خیر کثیر است  
 و ترک آن خیر برای شر قلیل منافی حکمه است زیرا که هر چه موجود است یا خیر  
 محض است یا خیر او برتر غالب است پس ترک خیر کثیر برای شر قلیل  
 شر کثیر بود چه گاه باشد که انخست مارکزیده را قطع کنند تا باقی اعضا  
 سالم ماند پس ظن نبری که در حیات چیزی از کمالات و خیرات و سعادات  
 زرقی و سخی کرده شده است از آغاز نخستین و مبدأ اول به چنین است

سنه فربینا  
 یقین که در این سنه  
 در وقت نیاید  
 در دست نیاید  
 بدله آن

بلکه قایل گاه خالی و ممترا و مبرا می باشد از استعداد قبول زیرا که نیست  
 قابل و قبول کردن و پذیرفتن هر چیزی و ششی را اجسام کیتی و عالم را  
 و اجسام عالم قبول حیات کرده اند مگر خشبجان یعنی عناصر اربعه و  
 سبب عدم اقبال حیات و پذیرفتن زندگی در ایشان تضاد و تقاضای  
 وجدانی و دوری طبایع و خوئی است و لهذا مستعد و دور گشته اند از  
 اجسام سماوی که مستعدند با شرف حیات و شیره جاندارے  
 چه آتش در غایت گرمیت و هوا در غایت ترمی و آب در غایت سردی  
 و خاک در غایت خشکی و ایشان از غایت اعتدال دورند و حیات  
 در جائی فرو آید که او را اعتدال باشد چون افلاک بگرد شعاع  
 که اکب عناصر چارگانه بهم برپا شدند و آن شعاع و حرارت درو  
 قراز گیرد و او را پرورش میدهد اما مرکبات را چون امتزاج با  
 انخار و شکستن و گسستن تضاد و وجدانی ایشان است و  
 حادث میازد و سطحی و میانه فی مابین اضداد بدین سبب مستعد  
 قبول حیات میشوند و در آفریدن آب و آتش خیر تمام است اول  
 آنکه ایشان اجزاء عالم اند و دویم آنکه اجزاء ترکیب مولیدند

پس اگر کسی بهش سوز دیا در آب غرق شود نکونید که این شربت  
بلکه لازم وجود اوست پس معلوم شد که خیر لازم وجود بعضی موجودات  
پس در کار یزدان زفتی و زشتی و قبح مدان هر چیز بایش نیکوست

جز حق حکمی که ملاک شاید نیست

هر چیز که نیست آنچه انجان میاید

و متوهم نگردی که ایشان نفی ارادت

درین معنی گفته اند قطعه ۴

حکمی که زحق او فرو نآید نیست

آن چیز که آنچه انجان نیاید نیست

از حق کرده گفته اند چنانچه احراق و اضاعت از ناظر ظهور میاید بافعال  
از حق صادر میشود پس ایجاب منافی اختیار نیست و نزاع میان متکلم  
و حکیم جز لفظی نیست چه متکلم گوید ارادت تا سلسله اسباب است محال  
تر ترجیح بلا مرجح است حکیم گوید ترجیح بلا مرجح نیز محال است و منتهی  
سلسله اسباب ذات حق است و او متشاء ارادت است آدمون را فرزند  
روشن دل که استاد فقها، محدثین و علما است و در شرک از سادات  
محمدیست اکنون یزدانی شده سجد و غش است در لاهور ظاهراً سرتی را  
گفت اگر قایل با ایجاب شوند و آنرا درست دانند هیچ نقضی لازم  
نمی آید قائل چه ایشان خود گفته اند که یزدان بر محال قدرت

چنانکه اگر باشد مانند خودی پیدا کند و این نتواند بپوش پیدا کرده  
مخلوق او باشد نه همچو او فلا بد بران قادر نباشد پس ازین معلوم شد  
که برین قادر نیست بی تردی و نیز ایشان گفته اند که ایزد بر مجال قدرت  
چنانکه آسمان را پوست خایه بکنجاند بختی که نه آسمان کوچک شود نه پوست  
خایه بزرگ بر جمله چون ثابت شد که بر بعضی قادر نیست پس برین امر  
عاجز باشد پس ایجاب نیز درست و این زشت نیست چز زشت  
غلبه غیر است چون فقیه لاجواب ماند روشن دل خود بخواند بیت

ذات تو قادرست بر ایجاد هر مجال      الا با نفسی درین چن خود یگانه

موصد کامل شیخ محمود شتری در رساله حق الیقین گوید که فعل اختیاری در و  
الوجود زیاده از اضطراری است از آنکه اختیاری مسبقست بخلق و  
قدرت و ارادت و اختیار و داعی و تحریک اعضا بروفق و داعیه  
و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج اند با ایجاد اسباب و علل جبری  
که آن منتی میشود با اضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است  
چون مختار در اضطرار مضطر باشد اختیار عین اضطرار است فهمم  
تکن من الغافلین حکما گویند جمیع اشیا بر تو هستی حق سبحانه و تعالی

نفسی در  
عقلان

بزرگان گفته اند و حضرت ساسان پنجم فرماید که عظما را معلوم است  
 آنکه لایق مرتبه سلطنت و حشمت پادشاه نباشد که بخودی خود  
 در همه کارها مباشر شود جزئیات و محقرات را مقصدی کرد  
 احوال را خود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی از خدمت را که بجزید  
 ذکا و فطنت و ضبط کفایت موصوف باشد برای این کار تعیین  
 کند و امور سلطنت و رعیت را با و منغوض گرداند تا او بفرمان پادشاه  
 مقصدی این کار گردد و هر چه از امور اعظام بود خود مباشر شود و در  
 کارهای دیگر نواب تعیین کند و هر یک از نواب برای کارهای خود  
 کارکنان معین سازد تا جمیع امور مملکت بران وجه که مراد پادشاه  
 و فرمان اوست مضبوط و مرتب شود و این ضبط و ترتیب  
 از پادشاه لیکن بردست کماشکان و کارکنان بیواسطه و بواسطه  
 چون این مقدمه معلوم شد هیچ شبهه نیست که حضرت عزت واجب  
 الوجود در رعایت عزت و عظمت بی نیازی است حکمات که در وجود  
 کمالات خود محتاج بغیر اند ایشان را مراتب بسیار است بحسب شرف  
 و حشمت پس لایق آنحضرت نباشد که بهمین مراتب بخودی خود مباشر

شود بلکه مناسب آنست که بیکر که شرف بیشتر باشد ایجاد کند و کلید ماء  
 امور و مملکت بوی مفوض سازد و او نیز که بآن ترتیب که گفته شد کار  
 کنان بیواسطه و بواسطه ساخته کرد اند چون فرشتگان سماوی  
 سیارگان که از عالم علوی اند چون طبایع عنصری و صور معدنی  
 و نفوس و قوی نباتی و حیوانی و قوی انسانی که از عالم سفلی اند و اینها  
 فرشتگان ارضی خوانند و هر یک را متوجه کاری گرداند و ضبط  
 و سلطنت حقیقی بجای آورد بران وجه که لایق حضرت صمدیت و  
 فرمان او باشد و ضبط این مجموع بحقیقه واجب الوجود کرده باشد  
 ممکن بر حسن و جوه چون جوهر اشرف است از عرض که محتاج است  
 بوی و مجردات لامکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرف اند  
 از مادیات که محتاج اند بجان و ماده چون واجب تعالی واحدیت  
 که در او اصلاً تکثیر نیست نه ذاتاً و نه صفاتاً تکثیر ذاتی معنی ترکیب  
 مستلزم احتیاج است و احتیاج در ذات مستلزم امکان است  
 اما عدم تکثیر باعتبار صفة از ان که در او صفتی باشد هر آینه لازم آید  
 که یک چیز هم فاعل باشد هم منفعّل زیرا که فاعل تمام اشیا اوست

پس فاعل صفت خود نیز باشد و بی تردد موصوفی قابل منفعل صفت خود باشد و نتواند که یک شیء هم فاعل و منفعل صفت خود باشد زیرا که فاعل از آن حیثی فاعلت مستلزم مفعول است و قابل مستلزم نیست مفعول را و نتواند که یک چیز هم مستلزم چیزی باشد و هم نباشد بنا برین از واحد حقیقی جز یک چیز صادر نتواند شد و درین ادله بسیار است و این مختصر را کنج ایشان نیست و لازم مقصد ما جز تلبیه نیست الا این جهت جمعی از صوفیه و حکام میگویند که اول آفریدگان جوهریت لامکانی مجرد از ماده جسمانی چه جسم مرکب است و این را در وجه تسمیه بهمین گوئیم و آن جوهر بسیط نورانی لامکانی که مجرد است از ماده جسمانی که خلقت و جود از حضرت غت بوی رسیده و بواسطه او بدیگران و این جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفه است فی ارضه و سمایه لاف ارضه فقط و آن را حکما عقل اول گویند و آنچه تا لیس مطلق از توره نقل کرده که حق سبحانه و تعالی اول جوهر آفرید در وی نظر بهیبت کرد و آن جوهر بکدام اخت و آب شد و آن آب دیگر مخلوقات آفریده شد حکما گویند این سخن توره رمز است

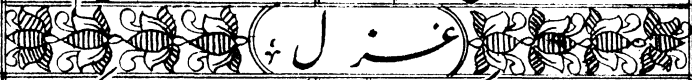
در زمین و آسمان  
آوند در زمین



و اشاره بآن جو هر کیه عقل اولست و واسطه وجود دیگر مخلوقات  
 است و اطلاق لفظ عشق بر اولین آفریدگان مناسب است زیرا که  
 او عاشق جمال خود است بر وجهی که او کوئیا عشق است و بعضی از صوفیه  
 وجودیه عشق را اطلاق کرده اند بر وجود مطلق که حقیقت منزه است از  
 تعین و مراد ایشان از آن باری سجانده و تعالی است که در همه مظاہر  
 تجلی نموده است و او عاشق است بر ذات خود و در اینجا عشق و  
 عاشق و معشوق یکی باشد چنانکه حکما در علم باری تعالی بذات خود گفته اند علم  
 عالم و معلوم یکیت و تعابیر بحسب اعتبار است و بحسب ذات قطعه

صیدکن و مرغ و دانه و دام یکیت  
 ساقی و شراب و مجلس و جام یکیت

ممشوقه و عشق و عاشق کام یکیت  
 این باده که مستی ز شیرین می



در کسوت این آن نخبان کیت  
 در خلوت جسم شمع جان کیت  
 خطی بکشید از جهان کیت  
 لطف کل و حسن رخوان کیت

در چهره دلیران عیان کیت  
 آنکس که بنور خود بر فروخت  
 آنکس که بگرد ماه رخسار  
 آنکس که ز حسن عارض اوست

آن سه که بصدر صورت	اشراق نمود هر زمان کیست
گفتیکه نفسانم از نظر ما	ظاهر بطور این آن کیست
کوئی که ز عا لم نذ آدم	در صورت این انان کیست
آنکس که ز همد دو کون رود	بر چهره خویش سایبان کیست
آنکس که خراب و مست کردت	از جام شهودد لبران کیست
از چهره مهوشان دلکش	پیدا است بین که دلستان کیست
ای آنکه بر طرف دوانی	بنشین بهین که این آن کیست
آنکس که بشمس مشرقی گفت	این رمز نکو بکوزبان کیست

مرا در عشق در استعمال عموم الناس محبت منفرط است و این از قبیل  
 عرض است محتاج بود به محل پس اولین مخلوقات نتواند بود و از صاحب شریعت  
 یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم درین باب سه عبارت مرویست یکی  
 آنکه اول قلمت دویم آنکه عقل است سیوم آنکه نور دیت و ارباب اول  
 گفته اند که مراد ازین سه عبارت یک چیز است زیرا که آن جوهر مذکور از اجزیه که  
 ذات خود را تعقل کند و او را عقل گویند و از اجزیه که نقوش علم در سایر مصنوعات  
 توسط اوست او را قلم خوانند و از آن سبب که کلمات حضرت رسالت (سج)

پرتوی ازان جو هر است آن نور را نور محمدی گویند و نور موسی و عیسی و  
 سایر انبیا و راسی ایشان او را توان گفت و آنچه در قرآن خبر میدهد در  
 خلقه آدم که خلقه بیدی این آدم را میخوانند که عقل و لغت و نخت فیض روحی  
 نیز در حق این حضرت است و سه جبهه که وجود نفسی و وجود بغیری و امکان ذاتی  
 در ترا مشهور است و این در روح القدس کشته و سه پر ملک نیز همین است  
 و بر نهادن و همیشه بر همه نیز جز این نیست در باب ظاهر درین باب  
 سخن بسیار گویند کثر آن اولی با جمله حضرت ایمه حکما فرمودند عقل اول را  
 بواسطه آئین ابداع فرموده در سه جبهه مستحق است جبهه وجود نفسی و وجود  
 بغیری و امکان ذاتی باعتبار وجود نفسی که جز اشرافه در و نیست عقل ثانی را ایجاب  
 کرد که ذاتاً و صفاتاً مبر است از نقصان احتیاج بماده و باعتبار وجود  
 بغیری که شریف است از خشیته و خوب اگر چه خیس است از خشیته کینویه  
 بغیر نفس فلک اعلی را ایجاد کرد که شرفیت باعتبار عدم احتیاج ذاتی  
 بماده اگر چه خیس است از خشیته احتیاج در کمال و ایجاد بماده فلک الا  
 نفس کل گویند و جوئی مغنوی و عقل اول باعتبار جبهه امکان ذاتی که مبدء صفات  
 دینه احتیاجیه و منشأ جات خیسیه نفعیه است جسم فلک اول را ایجاد کرد که از خشیته

۱  
 بیدی  
 ظهور پیدا  
 ۲  
 و دم زودم  
 از روح  
 خود

ذات و صفات محتاجست بماده هیولانی ظلمانی و جسم این فکر را  
 جسم کل مندر بهین قیاس اینجا و عقول و نفوس شده تا عقول عشره و  
 افلاک تسعه پیداکشت و اشراقیان منع حصر عقول نموده گفته اند عدد  
 عقول از حد احصا مرتجا و زاست و بزغم حکما فلک اطلس عرش است و  
 فلک ثابت کرسی و عقول و نفوس فلیک ملائکه علوی اند و موجود شدن  
 مجردی از مجردی مثل روشن شدن چراغی از چراغی است نه از یکی چیزی  
 کا بد و نه در دیگری افزاید جمهور مشرعه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند  
 لطیف و ایشان را پروبال است چنانکه ظاهر قرآن است و آنکه میگویند  
 فرشته بطرقه العینی هزار ساله راه میرود و رمز و اشارت بقوت و توانا  
 فرشتگان بر افعال بدیع غریبه و ازین قبیل تصور معقولات است در لباس  
 محسوسات تا در افهام ممکن و روشن گردد بمثابه آنست که گویند از فرشتگان  
 بزبان خدایتعالی فعلی صادر میشود که در غریب همچنان است که از  
 طر العینی هزار ساله راه قطع کرده باشد چون و هم انسانی وجود مجرد است  
 لامکانی و توانائی ایشان بر چنین افعال را منکر میباشد از برای دفع  
 او حکما تصویری کرده اند برین وجه که آن سوزن که بمقاپطیس آویخته

میشود و خاصیت او میکیرد از وی بسوزن دیگر پرتوی میرسد بحثی که  
 سوزنهای بسیار بیکدیگر آونخته میشود و در عالم امر که لامکانیت  
 دوری و حجاب مقصور نیست چنانچه در عالم اجسام است پس جمیع  
 مجردات مقرب دایما حضرت نورالانوار را که واجب الوجود دست  
 مشاهده میکنند و از انوار آن حضرت پرتوی میرسد بدیشان و بواسطه  
 آن پرتو از ایشان افعال غریبه و عجیبه سر میزند و در آن صدور احتیاج  
 ب حرکت و آلات نیست بلکه اراده ایشان در آن صدور کافیت  
 چنانکه در صدور فعل از واجب الوجود احتیاج ب حرکت نیست و اراده  
 وی کافیت و چون جبرئیل از همه و شتکان مقرب تر است پس جمیع  
 مقربان و نیز جسم باشد چون دیگر ملائکه و شک نیست که جبرئیل در  
 مذہب ایشان بطریق معشیت جبهه دعوت پیش انبیا نرود  
 زیرا که مبعوث برای دعوت خلق انبیا اند و اما بر فتن او پیش غیر  
 انبیا نه بطریق رسالت رسالت ممنوع نبود حکما گویند جبرئیل از  
 عالم امر و لامکانی است نه از عالم خلق و جسمانی و او عبارت است  
 از عقل عاشر که غماض با م خالق با و مفوض است و او را عقل فعل خوانند

هرگاه سبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده غنا صریح  
 و مرکب و استعداد قابلیت پیدا شود از عقل فعال برومی فایض کرد و حجاب  
 انسبیا و تعلیم کمالات برایشان توسط عقل باشد بنا بر اتصال منوی  
 میان ارواح انبیا و این فرشته مقرب و از عقل عاشق که در عقل فعال  
 گویند هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه صادر شده و اشراقیان گویند  
 هر نوعی را ربیت از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند افلاطون  
 گوید من خلق تعلقات بدنی کردم مشاهد و رب النوع نمودم نقل  
 عن هر س الهمته آن روحانیا القوال المعارف فعلت  
 من انت قال انا طباعک اتمام کانه اشاره النوع و حدیث  
 ملک الامطار و ملک الجاد نیز اشاره بر رب النوع است و آن  
 لکل شیء ملک موکلا همین است و آنچه از اصحاب شریقه محمد  
 منقولست که نازل مع کل قطرة ملکاً مشرباً این است بنا برین شیخ شهاب  
 الدین شرقی رب النوع انسان را عقل کل و روح القدس نامیده اکنون  
 که آنست که تفصیل سخن چند در تحقیق رب النوع نبشته کرد و بد آنکه  
 آذکیوان در تحت طاقدیس آورده که نور عبارت است از چیزیکه

ادیت آمده است از  
 هر س الهمته این قول  
 روحانیا القوال  
 معارف فعلت  
 لکل شیء ملک  
 موکلا همین است  
 آنچه از اصحاب  
 شریقه اشارت  
 نوع است و حدیث  
 پادشاه باران است  
 و پادشاه دریا است  
 و تحقیق هر خیز را  
 پادشاه است هرگز  
 نکرده

بنفس خود ظاهر باشد و سبب ظهور اشیا دیگر تواند شد رتب الا  
 رباب را نور الانوار نامند و سایر مجردات را از نفوس و عقول انوار  
 دانند چه که ایشان عالم اند نفس خویش را بعلم حضور و سبب  
 ظهور معلومیه سایر اشیا نیز تواند شد بخلاف قوی و ظاهر و باطن  
 چه اگر منظر بغیره باشند بچو اس محسوسات ظاهر کردند ظاهر لنگه  
 و هیچ قوتی سبب علم نفس نتواند شد مثلاً بقوه باصره باصره مدرک  
 نکرد و نتوان گفت باصره مدرک تواند شد چه آینه هر گاه  
 خطوط شعاعیه منعطف و منمکس گردد مدرک باصره شود چه باصره  
 حده نیست بلکه قوتیت قایم بحدقه آن قوه مبصره نتواند شد و  
 همچنین که وی از حکما مبادی عالیه چون عقول و غیره را انوار قاهره  
 گویند زیرا که ایشان علل سایر ممکنات اند و عله را قهر و غلبه لازم است  
 چنانکه معلول را محبت و لذت و ایثار بر نیز نامند چنانکه آبا  
 گویند بر جمله حکما اشراقی گویند هر نوع از انواع فکلیه و عنصریه بسیط  
 را و مرکبه را ربی بود از عالم نور زیرا که برابر باب انواع اولافایض  
 کرد و از مبادی و سایر انوار که بر ایشان مقدم اند فیض و انواری

حدقه  
 عمارت

که برایشان عارض است لازم بود که آن انوار را نسب مختلفه باشد پس ظاهر میشود صور آن نسب در امور جسمانی که مصاف و منوب بدان انوار و ارباب اند و این طایفه اجسام را سایه های انوار مجروره دانند گویند که بغیره اقوی آنها وجود مطلق است که علم و سایر صفات کالیه او راست در اجسام ظاهر است که الم تر انی ربک کیف مد اظلم عبارت ازین است و فرق میان نفس و رب النوع بجمیع ابدان نوع و نفس متناظر است بتالم بدین کسب و استکمال بوسیله بدن میکند و رب النوع نه و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع نه معنی منطقی و بهدینان پارس بسیاری ازین ارباب راستی با سبی ساخته از انجمله سی تا آنند که روزهای سی کانه ماهی از ماههای شمس بنام ایشان موسوم گشته و پنج دیگر آنکه خمره مستقره باشد بنام آنانست و از جمله سی سرش دوازده آن سرش اند که ماههای دوازده کانه شمس بایشان نام نهاده شده و هر یک ازین دوازده سرش که دارای بنره یعنی رب النوع اند بتدبیر امور مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالح که در هر یک ازین روزهای سی کانه واقع شود حواله

ایمانی بنظر  
پرو دکار خود را بگوید  
کس ده یاد را

لا

بر روی آ



بسر و شمی است که از فور بنام او موسوم است و این سر و شما که  
 بتدبیر روز ما قیام دارند کارکنان سر و شما اند که بتدبیر ما بهما قیام  
 اقدام نمایند پس هر روز یک بنام آن ماه موسوم باشد سر و شمی که آن  
 ماه بنام اوست تدبیر مصالح آن با و مقرر است خود  
 بتدبیر مصالح آن روز هم میسر دازد بنا برین بجهت شرف  
 آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام از سر و شما بجا  
 جوهری یا عرضی موکل است چنانچه خرداد بر آب موکل است و  
 اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار تفصیل آن باعث اطاله است  
 اکنون بدانکه عقول حادث نیستند زیرا که حدوث متکثر کم کون و  
 فساد است و کون و فساد عبارت از گرفتن صورتیت و گذاشتن صورتی  
 و این خرد در کب مثل بر جزین متصور نباشد و این کلام منی بر اصل حکما است  
 که یک خیریم فاعل و بهم قایل نتواند شد و هر حادث سبق باؤ  
 باید بود اکنون بدانکه طباع نامه و مثل فلاطونی همین عقول است منی  
 ارباب انواع و این مثل و راء مثل معلقه است که اشراقیه و صوفیه  
 در اثبات آن متفق اند آنرا اقلیم ثامن و عالم اشباح گویند و صوفیه

اشباح عالم در اثبات  
 شخصیت کلانند در اثبات

عالم مثال و از ان حقیقه و خیال منفصل خوانند و این نامه موجزی تبحریه  
 بیان کرده شود انشاء الله تعالی حکما گویند عقل را جمیع کمالات ممکنه  
 حاصل است و فلک را کالی ممکن در خیر قوه نیست الا اوضاع مختلفه  
 و او تشبیه عقل میکند و خواهد که اوضاع مختلفه غیر مشابه از قوه بفصل  
 آورد اشراقیان بر آنند که حرکت فلک اقصی است بواسطه بوارق  
 قدسیه و شوارق انسیه از وظایف هر میشود مبداء اشراق انوار فلک  
 رب النوع اوست و فلک بواسطه هر اشراقی مستعد حرکت است  
 و بواسطه هر حرکتی مستعد اشراقیت بلیت شمه از حسن خلقت بوی برود  
 نه فلک کشته سرگردان بگرد آستان ماه و سال و حکما گویند  
 نفس ناطقه دو قسم است اول فلکیه و بعضی گویند هر یک کوکب سیاره  
 دل آسا است و افلاک جزئیة آن چون سایر اعضا و نفس فلکیه اول متعلق  
 بوکوب است بواسطه کوکب با فلاک جزئیة بنا برین نفوس فلکیه نباشند بعد  
 افلاک و شیخ رشید ابوعلی سینا گوید هر فلکی را نفسی است و هر کوکبی را نیز نفسی که  
 محرک اوست بجز حرکت وضعیه پس نفوس فلکیه بعد افلاک و کوکب بودند  
 و شیداب پاریسی نیز برین است و ثانی نفس انسانی که مردم تعبیر از او

بوارق

شماع و پروا

بلفظ آنا و من و اشمال آن کنند و بشیر اصحاب بحث برانند که عالم  
 دو نوع است یکی عالم شهاده که عالم امکان است که آن عالم شهادت  
 و صورت و خلق گویند و این عالم اجسام است و اعراض که قابل اشیا  
 حسی اند و در وجود این عالم تجلی نیست دوم عالم لامکانیت که آن را  
 عالم غیب و عالم امر و معنی نامند و این عالم مجردات است که قابل  
 اشارات حسیه نیستند و مجموع فرشتگان مقرب که ایشا از املاء اعلی  
 گویند و حکما عقول خوانند و فرشتگان سماوی و ارواح بشری  
 که ایشا از حکما نفوس ناطقه گویند از عالم امرند و در وجود این عالم خلقت  
 اکثر مستکلمان عالم لامکانی را انکار کرده اند و میگویند که همه فرشتگان  
 و ارواح انسانی از قبیل جسم و جسمانی اند و بر قولین طایفه روح آدمی  
 در بدن باشد و ترکیب با جسد یافته و اختلاط میان ایشان بر آن وجه  
 بود که در میان سایر جسمانیات و این قول مرجوح است بر قول متحان  
 قشره و نزد حکما جسد آدمی مرکب بر چهار عنصر است خاک و آب  
 دروغ غالب است ازین جهت این عنصر در قران صریح است و آن دو دیگر  
 بلفظ حاء مسنون البقار مرموز است و روح آدمی لامکانی است

آنا  
 اینجا بمعنی ما

در اینجا  
 معنی ما

پس در بدن نباشد لیکن تعلق دارد ببدن چون تعلق عاشق معشوق بنا  
 بر آنکه کمالات روح و لذات او موقوف است بر تصرف بدن و استعمال  
 حواس ظاهر و باطنه چون روح در نهایت لطافت است و بدن در  
 غایت کثافت تعلق میان ایشان بعید بود باریحانه و تعالی بکلمه و اسباب  
 تقدیر بروح حیوانی او را تعلق داد و حکما گویند دل دو تجویف دارد و دو  
 تاثیر میکند و بخاری از او بر خیزد و تجویف البرمیر و دو حرارت این تجویف  
 در او تاثیر میکند و بخاری از او پیدا میشود شبیه باجرام سماوی در لطافت  
 و نور بحسب استداد آئینه صور عالم مثال میشود و اطباء او را روح حیوانی  
 گویند متعلق اول نفس ناطقه است او مثل چراغی است که آتش او  
 نفس ناطقه است و فقیله او بخارات منبعث از جانب این و روغن او  
 خون منجذب از حکر و نور او حس و حرکت و حیات و حرارت و شهوت  
 و دود او غضب است و جالینوس گوید روح حیوانی در دماغ است  
 و این اغلاط بنماید چه دماغ بار د است و همه التمارا که قومی و ظاهرا  
 و باطن باشد روحی است خاص و روح جرمی است لطیف حادث  
 از اغلاط لطیف همچنانکه اعضا حادث از اغلاط کثیف و اوست

که حامل بدن است با سرها و انبعاث و از جانب چپ است و  
 و آنکه از تجلیف چپ دل منبث شود او را روح حیوانی خوانند و این  
 روح منقسم شود بدو قسم یکی سوی جگر میرسد و آن را روح طبیعی خوانند  
 و بعضی بشر این و متصاعد شود تا بدماغ و آن را روح نفسانی خوانند  
 مگر افعال انسان حیوان بدوست و اگر از غایت لطافت بودی  
 در جمله اعضا و عروق ساری می‌شدی و نفوظ نتوانستی کردن چون عضو  
 را از اعضا محکم به بندند آن عضو منجز شود از انبساط و آن از آنست  
 که راه گذر بر روح بسته شود و سرایان تواند کردن چون سده در عضو  
 پیدا شود و آن عضو از کار بیفتد گویند مفلوجست و طبیعت تدبیر  
 در فتح آن مشغول شود و دلیل اختصاص به آلتی ازین آلتها صلاح به  
 عصب است با فادیا محرکات تابع اندوه زروعی را قوه زروعی  
 منقول میشود از درکات و قوت زروعی منقسم میشود بدو قسم یکی سهواً  
 و قسمی غیبی سخن مطول شد عرض آنست که چون از جمله عظمه بکله و اسباب  
 تقدیر چنین بخاری لطیف آفرید که بعرق شراین در همه بدن ساریست  
 و روح آدمی اول تعلق بان بخار لطیف گرفت و بواسطه وی متعلق

نفسانی  
 روح حیوانی

و تصرف شد در جمع بدن چون سنگ متفاتیس بواسطه خاصیت  
 جسمانی در آهمن تصرف کرده بجانب خود میکشد و در نباشد که روح  
 انسانی بواسطه خاصیت روحانی در بدن تصرف کند با آنکه در بدن نباشد  
 و مراد از ترکیب روح با بدن همین تعلق است که گفتیم نه آنکه میان  
 ایشان اختلاطی و آمیزاجی بود مانند خاک و آب و بمذمب شائین  
 یعنی ارسطو و توالعشس هرگاه بدن انسان را در رحم مزاجی صل  
 شود مناسب روح حیوانی انسانی از مبداء فیاض حقیقی که ذات حق است  
 بتوسط عقل حادث شود و متعلق بدن خود چون شعله در چین استعداد  
 فقیه آتش در میگیرد حضرت شیخ موافق مشائین و از فارسیان  
 نیز کرده‌ی که معروف بفرزانگان جو یابند با این جمع موافق اند مانند  
 شیداب و جثاسپ و کرشاسپ و چون مراتب از جد در اعتدال  
 در نوع انسانی متفاوت است ازین جهت ارواح فایضه بحسب صفا  
 نورانیت متفاوت باشد پس ارواح انسانی پیش از بذل موجود باشد و  
 هرگاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق منقطع گردد مفارقت روح  
 از بدن عبارت از تعلق باشد پس مفارقت روح بحسب و مفارقت

او نه بظریقی است که در سایر جسمانیات بود که از جانی بجائی روند  
 بل مقارنت و مفارقت میان ایشان امر منخوسیت و نزد اشراقین  
 چون فلاطون و بزا و ازیونانیان و پارسیان ازلی و ابدی است قدیم  
 است نه حادث چه حادث مسبوق بماده باشد پس اگر نفس ناطقه  
 قدیم نباشد باید که مادی بودن مجرد در جوهری نفس همین قدر کفایت  
 که عاقل نگاه کند که علم سماران همه عرض است و یک شخص را در یک  
 حال چندین عرض بومی متصل است و روشن است که عرض نخستین  
 قایم نبود و جوهری باید که عرض بومی قایم شود و این جمله بنفیس مردم قایم  
 است پس اگر عرض بومی این اعضا بومی قایم نبودی بنا برین معلوم  
 شد که نفس مردم جوهر است و مجرد است زیرا که ادراک بساط  
 تواند نمود و هر چه ادراک بسیط کند و محل بسیط باشد و اربسطه و مجرد باید  
 زیرا که اگر محل بسیط جسمانی باشد لازم آید انقسام بسیط چه انقسام  
 محل مستلزم انقسام حالت زیرا که حال در جزء منقسم در حقیقه حال از آن  
 جزء باشد نه در کل و هر گاه حال در مجموع باشد حال در هر جزء و غیر  
 حال در جزء و دیگر باشد لازم آید انقسام حال و نزد جمیع محققین ابد است

و همه زیرکان برانند که نفس بعد خراب البدن باقی بلکه سردی  
 باشد زیرا که آنچه فاسد شود قبل از فساد نیز ممکن الفساد باشد و این امکان را  
 هر آینه محل باید روان بود که محل ذات آنچه باشد که فاسد شود زیرا  
 که امکان فساد باقی باشد بعد الفسا و ظاهراست و بجز بعد الفساد  
 باقی نیست پس اگر نفس معدوم کرد محل مکان فساد چیزی دیگر جز  
 نفس باید که باشد و آنچه لا جرم ماده نفس خواهد بود تا امکان فساد  
 نفس با و قدیم تواند بود چه با مر منفک از شیئی قیام امکان فساد  
 آن شیئی معقول لازم نیست پس لازم آید که نفس هیولائی مرکب باشد  
 چه هیولی مبرهن است که بی صورت صورت نه بند و تجرد و بساطه  
 او در مجلس ثابت شده گویند پیش ازین ابدان با ابدان دیگر تعلق داشته  
 چنانکه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی گفته اند اگر تحقیق نظر  
 کنیم میان اشراقین و مشائین نزاع نیست چه نسبت بمبدأ فیاض  
 با نفوس چون ابراست بقطرهای باران اگر ابر قدیم باشد توان گفت  
 قطرها قدیم است بنا برین اگر ابر همین قطرهاست و توان گفت که  
 حادثند بواسطه آنکه صورت قطرها وقت منفصل شدن از سحاب حادث



میشود و شک نیست که مبداء فیاض قدیم است بنا برین اطلاق  
 قدم و حادث نفس صحیح باشد هر یک باعتباری اما تعلق از بدنی  
 بدنی نیز جایز باشد چه انسان را بدایت زمانی نیست پس انفصال از  
 مبداء فیاض عبارت از ابداع نفس است فافهم ولا تکن مرتکب لیکن  
 و نزد جمیع عقلا از مشرعه و غیر ایشان پس خرابی بدن باقیست او  
 بمنزله کیت و بدن بمنزله قشر و اشراقین برانند که نفس نامتلفه مخصوص  
 ایشان نیست و حیوانات دیگر را نیز میباشد حتی نباتات از ادراک خالی  
 و عاری نیستند چه اگر در وقت نمود رسمت حرکت نبات نامنی واقع  
 شود لابد پیش از رسیدن بدان نام میگرد دستمی جز آن تعیین نماید  
 حکما برانند که هیولاء هر فلکی مغایر فلک دیگر است و مغایر هیولاء  
 عنصر بود و هیولاء عناصر کی بود و صورت دو قسم بود صورت جسمیه که  
 هیولاء با جسم مطلقست و صورت نوعیه که جسم مطلق با نوعی از انواع جسم  
 مطلقست و نسبت هیولی بصوره جسمیه چون نسبت نفس انسان  
 بهیئیه صوتیه و صورت بمنزله جسم مطلق و نسبت جسم مطلق بصورت  
 نوعیه چون نسبت صورت بهیئیه حرفیه و حروف مشابه انواع

نفس و شواذ کما  
پس

قشر  
پوست و  
خیزی

جسم اند و اشراقین یعنی باین اثبات میکنند و جسم مطلق را همیوسک  
 میخوانند و بصورت نوعیه قابل نیستند و میگویند تنوع جسم مطلق  
 از اعراض اوست حکما گویند جسم بر دو گونه است بسیط و مرکب جسم  
 بسیط آن بود که از اجسام مختلفه پدید آمده بنود و مرکب آن بود از اجسام  
 مختلفه پدید آمده باشد مانند معدن و نباتات و حیوانات و جسم بسیط یا  
 علوی است و آن افلاک و کواکب است یا سفلی آن چهار کانه است  
 و هر جسم را مکانی و شکلی طبیعی بود و شکلی طبیعی بسایط کرد بیت و جسم  
 بسیط افلاک است و کواکب و عناصر افلاک کلیه نه است و  
 فلک الافلاک که اورا فلک اطلس خوانند فلک اعظم است پس او  
 فلک ثوابت و بعد از آن فلک زحل پس آن سپهر مشتری بعده  
 و فلک مریخ گذشت آن فلک شمس ملاقطب الدین در تخمه گوید  
 فلکی بالای فلک شمس است و مولانا غیاث الدین جمشید کاشی  
 در رساله سلیم السما رفع شبهه نموده پس فلک زهره و بعد از او فلک  
 عطارد و پس فلک قمر و تحت او کره آتش و پس کره هوا و بعد کره  
 آب و پس کره خاک و همه ما سس یکدیگرند بدین هئیه عطارد و ماقب

خود را می پوشاند و قمر را می پوشاند پس گفتند او بر فلک دوم بود  
 همچنین عطارد زهره را می پوشاند و از حکیم نامد هزار چشم شاکرد  
 حضرت جمشید روایت کند گفته اند زهره را دیدم مانند خالی بر رخ  
 حضرت نیرا غظم پس گفتند آفتاب بر فلک چهارم باشد پس آن  
 فلک که این جمله افلاک در شبانه روز میگرداند نشاید که در اندرون  
 جمله افلاک باشد زیرا که تحریک جسم صنغیر جسمی را که چندین هزار  
 بار از او بزرگتر باشد شینغ نمیدرس گفتند که باید بالای جمله افلاک باشد  
 و آنرا فلک اطلس خوانند و بروی کواکب اثبات نکردند حکیم بزرگ جهان  
 در مدینه سپهر مایه که حکما بر آنند که فلک الافلاک کره ایست  
 متواری لسطین که مرکز او مرکز عالم است و از کواکب بیچ دورست  
 و فلک البروج مانند او بود و جمیع تو اتمه در او مرکوزند و آنچه مرصود  
 شده هزار بیت و خجست و منطقه فلک الافلاک که معدل النهار  
 است و منطقه فلک البروج که دایره البروج بدو نقطه متقابل <sup>طی</sup>  
 کرده اند که آن محل و میزان است یکی را نقطه اعتدال ربی کویند و  
 دیگر را نقطه اعتدال خریفی و غایه بعد دایره البروج از معدل النهار

در جانب شمال مستی بنقطه انقلاب صیفی و بطرف جنوب مستی  
 بنقطه انقلاب شتوی باین چهار نقطه دایرة البروج بجای ربع منقسم شود  
 و مدته قطع آفتاب در هر ربع فصلی است از فصول چهارگانه مشهوره  
 در اکثر معموره متلاصق بجای نقطه دیگر بخش بخش مساوی قسیم کنند و  
 شش دایره عظیمه متقاطعه بر قطبین دایرة البروج فرض کرده اند که چنانچه  
 ازان باین چهار نقطه گذرد یکی بنقطه اعتدال دیگری بنقطه انقلاب فلک  
 بایش دایره بدو زوده قوس قسمت یا بدو آنها را بروج و بر بروج  
 سی درجه از سیصد و شصت درجه بنقطه بره کاد و دیگر خرچک  
 شیر خسته ترازو کردم کمان بزیه دول ماهی و همین فلک را  
 به بیت و هشت بخش مساوی قسمت کنند و آن منازل قمر است  
 و هر برجی دو منزل و ثلث منزل باشد و نامهای منازل با تعبیر  
 کوچکی چندانست که در وقت مسامته آن بروج بوده اکنون بواسطه  
 حرکت فلک البروج آن مسامته تغییر یافته دور نیست که احکام  
 متعلق به بروج هم ازین قبیل باشد انیت بفارسی اسامی منازل  
 و ادواب تاویم تیوتاگ هومرا شیوجم شابتن یموس

جا مره کام پور نابود میدس بوربوش تور بویه نام کار  
 شاونم تارین آبئیس جا ووزم ماسر سیدم نیرپا  
 کام تو شیم جی دادشیدو جیم نش دورول کاف بز ارج دیر  
 کره آفتاب فلکیست متواری السطین که مرکز او مرکز عالم است و او را  
 فلک مائل خوانند و در سخن مائل که است متواری السطین که مرکز او  
 غیر مرکز عالم باشد و او را فلک خارج مرکز خوانند محدب مائل ماس  
 محدب است نقطه اوج و مقعر مثل ماس مقعر است نقطه حضیف  
 و چون خارج خارج مرکز از مائل جدا کنند دو کره مختلف الشخ نمودار کرد  
 یکی حاوی خارج مرکز که او را متمم حاوی گویند و دیگری محوی آنرا  
 متمم محوی نامند رقت حاوی از جانب اوج است و غلظه اواز  
 جانب حضیف ورقت و غلظه محوی بعکس است و حضرت آفتاب  
 که است مضمت مرکز در خارج مرکز و سطح او ماس سطین خارج مرکز  
 است بد و نقطه بدین هیئت و فلک زهره و مریخ و مشتری مثل فلک  
 شمس است لیکن آنچه در فلک شمس بی بخارج است در این افلاک بحال  
 نامیده شده و بجای جرم شمس فلکیست که او را تدویر گویند

سخن  
جم و بطری

محدب  
خبر خنده که  
بلند بر آمده  
باشد

و این کواکب اربعه در فلک تدویر مذکورند و سطح ایشان ماس  
 سطح تدویر است بلیقظه و آنچه درین آسمانها مثل نامذایجا حامل مینند  
 و محیط بایل فلکیست متواری الطین اورا مثل و جوز هر خوانند بدین  
 بیات فلک عطارد مثل است بر مثل و درنخن مثل فلکیست خارج  
 مرکز اورا مدیر گویند و محب او ماس محب مثل است بنقطه که  
 اورا اوج مثل و اوج مدیر گویند و مقعر او ماس مقعر مثل است بنقطه  
 که اورا حنیض مثل و حنیض مثل خوانند و درنخن مدیر حامل است و  
 محب او ماس محب مدیر است بنقطه که اورا اوج حامل گویند  
 و مقعر او ماس مقعر مدیر است که اورا حنیض مدیر و حنیض حامل خوانند  
 و عطارد را دو اوج و دو حنیض است و چهار متمم بدین بیات شیدین  
 در فرزین فرهنگ گوید که از کلمات سابق عیان گشت که مجموع افلاک  
 بیت و سبخت فلک اعظم و فلک البروج و فلک آفتاب مثل  
 و خارج مرکز و زاده فلک از زهره و مریخ و مشتری و زحل با اعتبار  
 مثل و حامل و تدویر و فلک کلی و چهار فلک عطارد و مثل و مدیر  
 و تدویر حکما گویند آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند بزحمت

توالی بروج فلک اعظم است و مدیر عطار و جوزهر و میال قمر و آنچه  
در تمام دوران مغرب بشرق حرکت کند بر توانی باقی که محیط ارض اند و آنچه  
در قطعه عیلا از مشرق بمغرب حرکت کند در قطعه سفلی بعکس تدویر است  
و آنچه بعکس این حرکت کند تدویر خمه متحیره است و حضرت فلک  
اعظم در قریب شبانه روزی یک دور تمام کند و نقش او محرک  
جمع افلاک است که در جوف اوست باین حرکت سریع فلک  
و ثوابت نزد بطلمیوس و دوستان سام سی و شش هزار سال دوره  
کند و نزد شیداب و حیثاسب پارسی و نزد این عالم و خواجه نصیر  
الدین طوسی به بیت و پنجاه و دو سال و نزد کاشاب  
و دستور نامی از پارسیان و نزد محی الدین مغربی بیت و سه هزار  
و یکصد و هشت و هفت سال و در حل سی سال دوره کند و مشتری  
بدوازده سال و مریخ یک سال و زیم و آفتاب و زهره و عطار و  
بیک سال از روی تقریب و ماه هفت و هفت شبانه روزی و نزد  
پارسیان آذر هوشکی مقرر است که در تحویل ستاره از برجی به برجی  
عید کنند مگر ماه که بعد از تمام منازل روز غره آن شادی نمایند

همچنین چون هر ستاره از کوب سبزه سیاره دوره تمام کند آن  
روز را عید نامی گیرند و حکیم فاضل دستان ابن سام زریان در هنر آباد  
فرماید که حکما گویند زمین سی و نه مثل و ربع قمر است و بیت و دو مثل  
عطار دوسی شش مثل زهره و شمس سید و شصت و شش مثل و ربع  
و ثمن ارض است و مریخ مثل و نصف زمین و مشتری هفتاد و  
دو مثل و ربع زمین و زحل هفتاد و هفت مثل زمین و از مرکز زمین  
تا محب آتش چهل و دو هزار و هفت صد و پنج فرسنگ است و تا  
محب فلک ثوابت چهارصد و دوازده فرسخ بود و تا محب  
فلک اعظم دوازده هزار و هشتصد و نود و نه فرسخ است و تا محب  
فوق و تحت هر دو فلک اعظم محدود میشوند فوق محیط او و تحت  
برگزا او و لهذا او را محدود جات گویند و جمیع افلاک شفافند و جاب  
نمیشوند و خفیف و ثقیل نیستند چه خفه میل محیط است و ثقل میل به  
مرکز نه سردند نه گرم و نه ترند و نه خشک و نمو بول و شهوت و غضب  
بایشان نبود و قابل کون و فساد نیستند و همیشه متحرک اند با ستاره  
و حرکت ایشان ارادی است و حی و ناطقه چنانکه گفتیم که نفس



ناطقه مجرد دارند و ایشان را متخیله هست که انزافض منطبقه نامند  
 بان ادراک جزئیات جسمانیه کنند فوراً کب ذائیت الاجرم  
 ماه که تیره است و نور او از آفتاب بود در وقت اجتماع روی تاریک  
 او مواجه ماه می باشد و روی روشن او مواجه شمس و دایره صغیره که  
 فاصل است میان روشنی و تاریکی و منطبق است بر دایره رؤیت  
 که فاصل است میان مرئی ضدان چون از هم گذرندین دایره متقاطع  
 گردند چنانکه هلال پیدا گردد بقدر انقراج دایره تین روشنی مضاعف  
 میگردد تا وقت مقابله که باز دایره تین مذکورین مطابق شوند و بدررئی  
 گردد و برین منوال که نور افزون شود نقصان پذیرد باز مطابق  
 دایره تین محقق یا بد محقق باشد و در وقت اجتماع اگر ماه میان آفتاب  
 و بصیر حایل شود چنان نماید که آفتاب بلا نور و آنرا کسوف گویند  
 و در وقت استقبال اگر زمین حایل گردد و میان ماه و آفتاب  
 قمری نور شود و آن را خوف نامند رسول الله در دست علیه السلام  
 در نامه برزیوید فرماید عناصر چهارند خفیف مطلق حار یا بس که آتش است  
 و خفیف مضاف حار رطب که هواست و ثقیل مضاف بار در لیب

که آب است و قیل مطلق بار و یا بس که خاک است و سطح محدب هوا  
و مقعر آتش بر کر و تیه حقیقی بود باقی اگر چه بواسطه تاثیر امور خارجی که  
حقیقی نیستند که وی حسی باشند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین  
چون نسبت عرض سبع اشتر است بذراعی که بسیت و چهار اشتر  
بود و آب بر بیات کوه است که ربعی ازان قطع شده و از خاک ملو  
کشته برو جی که مجموع آب و زمین یک کره است که مشهور بر مینگوست  
و بخار و انار در ربع مسکون بسیار باشد و هر عنصری بمجا و ر خود منقلب  
شود چنانکه اهل کسیر بقرع و انبتی خاک را آب میکنند و آب بپوشیدن  
هوا میشود و هوا در کوره آهنگران نار میگردد و آتش باز در کوره  
آهنگران هوا میشود و هوا بمجا و رت طاس سرد آب میگردد  
و آب مرمر چون آفتاب بسمت منطقه البروج حرکت کند و جمیع  
نقاط مفروضه که بر منطقه البروج فرض کنیم ب حرکت فلک اعظم  
حرکت کند و هر یک احداث دایره درو هم کنند و اینا زمارات  
یومیه نیز نامند و افق دایره است فاضل بین المرئی و غیره از فلک  
بتصنیف مدارات یومیه را میکنند و خط استوار دایره است بروی

مسامه محل النهار پس شب و روز انجا در همه سینه مساوی باشد  
 اما در موضع شمالیه بروجهی تقاطع کند آنچه فوق الافق است اعظم باشد  
 از آنچه تحت الافق است و قطع مدارات جنوبی بعکس این باشد و از اول  
 جدی تا ابتدای سرطان روزها طول گردد و شب اقصا و از اول سرطان  
 تا جدی بعکس این بود و در نخست حل و اول میزان مساوی بود  
 و دو ایرصغار موازی خط استوار بر روی زمین فرض کرده اند  
 و اقلیم سبزه آن متعین شده و ابتداء اقلیم از انجا است که دراز  
 روزها شانزده ساعت و پنج دقیقه باشد و در ابتداء هر  
 اقلیم سی دقیقه بطول ایام افزون شود و آخر اقلیم انجا است که طول  
 ایام شانزده ساعت و یازده دقیقه باشد و بعضی بر آنند که ابتداء  
 اقلیم خط استواست و آخر اقلیم هفتم انتهائی عبارت که عرض آن شصت و  
 شش درجه است و دراز تر از ایام آن محل بیت و سه ساعت بود  
 و در اقلیم اول بیت کوه و سی نه است و در اقلیم دوم بیت هفت  
 و هفت نه است و در اقلیم سوم سی و سه کوه و بیت نه و در  
 اقلیم چهارم بیت و پنج کوه و بیت و دو نه است و در اقلیم پنجم

سی کوه و تریخ نرود را قیسم ششم و هفتم پانزده کوه و چهل نهر است  
و این قسمت اقالیم طبعی نیست و اسمیت و هر کشوری بتساره منسوب است  
و فرسنگهای ایشان بر اختلاف است از آنکه شکل زمین کردیت و این  
تقسیم حکما کرده اند بفرموده پادشاهان کامل فاضل چون فریدون بن  
آبتین و اسکندر بن داراب و اردشیر بابکان حکما گویند چون عصار  
تمزج شوند در هم تاثیر کنند کتیفه متوسطه حادث شود آرزو مزاج  
گویند جسم مرکب تا در زمان دراز امید بخطر ترکیب و مزاج او بود  
اورانام گویند و الا ناقص و فن مرکبات ناقصه آثار علویه است که  
ایشان را کائنات خوانند همو آمزوج باب بخار است و آتش منموج  
بخاک دغان گرمی آفتاب سبب صعود هر دو میشود و بخار متصاعد  
مجمع سحاب باشد و اجزاء او همه فرودمی آیند برف و باران مثال  
آن و ازین قبیل است قطرات آب سرد که از سقف حمام میچکد و گاه همی  
دغان در جوف سحاب محبس میشود و او را شکار فد آن و از رعد باشد  
و گاه همی از شدت حرکت مشتعل کرد آن را برق و صاعقه نامند و  
چون دغان بکوه نارسد آتش شود اگر لطیف شود شهاب نماید اگر

کشف باشد ذواذتاب و نیازک نماید و از حرکات اجزیه و اخته  
و غیر آن هوا متحرک و متموج شود و آن باد است اجزاء رشیه صغیره  
صیقله میان ما و ماه مجتمع شود بروضع که خطوط شعاعیه بصیریه از ایشان  
منعکس بماه شوآنها بواسطه صغاله محالکی ضوء مانند شکل و لش دایره  
روشن مرئی شود آنرا ماله گویند و چون پشت بر آفتاب کرده اجزاء  
مذکوره در نظر باشد قوس فرح نماید گاهی بخار و دخان محبتس در زمین  
میثود او را بلرزانند و بشکافند زلزله ازان است و آب چشمه بعضی از بخار  
بود که در زمین محبتس شده باشد بواسطه برودت چون بگذارد آب شود  
و برون آید و اعتقاد بعضی آنست که باران بمق زمین نفوذ کرده  
بنا برین آب چشمه بسبب برف و باران می افزاید حکما گویند مزاج متحد  
حقیقی که عناصر اربعه بحسب کم و کیف تساوی باشد محالست و هر چند  
مزاج با عدال قرب باشد نفسی که از مبداء فیاض با و فیاض میکرد محمل  
باشد و بعد همه از عدال حقیقی معدن است و فیاض بروصورت  
نوعیه معدنیه برای حفظ ترکیب است پس نباتات فیاض بدونس  
نباتیه است برای حفظ ترکیب تغذیه و تنمیه و تولید مثل حیوان

و فایض بد نفس حیوانیه است برای امور مذکوره و حرکت حسن ارادیه اول بزبانی از مبداء برایشان صورتی فایض میشود که حافظ ترکیب است پس خلع آن صورت و بدن نفس حیوانیه میکند پس مستعد نفس ناطقه میشود و نفس بقدر استعداد او تعلق میکند و نزدائمه کشف فارس کشف و برهان تحقیق پیوسته که در موالید ثلث نفس مدرک کلیات هست و اعتدال انواع حیوان انسانست و اعدل اصناف نزد خرد شکوه و شیخ رئیس سگان خط استوار بزرگ امام فخرالدین رازی سگان اقلیم رابع و شید آئین و از کیش از قداماء حکماء فارس و حضرت قطب اشراقیون و ثانی آئین و ادریس و افلاطون ذوالعلوم با امام فخرالدین رازی متنق اند و این را ترجیح مبداء و معدن حیوان و نباتات را موالید ثلاثه گویند افلاک را آبا و عناصر را امهات خوانند بعضی از حکما بر آنند که ذهاب و فضه و نحاس و حدید و قلعی و سرب انواع اند در تحت یک جنس و قلب یکی از ایشان بدگیری مجال است که مس را مثلاً رنگ فقره دهند یا فقره را لون طلا و ارباب کیمیا بر آنند که اجساد مذکوره اصنافند و در تحت یک نوع ذهاب بمنزله

انسان صحیحست و بواقی چون آدم مرخص و اکیسروایت که از الامراض  
 انسان کند و از مزاج او را بر تبه صحت رساند چون ایشان اصناف باشند  
 انقلاب صنفی مجال نیست چنانکه هر عنصری بجا و رخد متقلب میشود  
 چنانکه گفتیم استخوان خرما عقوب و برک نی پشه میشود و حسین  
 بن استی از جمله نایبان کیمیاست و این نزد بعضی ممکن است و ابوعلی  
 سینا رساله نیز در امکان آن ساخته با آنکه در شفا نفی امکان آن کرده  
 و اسمعیل طغرانی بروج غلط و اطلاع و رساله تحقیق الاشیاء و اثبات  
 آن رفته خامه بیان ساخته فقیر روزی از خرد پرسیدم که در امکان  
 کیمیا چه میگوئی گفت من از امام زمان آذر کیوان آموخته ام پس مرا  
 تعلیم داد از وقت آذر کیوان الی الیوم اوقاتم بکیمیا گری میگذرد  
 و من نزدیکتر است بر زد قلمی اقربت بسم درین باب سخن بسیار است  
 و مردم سلیمیه مغرب کیمیا و لیمیا را خوب میدانند و ما را به برهان  
 عقلی و نقلی کشفی و شهودی معلوم است اما چون غرض ما تبنیه خسرو است  
 و ترعیب او تهذیب اخلاق بر ریاضت نمی پردازیم بیت

غلام تهمت آن رند عاقبت سوزم	که در کلام صنفی کیمیا گری دانند
-----------------------------	---------------------------------

حکما گویند نفس نباتیه چار خادم است مشهور بقبوی طبیعت اند  
 غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و ایشان مخدوم جاذبه و ماضمه و ماسکه  
 و دافه اند غاذیه قوتی است که متصرف باشد در ماده غذا و غذا را بنا  
 اعضا متغذی رساند بر وجهیکه بقیه جوهر متغذی نکاهد و اگر نه  
 او بودی نوع حاصل نشدی و نیز پس از ترشح عرق و تخلل اجزا  
 اگر غذا نبودی وجود بد و متصور نشدی دوم نامیه و غاذیه خدمتکار  
 نامیه است و آن قوتیت که بالیدن با و تعلق دارد و نسبت مقدار هر  
 درز یاده شدن چنان که لایقی است نگاه دارد سیوم مولده غاذیه و بنا  
 هر دو خدمتکار مولده اند و آن قوتیت که از ماده بستان تا ازان  
 فضله شخصی دیگر پدید آید و این قوت در بعضی نبات بیک شخص تعلق  
 دارد و در بعضی بدو چنانکه در درخت خرما تا از نر و ماده کشند هندی  
 باریارد و در حیوانات بدو شخص تعلق دارد فعل به نر و انفعال به ماده  
 و غاذیه محتاج است بقبوی دیگر اول بجاذبه آن را بنجو کشد دوم  
 بهاضمه و آن قوتیت که طعام را بکدازد و مستعد آن گرداند که غاذیه  
 تصرف کند سیوم ماسکه و آن قوتیت که طعام را بگیرد تا بااضمه منضم کند چهارم



مدافعه و آن قوتیت تا آنچه کیفیت است از لطیف جدا بکند و قوس  
 نفس حیوانیه که ایشان را قوی نفسانیه مدرکه و متحرکه ظاهر اند و مدرکه  
 باطن و مدرکه ظاهر پنج است و غیر آن معلوم نیست لامسه و شامیه  
 ذائقه و سامعه و باصره لمس قوتیت که منبت است در ظاهر بدن  
 بهمه جای چنانکه هیچ جا از و خالی نیست و اسطفاً پنجاه را در میان  
 چون رطوبت و بیوست و حرارت و برودت و اوست که فرق میکند  
 میان سبکی و گرانی و نرمی و درشتی و دویم ذوق است و آن قوتیت  
 تعبیه کرده در عصبیه که بر چرم زبان کتسریده است و اوست که در زبان  
 شیرینی و ترشی و شورمی و تلخی است سیوم ششم است و آن قوتیت  
 مرتب کرده در اول دماغ بر مثال دوسرستان و اوست که فرق  
 میکند میان خوش و دریا فتن اولیت توسط هواست و اگر هوا  
 اجزاء روی رایحه منفعل نشدی دریا فتن بر ششم متنخ بودی چه پارم  
 سمعت و آن قوتیت مرتب کرده در عصبیه که درون گوش کتسره  
 است و اوست که دریا بنده آواز است توسط هوا چون آوازی پدید  
 و هوا منفعل شود آواز یا مثلاً چیزی بر چیزی افتد هوا در جنبش آید

اخبار بربیک دیگر افتد و همچنین منمفل میشود تا بدان رسد که درون  
 گوش ایستاده است آن هوا نیز منمفل شود و آن آواز بخود قبول کند و  
 او نیز در جنبش آید و بران پوست افتد که در عصبه درون گوش کشیده است  
 همچنان طبلی از آنجا آواز برآید قوت سمع دریا بدینچشم بصراست و آن  
 قوتی تعبیه کرده بر عصبه چشم اوست که دریا بنده صورتهاست و  
 اگر کسی پندارد که چون دیده چیزی پیدا از آن که چشم لطیف از دیده  
 ممتد شده است که آن چیز را بمیدان خطاست زیرا که اگر چنین  
 بودی بایستی که اگر خواستی گوگب ثوابت را ببیند جمله افلاک را فرقی  
 کند زیرا که ثوابت در فلک هشتم اند و تا از یکی نگذشتی و فوق نگریدی  
 بدیگری نرسیدی و این محالست و نیز ادراک صورت بخروج  
 جسم لطیف بودی بایستی که آنچه زیر ما نعات بودی زودتر  
 از آن دیدی که در زیر آب بکینه سخت و با این آنچه در آب بکینه است زود  
 تر از آن بنید از آنچه در آب است و مدر که باطن دوست بر سبیل محم  
 به پنج مشهور گشته حس مشترک که مدر که صورت است و خیال که خزانه  
 اوست و واهمه که مدر که معانی جزئی است و حافظه که خزانه اوست

که بتفصیل و ترکیب قیام مینماید و اشراقین برانند که خیال و واهمه  
و متفرقه یک قوا اند و معانی جزئی در نفوس منطبقه فلک محفوظ اند  
چنانکه کلیات در مجرات قوه محرکه باباعثه است و آن شوق که تحصیل ملایم  
است چون شهوت با خواهش دفع ناملایم و آن غضب بود  
یا فاعله است که سبب قبض و بسط تشنج و ارجای عضلات است  
بعضی از حکما گویند چون افراد انسان در امر معاشش بیکدیگر محتاجند  
پس ایشان را چاره نیست از قواعد و قوانین که همه بر آن متفق باشند  
تا ظلم در محاللات و مشارکات واقع نشود و نظام عالم محفوظ باشد  
باید که قواعد و قوانین را نسبت بنجا کنند و چنان نمایند که از پیش اوست  
تا همه کس آن را قبول کنند بنا برین حکم الی تقاضای ظهور نسبی  
کرده تا قوانین برای تنظیم خلق وضع کنند و مردم را بر آن دارند  
تا متفق شوند و لهذا احوال امور عالم مضبوط و منتظم گردد  
و این واضح را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس  
و در عرف متأخرین نبی و شارع و احکام او را شریقه  
و افلاطون در شان ایشان فرموده و هم صاحب التقوی الغایقه

تشنج  
از لنگه که در متن  
چیز تیرا

یعنی ایشان صاحب قوتها می غالب اند در قوت علمی و عملی از  
دیگران ممتاز اند چه بروقایق معیبات مطمع شوند و تفرق در عالم کون  
و فساد تو اند کرد چنانکه در قرآن مجید از علو و ترغ مکان ایشان  
خبر داده **عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ فَذَلَّكَ دُورًا فَاَسْتَوَىٰ**  
**وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ثُمَّ دَنَىٰ فَذَلَّكَ كَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ**  
**أَوْ أَدْنَىٰ أَلَّا يَخْرُجَتَا نَجَّاتِ لِقَائِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** و میسر کنند  
و لهذا رسطا طالیس در حق ایشان گفته **الَّذِينَ عَمَّاتِهِ اللَّهُ بِحَسْمِ**  
**أَكْرَهُمُ الْعُلُومَ فَمَا يَدْرِكُ خَلْعَ تَعْلَمَاتِ بَدَنِي كَرْدِهِ** بومعارج عقول  
عروج کند و هر کدامی را کماهی دریا بدو از همه جواب یابد پس بدو  
و صاحب ناموس باشد و اگر بر واقعاتی عمل کند که او را در خواب تلقین  
کنند نیز از انبسیا و اولیا باشد و آنکه ترویج مذهب ناموس  
و معاونت ناموس کسب کند و پایه اش با ستاد برسد و اگر نزد  
تقویة احوال او کند و جمله باستصواب او باشد او را امام گویند و  
نوبتی دیگر استماع افتاد که نبوت و امامت یکیت و برابرت  
و اختلاف جز اسم نیست و نظر آن چون یمن و یسار است بدانکه

در کس داد و داشت قوت  
آن صاحب قوت  
آن در حق  
نوبتی  
لیکن  
نزدیک  
نزدیک  
نزدیک  
نزدیک  
آنها و اتندان  
ذبح که  
خداست  
ایشان کونکون

بعضی از کمالان هستند که نیرو توانائی و قوت انقطاع وجدائی  
ایشان از بدن بجدی و مرتبه ایست که مردم آنچه در نوم  
بنیند ایشان با هوش در بیداری مشاهده کنند و انوار قاهره  
و مجردات با هر عقول و نفوس را کماهی در یابند پس بدانکه  
اگر چنین کسی از مردم انقطاع اختیار کند و با سباب دنیوی میل  
نباشند چنین اندوایش از اولیا گویند و اگر مایل بدنی باشند  
و در انتظام عالم و برتری خود کوشند ایشان را انبیا گویند و در  
مراتب انبیا و اولیا تفاوت نیست مگر بدین که کفتم بنا بر این جمعی  
از حکما اشراقین از انبیا و انما اولیا باشند سخت اغاثا دیوس  
و هر مس و هر امه که احدی را در نبوت ایشان شک نبود و  
افلاطون نیز پایه اش رافع است و باین جمع رسیده و متعوی  
این اعتقاد صایبه است که گفته اند هر مس و در هوس و تقراط  
و تقراط و افلاطون و ارسطو حالیست جمله انبیا بودند و ذوالعلوم  
نیز باین طایفه همسری دارد فلذا او نیز از ایشان باشد چه  
فرزانه اردشیر گوید هر مس را دیدم کفتم که ذوالعلوم چونست

با حکمای سابق گفت با غنا و میوس یعنی شیث و کل اشراقین مساوات دارد اگر کویند برای انتظام مهم میکی از انبسیا کافی باشد پس نبی واحد باید و این کثرت ایشان از صحت جواب انکه هر زمانه پیغمبری مرسل داشته تا مردم دعوت کند چه ایشان بزبان دیگر عادت نکرده اند چنانکه در قرآن مجید آمده —

وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِمْ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ ۚ لَئِيْلًا عَلَىٰ عُقُوبِهِمْ ۚ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ ۚ  
 و دعوی کرده اند که ما بر همه عالمیان رسولیم جواب کوئیم که اگر برین مسکون دین او اختیار کرده اند تا انکه زبان ایشان را و کی نباشد جایز بود چه بنده فاعل مختار است و همچنین تکلیف زسد اگر اقبال نمانند و جبر الغایه قبیح است اگر کویند ایشان مردم ستمگران سابق کردند کوئیم چون امم انبسیاء سابق ایشان را در دعوی مصدقند استند چون کفر و پوشش حقست گفتند که پرده اخفاء صدق کشیده اند بنا بر این تکفیر کرده باشند و رای این جایز نیست چه پیغمبر آخر از برای تقویته دین نبی سابق آمده تا کیش او را تقویته کند چنانکه بعضی را شریعتشان مطابق میگردد که بوده جسمی شریعتشان

ذکر کما

مخالف شریعت انبیاء ماضی است مبنی است بر تعدد دکان الناس  
 ائمهٔ واحده فبعث الله النبیین مبشّرین لهم ومنذرين  
 فاخلفوا وان شاء ربک لجعل الناس ائمه واحده یعنی  
 خدا را بجمیع ادیان توان یافت و به راه بریزد ان توان رسید  
 هیچ طریق نیست که بدان جافتهی نشود چه اصل شجر کلیت اگر شاخ  
 ماش کثیر باشد پس عبارت که مثر باشد آنست در جمیع دینها که  
 چون شاخهاست یکسان بود در طعم مثر تفاوت یافت نشود  
 آنچه فرموده ما ارسلناک الا کافه للناس ازین آن خواهد  
 که هر که خواهد بدین او بگردد منعی نیست چنانکه گفتیم و همچنین مراد  
 آن باشد که بر هر که اطلاع لفظ ناس کند او پیغمبر باشد و طاهر است  
 که ناس آدمیان را بر عرب نگویند چه مراد بفارسی ترجمه اونست  
 بر تقدیر دین هیچ پیغمبر و کیش هیچ رسولی فروع نیست بیت  
 از بهر تو یک ذره چو خالی نتوان یافت تعلق نظر از دیر و سیما  
 نتوان کرد و آنچه آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده  
 اختلاف العلماء رحمة و کلّ مجتهد مصیب فان اصاب

عجو آر آن است که بیاد  
 طبعاً از انبیا اثره و جنبه درین را  
 و از آنست که اصل تفاوت  
 کرد و اگر بجای است و در کما  
 نفع کرده کردی و در آنرا  
 است بجا  
 لغز تمام تو را که لطف  
 با سر رود  
 اختلاف علمائست مبنی اختلاف عالم بود  
 تا آنکه از خود و دیگران  
 شواست بجهت مابین  
 نند پس آن آن جنبه  
 و اجرت و اگر خطا بود

فله اجان وان اخطا فله اجرا و احدا ازین آن میخواهد که  
 راه متعدد است و پرتش خدا بهر طور میتوان کرد و اگر من عذمی  
 ریاضت بکشد اعتقاد بهیح یک از علمای سابق نکند نیکو باشد  
 و آنچه گفته اند العلماء ورثه الانبیا ازین آن میخواهد که اگر  
 پیغمبران سابق نمانده اند لیکن ورثه ایشان که علماء آن قومند  
 باقی اند پس تلقین ایشان عمل توان کرد چنانچه گفته اند بلیت  
 زنده است کسی که از تبارش ماند خلقی بیاد کارش بعضی از حکما  
 گفته اند آنچه از انبیا معجزات نقل کرده اند حق است و بعضی جا  
 مخالف عقل عیماید در تحقیق راویان مسامحت نموده اند یا مرزا  
 و معجز ایشان اطلاع بر علوم غریبه چون طلسمات و سحر و جادو  
 و مانند آن از فصاحت و امثال آن بوده و آنچه محمد مصطفی صلی  
 علیه وآله نمود بحسب مصحف است لیکن سخن در آن است که کتب  
 انبیا کلام حق است بطرقی که اهل ظالم میگویند چه حرف زدن بزبان  
 و الا باشد این سخن راستی چند از علماء امامیه از ذوالعلوم پرسیدند  
 فرمود که کلام انبیا از انبیاست و آنچه از جانب الله بر ایشان



معلوم شد آن را تقریر کردند بر مز و اشارات پس از ایشان باشد و  
 توان گفت از خداست هر یک باعتباری طلبه از اجتماع این سخن  
 چون شهد شیرین مثل زنبور از جای برآمده گزند کی و شورش پیشه  
 کردند ذوالعلوم گفت آشفتنکی خوب نیست بقول شما حق سبحانه و تعالی  
 کلام می آفریند آن در لوح محفوظ است یا در جبرئیل چون شما برآیند  
 که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سایر انبیا و حضرت ائمه معصومین  
 از جبرئیل و سایر فرشتگان افضل آمد چون در جبرئیل می آفریند چه شود  
 که اگر در محمد صلم آفریند یکی از ایشان گفت بر تقدیر مذموب معتزل چه  
 کوئی نزد ایشان جبرئیل و سایر ملائکه افضل اند از انبیا فرمود ایشان  
 و شما مقید که حق سبحانه و تعالی در درخت سخن آفرید تا با موسی سخن  
 گفت پس در محمد رسول الله و سایر انبیا چه شود اگر آفریند

در ادروادے ایمن کہ ناکاہ	در حتی کویدت اتنی انا الله
بدو ابا شد انا حتی از درخت	چرا بنودرو از نیک نختی

بیقین بنید که جمله تاثیرات قرانات است که گاه مستولی سعد و گاه مستولی  
 نحس و اگر استیلا بر تعاضوت بودی هرگز کار عالم بر اختلاف بنودی

بل اگر عله خیر و شر نه کواکب و افلاک بودندی حال زمین و ما فیها بر  
 یک حال بودی و دروشی و تو انگری بر یک حال و بیماری و تندرستی  
 نبودی چه این تفاوت فاعل است و در واجب الوجود تفاوت تغییر  
 نباشد چه این معنی که گفته شد میل بطبع دارد یا خواستی با خواستی دیگر  
 و این از مدبر اصل جایز نبود باید که اصل ناموس که آن پیغمبر است و به نبوت  
 بر همین قیاس کرده که گفته شد چه پیغمبری بعد از پیغمبری تغییر رای بود  
 و مانند عزل بود در حق یکی و عمل آن دیگر و این هر دو در حق واجب الوجود  
 درست نبود چه او خیر محض است و در فعل او هیچ شرنیت پس  
 برین قیاس معلوم شود که عالم سفلی در حکم عالم علویست و واجب  
 الوجود ازین تفاوت و تغییر منزله است پس معلوم شد که ویرانی  
 شهرها و تغییری که در احوال زمین رود از عله اصل ممکن نیست بل ممنوع است  
 و برین معنی کتاب پیغمبر عربی ناطقت و تلك الايام ندو لها بین الناس  
 پس ایزد تعالی انصرام دول و تبدیل ملل را بایام باز بسته است و روشن است  
 که ایام خدای نیست چنانکه در کتب بنی عربی آمده و ما یعلمها  
 الا العالمون چه ظاهر است که این معنی که گفتیم علما دانند

دان روزهاست  
 که میگردد نام آنها  
 در بیان مردمان

و می دانند که عالمی است

نه جلا پس تحقیق پیوست که آبادی و خرابی و تغیر و دل و تبدیل ملل  
 جمله از فلک و انقلاب اوست و در ذات واجب الوجود میل تغیر و  
 فساد نیست فلک و آنچه ما فیماست حی و مختار و مبرا اند از طبع و لون  
 و آنچه ما کفیم متالیهن را که از ایه کشف و شهودند با کزیدگان <sup>همه</sup>  
 استدالیان اتفاق است و عقلاء جمیع ادیان و ملل این را  
 حق دانند و نزد اکابر صوفیه مقرر است که پیغمبر را دو حال رو میزد  
 یکی حال ربوبیه و در آن حال آنچه میسر و مصحف است و دیگری حال  
 عبودیت و در آن حال آنچه کفنی احادیث است و مولوی روم  
 بدین معنی اشاره کرده مثنوی کرده قران از لب پیغمبر است  
 هر که گوید حق گفت او کافر است از استماع این لا جواب شدند و ذو  
 العلوم به جمیل از آن محل مهاجرت و دیگر مراجع اوست و آنچه اهل ظاهر گفته  
 اند از سلف و خلف بر آنکه عروج بحسب بوده و دیگر طایفه گفته اند  
 بروج بوده و مؤید این قول آنکه برویتی آمده بین النوم و الیقظ  
 و نیز آورده اند ما فقد جد محمد و صاحب روضه الاحباب  
 گوید این اعتقاد از آنکه نفر نقل کرده اند عایشه و معاویه و حسن بصری

در بیان خواب  
 حکم

محمد امین نام مردی از جبال و مقصبان مردم امامیه است برای رد  
آن از بزرگان خود آورده که راوی اول در کمال صغر سن بوده و حقیقت  
انحال اطلاع نداشته این نام مقول بیدانش را در یابند که بدین گفته  
بزعم خود همه را باطل کرده حال آنکه سخن او بوجه متعدده باطلست  
چه تواند بود که بعد از بلوغ بکرات از حضرت رسالت پناه<sup>۳</sup> شنیده  
باشد برای توضیح این آنکه هرگاه محمد امین الیوم شنیده باشد با آنکه از آن  
باز هزار سال گذشته عایشه را چون مسموع نگشته معاویه هنوز مسلمان  
نشد بود و ظاهر است که مردم کشمیر در زمان سلطنت ریحان نام  
مردی پیش بلبل قلند در نعمت الهی مسلمان شده چنانکه تاریخان  
بران ناطق است هرگاه محمد امین که از کشمیر بیان است و بلبل را  
نیز دریافته بعد از چندین سنین از او بظهور آمده بخوبی وقایع حضرت  
رسالت پناه<sup>۳</sup> را شنیده باشد نتواند بود که معاویه با آنکه از صحابا  
بود بعد از اسلام از حضرت رسالت پناه<sup>۳</sup> تشخیص این معنی کرده  
باشد و جواب یافته و این بیدانش در آخر تصریح کرده که  
معنی ما فهد جسد محمد<sup>۳</sup> که این سه تن روایت کرده اند آنست که جسد

مطهر آنحضرت از روح مقدّس او مفارفت نکرد بلکه با هم آسمان  
رفت و این معنی کلام نیردالت بر معراج جسمانی میکند و این باطلست چه  
آن سه تن تجویبی از حضرت شنیده اند که روحانی بوده و جز از ایشان  
کسی تصریح معراج جسمانی نکرده بطریق که از حضرت شنیده باشد بلکه  
کفته اند عروج کرد و تصدیق جسمانیه از پیش خود کرده اند و متوجهی  
سفر آنست که آسمان قابل خرق و التیام نیست چنانکه بعد ازین گفته  
شود و در گراهبه معراج که در خواب واقع شده این بیدانش آورده که اگر  
ابو جهل گوید که من در خواب دیدم که باقصی بلاد مغرب رفته و غریب  
عمارات انجا را دیدم یا آنکه گوید مرا صد سال در خواب با حیوانات عجم  
اتفاق افتاد من زبان ایشان را دانسم و سخن آنها را بفهمم و با ایشان  
بزبان آنها سخن گفتم معلوم نیست که هیچ مسلمان ابو جهل را در دیدن  
این خواب تکذیب نماید و علامت غرایب این خواب از او پرسد یا  
تکلیف نماید که الحال لبان طیسور و وحوش متکلم شود این معنی غایت  
ظهور دارد و بواسطه اینکه هر چه در خواب دیده شود همه کس را ممکن است  
و استحال ندارد چنانکه بسیار ارشادان از میدان خود خواب

عجیب نقل میکند و رسایل در بیان این خواها نوشته اند مودی  
 بعضی این خواها آنکه یکی از میدان گفت که من امشب بعد از طلوع صبح  
 نخستین چندین هزار سال ربوبتیه که هر روزی از آن برابر هزار سالست  
 بالای عرش که لامکان است طمی آن نمودم و چندین هزار سال خدای وحد  
 لاشریک له بودم خلق آفریدم و ایشان را با اعمال مشغول کردم و  
 بعد از آن همه را فانی کردم و مستحقان بهشت را بهشت و مستعدان  
 دوزخ را بدوزخ فرستادم بعد از آنکه بعالم صبح آدم نافله صبح بهمان  
 وضو که دارم و فلان از تابان من چندین هزار سال الوهیتیه که گیر و ز  
 آن برابر چندین هزار سال است از بالای عرش گذشتم که لامکان است  
 طیران نمود و ندای لاشیئ شیند این خواب را بمن نقل کرد و من  
 بکشف خود فهمیدم که او را حکمان آن شد که طی جمع مراتب سلوک کرده  
 بمنتهای مقامات رسید کفتم بشیر از بشیر سعی کن که اولین مقامات  
 فناست بعد از آن رفت در سحر شب آمد عرض کرد که چندین هزار  
 سال بالا رفتم و چندین سال رویدم اگر شما می گفتید من از سیر مانده بودم  
 لاجرم هر کس را از سیری راه دیده بمنازل رسیده لابد است فلانی گفت

که من چندین هزار سال ربوبیته طیران نمودم بعد از آن دیدم که نکبت  
 پس میبر شدم مجلا ازین عالم خواب بسیار بزبان عوام مذکور است و  
 در سایه جمیع مدار عظمت و جلالت قدر خود جواب نماده اند مطول  
 و عجیب است از جمیع در امور عظیمه دینه خواب را مدخل دهند مثلاً  
 آنکه غزالی در کیمیا سعادت آورده که الحال قال طعن بر معاویه نیست  
 زیرا که فلان مرید من در خواب دید که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
 با او صلح کرد و در مجلس صلح صاحب این خواب حاضر بود انتهی  
 طرز یقانه بدانکه این بیدانش در انکار خواب که آن را بنی استعد  
 به بنید با اهل حال مساوات نهاده و این تقدیر غمخیزه که عقول  
 و نفوس فلیکه صور علم اشیا اند و اغلب آنکه انسان در بیدار  
 مشغول محسوسات است متوجه بعالم علویة مجروده نمی تواند شد  
 لیکن اگر صفای ذهن دارد در خواب آنطور در نفس ناطقه و  
 در حس مشترک خود میاید گاه متصرفه در آن تصرف کند و لذت تاج  
 به تعبیر است و گاه نه چنانچه مرئی گشت واقع میشود و آنچه تکذیب  
 واقع کرده ازین انکار جمع رسل لازم می آید چه وحی بعضی انبیا

باین طریق نقل کرده اند و از عظامی است بسیار نیز مدار برواقتات  
 نماده اند نزد سنی و شیعه و باقی فرق اسلام و جز آن از یهود و  
 نصارا مقرر است که ابراهیم علیه السلام برواقعه عمل کرده خواست اسمعیل را  
 قربان سازد چنانکه با او خطاب آمد اننی اری فی المنام اننی  
 اذبحک و از واقعه حضرت یوسف صدیق نیز در تعالی خبر داده که  
 گفت اننی رایت احد عشر کوباً و الشمس و القمر رایتهم لے  
 ساجدین تا روزیکه پدر بزرگوار علیه السلام میازده برادر را پیش  
 خود یافت فرمود هذا تاویل رویای عن قبل چهل سال بود کسی که  
 حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهد احوال از مراتب شراب  
 کند زود نتیجه ظاهر شود آورده اند که وحی بحضرت رسالت پناه  
 بطریق رویایشش ماه بود ترندی از انیس روایت میکنند که محمد  
 مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ملک العلام قد ا  
 الرساله و النبوت فلا رسول بعدک ولا نبی و این سخن بر مردم حق  
 آمد پس فرمود لکن المبشرات کفقتد یا رسول الله کیت بشرات  
 فرمود بائی المسلمین و هو جزء من اجزاء النبوة حضرت رسالت

تفقی فی علم الذکر من کلام  
 بلایه

تحقیق من دویم یازده  
 و خورشید و ماه را دیدیم  
 ایشان را برای من سجده کنان

بسم الله الرحمن الرحیم  
 رزق من

۳ پادشاه در شمشیر  
 کرد رسالت را بت  
 بر نیت رسول چون  
 نیست بی گمان  
 بشارت دهندگان  
 و یکی از مسلمین و آن  
 جزئیت از جزای  
 پنمیران



قتل امام حسین را در واقعه دید و همچنین حضرت خاتون قیامت فاطمه  
 زهرا صلوات الله علیها در خواب دید که رحلت خواهد کرد و امام  
 حسن کذا لک در نیام مشاهده فرمود و تعبیر واقعه عالیه است  
 بعضی خوابها را باید گذاشت بلا تعبیر بهیچ در دلایل النبوة از ابن  
 عباس روایت کند که روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام  
 حضرت محمد مصطفی صلعم را در خواب دیدم ز ولیده موی و غبار  
 الوهه روی و بان حضرت سینه پر خون بود گفتم این چیست فرمود  
 هذا دم الحین واصحاب اری الیقظة هذا النوم و بعد از بست و چپا  
 روز خبر قتل آنحضرت آوردند و تحقیق پیوسته که چون فردوسی قصه  
 کما موس کثائی بسک نظم کشید چون بعضی سلطان محمود رسانیدند  
 ازان ابیات لطیف که داد سخنوری داده بود سلطان و مستعدان  
 و ندما همه متحیر شدند تخمین کردند و این چند بیت تعریف تیراندختن  
 ز رسم باشکبوس ترک دشنت کشون گفته نظم

بشاخ کوزن اندر آوردشنت

بمالید چاچی کما زابدست

خروش از خم چرخ چاچی نجاست

بدوراست خم کرد و چپ کرد دست

این سخن حسین و اصحاب است  
 می بینم باری این خواب را

ز چرم کوزنان برآمد خروش گذر کرد بر مهره پشت او فلک گفت احسن ملک گفت زه تو کفخی که هرگز ز مادر زار	چو سوار آمد پهنای کوش چه بوسید پیکان سرگشت او قضا گفت کیر و قدر گفت ده کشانے هم اندر زمان جان بود
--	--

سلطان چند نوبت بر زبان گذرانید که هر چه از کابلستان  
وزابلستان برستم میرسد این چند بیت بآن می‌ارزد و  
در آن مجلس در وصف شجاعت و دلاوری و جانگیری تهن  
سخن بسیار گذشت چون شب فردوسی تهن را بنوا بدید  
که در روزه بگما باد پای او می‌آید خود بر سر و جوشن  
در بر به مهابتی که هر چه مهیب تر با تیر و کمان بهمان کیفیت  
که آنحضرت را در جنگ اشکوس توصیف کرده بود فردوسی  
در پیش او رفت و سلام کرد درستم بلطف و نوازشش پاسخ  
او داده او را بنواخت و گفت در وقتی از اوقات طوقی  
از گردن خصمی بیرون کرده بسر نیزه بدانجا نماده‌ام  
و درین زمین فرو بزم اکنون تو برو و آن را بردار و بتوده

خاک اشارک کرد تیر در کمان پیوست و بد آنجا افکند با مدد  
 فردوسی اندیشه مند شد و آن وان واقعه را بهیچ آفریده بگفت تا  
 مدتی برین گذشت و سلطان را در کنار بکتا باد گذر افتاد فردوسی  
 ملازم بود و آن خواب گذشته را با ایاز گفت و لیکن گفت  
 با هیچکس اظهار مکن تا محل بر ضعف ذهن و ادراک نکنند ایاز  
 گفت در صفای باطن تو شکی نیست غالب آنست که صورت  
 واقعه است که از مبداء فیاض بر نفس ناطقه تو ظاهر  
 گشته القصه چون موکب سلطان در بیرون دروازه منزل  
 ساختند فردوسی آن توده خاک را که در خواب دیده  
 بود بعین الیقین پس بوسیله این سخن با ایاز گفت تا  
 بسلطان عرض کرد که چون ورود منزل همایون دین  
 موضع اتفاق افتاد اگر اجازت باشد باسم حضرت  
 نقامی ساخته شود سلطان راستحسن افتاد ایاز فرمود  
 تا بجلد می تمام بکار مشغول شدند و خاک برداشتنند  
 طوقی چند بزرگ یافتند که از رر سرخ چون طوقها

پیدا شدند نزد سلطان بردند و ایاز حکایت فردوسی باز گفت  
 سلطان متعجب شده معتقد او شد و فرمود که این طو قهء  
 زرین بفردوسی دادند چون پیش آن ملک الکلام آوردند با  
 وجود افلاسی که داشت گفت که این را بر جمیع شعرا بخش باید  
 کرد همچنان کردند و من فردوسی را در حال غیب در خدمت  
 تهنن و انبیا و ملوک دیدم بجا هی شگرف در مینوی روان و  
 بعض خوابها بر تعبیر محتاج است حتی بعض انبیا و صدیقین از  
 تعبیر فرومانند ابراهیم صلوٰة الله علیه بخواب دید که حضرت  
 اسمعیل را بر قول بعضی استی رازج میگرد پنداشت که خواب  
 بر ظاهر محمول است حال آنکه آن اشاره بذبح کوسفندی  
 بود که بصورت بشر خود مشاهده نمود و آنچه گفته که غزاله  
 منع طعن معاویه نمود مخفی نماند که بهر جوری و عقوبتی لایق بان  
 مرتب دارند چه اگر در مقابله جور اندک عقوبت بسیار  
 کنند ظلم بر جا بر لازم آید و اگر بازاء جور بسیار عقوبت  
 اندک کنند ظلم بر اهل مدینه بود و ایزد تعالی عادلست

ذکر حکم

آزار و جفا بجدی دهد بدتی که درین جا بوده باشد و بتمام و معاهی  
از کتاب نموده و اگر عقوبت بسی کرده باشد بران چندی بفریاید  
هر چه کند همان جزایا بد عاقبت به مرور همه زایل گردد لیکن  
اگر اخلاق مرضیه حاصل نکرده باشد بمقام ارفع نرسد لیکن  
از زحمت خلاص یا بد از گرمی فلا تقذوا من رحمة الله  
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انکار عالم مثال نتوان کرد و  
صوفیه گویند بر زخی هست که میان عالم اجسام است و عالم  
ارواح و شبیه است اجسام ازان حیثیت که محسوس تقدیر است و  
بارواح ازان حیثیت که نورانیت او را عالم مثال و خیال منفصل  
و ارض حقیقه خوانند و عبد الرزاق کاشی در شرح فصوص گوید عالم  
المثال باصطلاح حکما عالم النفوس المنطیقه و مہونی الحقیقه  
خیال العالم و حکماء اشراقیه این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه  
و عالم اشباح گویند و مولانا سعد الدین تقی زانے  
در شرح مقاصد از ایشان نقل کند نقل موجود من المجرمات  
و الاجسام و الاعراض حتی الحركات

نفسا طبیعت فیه  
است و ان در حقیقت  
عالم است

برای موجودات از اجزای  
اعظم اگر حرکت است  
و از وضع و شکل  
و بیانی مانند حرکت است  
انفوس و اشباح  
دارند است نزدیک  
و محسوسات  
برای این است  
از نظریه کائنات

و خیالات عالم است

و درین عالم نورانی  
غایب نورانی  
کردن ان  
مثالی و قبول  
و درین عالم نورانی  
و درین عالم نورانی

والسكنات والاوزاع والهنات والنعوم  
والروایح مثل قدیم بذاته معلق لافی مادة و محل و  
ینظر اللحن بمعونه مطهر كالمراة والخیال وهو عالم  
فح غیر فتاه بجدود العالم احسنی فی دوام حركة افلاک  
المثالیة وقبول غناصره و مرکباته واثا و حركات افلاک  
واشراقات العالم العقلی و هذا ما قاله الاقدمون  
الوجود عالماً مقدرتاً غیر احسنی لایتا هی عجایبه و لا  
یحصى مدته من جملة ملک المدن جالقا جالبا و هما  
مدینتان عظیمتان لكل منهما الف باب لا یحصی  
ما فیما من الخلاق وعلیه نبوام المعداد اجسامانی فان  
البدن المثالی الذی یتصرف فی نفس حکم حکم البدن  
احسنی فی ان له جمیع الحواس ظاهره و باطنه فیلند و  
یتالم بالذات و الام اجسامانیة و ایضا یكون من الصور  
المعلقة نورانیة فیها یقم بعد او ظلمانیة فیها عذاب  
شقی و كذلك امر المقامات و کثیرا من الادراکات فان جمیع

در اینها که است  
نور دین است  
عالم در اینها که است  
ادراکات  
عالم در اینها که است  
تا در اینها که است  
بسیار است  
یا در اینها که است  
یعنی جالبها و جالبها دان  
در شهرت بزرگین  
از برای هر یک از آن دو  
شهرت در اینها که است  
غنی است  
خلاق در اینها که است  
از برای هر یک از آن دو  
یعنی جالبها و جالبها دان  
در شهرت بزرگین  
از برای هر یک از آن دو  
شهرت در اینها که است  
غنی است  
خلاق در اینها که است

باینها که است  
باینها که است  
باینها که است  
باینها که است  
باینها که است  
باینها که است



و ارسطو و غیرها قایل با متاع آن باشند چه هیچ دلیل درین باب  
 مقبول نیست و بر مثال اینجماعت اینمغنی چون مغنی باندو این نخیر ازین  
 غافل که جمیع یونانیان از اشرافی و مثالی از سلف و خلف گفت اند  
 ان الفلک لا یقبل الکون و الفساد و اخرق و التیام  
 و کل ما بذ شانه اولی خیراً غیر بیافان خصلت فی خیر  
 غریب لمبعضی و الصورت الفاسده کانت قبل الفساد  
 حاصله فی خیر غریب بعضی میلا مستقیماً الی خیر الطبعی و ان  
 خصلت فی خیر طبعی و الصورت الفاسده کانت قبل  
 الفساد حاصله فی خیر غریب کانت یقضی میلا مستقیماً  
 الی خیر الطبعی لانه لا یقبل اخرق و التیام ذالک ایضاً  
 بالحرکه المستقیم روشن تر گردانیدم بدانکه جهات موجودند و مختلف  
 خواهند بود فلان حرکت کرد بفلان جهت و آنکه بدو حرکت میکند نفس عدم نخواهد  
 بودن زیرا که عدم قایل اشارات نشود چون این معلوم شد بدانکه این جهت امر عقلی صرف  
 نخواهد بود زیرا که امر عقلی صرف قایل اشارات حس نشود و محقول حرکت نتوان  
 کردن پس حرکتی قایل اشاره میشود و بدو حرکت مستیوان کردن او را

باینکه فی ظاهر سبیل  
 غلبه کنان در باره وقت  
 و البسیار هم در این باره  
 اظهار نظر کرده اند  
 و در بعضی موارد  
 نیز در بعضی موارد  
 در بعضی موارد  
 در بعضی موارد  
 در بعضی موارد  
 در بعضی موارد  
 در بعضی موارد  
 در بعضی موارد  
 در بعضی موارد



وصفی هست و بدانکه چیزی که جبهه ازوست و بدو معین است  
 باید که منقسم نشود و چون متحرک از جزاء اقرب او گذرد از دو  
 بیرون نیست یا از جبهه حرکت میکند یا بجبهه و برین هر دو  
 تقدیر لازم آید جزو جبهه کل جبهه باشد و این محال است  
 پس محدود باید جسی باشد چنانکه تعین حد هر چیزی بدو  
 باشد و باید که او تعین مرکز کند و مرکز تعین او نکند و از برای  
 جواز دایره ناقصی بر یک نقطه و نیز باید که مرکب نباشد  
 از اجسام مختلفه زیرا که ممکن الائتلاف شود و هر چه ممکن الائتلاف  
 و الاقراق باشد ممکن اسخرق باشد و خرق بر محدود روان باشد  
 زیرا که در آن حاله که قابل خرق شود لازم افتد و او را دو حرکت  
 مختلف یکی در ششی و یکی در لاشی حرکت محال باشد و بدانکه حرارت  
 قوتیت که از مرکز قصد بالا کند و برودت قوتیت که از بالا قصد  
 مرکز کند و ثقل بر برودت غالب است و خفه بر حرارت و  
 محدودنه از بالا بر حرکت کند و نه از زیر بیالای پس محدودنه باید  
 که نه ثقل باشد و نه خفیف و نه حار باشد و نه بار دو حرکت محدود

نفا  
 اینجا نیز یک خط  
 که از لطافت پیدا

پرامن مرکز باشد و شکل او کروی باشد چون مرکب نیست از اجسام  
مختلفه مثابه الاجزا و او را زیر و بالا باشد بدانکه هر چیز ذو  
نمواست او را بغذا حاجت باشد هر چه او بغذا محتاج  
باشد قایل کون و فساد باشد و خرق مر او را لازم باشد و محدود  
ذو نمونیت پس او را بغذا حاجت نیفتد و چون از غذا فارغ  
شد کون و فساد بر او راه نیابد و آنچه در قرآن مجید از سوره  
تبارک خبر میدهد فار جع البصر هل تری من فطور دلالت  
میکند که محدود در فطور نیست و فطور فرجه باشد یعنی سوراخ و محدود  
را در اصطلاح فلک اطلس خوانند و جسم کل نامند و تعالی انحضرت را یعنی  
فلک اطلس را ازین طبایع آفریدل و او را از حسیری دیگر آفرید و  
آز طبیعت خامه خوانند لاجرم تا جا وید پیسح خلل بدو راه نیابد  
و هم این مرد دران رساله آورده آفریده شد که حضرت ایشان  
شاه فتح الله در رساله که در باب حل مسایل یکی از حکام و کهن نوشته اند  
که سؤال فرموده بوده که آسمان بغایت صلب است همچو طلا لیکه  
می آید آسمان مانع نمیشود پوشیده نماند که بعضی از کسان صاحب

کروی  
کرد و مدور و غیر  
سیانه و انداز  
زمین و جوع آن

صلب  
نست و درشت

تحقیق نیستند و سخنان حکما درست نفهمیدند چنین گفته اند که فلک  
 الافلاک یعنی فلک نهم قابل غرق و التیام نیست و طایفه تردد و آمد و  
 شد در آسمانها می کنند حق است که حضرت رسالت پناه محمد ص  
 باین امر اقدس عنصری معراج فرمودند و از همه آسمانها گذشتند و آسمانها  
 دروازها دارند و میکشایند و می بندند و طایفه در آسمانها تردد  
 مینمایند همچنانکه جنیان در خانه های در و روزن بسته در می آیند و  
 بیرون می روند بی مشتقی اگر چه رفتن و آمدن از انان مناسب باشد  
 و این بیداش غیر از صورت آدمیت و حمل و سلو و بیاض نفهمیده  
 بود کمثل الحمار کمل اسفارا فلا جرم متمک میکت دلیل که برای  
 حرق و التیام افلاک جسته آنست که شاه فتح الله گفت که حرق و  
 التیام برفلاک رواست ازین چه ظاهر شد قول شاه فتح الله دلیل نمیشود  
 چه او گفته باشد بی روتی قاطعه کسی تصدیق او نخواهد کرد چه او از ایمه  
 کشف و شهود نبوده فقیر او را بسیار دیده به مدرس اردبیل بود آخرا  
 نزد حضرت ذوالعلوم اشراقی شده شروع به تهنید اخلاق نمود  
 و شاه فتح الله نزد مخلصان خباب ولایت آب کیوان شکوه می آمد

مانند خفت که  
بار بردار و کتاب را

و استماع حکیات مینودند چنانچه هم سفرش مثل محمد علی و محمود پیرازی  
 و اتحق از ان واقف بودند و این مجبول بیداش بر قول شاه فتح الله  
 متمسک شده که او کفنه آسمان قابل حرق و التیام است چنانکه گذشت  
 و این نادان بی تمیز اینقدر معلوم نکرده که ملائکه نزد حکما اجسام نیستند  
 و حرکت نکنند و بنده سب اهل حکمت آسمان را دروازه نمیشد دلیل  
 آورده برای این آنکه جیان در خانه در بسته در می آیند و این بخرد  
 از کیف یا لطیف هیچ فرق نکرده و از مرکب تابسیط هیچ نشسته  
 و اینقدر نفهمیده که شاه فتح الله برای مصلحت ملک اینچنین رمز باطن  
 معقولات را کفنه والا ما از اعتقادات او واقفیم و آنچه شاه فتح الله نزد  
 امثال این بی تمیز گفته قی بجانب اوست و آنچه این مجبول بیداش بر  
 متمسک گشته و جمیع مفسرین این اجتماع دارند عروج ادریس است  
 که نص و رفقا مکانا علیا بران طقت این کم حوصله  
 بیداش درک این نکرده که از این چنان عروج جسمانی ظاهر شده آنچه  
 مقر است عروج او روحانی دویم گفته عروج عیسی است که نبض  
 ما قتلوا و ما صلبوا ثابت است ما پیش ازین گفتیم که ازین نه

وصیت است یعنی  
 پرده شده است  
 و بالا بردن ششم او را  
 تا محلی که بالاتر است

حیات تن است بلکه مراد حیات روحانیت که آن خاصه ناطقه است چنانکه از کریمه فلا تخسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ اموالاً بل احياء الخ عروج روحانی میخواید نه عروج جسمانی چنانکه در قرآن آمده کل نفس ذائقة الموت بیت کن از کردش آسمان نگیرد شکاریست مرکش همه بشکورد سیوم بردن بیت المعمور آن عبادت است از فیوض و برکات و میمنت از اهل و بیوت معمورشان آنکه آن خانه باشد که ایشان گفته اند که آن را بر آسمان بردند چه ملائکه جا داشتند که خانه را بالا بردند به تحقیق معلوم است که بیت اللہ در حدیث قدسی قلب انسان کامل است و آن پس خرابی تن برافراشته شود و بالا بردن بیت المعمور این رمز است که حمید الدین فیروز آبادی گفته مخفی نماند که سخن منحصر در اعتراضات محمد امین نیست چه وجود و عدم او مساویت بلکه بزرگتر او که عبادت از مجتهدین و سایر اهل ظاهر باشد چه ایشان بر نزول طعام و رفع بیت المعمور و خبر آن سایرنا معقولات قایلند و اینجاست را خط بسیار است و طبایع شان برنا معقولات

این سخن از  
چمن دوم

نسخه از  
تذکره

راجع و مایل بود و عقیده ایشان سراسر غلط است رفو اشارت  
 نوامیس نفهمیده و با نفهمیدگان دشمن باشند و با این بیدانش  
 ما را سخن برود و جداست یکی آنکه او را فضیلتی ظاهری بنمیت  
 که نزد عافان را قدری و با عدم سرمایه دانش و استعداد او در  
 عروج جسمانی و رفع و انسلاخ معراج روحانی و در افتادگی با کل  
 اولیا و عطاء حکما پیشه خود ساخته و نزول طعام و امثال این  
 نامعقولات را خواهد اثبات کند و ظاهر اینچنان که شاعر  
 بنظم این بیت از حال انیمد خبر داد بیت کشمیری میسکین نکند  
 میل بخت در صحن بهشت از طبق تب نباشد دویم آنکه گاه گاه نزد  
 ذوالمکان خسرو حقیقی کنجسرو می آمد و سخنان شبیه بود میگفت  
 بنابران ناراستی عمایدش باز نموده آمد تا نفس والدی خسرو را  
 پسندیده آید و ثواب دنیوی و اخروی به بنده و بنده زاده  
 عاید کرد و در جمله چون حضرت کنجسرو که فرزند اعزاز جند قدوة الا  
 عیان آذر کیوان است داخل دار السلطنت لاهور گردید  
 با اتفاق شاه احمد درویشی بجانب بازار قیتم و بحسب

اتفاق از پیش خانہ محمد امین عبور کر دیم و این مجہول باشاہ احمد سابقہ معرفی داشت و لندالہما تس نشستن کردہ مرا خر شیوہ پنداشتہ شروع در نیت اولیا و قبح حکما نمود و رسالہ از تصانیف خود کہ بر لہر فقراتش از پشت شتر ناہموار تر و از ما چوبہ در اشتقاق کج و واج تر چنانکہ بعضی از مخرجات آن رسالہ تطیریافت بمیان آوردن جواب دادم آن مخرجات طبع نام مقول قبول اورا باطل ساختم چون با من بر نیامد ساکت کردیدہ در غیبت مرا کفیر میکرد و فقیر در مقابل تشنیعات او میخواندم بیت

اگر حقیقت اسلام در جان نیت ہزار خندہ زند کفر بر  
مسلمانی تا آنکہ از غایت جہل و نہایت تعصب بمحمد علی  
کہ از ندما و شریک درس شاہ فتح اللہ و از مصاحبان  
طا میرزا جان بود و در سفر و حضر باشاہ فتح اللہ ہمراہ بودیما  
و بخدمت جمع کثیر از علما و حکما رسیدہ بود جناب آذر کیوان  
را با اتفاق شاہ فتح اللہ دیدہ شکوہ من کرد و گفت این  
سخنہای او موقوف اقوال و آرای عظماء حکماست و بی

مرا کفیر  
میکرد  
و فقیر  
در مقابل  
تشنیعات  
او میخواندم  
بیت

او را ذم نتوان کرد بیت در بیشه کمان مبر که خالیت  
 شاید که پلنگ خفته باشد پس محمد علی چون مرا  
 شناخت در بر گرفته استسفا نمود از حر که بجانب همدن  
 قصه را باز گفتم پس از من تحقیق واقعات باطنی شمشاه آذر  
 کیوان کردم نیز احوال شاه فتح الله از و تحقیق کردم چون محمد  
 علی از پیش ما بر رفت او را بطریق موعظه و نصیحت گفت این مرد  
 شریک درس ما بود و استاد او را بر ما فضل مینماید و اکنون  
 از تلامزه ذوالعلوم است که میا مرا اسم اشرافین و قدماء  
 حکما بیت سالها لعب نماید فلک شمشاه باز که چنین  
 شاه سواری سوی میدان آرد و با این گروه مقابل شدن  
 بطلان این خود کردن و خویش را رسوای انجمن ساختن است  
 مع ذلک اقوال شاه فتح الله که برای مصلحت وقت مطابق  
 قول فقها از دسزده باشد ثقة شمردن و بر اے  
 بطلان ایشان باستشهاد آوردن از عقل  
 دور می نماید چه ذوالعلوم شاه فتح الله را این طایفه



که تو دانا پسنداری از زمره نوسودان نمی شمرد و من روزی  
 خود دیدم که شاه فتح الله مباحثه شرح اشارات  
 میکردند ذوالعلوم نیز نشسته بود و حرف نمینزد  
 چون ایشان التماس جواب و تصدیق دانش خود کردند  
 که در قرانت و علم بر مقاصد و مطالب جوئیم جواب  
 داد سواد می روشن بگو شید تا معنی نیز نفهمید  
 از استماع این کلام ایشان شروع در مناظره نمودند  
 فمخلص کلام آنکه ذوالعلوم خندان شده گفت این  
 شارح شما خواجه نصیر الدین خوبی نمیدانسته بر سر  
 تقریر آمده چندان در افشانی کرده که سمع ایشان از  
 در شاهوار گرانبار گشته و جیب و کنار گوش کنندگان  
 مملو گشته جمع حضار متحیر گشته گفتند این مرد باغاثا ذمیوس  
 است بل نفس کل با حواس بشر و بعد از آن او را ندیدم  
 و در آن مجلس شاه فتح الله استفسار نمود که از حکماء  
 متأخرین کدام می پسندید فرمود از قدما تا افلاطون

جمله صاحب حال بودند ارسطو نیز از ایمن شهود  
 بود و بعد از ایشان از تبع تازیان از مرغان خان ۴  
 شیخ مقبول و از مشاهین ابونصر و ابوعلی و بواسطه  
 حکیم نبودند و بخوبی درک حکمات نکردند و بر بعضی  
 از تحقیقات ایشان اعتراض کرده که مالا جواب شدیم  
 محمد امین را از استماع این تئوتیق ملاقات فقیر پیدا  
 شده و از آن شورش تنبه گردید و به اتفاق محمد  
 علی بنانه من آمده فقیر بجای سوانی که از محلات  
 لاهور است رفته بودم بدین کنخسر و طال الله عمره  
 و در راه با جمعی از کشمیریان ملاقات اتفاق افتاد  
 یکی از ایشان در مناظره من با محمد امین حاضر بود  
 با من گفت محمد امین مرد سیت از زرگران کشمیر ۲  
 شیخ شمس الدین محمد باقر بفرموده شاه قاسم نوز  
 بخشی به کشمیر آمد پدر این مرد که ملا میر علی نام داشت  
 و صیغه فی تخلص میکرد بنا بر حسن عقیدت و کثرت

مجاہد ت بنواخت و او را در خوارق عادات  
مشایخ و ستایش شیخ مذکور سالہ اسیت موسوم  
بطبقات المشایخ و چون دین مجہول بنظور آمد مدتها  
ملازم مردم نور بخشید تا آنکہ فقہی از فقہا سید محمد  
نام از مردم جل عامل با بعضی از تصانیف مجتہدین  
امامیہ داخل کشمیر گشت و این مرد جزو چند از  
مختصہ نافع نزد او خواند لہذا با مردم از شرارت  
باطن در افتاد کہ پیشہ کرد تا آنکہ سرور سلاطین  
عدالت آئین تیمور خلیفہ امجد جلال المنانہ و  
لدین والد نیا اکبر کشمیر را مستخرج نمود این مرد بزعم  
انکہ چون بعضی از امراء و ارکان دولت آن سلسلہ  
از اہل تشیع اند بنا بر غلطت و تعصب و بد نفسی  
ترقی کند و در ایزای مردم میکوشید و  
خود را با اہل تعصب اشتہار داد و جمعے را از  
مردم نور بخشید کہ نفسی اجملہ متقاض بودند

نافع از اجلاس اربعین و مجاہدہ و قراءت اور  
 دو وضایف و از کار و تکرار اسامے مشایخ  
 شد و ایشان سیزده امامی نام نھادہ بنا برین  
 بد نفسی شہرت بہ تشنیع کرد چون مفدے او بر  
 دوست و دشمن متحقق کشت از برائے انتظام  
 ملک اخراجش کردند و چون بہند رسیدند اہل  
 سنن خود استشاد آوردی و پیش شیعہ برخلاف  
 آن ایراد کردی چنانکہ نوبتی یکی از امیران ہند  
 جامھمای سرخ پوشانیدہ بر پیش نشانہ کرد  
 لاہور بگردانید کہ نو مسلمان است کلہ را سینانہ  
 باواز بلند میخواند تا آنکہ بحیلہ در دل امراء و سلاطین  
 تیموریہ از مضحکہ جای کرد صیغہ نکاحی کہ در  
 میان امامیہ استہارہ دارد بتحریر آورده برای مردم  
 کشمیر فرستاد کہ بی قراءتہ این نکاح منعقد نمی شود و عامل  
 و رای این حلال زادہ نباشد محمد علی نام مردی بود

از بمبختن که در آن فن مهارتی تمام داشت در جواب  
 ما نوشته ارسال داشت که در آن ولایکه پدر محمد امین کد خدا  
 شد این صیغه خوانند چه در آن ایام بکشیم زرسیده بود  
 و از جمله قبایح محمد امین آنکه تحیف و ترک صلوه نشی جایز داشت  
 بی فریضه قضا و آنچه از ضروریات میدانست انکار او لیا  
 وطن مشایخ هدی بود تا آنکه روزی بدین شیوه مباحثات  
 مینمود که من ترویج مذهب اثنا عشریه و خلائق بصراط مستقیم  
 دلالت کردم من درین شیوه منفر دم و از اقران ممتاز  
 یکی از طرفا گفت راست گفتی ترا مانند نیت اهتمام  
 هر چه تمامتر در ترویج مذهب از تو بطور پیوست و طیب آنکه  
 نماز سنت را از میان برداشتی وقت آنست که از اداء  
 فرایض نیز خلق را نجات بخشی تا از تکالیف شرعی  
 که انبیاء قرار داده اند خلائق خلاصی یابند و از سعی او در اینهم  
 طرق صلاح و منع سلوک بر طریق نور بخشیت یکی از شعرا این  
 ابیات را فرستاده گلک بیان ساخته شعر

دین موسی چنان تباہ کند  
 بد مد روی خود سیاه کند  
 چون بذات بدش نگاه کند

سامرے با کلام کو سالہ  
 زر کرار چن آتش افساد  
 بر محک قلب میشود ظاہر

محمد امین زر کر بود پس چون از ایشان جدا شد بمنزل معاودت نمود  
 محمد امین باتفاق محمد علی انتظار من داشت چون مرادید عذر ماضی  
 خواست و محمد علی نیز التماس نمود که از جرایم او در گذرید این  
 یکینہ معروض داشت کہ محمد امین از تقصیرات ما بگذرد و بعد ازین  
 اکثر اوقات آمد و رفت مینمود و از مسایل علمی پرسید اما او در حکمت  
 و جز آن برہ نیافتم جز از تعصب و تشدد و لیکن طبعش موزون  
 بود بعد از ابطال اقوال بیدانسان میگوئیم معراج حضرت روحانی  
 بوده چه افلاک قابل خرق و التیام نیستند و جمیع محققین حکما  
 و اہل صفا بر آنند کہ حضرت شیخ محی الدین بر آنست  
 کہ عرش و کرسی یعنی فلک اہلس و فلک ثوابت قابل خرق  
 و التیام نیستند و باقی عنصری اند و استمداد ہر دو دارند و  
 او باشارہ او اگر دہہ چہ بر ذہن مستقیم و طبع من سلیم منصف

مبرهن است که در لطافت و شقافی و حرکت دوری افلاک یکسانند  
 پس آنچه حال عرش و کرسی خواهد بود و معاینه احوال افلاک  
 دیگر چنان خواهد بود بر هیچ عاقل پوشیده نیست و بر همه  
 ظاهرت که عرش قابل خرق و التیام نیست و در قران مجید از منع  
 خرق و التیام فلک خبر داده چنانچه و سینا فوق کلم سبحان دادا و آنچه  
 در بعض مواضع معطی برخلاف آنست رمز است برای تفهیم عموم جنین  
 آیات را تاویل باید کرد اگر گویند چرا بر ظالم عمل نکنیم گوئیم پس چون در  
 بعضی آیات که روحی و دمی و دید و سمع و بصر وارد شده تاویل میکنند و  
 بر حلول و جسمانیه حق قابل نیستند شیخ اوحد الدین درین باب گوید قطعه

از محمد براس کوری چند	مصحفی ماند و گفته کوری چند
راز مصحف کسی نمیجوید	مرده با کس سخن نمی گوید

آنچه کامل عرب گفته نمیفهمند لاجرم پی بطلب نمیرند با جمله از کیوان گوید  
 من خلق تعلقات بدنی کرده عس و ج کردم و از نفوس ناطقه افلاک  
 استفسار نمودم و از ایشان و مافوق ایشان جواب یا قلم که قابل  
 خرق و التیام نیستند و اکا برائمه کشف محمدی نیز بدین قایلند

نسخه تفسیری حضرت آیت الله العظمی بروجردی

چنانکه قطب عالم و غوث اعظم امام محمد نور بخش در رساله عقاید نور بخشیه فرموده است  
 لن یعتقد ان نبیا ترقی علی المراج و غیره علی السموات بعد یلقی بالعروج و هو جسد خفیف لولوجه مع فتح ابواب السماء لایذم الخرق و التیام و در رساله که درین باب رتبه زده میفرماید  
 فقهاء سنی و شیعه ازان قاصرات که ارتکاب امور ذمیه مینمایند که بر حسب شریعت فرض است و نه سنت چنانکه میگویند که حضرت رسالت با جسد مطهر عرضی بمبراج رفت و در بیدارگی دلیل میگویند که اگر بروح رفته باشد و در بیداری نرفته باشد و در میان حضرت رسالت و اولیای امت فرق باشد و کمان ایشان آنست که در باره حضرت رسالت پناه شفاعتی نمودند اند و از اولیاء امت امتیاز فرموده اند حال آنکه این نوع افراد که حضرت رسالت را خواهند که کل الوجوه از مردم دیگر ممتاز باشد اعتقاد کفر است که بر سبیل اعتراض میکنند که یا کل الطعام و میثقه الاسواق از فحشای این آیه شریفه

حجت باینکه با عقاید  
 از در آنکه خلقی  
 بالارفت در مروج و در میان  
 پدید آید که لایق نبود  
 خفیف ببلکه اگر برای  
 وجه بآنکه شدن در آن  
 ایمان نیست که در حق  
 و التیام

در مورد طعام  
 و بیرون در بازار



معلوم شد که در شان انبیا و اولیا اعتقادات جا پلانه نمطانه  
 که بلب بشریه مستخر کرد و لایق اهل اسلام و در مصحف از معراج  
 جسمانی نیست سوای این آیه کریمه سبحان الذی اسرى  
 بعبده لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و تا اینجا  
 نیز جسمانی ثابت نشود اهل حدیث میگویند معراج دو بوده  
 یکی عروج معراج در خواب قبل از بعثت دویم بچشم بیداری بعد از بعثت  
 و آنچه عروج جسمانیست مراد از ترقیت و افزودن کمال و تقرب  
 به نیروی کسب بتوسط بدن از حال اول زانکه بر آسمان رود چه فیض حق  
 همه جا ساریست چنانکه این منظومه دلالت بر این معنی میکند نظم  
 گفت پیغمبر که معراج ما نیست بر معراج رسول جناب آن برین شرح و آن انشیا  
 زانکه قرب حق برونست از حیب ۰ قرب نی بالو پس رفتن است ۰ قرب  
 حق از جنس هستی رستن است ۰ حجاب در میان نه آسمان و زمین است حجاب  
 هستی موهوم است ببت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من ۰ حجاب راه  
 توئی حافظ از میان بر خیز دویم آنکه اطلاق عروج بر جسمانی هر دو  
 معراج توان کرد چه معراج بروح و ببدن مثالی بود

نیز این را آن که بلب بشریه  
 بنده نموده شد انکه از  
 معراج جسمانی است

چنانکه در اثبات آن صوفیه و حکما متفق اند و ما پیش از این  
یا ذکریم با بجز تأویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکما  
است منی است بر این مقدمه که امور معنویه مقوله پیش روح در  
خواب مصور میشود بصور محسوسات چنانکه علم دین بصورت  
این چون این مقدمه معلوم شد هیچ شبه نیست در آنکه روح انسان  
در معرفه ربانی و حقایق اشیا محتاجست بحواس ظاهره و باطنه  
و این مجموع بمنزله مرکبی اند که او را مبسطل و مقصود رسانند  
و تسخیر حواس بروحی که یقین او باشد میسر نمیشود الا بحد و  
معاونت فرشته که تصرف در عالم غاصر و تمیل ارواح بشر  
بحکم خالق مفوض با اوست که او را حکما عقل فعال و بلسان شرع  
جبرئیل نامند پس ازینجهت حواس منخره که وسیله وصول اند به  
مطلب حقیقی بصورت مرکب پسندیده بروح مقدس آنحضرت  
ظهور کردند چون طبیعت حواس آن است که بجانب محسوسات  
مایل باشند و از معرفه حقایق اشیا و وصول بعالم ارواح و  
تقرب بحضرت صمدیت مانع شوند این معنی مقبول در لباس تنزی

مرکب بروح مقدس حضرت طاهر گشت و تسخیر حواس و عبادت  
 معنوی جبرئیل بود این معنی در پیش روح مقدس حضرت مد  
 جستی که در رکوب میباید پوشند چنانکه اهل کسوت گفته اند  
 براق تنزی سندی میگرد جبرئیل مد فرمود و آنچه گفته اند برای  
 آسمان بنعمت مانند انتها، معاونت حواس آسمان اشاره است  
 بآنکه تاثیر سبعة سیاره در عالم عناصره و استعداد ماده آن  
 بسیار ظاهراًست بخلاف کواکب ثابت که حال ایشان چنان  
 نیست فلاجرم قوای جسمانی که در ماده عرضی اند و تعلق بسیار  
 دارند تا فلک زحل پیش یاری نتوانند نمود اما قصه زفر  
 احضر که ضواء او بر روشنی شمس غالب بود فرو گذاشته آمد  
 و پیغمبر را از انجا برداشته بیالاشد و عجایب بسیار مشاهده کرد  
 تا ویل او چنین کرده اند که چون در آسمان بنعمت معاونت حواس  
 نماند و سعی در نور دیده شد جذبۀ که محض موهبت بود رسید  
 بخوبترین و آسانترین وجهی آن روح قدسی را به بالا کشید  
 لهذا آن جذبۀ من جانب امر معنوی است در صورت آن

انجان استبری که در غایت زیانیت در رنگ روح مصور  
 کشت باز ماندن جبرئیل ظاهر است بمذهب جمعی که نزد ایشان  
 انبیا افضل نماز فرشته و بقول جمعی گفته اند کمال در معرفت  
 آنست اگر چه تدریجی و کسی است میسر که زیاده شود بر کمال فرشته  
 و بر تفضیل عوام بشر بر فرشته خلاف است و نزاع نیست که  
 انبیا برتر و بهتر اند از ملائکه سفلیه بمذهب حکما طبایع عنصری  
 و صور معدنی و نفوس و قوای نباتی و حیوانی را ملائکه سفلیه  
 و اشاعره و شیعه بر آنند که از ملائکه علویه نیز افضل اند و رئیس  
 الموحدین و شیخ صدر الدین ملائکه را بر بشر افضل دادند و شیخ  
 بزرگوار در فتح مکی آورده که اما الملائکة الطویکه التي بین الناس  
 و اختلاف فهم فی فضل الملائکة و البشر فالی سلیت عن ذالک عن  
 رسول الله فی الواقعة فقال ان الملائکة افضل باجملة مما حکما و جمعی چون  
 مشرک و قاضی ابابکر آنست که فرشتگان مقرب یعنی ملائکه  
 علویه در کمال معرفت زایدند بر آدمی اگر چه نبی باشد و ایشان بر آنند  
 که پیغمبر فرموده که آن رف رف که من برو بودم کامرا

اما استبرک در آن است  
 آنست که برین  
 و اختلاف فی فضل  
 فرشتگان در آدمی  
 فی سئل که در آن  
 چیزی از بول فرشته در واقع  
 پس فرمود ملائکه

بالا بردی آن چنانکه گویا می پرید و گاه فرود آوردی آن  
 چنانکه گمان میبردیم که ما از بالا فرو می افتم این اشاره باشد  
 بدانکه انسان از در کمال ترقی تنزل می باشد و کمال ملک معرب  
 ثابت است بی تقصیر بزیاده و نقصان پس جبرئیل را در مثل انبیا  
 مصاحبت نباشد اینقدر برای بیان معراج کابنه بود  
 شیخ ابوعلی را رساله است در بیان معراج مثل است بر نکات  
 حکمی اگر سعادت مساعدت کند از اینجا طلب کن افضل آنکه اگر توفیق  
 رفیق شود این حاله را مشاهده نمی چون این مایه سخن بر حضرت  
 کنجسر و خواندم فرمود اینکه افلاک قابل خرق و التیام نیستند  
 بدی است و چنین بر آمدن با جسد عنصری محال و این مطالعات  
 محتاج بدلیل نیست من دریافت گوهری را نماز بردم دوم  
 شق القمات که مطابق مقولات نیت بعضی گفته اند که چنان  
 بود که جمعی از حضرت از او خواست کرده اند در واقع آنچه  
 حضرت دعوی کرد و بجمع ایشان نمود چون یکی ایشان در خواب  
 دیدند تصدیق این حال غریب کردند این متفق گفت اگر عمل بر ظاهر

کنند از رومی علوم غریبه باشد چون ماه منخب و اهل باطن گویند  
 که شق القمر عبارت از استوار قبم محمد است و ظهور او که دور  
 اوست در تصنیفی از نصاب سیف یکی از عرفا دیدم که گفته شق القمر  
 در خواب بود الا با ایستی مردم هر اقلیم ازین آگاه شدند  
 و گفتن یک کس از اقلیمی جز عرب هم در این درست نبود چه تمام  
 شق القمر انکرستند و در تاریخا جایافتی چه چیز ماسهل که به اندک  
 غرابی مشکل است در تواریخ جا داده اند و از آن مردم اقلیم  
 خود نشان میدهند این ضرورست که مردم همه اقالیم آنرا یافته  
 بیند اگر شکافته شود جز عرب هیچکس بدین دعوی قابل نیست  
 چه ایرانیان و تورانیان و امثال ایشان هیچکس خبر نداشته و بعد از  
 اسلام این را از عرب شنیدند پس معلوم شد که منکر آن این معنی را  
 در خواب دیدند و متأخرین حکما گفته اند که چون هر کوی را باطنی  
 است و آن عبارت از عقل است باطن که عبارت از حضرت  
 عقل فعال و کمال بشری آن است که بعقل فعال رسد و هر که بدین  
 مرتبه رسد بی اندیشه بهر چه متوجه شود رسد و در یاد پس شکافتن

قرکنا یہ از کند شتن است از ظاہر او باطن کہ حضرت عقل فعال  
 آنست و آنکہ حضرت محمد صلعم گفت خاتم الانبیاء ام اشارہ بدین پایہ  
 است انتہا فلک فلک قر است ہر کہ بعقل اور سیدہ ازو پایہ  
 رسالت اندوخت کہ خاتم الانبیا باشد زیرا کہ باز پسین رسول  
 عقل عاشر است و آنکہ دست آموزا و باشد حکم او بخود باطل  
 شود رنگ او کیرد نہ آنکہ بعد از و رسول نیاید بدانکہ بعضی گفتہ اند  
 بانکہ نماز عبارت از ان است کہ خلق را بحکمہ داری و نماز  
 پنجگانہ عبارت از رفع شرور است و ضبط عا س خمسہ و بہ طریق  
 در یاد خدا بودن و زکوٰۃ آنکہ اگر درویشی آزار کشد اگر چیزی از  
 مؤنت عیال تو زیادہ بود با و رسان و حج مشعر ببلکہ پنجہ در استعداد  
 کنج مطابق آن کس کمال کند بہ طریق کہ خواهد چہ اشارہ بنجانہ سلکین  
 همان است یعنی از سنک و آتش و امثال آن قبلہ توان ساخت و جہاد  
 عبارت از داد مظلومان دادن ظالم از ان فعل باند شتن و از اعمال زریلہ دور  
 و ضلایق را بیضت کردن و ترغیب بمصالح و انجہ بالیف گفتہ اند مراد  
 از ان ہمین موعظہ است چہ زبان شمشیر است جراحات انسان

جراحیهای نیزه  
مرازا پیوسته است  
و نمی شود آنچه  
جراحت زبان  
کند

لما التیام ولا تیام ما جرح اللسان محرمات اشاره  
بود از افحال سیئه مثل خون یزی و دزدی و مضرت و ایذای حق  
رسانیدن و فوائض عبارت ازین مذکورات دور بودن و آنچه علما  
لها هر قشریه استماع ساز و رقص و تواجدهام میدانند غلط است  
و قواة قلب ایشان را برین داشته در صبح بخاری از عایشه روا  
کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله در مجلس رقص و  
سرودن و نواختن حاضر شد و از انش مرویت که جبرئیل سمر را  
مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیایا بضد سال  
بهشت روند حضرت رسول از خوشدلی فرمود هیچکس از شما شری

تواند خواندن یکی از شعر اسرود شعر قد لعت حیه الهوی کبدی

لیس لما الطیب ولا یرا قی الا کجیب الذی شغفت به

فان غنده رقیبتی و تریا قی پس حضرت و صحابه رضی الله

عنهم وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک انحضرت بیفتاد

چون فارغ شد رداء خود را به چهار صد و صده پاره کرده بهر

یکی از یاران پاره عنایت فرمود درین باب افلاطون الهی فرمود

نمی شود  
تکلیف می کرد با دین  
چگونه است بر آن  
نیت اولاد من و اولاد بر ما  
سوزان او نیست که عاقل  
شدم و او پس گفتی از زبان  
دوست انون از زبان  
منت



من لم يتبع من الوجه بهي والصوت الشجي فهو فاسد المزاج  
 يحتاج الى العلاج در میان عوام مشهور است که خضر والیاس حی  
 و قایم در جهانند پیغمبر فرمود لو کان الخضر لدانی مراد ازین نسبت  
 که پیغمبر از زیارت نکرده زنده نیست <sup>اگر چه بودی خضر هرگز زیارت کردی ما</sup> کمال الدین عبد الرزاق  
 کاشی به مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته انکار امثال  
 این سخنان کرده و در اصطلاح گوید الخضر کنایه عن  
 البسط والیاس عن القبض و اما کون الخضر کنایه انسانیا  
 باقیان زمان موسی الی هذا العهد و روحانیا  
 ممثلا بصورته لم یرشد غیر محقق عندی شیخ صدر الدین قوی در  
 البتدی و تذکره المنتهی گوید وجود خضر در عالم مثالست موبد  
 نوید مرید جناب حضرت ولایتیاب قدوة الاقطاب  
 شمس فلک شریعت وضوء نیر سپهر طریقت لنگر کشتی حقیقه  
 بادبان فلک مروت و معرفت صاحب تحقیق و ایقان  
 صاحب ناموس اعظم آذر کیوان میفرمودند خضر والیاس  
 کنایه از علم لبقین است چه محقق است که این بدن ایشیجانی

تخلیه حزن و غم  
 جلد زرد و قاعه زرد و آواز  
 بهرینان کمال الدین  
 محتاج معیوبی علاج  
 خضر کنایه از شیخ و  
 الیاس کنایه از شیخ  
 کردن اما بوی خضر  
 شخصی از انسانی است  
 از زمان موسی تا این زمان  
 یا روحانی در حالت  
 تمثیل از ان بصورت  
 پذیرفت راه یک  
 پیغمبرین اندر زمین

بهر نفسش کننده  
موت است هر شکلیکه  
بر دنیا فانی شد

بدین مدت نیماند چنانکه در مصحف مجید آمده کل نفس ذائقه  
الموت وكل من عليها فان وانچه ميگویند عیسی علیه السلام بی  
پدر بود اسمعیلیه شیعه درین باب گویند او پسر یوسف  
نجار و آنچه در قران آمده که عیسی پدر نداشت یعنی از پدر تعلیم  
نداشت که علم از او گرفته باشد او علم از تقیاً آموخته بود که  
که در زمان او بودند که خلقاً کم از او جا آنچه در مصحف مجید آمده  
مقوی این معنی است مشهور است که ابلیس باعث اغوا  
وضلالت مردم است و گفته اند که از آتش مخلوق است  
بنابرین از جان باشد حکما و مشائین انکار جن میکنند و  
گویند نفوس ناطقه که از ابدان انسان مفارقت کردند اگر  
خیرند معاونت خیر کنند و بنفوس خیر متعلقه با ابدان عنصری  
و اگر شریرند معاونت نفوس شریره کنند و ایشان را  
شیاطین خوانند و بعضی از اهل نظر فارسی گفته اند که اگر نفس  
کامل است بعد از قطع تعلق جسد عنصری به مجرد است پیوندد و  
ملک گردد و روح ناقص بعد از رفتن جسد عنصری

سید اگر دریم شمارا  
بیتروج

ذکر حکم

بعالم علوی بنا بر عدم مناسب نتواند شد همیشه خواهان  
 جسم باشد هر جا روح جسم ضعیف بیند بدو در آویزد و این را  
 آسب جن خوانند حضرت شیخ متقول بوجد ایشان  
 قایل است و در حکمت اشراق گوید اهل دربند من مدن  
 شروان و میانه آذر بایجان مشاهده جن بسیار میکنند چنانکه  
 فرموده و قد شهد عندی جمع لایحسی عد هم من اهل  
 دربند و هو مدن شیروان و قوم لایعدون من اهل  
 مدینه یسی میانه و هو من مدن آذر بایجان انهم شاهد  
 و هذه الصور المثلثة الجبئیة و الشیطانیة و اکثر و  
 اهل المدینة كانوا یروضهم دفعة فی مجمع عظیم علی وجه  
 ما امكن و فعم لیس ذالک او دفعتین و مرة و مرتین بل فی  
 کل وقت یظرون و لایصل الیهم ایدی الناس صوفیه براند  
 که جن ارواح چندی باشند منجمد از اجرام لطیفه اش و هوا  
 بران اجرام غالب است چنانکه بر انسان آب و خاک و  
 ایشان بواسطه لطافت اجساد و قوت ارواح قادر اند که

و تحقیق تمام از آنست که  
 شمار حق آید بعد از  
 اهل ریندان است  
 شرمای شربدان گویند  
 که در شایبانیانند  
 اهل مدینه نامیده  
 استماع آن از کتب  
 از باجانبست تحقیق آن  
 شاید که در زمین صورت نماند  
 مثال حبیب و شیطان است  
 بشر از اهل مدینه بودند  
 ایشان کمال و عظیم بر  
 و چیزی که ممکن نبود و  
 در آن از نیتان  
 مکنند با روح و کبریا

بر  
 از آنست که در زمین  
 در کتب نظام  
 در با کلام

بر شکل بر اشکال مختلفه و مزاولت اعمال خارج از بیع و سوا و غیره  
ایشان هوست متکیف بر آنچه طعام و مقوی آنست آنچه فرزانه  
خوشی مرید قطب الاقطاب آذر کیوان مندرموده که ممکن است  
که ارواح را بعد از قطع تعلق جسد عنصری تعلق بجسدی کسیرند که  
آتش و هوا بران غالب باشد ایشان را جن گوینم روشندل  
جواب داد که اینحال در طیور مشاهده میگردد و اگر تعلق بعد از مفارقت  
جسدی گیرد که بران خاک و آب غالب باشد آن را بعضی  
حیوان گوینم و اگر تعلق یکی ازین اجساد عنصری مذکور گیرد بدل  
انها را علقه با جسد مثالی باشد ایشان را رجال الغیب نامیم  
و ابدال و اخبار و عرایس و امثال آن خضر و الیاس که بزعم  
پاریسان پشوتن و کنخیر و است از ایشان باشد اما فرموده  
که با وجود تعلق جسد عنصری اطلاق تعلق جسد مثالی توان کرد جمعی  
که از ریاضت بکلی از بدن منخلع شده باشد و تعلق بعالم  
علوی که بهشت است گرفته اند انهم فی الدنیا و قلوبهم  
فی الآخرة و آنچه گفتند که فرشتگان جامی اند لطیف و لهذا

تعلق ایشان  
در دنیا اند و لکن  
ایشان در آخرت

نزول حرکت ایشان قایلند از ان ابدان مکتبه این جمع را خواهند  
 والا عقول حرکت نکنند صاحب تاثیرند چنانکه گفته و گاه باشد که  
 ازین ابدان با ابدان مذکوره تعلق کسیه ندو بر عکس نیز باشد  
 و در میان مردم نیز مشهور است که متعاد که چون کار نیگو و فایده  
 مند از ایشان ظاهر شود آن را بتوفیق خدا تعالی نسبت  
 کرده اورا لغت می کنند چه در ظاهر شرعیست وارد است  
 که اورا از اش خلق کرده اند چنانکه حکما و صوفیه گویند شیطان  
 عجارت از قوه وهمی است که تابع محسوسات است و عالم معقولاً  
 را منکر است و انسان را دایما بجانب لذات جسمی و شتمیات  
 جسمانی میکشد و با قوت عقلی در منازعه و مجاربه است هر گاه  
 که روح متوجه حضرت ربوبیت گردد ابلیس برای انحضرت  
 طالب مکان و جته و مقدار شود و عقل بدو رود کند و آنچه در  
 شروع وارد شده که فرشتگان آدم را سجده کردند و شیطان  
 نکره اشاره است بآنکه همه قومی جسمانی که فرشتگان ارضی اند منتها  
 روح آدمی اند الا قوه وهمی که روح را گردن نمی نهد و حکم عقل

را مسلم ندارد کما که بر عقل غلبه میکند چنانکه در شب تاریک  
 اگر شخصی با میثی در خانه تنها باشد عقل گوید میت جداست نباید  
 ترسید و هم گوید این سخن راست است اما از میت بیاید هر اسید  
 چندان ترس بر آن شخص افتد که او را تحمل نماند و شاید که ازان  
 ترس مزاج او منحرف گردد قطع نظر از چنین کار هر کس بسناورد  
 یعنی مرده شوی نیارد کرد بواسطه آنکه وهم را قوتیت جسمانی  
 و در بدن اینچنین تصرف قوی او را نسبت کرده اند که از آتش  
 مخلوقست زیرا که بیسج جسم را از عناصر انجمن تاثیر نیست که نار  
 را آنچه به بنیان گفته اند اهرمن یعنی ابلیس بدوش ده اک  
 بوسه داد مراد ازان آنست که او بنا بر او همه و شماره خون  
 روم را بر ذمه خود بخود گرفت و لهذا باپادشاهش کار دو فضله  
 مرض سرطان بدوش او پیدا گشت و بشکل مار مینمود و بوسیدن  
 ابلیس یعنی اطاعت کردن او بفرمان و هم بر افعال قلبیه که برخلاف  
 عقل است و آن جز جالی اند که عبارت از ما رست جزئی نه  
 منشاء آنجا صراط است که به بنیان چنین دپول گویند و سؤال

پرسیدن فوشتگان بفرمان خدا تعالی از بندگان  
 و اعمال ایشان را اثبات کردن برایشان آن اعمال که ملائکه نوشته  
 اند و میزان ترازو نیست که سنجیده شود بان اعمال و طایفه  
 از مشرعه گفته اند که مراد از میزان رعایت عدل است و جزای  
 اعمال چنانچه بیح تفاوت واقع نشود و حکما بطریق تاویل گویند  
 در حکم عملی مقرر شده که انسان را سه قوت است یکی فطری برای  
 ادراک اشیا و تدبیر بدن و آن را نفس عملی گویند دوم قوت  
 شغوی از برای جذب ملایم و آن را نفس حیوانی خوانند سیم  
 قوت قضی از برای دفع ناملایم آن را نفس سبعی گویند هر یک  
 از این قوی را در نفس افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب  
 اهل این فن شروح شده افراط و تفریط و توسط هر دو طرف  
 مذموم است طریقه راست که پسندیده است حالت متوسط  
 است انچه آنکه بیسب طرف اصلا مایل نباشد بلکه در حاق  
 وسط باشد از سخنان حضرت مه آباد مین مان عینو سیت  
 یعنی میانه است و اعتدال گزین جنتی است ستایش این

پایه است و خیر الامور و سطحا اشاره بدین مرتبه  
 و رعایت این حالت و حفظ آن در غایت صعوبت و دشواریست  
 بمنزله آنست که بر خیال حد باشد که وصف کرده شد جمعی از  
 صوفیه گفته اند که صراط استقامت در احوال و افغان باین  
 عبارت راجع است آنچه حکما گفته اند با کجمله تاویل صراط شهر است  
 در تاویل سؤال چنین گویند که آثار اعمال و بد و صغیره و کبیره در  
 روح آدمی ثابت و هر یک بحسب عمل لذتی و الهی باشد  
 حال هر یک بر روشن چنانکه دفع ممتصور نباشد کویا اعمال را  
 بیک نوشته اند و بر عرض کرده و پرسیده و اثبات نموده  
 بروحی که نفی نتوان کرد حضرت شاهی کلید صلی الله علیه و آله فرموده  
 بخاتم کنش در تحت اسپند خوره نشستی عش شیدی بزبان نبوه  
 ازت و اجسته کیفر اچر رساند یعنی آنچه تعلم عمل قومی جسمانی بر لوح  
 قفس ناطقه تحریر نمودی بطیته نورانی که رب النوع است بزبان ملکیه  
 از تو سؤال کند بعد از اقرار بزبان تکرار کند که لازمه آن فعل است  
 بتو عاید کردند فمن عمل مثقال ذرّه حسیره آیره و من عمل مثقال

و غیر آنکه در این باب  
 بودن آثار است

در تفسیر این آیه  
 هر چه در این  
 دنیا و دنیا دار  
 بود از او دور  
 پس بدین برآید



ذرة شرايره تاويل ميزان همان است که گفتيم در قران آمده  
 که دوزخرا هفت دراست و از هر درمی طایفه مخصوص بان در آيند  
 پنجمين مشهور است که عدد هشت هشت است ارباب تاويل درين  
 باب گویند حواس مدرکه ظاهر پنج اند چنانکه معلوم است  
 در باطن دو و سه ديگر از باطن مدرکه نیستند بلکه معاون آن دو  
 اند بفظ یا بتصرف هر یک از اينجا سه مدرکه آدمی را بجانب  
 محسوسات و لذات حسیه ميشند پس هرگاه که ایشان عقل را بجانب  
 خود کشند و مسخر خود گردانند تا باين عالم اجسام و لذات او انس  
 کيرد از عالم ارواح غافل شده فراموش کند هر یکی از اين هفت  
 حواس می باشد که مردمان بان در بدو زخ در آيند و عقوبات کشند  
 هرگاه عقل اين حواس هفت گانه را مسخر گرداند در تحصيل کمال  
 علمی و عملی رنج صواب استعمال کند اين هفت حواس با عقل بهم  
 در بهشت باشند و انسان را بلذات روحانی رسانند  
 تاويل عدد طبقات دوزخ چنین کرده اند که غاصر بسط چهار است  
 و مرکبات غاصر سه چنانکه معرفت و عدد افلاک نه پس هر

مراتب یافته اند عوام آن را انکار میکنند و لهذا پنجان طریقه را در  
لباس شریقه باید داد و اگر در آنجا منفعت رسد و همه بس  
خط خود بردارند تا مضرتی نباشد و مقصود از آموزش اکابر طریقی ادیان  
و اوصیان توحید ایتقان در تشویق و ترغیب طالبان است و در  
یافت مرتبه حقیقه وجه استمرار دارد چه همه آن را خواهند دید و  
در مفارقت روح که عبارت از آفره است میسر شود و بیاید  
دانست که هر ظاهری را باطنی است چنانکه این آیه کریمه  
بالطنه فی الرحمه و ظاهره من قبله الغاب ظاهرش شریقه  
که مخصوص عوام است و باطنش حکمت که خواصه نواس تا اینجاتا و  
اجبار و احکام جمعی از انبیا است که بعد از نیت و ادریس علیه السلام  
بوده اند و رمز در کلام ایشان بسیار است اما حاکم شخصی باید  
که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افزاد انسان و نظم مصاح  
ایشان میسر شود چنین شخصی را حکما بیارسی بر همه مه و کخیس و و  
جا ناز و شهر یار نوشید و بشید و پیشوا و بتازی ملک علی الا  
طلاق خوانند و احکام او را بیارسی را از کتب و جهاندار

باطن آن در مرتبه است  
و ظاهر آن که پیش از آن است  
و پیش از آن یعنی زبان  
و اگر آن نباشد

و بتازی ضاعه مملکت و متاخران اورا امام گویند و فعل اورا  
 امامت حضرت قدوة الاشرافین و زبده الرواقین افلاطون  
 اورا مدبر عالم خواند و حکیم مؤید یزدانی تا ایدار سطا طالیس  
 انسان مدنی گوید یعنی انسانی که خط امور مدینه بروج لاتیق نماید  
 و کما وجب ضبط فرماید مراد از ملک درین موضع نہ آنست کہ اورا  
 ملک و حشمی باشد بل متحتی ملک باشد اگر چه بصورت مہکس ملتقت  
 او نباشد چون زمام مصاح خلق در کف کفایتہ شخص عالمیت دار  
 باشد کہ ہر آئینہ انواع میامن و برکات بر کافہ بلاد و قاطبہ  
 عباد رسد و در ہر روز کاری و قرنی بیاس خدیو و صاحب  
 ناموس یعنی نبی احتیاج نباشد چہ یک وضع اہل ادوار کشیر را  
 کفایت کند بلکہ تعمیر آن وضع نشاید چہ مردم بدان خوگر شدہ اند  
 و بعنف ایشان را از ان بر گردانیدن موجب فساد باشد غرض  
 از ناموس نظام کار گاہ مرد میت و آسایش حیوان و آن در  
 دوام وضع اول است و تعمیر شریعتہ در علم بود یاد در عمل اگر در  
 علم بود انکار وحدت ذات با صفات باشد بر خداے کہ

عنف  
 درستی و سرکشی

در شناختن لازم آید که بنی سابقا بر حق نبود اگر باز پسین به  
 نبوت او معترف بود تکذیب کرد اگر در عمل بود باید که حکمت و  
 عفت و شجاعت و عدالت را که ستوده است نکو میده شمرد  
 یا منع کند آن نشاید بهر اختلافی که پدید آید موجب فساد نظام  
 معاش بود چنانکه بر منصف پوشیده نیست اما در هر روز کار  
 عالم را دبری باید چه قطع تدبیر باعث سبب نظام و بقای نوع  
 بر وجه تکمیل است بر تحقیق سپاسی کرده این رتبه تعیین نیوه و  
 امامت در آذریه است بعد از نیاکان نامدار حضرت آذریه ان  
 صاحب این فر بوده و اکنون نوبت بفرزندان مادرش کنخیره و انتقد  
 رسیده و از مسلمانان شیمه گویند بعد حضرت رسالت پناه در  
 اعراب متصف با این صفات حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
 و باقی انبیاء انحضرت بوده انذرا بل شیع با هم اختلاف  
 دارند و یکی از فرزندان انحضرت را قایم میدانند بر خلاف  
 قومی دیگر که نزد ایشان آن قایم فایت شده با جمله امامیه  
 از ایشان این خصیصه در ایام اثنا عشر کرده گویند ؟

دوازدهم قائم است و همدی ۱۳ او خواهد بود و عمر او چون خضر  
 و لقمان و امثال ایشان است و حضرت رسالت پناه بر خروج  
 او خبر داده بعضی گویند از ایشان که خبر دادن مستقبل درست نبود  
 بدین آیه کریمه عنده علم الساعة و ما فی الارحام و ما نزل  
 النبیث و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو و باقی ازین  
 امت اهل سنت و صوفیه گویند هر وقتی امامی باید و این  
 فضیلت منحصر اشاعره نیست بران دوازده تن قبول جمعی از ائمه  
 نجباء بوده اند که بطناً بعد بطن باستحقاق امامت رسیده اند اکنون  
 از ایشان کسی نمانده آن شخص که حضرت رسول از او خبر داده مردی  
 باشد موید بتائید الهی از ابائی امام حسن عسکری علیه السلام  
 و او بعد ازین خواهد بوجود آمد و بعضی گویند مردی باشد مؤید  
 بتائید الهی بی آنکه از سادات آل محمد باشد چه از ان فرزند قلبی را  
 میخواهد که کل تقی الی چنانکه اشارتی بدان رفت و شیخ علاء  
 الدین سمنانی در عروه آورده که امام محمد ابن امام حسن  
 عسکری علیه السلام در وقت اختفا از ابدال بود ترقی کرد چون

نزد خداست تا علم است  
 قائم است که در آن ساعت  
 قائمست غیر دو چیز در هم  
 بمست و آنچه که در آن  
 فرود بیاید باران  
 و زود و کلک غیب است  
 نماند او را که از آنجا بیاید

نسخه کتب  
 کتب

شویزه  
نام مسجد  
و مقامی

علی بن حسین بغدادی که قطب ان زمان بود متوفی شد او را در  
شویزه دفن کردند امام محمد قطب شد نوزده سال قطب بود پس متوفی  
شد او را در مدینه دفن کردند و هم در آن رساله گوید قبور ایشان یعنی  
اقطاب از غیر ایشان پنهان میباشند سالی یکبار زیارت  
آن قبور کنند بعضی از امت حضرت بنوی دعوی حمد و تیه  
کرده اند بعضی از صوفیه تا ویل آن را بانقسام افراد ولایت کرده اند  
که آن را بچهار قسم منقسم میدانند بیان آن ما را از مقصد  
دور می اندازد شیخ ابن عربی دعوی حمد و تیه کرده موید الدین  
در شرح فصوص گوید که شیخ در اول محرم در اسپلیه از بلاد اندلس  
بجوت نشست و نه ماه طعام نخورد و در اول عید مامور شده  
بیرون آمد مبشر گشت که خاتم ولایت محمدیه است و امام محمد  
علامه ابن حکیم ترمذی صاحب نوادر الاصول که از اکابر ائمه شافعی  
است صد و پنجاه سؤال نوشته که از عهده جواب آن غیر خاتم  
اولیا بیرون نیاید شیخ در فتوحات جواب این سؤال بانموده  
روزی در استخریابی دانا آن سؤالها را تقریر کرد جناب ولایت

ذو العلوم فی الفور جوابهای مسکت ادا فرمودند بیان کن مستغذرا  
 و همچنین سید محمد نور بخش دعوی مهدویه کرد و خود را خاتم الاولیاء دین اسلام  
 شمرد و درین باب رسایل نوشت منحصرا بشارة المنتظرین  
 است که مثل بر تکذیب جمعی که قایلند بجیات و غیبت امام  
 محمد بن الحسن العسکری علیه السلام بگوایم آنکه در رساله قبالیته از شیخ  
 علاء الدوله سمنانی که امام محمد ابن امام حسن عسکری علیه السلام  
 در نوزده سالگی فوت شد من قبر او را در مدینه زیارت کردم  
 محتوسیت بر آنکه ادله نجومی و خواب مزیدان و موسوم بودن  
 پدرس باسم قاسم دلالة دارد که این عربی که دعوی مهدویه دارد اوست  
 از جمله ادله نجومی یکی آنست که خوابه نصیر الدین طوسی از محقق کامل  
 فاضل جا ما سب حکیم که در علم تنجیم اظهر من الشمس است نقل کرده

و آن این است	بفصد سنین و بنقاد و مهفت
قطعه	چو بگذشت زین قرن نجاه هشت
بخوابد جانی با شوب رفت	برون آید آن مرد صاحبقران
بخوابد همه ملک کیتی بکشت	بود تازه برناوریش سفید
ببوسند پایش همه مهتران	

بقد چار سو و پنج شید  
 دو هفته گذشته ز روز و شب  
 گذشته بود آفتاب از زوال  
 نهد رسم نیکو هم آئین دین  
 بدین و بدانش بود سرفراز  
 که جا ما سب گفتا که دین پرور است  
 ز حکم آنچه دیدم بگردم عیان

همه آدینه باشد ز ماه رجب  
 که دعوت کند مرد صا جکمال  
 بروم و بهند و بما چین و چین  
 کند مسجد آباد بانک نماز  
 عجب نه که از نسل منمیر است  
 بماند به کیتی سبی سالیان

مستوی حکیم آن حکیم دانانند سید

محمد نور بخش در اقطار عالم انتشار یافت چنانکه در کشمیر و تبت که از او  
 جلال است جمعی از آن گروه را مؤلف این نامه در لاهور و بهار و تپه دید  
 لکن از عرفانی که با سید محمد بوده و قوف ندارند الا بطاعت طاهر  
 اعمال فقه اجود که از تصانیف اوست و درین حکم مقصد است شها  
 کیش اوست بنا برین خبر حکم سلطان نامدار زیرک میرزا الف بیک  
 کورکان سید محمد صادق شمردی برای رد انکار نجوم همین قدر کافیت  
 که ابراهیم علیه السلام با جلاله شان عمل با حکام تنجیم مینمود چنانکه در قران  
 مجید از آن خبر داده کذا لک تری ابراهیم ملکوت السموات ولیکون

چمن سنیاروم  
 ابراهیم الملکهای  
 آنها ترا ازیراچه  
 باشد از موقان



من الموقنین و هیچ احدی را شبهه نیست درین که حق زمام  
 مصالح سکنه ارض بکواکب داده و از غایت تعظیم چنین یاد  
 کرده فلا قسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم  
 ولقد جلدنا فی السماء بروجا و انما زینا السماء الدیازبیت  
 الکوکب ليعلمون عدد السنین والحساب و الشمس تجری  
 لمتقرا لها ذالک تقدیر العزیز العظیم تبارک الذی جعل فی  
 السماء بروجا و الشمس و القمر مسخرات بامرہ و السماء ذات  
 البروج و بالنجوم ہم ممدون ففطر نظرة فی النجوم قال انی  
 سقیم و يتفكرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت  
 هذا باطلا و رسول عربی فرموده من انکر بالنجوم فقد کفر  
 و رسول اصحاب خود را بنجوم تشبیه داده فرموده اصحابی  
 کا النجوم باہم اقدتیم اہتد تیم جمعی از قرقرشہ انکار نجوم  
 میکنند و بنجم را کاذب میدانند در انمغنی ایشان کاؤبند نہ بنجم  
 و اینطایفه از غایت تعصب و جبل گفته اند کہ ابراہیم خلیل  
 عمل بدروغ کرده ازان جملہ عمل نجوم است ازین معلوم شود کہ

تسخیر نجوم چنانچه  
 شدن ستارگان  
 آن اگر کند بر سر  
 ہزارہ بیفتی کہ در  
 بجای از حق بوزن  
 کہ در میان با ایزد  
 ستارگان بزرگ  
 بلاند عدد را صاحب  
 فوارش جاری شود  
 بلای تنفر و ان تقدیر  
 غریبنا و انرا فرست  
 شان ذات کرد و  
 بروج را زودش بود  
 شد است ابرو و گمان  
 دبتارہ ایشان  
 میکنہند پس در  
 ستارگان را  
 تحقیق من با مردم

شیخ

اصحاب بنانند ستارگان  
 ہر یک از ان قدر  
 ہر یک از ان قدر

شرع ایشان بر نامتقولات و ترهات و مزخرفات و موضوعات  
 باشد و بر هیچ عاقل فساد این عقیده پوشیده نیست آنچه در حدیث  
 کذب المنجور برب الکعبه اشاره است بان بمنجان که جز نجوم  
 موثر حقیقی ندانند و کواکب پرستاران را نزدیک و مقرب حق  
 شمارند و بسیار شده که قشریه دینه از انکار نجوم آزارها کشیده اند  
 منها لکه ابوطاهر خاقانی حکم کرد که در فلان وقت تبریز را زلزله  
 خراب خواهد کرد مردم فریفته قشریه تکذیب او کردند تا  
 نصف شب یکبار آن امر روی داد تا دو صد هزار خانه یکبار  
 افتاد و مردم بفرمان ماندند و ازین قبیل بسیار روی داده  
 منصف دانند که منجم در زمین گوید فلان روز آفتاب یا ماه بگیرد  
 آن راست برآید پس مانند این جمیع احکام ایشان حق است قطعه

موضوع گفتند  
 ستاره پران  
 برب کعبه

گرنه بنیز بروز شب پر چشم	چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم جان	کو رهتبر که آفتاب سیاه

معتقدان او گویند بنا برین بوضوح پیوست که آن ممدی که حضرت  
 رسول از او خبر داده امام محمد نور بخش است و پیش از ان جمعی که دعوی

کرده اند بطریق بروز بوده اند هندی عهد خود و آنچه گفته اند  
 که هندی با عیسی ظاهراً شود بعضی برانند که روح عیسی در هندی  
 بروز کند و نزول عیسی عبارت ازین بروز است و مطابق آنست  
 کما قال رسول الله **صلى الله عليه وآله** لا مهدي الا عيسى  
 و امام محمد در باره خود ازین بروز خبر داده

نظم

روح پاک بسی نبی و ولی	مجمع گشت تا شدم پیدا
هر مس و یوسف و علی بودم	موسی و عیسی بے زینهار
گر بروز است و زنا سنج حرف	هر چه حق بود گفت شد بشما
نور بخش زمان شدم اکنون	شد منور ز نور ما همه جا

صوفیه گویند بروز فرو آمدن روح کامل است در جسد کامل چون  
 روان عیسی تن هندی لیکن آنچه منبر خبر داده که در جلال با او ظهور کند عرفا گویند  
 آن عبارت علماء رسمی و فقهاء قشری است و توضیح از کلام شید و شس  
 که شاگرد ساسان بنده که بوسایط شاگرد حضرت ساسان نهم است  
 ظاهراً میشود درین نام ترجمه آن عبارت بحدائق بعضی از نظایر سحر بر آورد چنان  
 که بعضی از فقهاء جمعیت کرده فتوی بر قتل ساسان بنده دادند و گفتند که او مردم را

چنانچه حضرت زینب خاتون  
 سلام بر ایشان فرمود  
 ایشان زینب است که  
 مدعی است

بطریق قدما حکماء دلالت میکند شیدوش نامی که پیشکار حضرت  
 بوده و در کشف مرتبه ارفع از اقوان داشت او بعد از استماع این خبر  
 ورد اقبال ایشان رساله نوشت موسوم بپالان خزان چون نامه  
 بنظر فقها رسید مضطرب شدند بیش از پیش در قتل ایشان سعی  
 شدند لیکن ایشان را نمی یافتند بیت نور موسی چگونه بیند کور  
 نطق عیسی چنان بیاید که روزی در خانه یکی از فضلا نشسته مشغول  
 میکردند که این دو کس درین شهر میباشند لیکن ما اینان را نمی یابیم  
 درین سخن بودند که ساسان بنده حاضر شده ایشانرا نصیحت فرمود  
 بدین مضمون مترجم کردید رباعی کفر چو منی هستیر و آسان نبود محکم تر  
 از ایمان من ایمان نبود در دهر همین یک من آنم کافر پس در همه دهر  
 یک مسلمان نبود خواستند او را بگیرند در نظر غایب شدند چنانقولت  
 که با جسد مثالی که آن را بدن مکتبه نامند حاضر شده بود لکن فقها  
 از آن فعل شیخ قبح باز آمده عالم خود را بمنزلی که قبل از ان تورش  
 ساسان بنده ورود نموده بود فرستادند تا بصاحب غایب معروض  
 دارد و عذر فقها را بنجواهد تا آن رساله را که رقم زده کلک بیان ساخته

در آستانه ان نگو شد چه آمد و داخل خانه شد آنحضرت او را بید  
 متبسم شده بی آنکه او اظهاری فی الضمیر خود کند یکی را ساسان بنده باز  
 نمود و آن رساله را بدست او داد تا بعد از مطالعه در آب انداخت و آن  
 مرد مید و معتقد ساسان بنده شد از عقیده فاسد درگذشت ترجمه  
 بعضی از فقرات آن رساله انیت این مقشر طوان و متعصبین بید نش  
 و کوران ما در زادی منیش که قلوب خسیه ایشان از نفی حکما و اهل  
 آله مالا مال است و دل خسیه ایشان بر تعسفات طوائف جمال

دانی که مکر زاهدان سودی هست

معاون فساد رباع

این مرد و جهان شوند زمین که تو را

وز فضل تو امید بهبودی هست

از ایمه فساد و ارباب کفر و فجور و

هرگز زسدگان که مجبوری هست

بخدا ایشانند چه کفر اضا را ستی است و آن از ایشان است بکلم الا  
 تا تیر شرح بمانی آنچه در قلوب مدسه ایشان جا دارد مردم را بدان  
 شریک سازند و چون خود پندارند گمان بردند که وجود حضرت نفس  
 ناطقه از جهت تربیت و تهذیب امور است که مودی بود بد لذات  
 دنیاوی مثلا گفتند که عرض از ذکر و فکر که دو قوت از قوای

نفس را که بوزیر می آید  
 او را هر چه باشد

حضرت نفس ناطقه آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشرب  
یا منکحی یا فقهی باشد و بتفکر در طریق تحصیل این مطلوب رسد پس نفس را  
خادمی و مزدوری شمرند در خدمت شهوت خیس و دوات  
شریفه را که شریک طلاء علی است در رقبت و بندگی  
احسن موالی آن نفس بهیمی که قسم دیگر حیوانات است فرود آرنند  
این رای بیشتر فرمایگان جمال است که اکنون شهرت بعلماء دارند  
بیت زسنت نه بنی در ایشان اثر بجز خواب پیشین و خوردن  
از معاد تصور کرده اند که هم از جنس لذات و شهوات اینجاست  
باشد تا از بهشت عدن و قرب حق تعالی فرط قدرت بر تحصیل  
مطاعم لذیذ و تمکن از سنا کج شسی و وصول بمشارب منی مرغوب  
بطلبند و از معبود خویش در عبادات بهمال و اجرت خواهند  
ترک دنیا و زهد در غایت آن برسبیل متاخره و مرا بچه کنند و نشست  
و برخاست اسهل را عبادت نام پندارند و ازین عاقل که سیمیر  
عربی فرموده ان بدلاء امتی لا یدخل الجنة بصلوة  
ولا بصیام لکن دخلوا مساواة الا لنفس و سلامته الصدور

بیت  
حق تبدیل کنندگان  
امت من نایب در خدمت  
بناز کردن و دروزه کفر  
لکن داخل شوند در خدمت از  
سختی نفسیا و حکما

و ایشان یعنی قشریه درین باب مشارک سک و خوک اند و  
 جالیوس در حق اینجاعت گوید این خیشان که به تباہ ترین سیرتی  
 موسومند چون کسی را یا بندک با ایشان درین مذہب مسامہم و  
 انباز بود بنفرت او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا  
 نمایند که بدین طریقہ منفردیتیم بذارند که چون بعضی از اہل فضل  
 و عقل را درین باخوشتن شرکت دهند عذرا ایشان ظاہر شود  
 و تبیین ایشان بر قوم دیگر روایی یا بدین است کہ اکثر دانش  
 وران و خداوندان کردار را کہ از ایشان بزارند از خود شمرند  
 و درین باب افسانہ فرخوانند اینجاعتہ احداث و فوخران را  
 تباہ کنند و در خواطرا ایشان افکنند کہ فضایل ملکی حقیقی ندارد  
 ممکن الحصول نیست مردمان با لطیح مایل شہواتند این سخن را از  
 ہوامی نفس خبرداری نمایند لہذا اتباع اینجاعت بسیار  
 شود اگر کسی بعضی از ایشان را تبتہ کند کہ این لذات بحسب  
 بدان است چه سعید تمام کسی بود کہ او را خود ہمیشہ رنجی نباشد  
 تا بدو آئی آن مشغول و محتاج باید بود و فرستگان مقربان حضرت

اللی نذا مثالین امراض فارغ و خالی اند حضرت عزت از  
انصاف پختن اوصاف منزّه و متعال پس ازین سخن در شعب  
و جدل آیند و رای انکس را که با ایشان مباحثه کند بسف منوب  
دارند خواهند به شبهاست بی اصل خویش در ضمیر او قوی افکنند  
مرا ذکر که از آذریان نیکو کار است گفته باد که عقلی و نقلی و برهین  
کشفی و شهودی بر من ظاهر و باهر و عیان و محقق گشته از دجال  
که مخبر صادق خبر داده این جماعت اند چه هر چه دجالست نزد عیب  
گروه بزرگ را گفته میشود چنانکه فرمود جمله عالم را ایشان بغداد  
آرند و این خبر این قوم دجال نباشد چه ظاهر است که مراد بدین  
قوم دجال که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده این  
قوم اند که بعد از رسول آمدند و در یک دین و یک کتاب و یک  
مذهب و یک ملت اورخته کردند چندین خلفات متعدده متفاوته  
درین کلام پیدا کردند و جمله خلق سرگشته و حیران میان خلفات  
خود گذاشتند و هر یک گروه عظیم پیدا کردند محمد و کتاب کلام  
اورا مطلق و مجهول مانند تا اسم جمله امت اورا بناهای سکه



نهادند و یکی را نسبت بخود نمودند تا بجدی که هیچ وجهی از او  
 احدی نکوید که محمدی امیل خود را بسکی از ایشان منسوب دارد  
 چنانکه داودی و مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی و زیدی  
 و محمد خفیه هاشمی و خطابی و امامی و امثال آن در قرآن  
 آمده لا تكونوا من المشركين من الذين فسروا دينهم و كانوا شيعة  
 پس فتنه و جال زین سخت تر و ازین خلفات متفق و محکم تر چه باشد  
 که از یک کتاب و دین و ایمان و رسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 کردند تا محقق کردند که محمد رسول الله خبر داده که عالم از فتنه ایشان  
 بفساد خواهد آمد کلام فسرته و قومند بقعیده حکما و ائمه  
 کشف و شهود و اولیا این جا پلانند که مشهور فقهاء اسلامند  
 مصراع برعکس نهند نام زنجی کافور آنچه مشهور است که دجال  
 کور باشد و ازین نادیدن حقیقه عالم معنی است و نداشتن  
 علم بر کجای آن علماء بیامی محسوسات که سایر حیوانات را هست  
 و از ند و خیر این از عالم مقولات بی بهره اند و نیز معرفت  
 که دجال خسار خواهد بود چار نیز این گروه باشند چه مشهور است

شود از مشرکان آن زمان که  
 نیز بعضی که زود نبیانشان و  
 بودند شیعی

که جمله یکدیگر را فرمیکویند ولی حق است که ایشان این کلمه را در حق  
یکدیگر بصدق ضمه می کنند و جز این کلمه از ایشان برستی سر نزده  
زیرا که هر چه خراست قاعده او آنست که بار کشد و هیچ نداند که  
خود حامل چه چیزم و ایشان نیز بار چندین سوا و بیاض میکشند  
ولی هیچ ندانند که این چه بار است که میکشیم چنانکه در قران مجید  
خبر داده مثل الذین حملوا التورات ثم لم یحملوها کمثل السحار کجمل سفار  
و چه بر نادانستن ایشان آنست که آذر مهربان ساسان نچم  
در حق ایشان کفته و بطریق نصایح شیداب که از اولیاء  
پارس است فرستاده و ترجمه او این است بر اذکیا پوشیده  
نماند که مقصود از تحصیل علم معرفه حقایق اشیا و تزکیه نفس  
و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی  
چند بر خلق منت نهند چون مجلس در آیند از همه بالاتر نشینند  
و همه کس را از خود فروتر بنید اگر حکام بحسب صلاح ایشان را  
پس پشت نهند روی در هم کشند اگر شخصی بحسب اتفاق با آنکه استحقاق  
آن داشته باشد برایشان مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره

مشال شکر را بار بردند و در آن  
را در برداشتن آن تورات  
را از آنمانند خوانند که بار  
چند کت ایما را

در دل گیرند و بغایت او بیخ زبان مشغول شوند و بغیر از قتل  
 هیچ چیز ارضی نشوند چون کرک درنده در وی افتد تا او را رسوای  
 انجمن گردانند و این جمع مطلقاً بدانش خود عمل نکنند از حسن ناس  
 وارزل لیا مند در شبه ایشان را بعلماء و اولیاء همچو حال بعضی حیوانات  
 است که در محاکات و افعال و احوال و صورت بانسان چمن  
 طوطی در گفتار یا کودکان در شبه بیالغان در صورت باناس  
 و مانند شان و کمال سزایفه در تکفیر مردم باشد چنانکه در تکفیر  
 و تضلیل شیخ محی الدین مبالغه بسیاری دارند و او را از کفر کفره  
 پندارند و همچنین یکی از ایشان کتابی در نفعی حضرت امام غزالی نوشته  
 و اقتراح باین کرده است محمد سعید الدی اخرج الغزالی من بین العلماء  
 تصنیف الاحیاء بخدا که من نوشته دادم که غزالی بزبان حال  
 بر جمع ارباب کمال همین میخواند و امام غزالی در احیاء نقل میکند  
 از بعضی عرفا و اکابر اولیا که سبب پنهان شدن ابدال و اخفاء  
 ایشان از چشم اکثر مردم آنست که ایشان تاب دیدن اکثر مردم یعنی  
 علماء وقت ندارند از برای آنکه علماء در نفس الامر جاهلانند

شاید بعضی از  
 آن اندک که حاج  
 از بیان علم تصنیف کردن  
 ایجا

و نزد جاہلان عوام علما اندواز برای توضیح این مہین نکتہ کافیت  
 کہ ذوالعلوم فرمود کہ علم بدانتسن باشد نہ بشنیدن و این جمیع  
 چون نابینایان و چون نادانان نہ بسیند و نہ دانند الا کہ خطوط را  
 تو اند پس علم بجہاتی ندرند مگر تحریرات و مسموعات و مع ذلک  
 گویند ما امام باید نیوزاد یزدانی گویند اگر از علم علما واقفہ فقہا  
 پرسی کہ ترا احتیاجی ہیچ با امام بہت چون کوید بلی باز پرسی کہ  
 برای من یاد دنیا چون کوید برای من باز پرسی کہ او ترا برای دین چه  
 درخواست اگر کوید کہ تا قوت دین مآشود تو جہتہ ازو پرسی کہ  
 مگر دین تو ضعیف است و بدین اقرار او را ناقص دین سازے و اگر  
 کوید تا دین درست بما دہد تو جہتہ بگوی کہ مگر دین تو نادرست  
 کہ ازو دین درست میطلبی اگر کوید تا دین ما تازہ کند تو جہتہ بگوی  
 مگر دین و ایمان تو تازہ نیست کہ ازو دین تازہ میخواہی و اگر کوید  
 تا بایمان برسیم یا ما را بایمان برساند تو جہتہ گیری کہ مگر بایمان  
 اکنون خواہی رسید فی الجملہ چون او گفت کہ ہر امام احتیاج است  
 بہ احتیاج کہ او از دین و ایمان با امام دارد تو عمر گذشتہ او را تا

امام آمدن بنقصان و بی ایمانی اثبات کنی و باقرار خودش چنان  
 سازی و بی ایمانی اثبات کنی و باقرار خودش چنان سازی که اگر او  
 با امام زسیده بمیرد باقرار خود یا کافر یا ناقص ایمان بمیرد و نتوان  
 که مرا احتیاج با امام نیست یا امام مرا برای دنیا می باید چه این مردود  
 نامشروع است اگر چه خواهش او همین است چون بر تو محقق گردد  
 که اینها بی ایمان و ناقص و نامسلمانند و باعتراف خود از جمله کفای  
 و بی ایمانند پس حکمی که میکنند برخلاف ایتقان و ضد اهل ایمان باشد  
 و راه نمودن بر ایشان دشوار و بس متعذر و رنه در هر روز کاری  
 و قرفی از حکما و ائمه مدعی در جمیع ملل و ادیان و مذاهب طرف  
 صدیقی و رهنمائی میباشد که او را امام گویند چنانکه شیخ جنید  
 بغدادی گفته لایبلغ احد درج الحقیقه حتی یشهد فی الف  
 صدیق بانه زندیق رباعی  
 در هیچ سری نیست که سرنی خدایت  
 جز گوشه ابروی تو محراب عافیت  
 و این جمیع چون بدیشان  
 نگر و ند جسمی را کافر و ضال و کمراه دانند و مطابقت

تستی تا چه  
 تحقیق تا که بشود  
 تا صدیق تحقیق  
 کافر است

بطایفه را بقیح و اکراه چه هر که نه از ایشان است با آنکه قادر  
بر کرامات و معجزات باشد او را مکروه است دراج نامند  
یا سحر خوانند و هر که از ایشان باشد او را از ملاحظه دانند نابین  
بدانکه این گروه خواهان امام نیستند چه با عتراف خود یا زده تن را  
گشته اند اگر شیعه گوید ما نگشته ایم اکنون با ما می که متصف  
بصفت امامت است بگردد و چون قایل نشوند تحقیق بدانکه  
دجال ایشانند و قتل ایشان عبارت از وجود نهادن ایشان را  
و از مصاحبت ایشان متحضر بودن و رد اقوال و احکام ایشان  
کردن و مردم را براه راست خواندن اگر بر آنها قادر نباشد  
خفیه دعوت فرمودن و جمعی که راه یابند ایشان را بحقیقت  
قتل کرده باشند و سردر و رهنمای ارشادند بران مهدی باشد  
که فرومانده این جمع باشد نابین ثابت شد که دجال این گروه  
و دجال شخصی متصف بصفة امامت که از فرزندان قلبی پادشاه  
حضرت باشد و در هر گروهی مهدی باشد بعضی از محققین گفته اند  
آدم الانبیا حضرت عقل اولست و خاتم الانبیا عقل فلک قمر

و عقول فرود او که عبارت از ارباب انواع اند خلفا و اصحاب  
 اویند بر ترتیب سلسله ارادت رابا و میرسانند و همچنین تربیت تعقل  
 کل و آدم اولیا حضرت نفس کل است و خاتم اولیا نفس فلک قمر و  
 دیگر میدان اویند چون این مقاله معلوم کردید شروع شد نصایح حضرت  
 جمشید به بیانی که متضمن قواید سلوک است شنید. نامدار و خشور  
 کرد کار مؤید با یزدی تا نید حضرت جمشید در گذشته فرماید  
 میگوئیم منزل آسچان باید که بنیادش استوار باشد و سقفها با ارتفاع  
 مایل و ابواب کشاده چنانکه در اختلاف به تکلیفی احتیاج نبخند  
 و مساکین جال از نسوان متمیز و مستور و مقام گاه هر فصلی و موسمی  
 بحسب آن وقت سعد و موضع ذخایر و اوقات و اموال بحسب آن  
 و احتیاطی که بدفع افایت تعلق دارد ساخته چون انسان بد ذخایر از رزق  
 و اوقات مضطر است و بقای بعضی اوقات در زمانی بیشتر ناممکن  
 پس بجمع مالا بد و اقتناء ما محتاج هر شیئی احتیاج افتاد تا اگر بعض  
 اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد ابد بود بماند و باید  
 خرج کم از دل باشد قطعه پوش و نبوش و نبش و بده هم از بهر فردات چیزی بنه

حکایت  
 شیخ و کمالی و کمالی و کمالی  
 و کمالی و کمالی و کمالی

تفسیر  
 کمالی و کمالی و کمالی  
 و کمالی و کمالی و کمالی

مبادا که در دهر دیر ایتی مصیبت بود پیری و سستی

و اجتماع آن کتب بود موقوف باشد بر عدالت و عفت زن  
 خواستن و مناکحت اختیار کردن باعث بر تامل و چیز بود حفظ  
 مال و طلب نسل بهترین سازنی باشد که بعقل و دیانت و عفت و  
 فطنت و حیا و رتق و کوتاه زبانی و تودد و اطاعت شوهر بذل  
 نفس در خدمت شوهر و ایثار و رضای او و وقار و مهیت و نزد  
 اهل خویش تمحلی بود و عقیم نباشد و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه  
 داشتن در انفاق قادر باشند و بمجاهد و مدارات و خوشحوشی  
 موافقت و تسلی هموم و حلای اخراج شوهر کردد و شوهر باید او را  
 در مهیت جمیل دستر و حجاب از غیر محارم میطعم خویش دارد و  
 چون اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زن دیگر بر او اختیار  
 نکند اگر زن او را از فضایل بری یا بدزود مطلقه سازد زوجه دیگر  
 طلب کند زینهار که دوزن نخواهد که موجب فساد منزل و سوء  
 مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باعث گرداند و هم  
 شنشاه جم کوید چون فرزند بوجود آید ابتداء به تسمیه او



باید کرد بنام نیکو چون هر مزد بهور و مانند آن پس اختیار رویه بایست  
 که احمق و معلول نباشد چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت  
 اخلاق او را مشغول باید داشت و صاحب بشده و شکم پرست  
 و جامه طون پوشش و بر افسان مفاخرت کننده سازند  
 و اگر از اهل علم باشد او را به معلم صاحب فرسپارند تا او را به  
 حکیمات دلالت کند چه انصاف درانت و در بوقی مذموب و ادیان  
 مانع تعصب باشد و هم و خشور جم گوید آداب سخن گفتن آنست  
 که بسیار نکوید و در تکلم حد اعتدال نهد و الفاظ غریب و سخن  
 باریک با کسی که فهم نکند نکوید و هیچ سخن در خاطر ناکند رانیده نکوید  
 و سخن مکرر نکند تا بدان محتاج نشود و از مخاطبه عوام و کودکان و  
 زنان و دیوانگان و مستان حتی الامکان مجتنب باشد و در  
 حکایات و روایات که کنند بران واقف باشد و فوق خود  
 بران اظهار نکند تا سخن با تمام نرساند زبان نکشاید و چیز را  
 که از غیر او پرسند جواب نکوید اگر سؤال از جماعتی کنند او در  
 میان بود سبقت ننماید و اگر کسی بچواب مشغول باشد او را

رضاع  
 نیز خوانند

بهتر از آن پانچی قادر باشد صبر کند تا آن سخن تمام شود پس خود جواب  
 گوید بر وجهیکه بر مقدم طعن نکنند و در محاورتی که در حضور او در  
 میان دو کس رود نخوض نماید و اگر از او پوشیده دارند استراق  
 سمع نکنند و با بهتران سخن بکنایه نگویند و در هر مجلسی مناسب آن  
 گویند و در اشای تحکم اشاره نکنند مگر حدیث مقتضی آن باشد و  
 در راست و دروغ باهل مجلس خلاف نماید و الحاح نکند خاصه با  
 عظام و سفها و در همه جا انصاف بدهد از سخنان موخس و خبث  
 و غیبت و کذب و مقلدی اجتناب واجب داند و در رفتن  
 سبکی و تعجیل میان آن تباری ابطا نکند از روی تکبر نخراند و کتف نجنباند  
 و از فرود گذاشتن دست و جنبانیدن محترز باشد بسیار  
 باز پس ننگرد پیوسته سر در پیش نه اندازد و در همه حال عدال  
 نگاه دارد و نیز هنوز سقیم برجم گفته در نشستن پای فرو نکند  
 و یکپای بر پای دیگر ننهد و بزبان نشیند در خدمت جمعیکه تعظیم  
 ایشان واجب بود مثل ملوک و استاد و پدر بزا فودست  
 ننهد و کردن کج نکند و بارش و دیگر اعضا بازی نکند و انکشت

در دهن و بینی نهند و از انکشت بانگ بیرون نیارد و در آب  
 بینی و دهن انداختن چنان کند که آواز نشنوند و در مجالس و محافل  
 مرتبه خود نگاه دارد و در وسط نشیند جز روی و دست برهنه  
 نکند و در نزد مردم نخسبد و اگر خواهد از ایشان دور تر رود و اگر  
 ایشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون  
 آید بر جمله چنان کند که مردمان راز و نفرتی و زحمتی نرسد و در اکل  
 طعام دست و بینی پاک کرده و بکنار خوان حاضر آید و دهن فراخ باز  
 نکند و لقمه بس بزرگ بر ندارد و بسیار نخاید پس در دهن نکه ندارد  
 و انکشت نکند و بالوان اطعمه نظر نکند و نکز بند آنچه نیک باشد  
 بردیران ایثار کند و در لقمه همکاسه ننگرد و آنچه خواهد از دهن  
 بگذرد چنان اندازد که کسی واقف نشود چنان خورد که بقیه طعام  
 او تناول کنند و پیش از دیگران دست باز نکند چون دست  
 بردارد موافقت کند بانکه کرسنه باشد و آب بهیبت نخورد  
 و از دهن و حلق آواز بر نیاید و چون خلل کند بطرفی رود و چنان  
 افکند که متفر نشوند و در میان مردم در خلاف کردن توقف

کند و در دست شستن سبقت بخورد و نیز شهنشاه نامدار و خورشور  
 کامکار مؤید بایزیدی تا نید جمبشید در کنشانه فرموده در شراب  
 خوردن از سفها و غیر آشناتراز کند که اگر گرفتار شود زود بدر آید  
 در نشستن نزد اهل فضل انبای جنس خود سعی نماید و چون بشراب خوردن  
 نشیند میوه و ریاحین و امثال آن از پیش یاران بر ندارد  
 بلکه تکلیف کند و نقل بسیار بر ندارد و نخورد اگر یکی از ندما  
 شراب خوردن عاجز آید برو عطف نکند و مدافعه غسیان بر وجهی  
 کند که اصحاب و قوف نیابند اگر غالب شود و در حدیث  
 مستان خوض نکند و در عین مستی از ایشان جدا شود و ایشانرا  
 با هم از تنازع باز دارد و در شراب خوردن با هم مسامحه کند اگر چه  
 بران قادر باشد الا مزوج کند زینهار آنچه بد و رسد از روزیاده  
 نکند و در همه احوال بر مهتر اهل مجلس اقبال کند بی آنکه بد بکیران  
 بی التفاتی نماید و جهد کند تا مست نگردد و بچکایات لطیفه و  
 اشعار ظریفه که با وقت و حال مناسب داشته باشد مجلس را  
 بیاراید و خوش دارد و از ترش روی و غمیظت جنب و احترانمای

لیکن از افراط و تفریدان بپندیش و حد اعتدال نگاه دارد و  
از جماعتی که بسال باو برتبت کمتر بود نیز با تماع مشغول باشد  
و اگر مضطرب بود در حکایات فحش نکند چون این ابیات  
رئیس الحکما مناسب وقت نمود بتجریه آورد نظم

غذای روح بود با ده ریح الحق عقیق سگریه یا قوت فام و لعل صفات بطعم تلخ چون پدید رو لیک مفید حلال کشت تجویز عتسل بر دانا می از جهالت جمال شد حرام شرع شراب را چه کنه زانکه ابلهی بخورد چو بوعلی می ناب از خوری حکیمان	که رنگ و بوش کند رنگ بوی گل را حق همای گردد اگر قطره بنوشد بق بزد مبطله باطل بنزد و انا حق حرام کشت بفتوای شرع بر احمق چومه که در نظر منکران نمودی شق زبان بهره کشاید و بدست بق حق حق که وجودت شود بحق ملحق
---	---

باید دانست در وجود شراب منافع بسیار است و  
با اعتدال چمیدن در کیش همدین و یهود و نصاری  
جایز است و اهل سنت هم قایلند که در کیش ما  
گذشته روا بوده و انبیاء میخوردند الا امامیه که ایشان گویند

در هیچ دینی جایز نبود و پیسح نبی نخورد من شیخ بباالدین محمد حبل  
 عالمی را که دانا بوده گفتیم در کتب انبیا چون زندقه توریته و اسنجیل  
 حرام نیت گفت توریته و انجیل محرف است گفتیم چرا خود را به  
 چندین تکلیف اندازیم بهتر آنکه قایل شویم بانکه حدیثی که درین باب  
 مردم شامی آرند موضوع است تا حاجت بدان نیفتد که کلام  
 الهی نادر است و اینم بامور معاش خدم از ماکل و ملبس و غیر آن  
 بهیچوجه اخلال نکند بلکه از برابر مالا بدخورد مقدم دارد و در راحه و  
 عله ایشان در جلگی مایحتاج مقدم دارد و ایشان را وقت  
 راحه و آسایش تعیین کند و در بعض جا چاشنی عقوبت چشاند  
 اگر قابل اصلاح نباشند ایشان را نفی کند و عرب بشورش  
 ممتاز باشد اما بخدم عفاف و شهوت موسوم و عجم بعقل و  
 کیاست و لطافت و زیرکی ممتاز بودند اما بعضی ما خیال و حرص  
 موسوم و روم بوفاء و امانت و تودد و کفایت ممتازند اما  
 به سخیل و لوم موسوم و هندی بقوة رحل و حدس و وهم ممتازند  
 اما تعجب و بددلی و افتعال موسوم ترک بشجاعت و خدمت

لوم  
 نکو بودن و سر  
 زدنش کردن

چمن دویم  
 فصل پنجم  
 در شرح و بیان

شایسته و حسن ممتاز باشند اما بقاوت و بی حفاظی موسوم  
 و در شرع سیات بدن حکما را احوال بسیار است و  
 حضرت امام الحکما و مقدم الاویا ذو العلوم که در تاله و تحت  
 اکل بود آنحضرت را از حضرات نیاکان در بیان حکمت عملی  
 سخن بسیار بود چنانکه موجزی درین مختصر جایافت و اکثر  
 فرمودند پادشاهی حق انبیا و پس ایشان از اولیا بعد از ایشان  
 از صلحا و این در ملوک عجم موجود بوده است چه در ایشان  
 تا داراب اصغر جمعی انبیا و بعضی اولیا و بعد از ان اشکانیان  
 و ساسانیان صلحا بودند و فرمودندی در کنش نامه دیده  
 شده که در پادشاه هفت خصلت باید اول علوهت و آن  
 به تهذیب اخلاق شود دوم اصابت رای و فکرت و آن  
 بچودت فکرت و کثرت تجربت دست دهد سیم قوت  
 عزیمت و آن برای صواب قوت ثبات حاصل شود آزا  
 عظم المملوک خوانند چارم صبر بر مقاسا شاید پنجم بسیار  
 بی طمع تا در مال مردم مفسد نشود ششم لشکریان موافق هر مقام

نسبت جو هر آینه موجب انجذاب خاطر و مهابت و قار باید  
 بود حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید  
 اول آبادانی خزانه و مملکت دویم شفقت و رافت بر رعیت سیم  
 کارهای خود را ب مردم بزرگ رجوع نکند و کارهای بزرگ را ب مردم  
 خود حواله نماید چنانکه از صاحب ناموس کامل تا دینی فاضل حضرت  
 ساسان پنجم آذری مردم بعد از قتل یزدگرد که آخ طلوک بنی  
 ساسانت رسیدند که سبب زوال دولت چندین هزار ساله از خاندان  
 شامچه بود گفت آنکه کارهای خود ب مردم بزرگ رجوع کردیم ایشان  
 از پر داختن آن عار کردند و کارهای بزرگ که لایق اهل کیاست  
 و عقل بود ب مردم خورد و ادنی باز گذاشتیم و ایشان از عهد ان بر  
 نیامدند و ازین گناهی ایشانرا خواست که حضرت خسرو ایشانرا  
 بر کشید و بتا زیان پیوستند و نیز جم فرماید که بر پادشاه پنج  
 چیز لابد است اول حصول همت بتبديل اخلاق نفسانیه و تبديل قوت  
 غضبیه تا صاحب همت نباشد پادشاه نشود دویم حصول این  
 امر بدان باشد که پیروی تدبیر پادشاهان گذشته نماید



و در اخبار ایشان نظر کند هیچکاری نشود تا رای مستین نبود  
 سیم حصول این امر بانظار شجاعت و قوت استعمال آن باشد  
 چو باین امور آئین مستقیم و قهرمان اعدا باین طریق میسر میشود چهارم  
 حصول باین باستعمال عدل باشد و باین دوام عمارت بحصول آن  
 پنجم حصول این بتلطف باشد باکرام و الطاف بازوی مملکت  
 باین قوی شود حکما گفته اند دولت بدو چیز نگاه باید داشت یکی  
 بتالیف و اتحاد میان و موافقان دیگر منازعه و اختلاف میان  
 اعدا و طوایف ایشانرا بچار طبقه منقسم ساخته اند برتر و اعلی  
 و والا تر و اشرف میانه و واسطه و فروتر و ادنی اما طبقه برتر  
 یعنی اعلی سلاطین و امر اووزرا و صدور و مقتدر بان درگاه و  
 متصدیان عمل سلطانی و طبقه والا تر یعنی اشرف سادات و  
 مشایخ علماء و قضاة و اصحاب مناصب شرعی و طبقه میانه  
 یعنی اوسط دباقرین و تجار و مهندسان طبقه فروتر یعنی ادنی  
 مخترفات و ضاع و اهل بازار و مردم پیشه کار اعتدال مزاجند  
 بجا پو و اضافار به متصور شود اول اهل قلم مهندسین و منجمین

والها و شعرا و علما و قصاة و صوفیه گفته اند اکنون این علما و قضاة  
 را بنا بر مصلحت وقت از این جمع میدانند و زرد ذوالعلوم صوفی  
 آمد دانا و محقق فرمودی صوفی بر آن است که باید متعصب نبود با  
 سایر اصناف یکسان باشد چنانکه با مسلمانان سر کند کذا لک  
 باهنود و یهود و کبر و ترس الفت گیرد بنا برین بقول فقهاء  
 عصر عمل نتوان کرد چه ایشان بر جاد و قتل مرتکب و انزال و توج  
 الحارند پس مدار بر حکمت عملی که از حکماء سابق مانده باید نهاد تا اینجا  
 از اوست دویم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان  
 که نظام عالم بی وجود و آمد و شد ایشان صورت بنزد و سیوم  
 اهل مدینه و معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب  
 حرف و صناعات که بوسیله ایشان سایر مصالح مترتب شود  
 چهارم اهل زراعت و برزگران و دو ما قین اهل فلاحة که مدبر نبات  
 و مرتب اقواتند حضرت ملک فلک عدل نوشیران در محلی که  
 مشون بود از علما و حکما از ایشان کلمه چند که محتوی بود بر صلاح  
 پادشاهان درخواست نمود بوزر جبر این مطلب را در دوازده

فلاحة  
بردیگریمشون  
پر و ملو

کلمه ادا فرمود اول پرنیز است از شہوت و غضب و ہوا می نفس  
 دویم صدق در گفتار و کردار و وفا بمواعید شرط عموم و مواعیت  
 سیم مشورت است بار بآب دانش در آنچه سانج شود از حوادث  
 چهارم اکرام علماء و اشراف و امر و کتاب است علی قدر اہم بنوعی  
 قصاص و تفحص اعمال و خبر دادن نیکوکار و بدکار بواسطہ اساءت  
 و احسان ایشان ششم تفیث زندانیان است ہر چند ایشان را عقوبت  
 نمایند و ہر کس مستحق قتل باشند بکشند و ہر کس را اطلاق باید فرمود اطلاق  
 فرماید ہنقم تمہد طرقت و اسوق اہل تجارت است ہشتم تادیب رعایا  
 است بر جرائم و اقامت بر ایانہ ماہیم نمہ جمیع آلات حرب و  
 اسلحہ دہم اکرام اہل بیت و عثایر و اقرار بست یازدہم تعین  
 منہیان و جواسیس تا حوادث ملکی را معروض دارند و از دہم تملطف  
 و تفقد در بارہ وزراء و ندما و خواص خدمت در کتنامہ آمدہ  
 طبقات مردم پنج اندخت کسانیکہ بالطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر  
 باشد چون حکماء اشرافین و مشائین یعنی خداوندان کشف و برہان  
 کہ عرفا در حقیقت ازالہ شریعتہ و حقیقت و طریقت ایشانند و این

تقدیر تہما  
 نشان  
 مواعیت

عہد و بیان

سایح  
 چیزیکہ ظاہر شود

اساءت  
 بدہیا

عشار  
 خویش و قابل  
 و منوبان

منہسان  
 باز داشتہ  
 برای نہی مردم در بد

طایفه خلاصه عبادند برهان الدین بهاری گوید بعضی از متأخرین  
 بنا بر مصلحت فقهاء عصر را داخلین جمع داشتند و ذوالعلوم فرمودند  
 صوفیه فقهاء عصر را از جمعی که شریعتشان متعدی بغیرشود شمرده اند  
 با بجز علمای منصف ازین گروه اند و ایشان تحقیق جز حکما  
 نتوانند بود محققین گفتند که آنچه حضرت رسول عربی  
 فرموده که العلماء ورثه الانبیاء اهل صفار امینوا به اگر دانشمندان  
 رسمی را خواستی ایشان از همه نادان تر و جاهلترند دویم کسانی که بالطبع  
 خیر باشند اما خیر ایشان متعدی بغیرشود در تبه از طبقه اول ادنی  
 اند با آنکه بکمال آراسته اند و ایشان را کرامی باید داشت طبقه سوم  
 کسانی که بالطبع نه خیر باشند و نه شر این طایفه را در ظل مان مجبی باید دانست  
 طبقه چهارم کسانی بودند که شریر باشند اما شریعتشان متعدی  
 بغیرشود این جماعت را بزجر و مواعظ و نصایح و تحقیر و آمانت منع  
 باید نمود طبقه پنجم با وجود شرارت ذاتی شریعتشان متعدی باشد و  
 جمعی که امید بصلاح ایشان نبود اگر شریعتشان غیر شامل باشد پادشاه با  
 بمقتضای رای صحیح بایشان مدارات فرمایند و اگر شریعتشان

دانشمندان  
 و شرعیستیزانند

آمانت  
 خوار و بمقتضای

ذکر حکم

عمومی داشته باشد از آله شرایان عقلا واجب بود طریق دفع سخت  
 منع از مخالطه اهل مینه است دویم قید آن منع از تصرفات بدست  
 سیوم نفی آن منع از دخول تمدن و اگر باین امور منافع شود حکما را  
 در جوار قتل و خلاف است از نظر قوال ایشان آنکه بقطع آله که با و  
 دفع شر شود اکتفا نمایند مثل قطع دست و امام الحکما ذوالعلوم  
 گوید آغا ثا ذیموس را دیدم ازین وادی چسپیری چند  
 نقل کردم فرمود زینهار الف زینهار در قتل وقوع کسی سبی نباید کرد  
 در کتاب سار عراب آمده من قتل نفسا بغیر نفس او فسادا  
 فی الارض فکما قتل الناس جمیعا ومن احیاها فکما احیا الناس  
 جمیعا اگر شریف بود آنچه دزدیده باشد از او و برابر بستانند  
 بعد از تادیب و تشهیر سردهند و اگر باز از سر گیرد باین امور مذکور  
 منافع نخورد دست و پایش بند کرده بارکش سازند اگر خونی عمدا  
 خون کرده باشد افضل آن است که او را بقتل رسانند بطریق که بر  
 مقتول حرب زده باشد و زانی که با خستیا رکد خدا نشود یا  
 با وجود تاهل بدین امر متکب شود یا آنکه لوطی باشد و از زن اعراض

از آله  
 بازداشتن  
 و نقض کردن  
 تمدن  
 شهر و آبادانی

تفسیر  
 از آله شرایان عقلا  
 واجب بود طریق دفع سخت  
 منع از مخالطه اهل مینه  
 است دویم قید آن منع از  
 تصرفات بدست سیوم  
 نفی آن منع از دخول  
 تمدن و اگر باین امور  
 منافع شود حکما را در  
 جوار قتل و خلاف است  
 از نظر قوال ایشان آنکه  
 بقطع آله که با و دفع  
 شر شود اکتفا نمایند  
 مثل قطع دست و امام  
 الحکما ذوالعلوم گوید  
 آغا ثا ذیموس را دیدم  
 ازین وادی چسپیری  
 چند نقل کردم فرمود  
 زینهار الف زینهار در  
 قتل وقوع کسی سبی  
 نباید کرد در کتاب  
 سار عراب آمده من  
 قتل نفسا بغیر نفس  
 او فسادا فی الارض  
 فکما قتل الناس  
 جمیعا اگر شریف بود  
 آنچه دزدیده باشد از  
 او و برابر بستانند  
 بعد از تادیب و تشهیر  
 سردهند و اگر باز از  
 سر گیرد باین امور  
 مذکور منافع نخورد  
 دست و پایش بند کرده  
 بارکش سازند اگر  
 خونی عمدا خون کرده  
 باشد افضل آن است که  
 او را بقتل رسانند  
 بطریق که بر مقتول  
 حرب زده باشد و زانی  
 که با خستیا رکد خدا  
 نشود یا با وجود تاهل  
 بدین امر متکب شود یا  
 آنکه لوطی باشد و از زن  
 اعراض

تا باین  
 زن خوار

نماید و را ادب نمایند اگر متادب نشود از آله رجولیت او نمایند و  
 زن را نیز بدین طریق تنبیه نمایند اگر با زنیاید به جس مقید نمایند تا اینجا  
 تقریرات آغا ثا ذمیوس است روزی صوفی مخلص مرتاض که مرید  
 اذرکیوان بود میفرمود که زهار نقبول فقها جاہل عمل نکند چه من از ایشان  
 در شهری دیدم که شخصی صحابه کبار را در شام داد بمقتل  
 فرستادند کفتم این را از چه اثبات کردید من ایشان را جاہل  
 مخطی برمی آورم ما بمجلس پادشاه بردند من بحضور پادشاه  
 فقهار جاہل بر آوردم پادشاه وقت بر سر انصاف آمد تکلیف  
 بودن و توطن کردن عذر خواستم علما با هم مشوره کردند که پادشاه  
 کوئیم که کیخدی همان ما باشد چه استاد ماست و خدمت کوئیم که او را  
 مزار فیض آثار شیخ شهاب الدین بردویکی از ایشان را تعلیم کردند که او را  
 در انخل کشید پس از پادشاه رخصت گرفته بخدمت فرمودند که  
 او را مزار شیخ مذکور برید که ما نیز می آئیم ایشان فتم نکرده ما مزار  
 رسانید سر دادند که مزار شیخ این است من خدان شده از مغیبات  
 ایشان را خبر اودم مقصد فقهارا سینه تقریر کردم و آن فقها نیز

رسیدن چون انخالت مشاهده کردند متخیر شدند التماس فاتحه  
 کردند من ایشان را رخصت کرده این بیت میخواندم بیت اگر  
 تیغ عالم بجنب ز جای بجزد رکی تا نخواهد خدای بپوشید  
 اردشیر در کارنامه فرماید که رعایت عدالت وقتی منظم کرد که سلطان  
 بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یکی را بحق خود با رزاق  
 کرامات فایض گرداند و رعایا و مظلومان را در وقت حاجت  
 سلطان راه باشد بجل معین چنانچه در مجلس مظالم ملوک عجم هر که  
 خواستی زقی و مع هذا رسالی وقتی معین بود که طوایف انام را با  
 عام میدادند و در آن وقت جشنها کردند می تا بعضی بطریق نشانی  
 بیایند و عرض حوائج کنند و مقرر بود که ایشان چنان برسیند  
 که ترس مظلوم راه نیافتی و در آن وقت چندان شفقت و احسان  
 نمودندی که ترس و حراس از دل و بیرون شدی تا هر چه  
 میخواستی معروض داشتی در باستان نامه آورده یک روز از شیر  
 بر مسند حکومت نشسته و داد مظلومان میداد مظلومی بجزس مظالم  
 در آمده داد خواست اردشیر او را پیش طلبیده بسبب از دیاد

حوائج  
 حاجات و طاب

انوار و فریزدانی و تائید سجانی بخوبی نتوانست عرض اهلدار کند  
حضرت سلطان سلاطین آن حال در مشاهده کرد در جنب خودش  
بنشاند و پرسید از کجائی و کیتى گفت از شبانان این شهرم  
آن حضرت فرمود پس چرامی ترسی من سپر مردی ام از عجم که شبان  
بوده و عمرش صرف شبانی نموده شبان از شبانزاده نترسد و  
حال آنکه من نیز را عجم پدرم چارپائی شما بود من حافظ شما  
و آنچه از املاک شماست چندان تملق نمود که او سر مقتصد را  
معروض داشت تا او او را بداد حضرت ذوالعلوم میفرمود سلوک  
ملوک عجم در دستان بار عایا تا سلطنت فریدون چون سر کردن  
پد بود با سپر و زندگانی فریدون با ایشان چون برادر برادر و این  
قاعده تا حکومت کتاسب بود پس سیرت کتاسب با رعیت  
چون استاد بود با شاگرد و این طریقه تا زمان نوشیروان باقی و مرعی  
بود پس خصوصیت او بار عایا چون اتباع با اتباع بود و این قاعده  
تا سلطنت یزدگرد که آخر ملوک عجم است رعایت کردند یزدگرد  
آن کردار اکثر حکام ماصدق چون معیثت غالب با مغلوب است



بل ظالم با مظلوم و میغرمود که پادشاهان یزدانی در تربیت فرو  
 دستان از رعایا و امثال آن بغایت کوشیدندی و کس بی  
 کسان ایشان بودندی باز ماندگان ایشان را در همدامن پروریدند  
 پاس ننگ و ناموس ایشان داشتندی و فرمودندی که جمیع از  
 ما بسال مهترند اعمام ما اندوهم سالان برادر و کتر بسال فرزندان  
 و از نیاکان بمارسید که پادشاه در هر قضیه که واقع شود فرض  
 کند که خود رعیت است و سلطان دیگری و آنچه بر خود نپسند بر  
 رعیت و غیر آن رواند، سپنجین انتظار را با حاجات تجویز  
 نکند و از آن حذر کند همین از اسفندیار رضیعت درخواست فرمود  
 چنانکه تو بازیردستان سرگنی تی سبانه و تعالی با تو کند پس افضل  
 آنست که در اعانت با تم رسیده مسارعت کنی آورده اند  
 که چون اسفندیار از روین در بر گشت لشکر ترک را با فرزندان  
 ارجمند از راه بی بیم روان کرد و خود از طریق هفتخوان که پیش ازین  
 لشکر بدان راه رفته بود با تنی چند از مقربان خرامید و انحضرت  
 پیش از لشکر با بادانی آمد روزی اسفندیار بر بسند حکومت

اعمام  
 برادران  
 پدر

مسارعت  
 شتاب و تعجیل

بود و پیشکاران قلمک آئینان همه آنجا بودند چه خادمان قدیم  
 در خدمت انبازی نداشتند جز تنی چند ناگزیری و بعضی از ندما  
 را و خواهی بعرض رسانید که همایه ارض ملکی را مستصرف شده اغنیاء  
 با حضار او فرمان داد جمعی که بطلب او رفتند پاسخ جواب  
 نیاوردند آنحضرت باز جمعی دیگر را بطلب و تشخیص آن خدمت  
 ارسال داشت نیز در آوردن آن ظالم مسامحت نمودند اسفندنا غصب  
 رفته برای تحقیق آن سوار شده روان گردید هر چند التماس توقف  
 نمودند اقبال نفرمود و منزل آن مسکین رفته داد او بداد و خواه ظالم  
 در کنار او نهاد پس تحقیق نمود که انجمن را که ما فرستاده بودیم چرا  
 در آوردن این ظالم سستی کردند ایشان معروض داشتند که ما باره  
 یعنی رشوه گرفتیم پنداشتیم که از خاطر ملک محو شده باشد چنانچه  
 ملکان ما این حال داشتند و این فقیر مظلوم چیزی نداشت اسفندنا  
 نخستم رفته انجماعت را بجزار رسانید خانها و اموال ایشان را بر رعایا  
 قسمت کرده فرمود که این مال ایشان است که از این جمع بستم گرفته اند  
 این اول حکومت او بود در آن شهر غرض آنست که چنانچه بستم

تک آئین  
 یعنی فرستادن  
 در هر جانب  
 روانه کنند

رسیده خواهد داد او را بدهند و در آن کوشند پادشاهان  
 عجم خود میکوشیدند که داد مظلوم از ظالم بستانند و آنچه بکوش  
 ایشان میرسد فراموش نمیکردند و در آخر عرایضا و قصصا که پیش  
 رخ گردندی تاریخ مرقوم بودی چه از ما موران خدمت اگر در اهتمام  
 تقصیری واقع شدی پاداشی که شریعتاً اقتضا فرمودی میرسانند  
 و عدد عرایض و قصصا را شده بنویسند یعنی واقعه نویس تجریر آورده  
 با واقعه روز معروض داشتی و هر چیز از زبان پادشاه برآمدی  
 حکمی که صادر شدی محرران واقعه شبان روزی ازان چه شد  
 و نام شده مکرر بعرض شاه رسانندی که آن را بازگو و باز نما  
 گویند و این طوائف قدسیه را بدین دستورها بطواعت بسیار بود  
 که عمل بدان آسایش خلق و خوشنودی خالق بوده و پادشاه باید  
 اوقات خود را مسترق شهوت و لذات جسمانی نذارد چنانکه  
 طبیب دانا از هندی بخدمت شهنشاه اردشیر آمد و معروض  
 داشت که برای شهریار سه چیز آورده ام که جز ملک الملوک را نشاید  
 انحضرت فرمود که آن کدام است گفت اول خضابی که موسی سفید را

سیاه کند چنانکه بقیه عمر سفید نشود دویم معجونی که هر چند الطمه علیظ  
 خورد مده کران نکرد دو، هضم صحیح کند سیوم ترکیبی که مقوس  
 باه و کراست و بغایت مبی هر چند شهوت راند ضعف طاری  
 نشود شمشاه ارد شیر فرمود پیش از اظهار این ترا جلیل القدر تر در  
 علم ازین کان برده بودم سخت خضابی که کفنی سرمایه عز و است  
 چه سیاهی موی ظلمت و سفیدی آن نور است زهی منوری که نوراً  
 به ظلمت بپوشاند ثانی معجونی که ذکر کردی ازان قبل ملتئم که طعام  
 بسیار خورم و لذت گیرم چه از ایشان ناخوش تر که هر لحظه  
 بجای باید رفت که درو نادیدنی باید دید و نابویدنی بوید  
 ثالث ترکیبی که نام بردی مباشرت با زنان با فراط و مبالغه  
 دران از دایره خرد بیرونست پس از جنون باشد و بغایت  
 نامناسب که پادشاه جهان و فرمان فرمای اقالیم زمان پیش زنی  
 بدوزانو در آمده تملق و فروتنی نماید (بیت)

اینچنین بوده اند پارسیان | ای درغیا از قطع دولتشان

و بناء کارها بروفق و مدارا نهادند بر عطف و فاد رضای خلق را

مطابق مرضیات حق که آن حکمت است بطلبند برعکس و دادند  
 اگر رحمت طلبند عفو کند و صحبت علما و حکما و فضلا مایل باشد  
 هر کس را در مرتبه استحقاق دارد چنانکه گفته اند مصراع ناکس تربیت  
 نشود ای حکم کس رفع ظلم از خود کند و بسیارست قایم باشد بزوجهی  
 که عمال و لشکریان و رعایا را بر یکدیگر مجال ظلم نباشد در تاریخ نزدانیان  
 آمده که پیش از باستانیان که فرزندان کیومرث باشند پادشاهی  
 بود عادل دادین نام یکی از رعایا بر او شده گفت ستمگری  
 شب بنجانه من در آمده بزور خفت سپرم را با غوشش کامرانی  
 کشید شاه سر خجالت در پیش افکند باو گفت چون بار دیگر آید  
 مرا آگاه ساز پس چند روز باز آن زانی بنجانه صاحب خانه  
 در آمد نیمه شب رفته آن هم هماندم بنزد پادشاه آمده چون در  
 سلاطین نزدانی مقرر چنان بود که داد خواه در شب و روز هر گاه  
 بارگاه شافی باریافتی با آن دادین پرستندگان را با آوردن او  
 مأمور ساخته بود شتابان بنزد خسروش بردند بمجروح شدن  
 باتنی چند از خواص برجست و بمنزل و رفت مقربان را پستبن

ظالم امر فرمود گفت تا چراغ را فرو نشانند بعد از آن فرمان  
 داد تا چراغ آوردند تیز تیز در روی نگریته گفت تا سرازتن او  
 برداشته و زان پس از صاحب خانه خویش درخواست نمود  
 بنا بر ما بهنگامی مان چون که نه در خور ملک بود آورد پا د شاه عادل  
 بر غبت تمام آن را تناول فرمود و بگنود چون بیدار شد آمد  
 و مقربان وجه فرو نشانند چراغ بعد از بتن او باز فروختن و  
 در روی او نگریتن و کشتن و مان جوین خورده خفتن پرسیدند  
 ملک فرمود امر فرو نشانند چراغ بدان کردم که شاید پسر من  
 باشد چون در روی او نگرم شاید نیارش کشتن هم در دم باز نمود  
 فکر کردم که دادگر حقیقی از من نه پسندد که من در تیرگی با و غضب  
 فرمایم که پیوند من است بفرمودم تا چراغ آوردند چون درو  
 نگریتم پسر من بود نیکو او را نگریته سر او را برداشتم چون  
 درین چند روز ازین ره که برزیر دست من بدینسان ستمی رفته  
 و زبردست زبردستان مرا با د ا شس رساند چسبزی نخودم  
 و شختم چون او را کشته دیدم مان خورده به غنودم و اندوه کین از

از مرگ فرزند نیستم چه فرزند می که بیدر نمازد همان به که نمازد  
چنانکه فرومایه را با پرمایه دوستی نیست ظالم را با عادل پیوندند  
خویشی انام با خلاق است و نسبت انعام با حشام مورخین تبع  
تازیة نزدیک باین حکایتی از سلطان محمود غزنوی نقل میکنند  
آذر مهر در نصایح الملوک آورده که بر مظلوم خود را میب نمای  
و در ترجم بطالم نکشای همچین ارسطاطالین سکندر را وصیت کرده  
باید که مظلومان را از تو مهیت نباشد تا عرض توانند نمود و لشکران  
متوران را از تو مهیت عظیم باشد تا جور پیشه نکنند و اسرار خود را  
پوشیده دار مصرع یار را یاری بود و زیار یار اندیشه کن لیکن  
با صاحبان عقول کامله مشورت کند بعد از تقسیم عنایت و از تفحص  
حالی دشمنان تغافل نفرماید و مننهیان و متجسسان تفحص امور بکار  
و اگر احتیاج بحاربه افتد باید بقصاص ماحقی که نزد ایشان باشد  
یا برای رفع ظلم و بد کرداری محاربه کند تا لشکر متفق نباشد حرکت  
نفرماید و تا میسر باشد بنفس خود مباشرتال نکرده مکر مؤید باشد  
من غذا سد چون بعضی از ملوک عجم چون اسفندیار و رستم زال

تقسیم  
کزدن و  
نخا  
کردن

و اگر قوت مجار به نداشته باشد خفر خندق و استحکام باره لازم  
 دارد و اگر بی جتی متغلب کند شیون نیز شاید و سپه دار و مختار  
 پادشاه باید متصف باین صفات باشد اشتها ر شجاعت و حسن  
 تدبیر و کیاست و تجربه حروب و عمارت شرایط حرب و در خصمی  
 که کشتاب بگوئی از غلبه اعدا بر آمده بود اسفند یا رشکر بزیر آورد  
 که متحصن باعث و محمول بر عجز میشود و موجب جرئت خصم پس بی ضرورت  
 تحصن اختیار نکند و چون کسی در حرب و شجاعت ممتاز گردد در انعام  
 و اکرام مبالغه نماید و دشمن را حقیر نشمارد و اسیر رانکشد و بعد از  
 تغلب مغلوب رعیت و سپاه را نیازارد مگر آنکه ایشان حرب  
 کنند تا مقتول شوند طریق مقربان ملوک و عامه مردم در معاشرت  
 با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان  
 ثنا و مدحت گویند و بارکان دولتشان طریقه طاعت و  
 خدمت پویند و حقوق ایشان را در اخراج و غیره بر وجه رضا ادا  
 و در تعظیم و تکریم ایشان ظاهر و بالهنا بیح و دقیقه اجمال نورزند  
 و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین



رام درام  
نام کی از سلیمان  
یا سانه

و دنیای سکنه از ایشان است چنانکه گویند را درام یا سانی  
بضرورت بطرفی رفته بعضی تند باران یعنی دیو مردم طریق ضلالت  
کشاده خواستند فتنه انگیزند رعایا و ساکنان جمع شده سالها  
کوشیدند و تند باران را برآختند و بر جاده قویم ماندند تا  
مراجعت را درام بدین جن عمل بیاداش با مندرسرافوار شدند  
مردم رعیت و امالی استخر قتل و غارت خود اختیار کردند و  
ترک محبت یزد کرد بنمودند تا آنکه اکثر خراب و نابود شدند و مردم  
بدوست همه حال محتاجند و گفته اند چون خواهد شخصی را بصدقت  
اختیار کند اول استجارا حوال او نماید که در حال صبی ضبط گوهر  
نفس خود نمودن و با ما در چگونگی سلوک کرده اگر بوسمه عقوق  
موسوم باشد بر و اعتماد نباید کرد در صفات درویشی از خلیق  
دور بودن و کم گفتن و کم پوشیدن و آشامیدن و همیشه برخلاف  
هوا و هوس پوشیدن و بای هیچ احدی بدنبودن و پیوسته ذکر کردن  
و ربط بقلب به همیشگی باشد تعالی داشتن و طریق ارادت است  
که در اول آزمون تهذیب اخلاق و دوری از آزار زنده بار

وسیمه عقوق  
علامت نشان  
نافرمانی و آزار کردن  
مطلی پدر و مادر

و کشف تحقیق بعد از آن در خدمت او حاضر بودن و هر چه گوید بدان بجان کوشیدن علامات نفوس فرسید شاگرد جناب التیاب آذکیوان آورده لون بیاض مغرط و سبزی چشم دلیل است سخت روئی و بی شرمی و خیانت و فتن و خفه عقل کرسیوز و گردی زره صاحب این علامات مذکوره بود ندانم اگر باین علامات تباریک رنج و کوشج بود و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار حکما گفته اند خذ کردن از چنین کس اولی بود از صحبت ما را فنی ضحاک و تورو کرسیوز و شعاد و ما هوی سوری صاحب این صفات بوده اند موی نیکوی معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است چنانکه همه ملوک بعم بوه اند و موی نرم علامت بیدلی و جبن است و کم نمی بسیار و سلم چنین بوده و بسیاری موی سینه نشان وحشت و قلت فهم و جرات و این در ضحاک موجود بوده و زردی موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم است و این خاصه از آسیاب و ار جاسب بوده است و موی سیاه نشان عقل و امانت است پیشادیان و ساسانیان خاصه اردشیر نیکوکار

جبن  
بدلے

صاحب اینجالت بوده اند و موی متوسط میان سرخی و سیاه  
 نشان اعتدال صفات بود و این خاصه کیان است الی ذکر کیوان  
 و اشکانیان و ساسانیان صاحب این طریقه آمده اند و پیشانی  
 فراخ که بروی غضون نباشد نشان خصومت و لاف زدن  
 بود ضحاک و تور و افراسیاب و ارجاسپ و کرسیوز و گروی زره  
 چنین بوده اند و پیشانی باریک و نحیف علامت فرومایگی  
 و حساسته و عاجزی باشد سلم و شغاد چنین بوده اند و پیشانی  
 متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق محبت و بهیاری  
 و تدبیر بود و همه ملوک صاحب این فر بوده اند مگر سیا و خش و  
 اسفندیار که غضون نداشته اند لیکن پیشانی نشان متوسط بود  
 گوش بزرگ نشان حفظ فهم است لیکن غالباً تندخو باشد  
 افراسیاب و تور و طوس صاحب اینحال بوده اند و گوش خورد  
 نشان احمقی و دزدی کرسیوز و شغاد و گروی زره چنین بوده اند  
 ابروی بسیار موی نشان درشتی بود در سخن ضحاک و تور و  
 افراسیاب و ارجاسپ و طوس چنین بوده اند و ابروی کشیده

عَضُون  
 چمن ابرو

تا صیغ نشان لاف و تجرّب بود ضحاک و تور و افراسیاب و طوس  
 صاحب این بوده اند و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و دراز  
 نشان فهم و دیانت بود اکثر از پیشادیان و اشکانیان ساسانیان  
 چنین بوده اند بدتر چشمهای ازرق بود که سیوز و ماهوی سوز  
 و گروی زره چنین بودند چشم کلان تیز نظر علامت حسودی و خانی  
 و کاهلی بود در شعا د موجود بود و جمودت چشم وقت حرکت  
 از نادانی و کند طبعی است و این در سلم و تور موجود بود و سرعت  
 حرکت چشم و تیزی چشم و نظر نشان جلد و مکر و دزدی بود بالتمام  
 در گرم و سرخی چشم که نشان شجاعت و دلیری بود این خاصه اکثر  
 ملوک عجم است چون پیشادیان و اشکانیان و ساسانیان بود  
 و نقطهای زرد بر کردا کرد حدقه علامت فتنه و شرانگنختن است  
 افراسیاب و کرسیوز و شعا چنین بوده اند و چشم متوسط میان  
 بزرگی و خوردی و سیاهی و سرخی نشان فهم هشاری و راستی  
 و امانت بود این خاصه اکثر کیان است از کعبه تا آذرکیوان  
 یعنی باریک نشان نرمی و مدهمت بود اغریش

جمودت  
 بآب بون  
 چشم کریمه

صدق  
 سیاهی چشم

پشنگ چنین داشت و بینی کثر علامت شجاعت پهنی  
 علامت شهوت پرستی بود از ضحاک و ماهوی چنین بوده فرا  
 سوراخ بینی نشان حسودی بود ستبری میان بینی و پهنی سر بینی از  
 بسیار سخنی و دروغ گوئی بود و این خاصه کرسیوز و کرزم و کرگس  
 و ارجاسب بوده و بینی متوسط میان باریکی و درازی و پهنی  
 نشان فهم و عقل بود این خاصه اکثر ملوک عجم بوده است و ذهن  
 فراخ نشان شجاعت است از زریان و سام و زال و رستم  
 و سهراب و کیو و بهرام چوبین و فرامرز چنین بودند و سطرپی  
 لب نشان حماقت است و کرزم و شغاد و بهرام چوبین چنین  
 بوده اند و اعتدال لب با سرخی نشان ای صواب بود و این  
 در ملوک عجم آمده و دندانهای کج ناهموار نشان جیله و مکر  
 و خیانت بود چنانکه از تور و شغاد و بهرام چوبین و ماهوی سوره  
 بود و دندانهای کشاده ناهموار نشان عدل و امانت و  
 تدبیر بود در ملک از ملوک فرس چنین بود و رخساره پرکوست  
 متنقح نشان جمل و درشت خوئی است خاصه شغاد و ماهوی سوره

بود وز روی رخساره بی علتی نشان خبث باطن و قبح  
 سیرت بشره شفا دو ماهوی چنین بوده اند و متوسط این معنی  
 نشان اعدالست صاحب این ملوک فرس باشند آواز بلند  
 علامت شجاعت بود از رستم زال و اسفندیار و بهمن ازین قبیل آمده  
 آواز باریک نشان بدگامی و توهم است شفا دو ماهوی  
 چنین بودند آواز معتدل علامت حسن کفایت و تدبیر است  
 در ملوک عجم چنین آمد غنّه در آواز نشان کبر و کم فہمی بود در آواز  
 سلم و تور و کرسیوز چنین بود و قار در سخن نشستن و تدارک لفظ  
 و حرکت دست در سخن نشان زیرکی و تدبیر است ملوک فرس  
 چنین بوده اند اما در سخن گفتن بدست و ابرو اشارت نکردند  
 و کردن کوتاه نشان مکر و خبث است کردن کرسیوز و  
 کروی زره و قباد و ماهوی سوی کوتاه بود کردن باریک  
 علامت بیدلی و حماقت است غسق و سلم چنین بودند و کردن  
 سطر نشان جبل و پر خوردن بود چنانکه سخاک و تور و ارجاسب  
 داشتند و کردن متوسط نشان عدل و صدق و تدبیر آمده

در آواز آواز  
 غنّه  
 که بد ماغ برآید

اعناق پادشاهان پارسی چنین بوده شکم بزرگ نشان جبل  
 و حق جن بود و شکم ضحاک چنین بود اعدال سینه نشان حسن  
 رای و صفای عقلست و صدور پادشاهان عجم بدینان آمده  
 الا رستم زال که سینه اش عریض بود و آن از شجاعت و عرض  
 کتفین و پشت علامت شجاعت و خفه عقلست و گاه بغایت قلم  
 بود زیرا که صفات علامات فضایل درویش از خجاست در زایل  
 باشد چه یک صفت زشت باد و صفت نیک برابری نکند  
 آن الحسنات یزید هین السیئات و متمن کتفین و شمش عریض  
 بود و نزاری کتفین علامت قبح سیرت و سوی مذهب باشد و  
 دوش ارجاسب و ماهومی باریک بوده کف و انگشتان دراز نشان  
 زیرکی بود در ضایع و تدبیر امور و انگشت خسروان عجم طولانی  
 بوده و غلط ساق نشان نادانی و سخت روئی است چنانکه ضحاک  
 و کرسیوز و ماهومی سوری و کرزم و شغاد و ساقهای غلیظ داشتند  
 حضرت ولایتیاب تاج الحکما اذرکیوان از آراسی حکمای پارس  
 و خود از تجربیات و کشفیات علامات بسیار ذکر میکردند چون این

تحقیق حسانت  
 باز بر دینها

مختصر طاقت حل بیان کن نیست فلذا برین اکتفا رفت حکما گویند  
همه در نامه جاودان خرد و خور پشیداد و شنشاه پشیداد مذکور  
است که اجناس فضایل که محتاج الیه است در اقتناء نفس منحصر  
در اصول اربعت چنانکه نموده شود حکمت که او را فرزند گویند  
سبب صحت فکر و رویت و تمیز میان امور باین فضیلت توان  
نمود و قوام حکمه در اعتدال قوت فکریه است و هیوند یعنی عفت  
خالیت که پرهنرکاری بود و نفس را از نجاست باز دارد و قوام  
عقده در اعتدال قوه شهوانیه است بنواد یعنی شجاعت و آن حالت  
که سبب آن شخص در امور قوی دل بود و خوف و هراس بر او متصرف  
نگردد و از شایده و مصایب رو نکر داند و قوام شجاعت در اعتدال  
قوت غضبیت ریوازی یعنی عدالت و آن افعال است و وضع  
پر خیزی در موضع لائق و قوام عدالت در اعتدال قوی ثلثه است  
حضرت ساسان پنجم در تفسیر تا و تود که فضیلت از دستاير فرمود  
که حضرت نوشیروان عادل بوده همچنین حکما متفق اند که نفس  
انسانی را سه قوتست فکریه و غضبیه و شهوانیه که حصول مأمور



اربعه که اجناس فضا یلند باین قوی ثلثه حاصل شوند و تفصیل آن  
 چنین است شنباد یعنی قوت فکریه و این قوتیت عاقله که حصول  
 فکر از دست و مخصوص نوع انسانی انسان فارق خیر و شر و حق و باطل  
 باین قوتست و متعلق او منزه بود اگر معتدل بود صاحبش موصوف  
 بود بچودت عقل و صحیح فکر و تمیز و اگر از اعتدال خارج باشد با فراط  
 صاحب او موصوف بکمر و حیل و جنث و کربزی و محقد و حسد و تفرید  
 صاحب او موصوف بود بقبالت عقل و بلاادت فضایی که از قوت فکریه  
 حاصل شود از روی اجمال اینست نسبت یعنی عقل و آن قوتیت که  
 جودت تمیز میان حسنه و سیئه با و حاصل شود و مستوم یعنی ذکر ثبات  
 معانی در نفس کرد یعنی حفظ حصول آنچه سابقاً در ذهن پوشیده  
 بوده باشد نیز اس یعنی ذکا و آن صنفت استخراج نتایج است با سانه  
 فرز و یعنی حکمت و آن در یافتن افضل معلومات است تا فضل علم ننهند  
 یعنی فهم و آن حصول معانی است که بر نفس وارد شود نیما یعنی تمیز  
 و آن قوتیت که فرق میان حق و باطل با و میسر شود که ویز یعنی  
 نطق و آن ادراک کلیات است شرف انسان باین حضلیت باشد

بلاادت  
 فیادکار و بد  
 کفایت  
 بدی

بر حیوان هرگز یعنی صدق و آن خبر دادن از چیز است چنانکه  
 باشد زبانی که از قوت فکر یه پیدا شود اینست ینا د یعنی بلاوت  
 و آن تعطیل قوت ناطقه است بی آنکه تقصیری در خلقه باشد هر قوت  
 یعنی مکروان خبث بد مردم در دل داشتن و حیله اینختن است یرکان  
 یعنی هبل و آن ترک استعمال صوابت بسبب عدم معرفه هلیان یعنی  
 جهل کذب و آن اخبار است از شیخی بخلاف صدق واقع غلیو  
 یعنی حتم و آن تصور مقلع است بصورت ممکن کنود یعنی خرق و  
 آن با مردم درستی کردن است پیوند یعنی عذر و آن بیوفائی  
 کردن است کیر اس یعنی تبدیل و آن حشمت از خود برداشتن و  
 با مردم هزل بسیار کردن است پرتاد یعنی غیبت و آن سخن  
 چینی کردن است بچکوی یعنی ریا و آن اشتغال با امری که غرض  
 ازان اعتقاد مردم بود با دستود یعنی استعمال فکر در امری که بجا  
 نیاید دویم قوت غضبیه و آن قوتیت حیوانی و سبمی و سایر  
 حیوانات درین قوت اشتراک دارند و حسب ریاست و غلبه ازو  
 خیزد و دفع ناملایم باو کرده شود و جایگاه او در دل است که مویله

بود صاحبش موصوف بفرسیت و قوت قلب باشد و اگر  
 مغرط بود بزیادت صاحب او موصوف شود بطیش و تهوّر  
 و بروی کار و دیدن و بتفریط صاحب او موصوف بود بضعف  
 و بدلی و عدم غیرت و حمیت و فضایی که از قوّة غضب حادث  
 گردد اول نیوادی یعنی شجاعت و آن رنج بر خود آسان کردن  
 و بکارها چنان که باید بودن است عزیز یعنی حلم و آن ترک انتقام  
 و مجازات پنبکی کتساد یعنی رقت قلب و آن منمومی بغم مردم بقدر  
 حال در جبران کوشیدن پس آرد یعنی بشر و آن خود را تازه روی ببرد <sup>نسبت</sup>  
 خدیر یعنی حسن و آن خوشحوی بودن است رامود یعنی عفو و آن از  
 کناهی که بسهوا در شود در گذشتن است کراتج یعنی عزم مهمت  
 و آن آنست که امور علییه مادام که بنهایت رسیده بود در نظر  
 نیارد گفتواری یعنی ثبات و آن در امور یکتجه بودن و احتمال آلام  
 نمودن است سیفود یعنی تواضع و آن اظهار خوف و احتساب  
 عجب و بجز است و میا و یعنی کبر نفس و آن آنست که احوال فانیّه  
 خیره در نظر نیارد و بر بدل آن قادر باشد تقنود یعنی سجدت و آن

استواری نفس است در مقام خوف بچیشی که خزع برو غالب شود  
سیغور یعنی شامت و آن حرص است بر کارهای بزرگ از برای  
حدوث امور جمیده گفت را احتمال و آن رنج کشیدن است به  
اعمال شائسته جمیله بحسن عادت رزایی که از قوت غضبیه صادر  
شود این است نیوتور یعنی کبر و آن بزرگ داشتن است نفس  
خود را و دیگران را حقیر شمردن تیموک یعنی عبوس و آن ترش روی  
بودن و اظهار کراهت نمودن است خرزک یعنی جبن و آن جنح  
کردن است نزدیک مخلوق و از اندک الم کریزان شدن که رنج  
یعنی صغر همت و آن ضعف نفس است از طلب مراتب عالیه ترک  
یعنی قسوت و آن آنست که چون زحمتی بدیکری رسد برو آسان  
گذرد و در دل او شفقت نباشد و رشنک یعنی عجب و آن آنست  
که در اموری که در موجود بود و از هر نوع بغایت خوش باشد این  
بسیب تنگی حوصله است جلوار یعنی بدخلق و آن برشت بدخونی  
کردن و باندک چیزی مردم را رنجانیدنت تیمورک یعنی حسد  
و آن بخوشی خلیاتی رنجور بودن است و خواهش آن داشتن که آن

نعمت مرا و بود نه غیر را سبب و آن بشیر می کردن است  
 و سخنها می درشت در مواجهه مردم گفتن است تیوای یعنی تهور و  
 بروی کار و دیدن و بنادانی عمل کردن است سرول یعنی حقد و آن  
 بدخواهی مردم بخاطر داشتن و طالب فرصت بدی بودن است  
 تنگ یعنی لعش و آن بانگ چیزی متغیر شدن و برخلاف وضدیت  
 علم زفتن است سیوم شهوانیه و محل تعلق او جگر است با عدلش  
 صاحب او موصوف بود اعتدال شهوت و عدالت و با فراط  
 صاحب او موصوف بود بشره و بسیاری اکل و شرب و بتفریط  
 صاحبش موصوف بود بحکال و ضعف شهوة خوبیهایی که از وقت  
 شهوانیه صدور یا بد اینست هیوند یعنی عفت و آن رنج بر خود  
 آسان کردن و با مورکامین بنی قیام نمودن باشد تو سنگ  
 یعنی قناعت و آن رضا است بر آنچه میسر گردد و ترک حرص کفایم  
 یعنی کتمان سر و آن نگاه داشتن رازهاست تنبار یعنی طاعت  
 و آن از موضع تممت و ارتکاب فواحش حذر کردن است زبوا  
 یعنی سخاوت و آن بذل سؤال باشد مدامی که به بتدیر نرسد محمود

کمال شستی در کمال  
 و از اندام و کمال  
 زبان

بود و بر شش اقسام سخاوت تو ریز یعنی کف و آن نفقه کردن  
 مال بآنی باشد در امور جمیله هدیان یعنی ایثار و آن نفقه بود که از  
 خود باز گرفته بدیگران صرف نمایند چمنود یعنی نبل و آن شاد  
 شدن نفس است به امور حسنه که از وصا در شود سمناک یعنی ساحت  
 و آن بدل کردن باشد یعنی از آنچه واجب باشد بالضرورت  
 کیفوس یعنی مساحت و آن بذل باشد بنا بر وجوب حاجت بعضی  
 ازان چه لازم باشد تیمناک یعنی مواساة و آن معاونت اجا  
 و یاران مستحقین کردن است و این چهار قسم باشد اول مال خنانکه  
 مستحقان را ازان ارزانی دارند و دوم بیدن مثل باری بمضاربت  
 با اعدایم بعلم و آن موفن علمت بستن آن چهارم سخن و آن امد است سخن  
 این است اقسام سخاوت دیگر از حسنات شهوانیه همنوند یعنی حیا  
 و آن انحصار نفس است از ترس آنکه امر قبیح از وصا در نشود  
 جواد یعنی ورع و آن پرهنر کاری است و کسر شهوت نیاد  
 و آن صبر است یعنی مقاومت نفس بود با هوا نیوشات یعنی دت  
 و آن سکون نفس باشد در وقت حرکت شهوت تیونار یعنی دت

و آن حسن و انقیاد است و میل با امور جمیله نمودن و ساد یعنی حریت  
 و آن کسب از وجه لایق باشد و میل بکار پسندیده فیما بین یعنی حس هدی  
 و آن محبت نفس است به تکمیل خود بخوبی فعل و قول نیوراد یعنی انتظام  
 و آن حالتی است نفس را که تقدیر و تربیت امور میکند یا ساد یعنی نیست  
 و آن خویش را حافظ بودن باشد از هزل و قبح قولاً و فعلاً و رزوی یعنی وقار  
 و آن کلاه داشت و قرار نفس است بنگاه داشت و از حرکات مغرطه خاز  
 قیامی که از قوت شهوانیه ظاهر گردد این است کشتو یعنی فخر و آن انتها  
 قوت شهوانیه قبیحه و ارتکات فواحش است نیوسوم یعنی شیره و آن است  
 بر بسیاری خویش نیواز یعنی وسارت و آن کتاب از راه ناپسندیده  
 است سیمناخ یعنی نخل و آن منع سایل باشد بوجهی از وجهه با وجود  
 قدرت که بودوم یعنی خیانت و آن ودیعت مردم را خیانت کردن است  
 و انکار نمودن زیور یعنی افتاء سرد آن مرکب است از خرق و خیانت  
 نیوسول یعنی شامت و آن بمصایب مردم فر خاک شدن باشد ریوجام  
 یعنی بطلان شهوت و آن باز ایشان باشد از کسب لذات مطلقاً  
 و آن مثل استعمال اقوال قبیحه است و آن در جائی زشت نماید که در

آن نتیجه آخرت نبود توضیح این آنکه کمال انسان تجلیه از اخلاق  
 ذمیه و ارتسام نفس ناطقه بصور موجودات و تقصیل این در کتب  
 مشروع و مبسوط مذکور است حضرت حکما آذ کبریا شرح و بسط نقل  
 میفرمودند باین فضایل مذکوره بالکل ملوک عجم را متصف میباشند  
 و بدان نظایر و تماثل در هر مذهبی مقصدی می آورد این کمینه جمیع  
 فضایل در آن حضرت مشاهده کرد لیکن از تبیین آن درین مختصر از مقصد  
 بازمی ماند لاچار غمان غزیت ازان معطوف گردانید حکما گویند چون  
 متصف باین کمالات بود پس مبدأ و معاد خود را بآن متقدرا که از متعاد  
 اوست معلوم کند و بآن اعمال پسندیده و اخلاق مرضیه حاصل گرداند  
 و از کمالات صفت بشریه منسوخ کرد و آن روح بکمال علمی و عملی آراسته  
 شده از نقصان خلاص یافت چون تعلق او از بدن منقطع شود روح بذا  
 خود پروازد و خود را متصف بکالات یا بدو آن علم الیقین که مبدأ و  
 معاد در زمان تعلق بود به عین الیقین مبدل شود و حضرت مبدأ را که نورالهدی  
 است با سایر مجردات نورانی که فرشتگان متقرب اند شاهده کند او را  
 و ابتهاجی حاصل شود که در وصف بخند و سترمالا عین است و الاذن سمعت بظهور

کتابت شده است که در  
 این کتاب مذکور است  
 در باب اول



پسوند و آن اخلاق و صفات حمیده او در لباس خود و حضور و ولدان و سایر نغمای بهشتی که در شرع آمده بر او ظاهر شود و بعضی از مرتاضان را که تعلق روح ایشان ببدن ضعیف شود پرتوی از آن لذات دین حیات بدیشان رسد و عجارت ایشان از کنه تقریر آن عاجز آید و دانستن این حالات بطریق ذوق و وجدان شیرین شود و طریق بحث را در اینجا زیاده نصیبی نبود و لذت عاشق را از شمایل معشوق صوری بآن لذات روحانی اندک مناسبی داشته باشد و اظهار است که هرگاه حسن و کمال معشوق مجازک زیاده بود لذت و بهجت از مشاهده او مضاعف گردد و از اینجا معلوم شود که جمال معشوق حقیقتی بیغایه فرح و لذت در مشاهده آن بهنایت بود و شکی نیست که مراتب انسان در سزقه مبداء و معاد و کمالات خلقی نامحصور است بنا بر این لذات روحانی مراتب بسیار باشد و هر چه از ارواح بمرتبه خود برسند چنانکه در آیه کریمه انت لک الاخرة اکثر تفضیلا اشاره بآن اختلاف مراتب کثیره فرموده اگر روح آدمی در زمان تعلق اعتقاد باطل و اخلاق ذمیمه حاصل گردد و بکدورات

از این مرتبه بسیار است  
و در تفسیر بسیار

صفات بشریت مگذرد بعد از مفارقت بدن از درگاه عزت  
 صمدیت محروم و محبوب گردد و عوذ بک من هذا الخسران ورد  
 ظلمات اوصاف بشریه که نقصان روح مبتلی و متالم گردد و از  
 جهت فواید لذات حسیه که بآن متعاد بوده است متخیر باشد چه طالب آن  
 در دنیا بود و از خلاق و صفات رزیده او در کسوت مار و کرشم و  
 آتش سوزان و سایر عقوبات که مذکور است در شریقه بروی  
 ظهور کند چون روح در رعایت لطافت است الم و محنت و عقوبت  
 او در نهایت شدت باشد و از آلام و عقوبات جسمانی زیاده بود همچنانکه  
 لذت روحانی بر لذات جسمانی فائق است مراتب عقوبت روحانی بحسب  
 مراتب نقصانات و تعلقات بالذات جسمانی متفاوت بود بشرطی  
 ارواح ناقصه منزل و مرتبه عقوبت خود برسند بران قیاس که ارواح کامله بر  
 لذات رسیده اند و بتدریج آن آلام بزوال اسباب قابل گردد و لیکن صاحب  
 جمل ربک را عذاب بدی خواهد بود چنانکه شیخ ابو نصر فایانی قریب الی الله  
 تعالی گوید هذه الانفس اذا رکت و فارقت البدن و کانت  
 منصوره الامور قلبت طحانی امر عاقبتها من الحور و القصور

پناه میجو  
 از تو ازین  
 خسارت

این قفسهاون ملائکه  
 معارفند که بدن را با  
 داده شده اند و در این  
 دام عاقبت آن در غور  
 حضور ما و اگر جهالت  
 علمها در روی آن دنیا  
 که گذشتی در این  
 نفسهاست همه میگذرد  
 چنانچه چیزی که پیش

روایت است  
 در بیان  
 چشم  
 و ان  
 جمع  
 و انوار

وان لم يكن لها علوم لبعدها ولا جل شيقها فانها يشاء جميع  
ما قبل لها في الدنيا ويكون تحيلها كذا لك جرماني السماوة  
فتشاء جميع ما قبل لها وتحيل في الدنيا من احوال القبر  
و البعث والخيرات ويكون النفس روية ايضا  
يشاء العقاب المنصور لهم في الدنيا فان الصور النجالية  
ليست تضعف من الحية بل يريد عليها تاثيرا كما شاهد  
في المنام بعض كويند جرمي مركب از بخار و دخان موضع تخيلات  
نفوس معيده و شقيه شود و ميل شيخ مقول در تلويحات است  
که جرم سماوی موضع تخيلات اهل جنات است و در زیر فلک قمری  
و بالای کره آتش جرم جرم کروی که غیر منخرست بزخ میان عالم  
عنصری و عالم اشیری است که موضع تخيلات اهل نار است و  
بعضی از اصحاب تناخ کويند که هر فور اسپيد که اول تعلق بر صبيحه  
انسانی ميکيرد او را باب ابواب ميگویند اگر خلق نیک دارد خلا  
شود لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى و اگر خلق زشت دارد  
بيدن حیوانی مناسب خلق نقل کند و نفوس حیوانیه منحصراً در انسا

و زنجار است  
قبلا و تکلیف باشد  
جانها درین جهان  
بنا شده عزابا تصور  
داود شد از این ایشان  
در دنیا تعلق صورت  
خیال نیست که غیبی شود  
از نفس حسته کلز او  
کند بر آنها تا کرد در آنجا  
شاه که کند در خطب

صبيحه  
ایجات با این است  
نمی آید در آن تورا  
که موت اولی را

یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانی اند که تنزل کرده اند و ما  
 من داتہ فی الارض و لاطایر یخاجیہ الامم امثالکم ہرگز  
 این ناقصین عود بیدن انسان نکنند کما ارادوا ان یخروجنا  
 اعیدو فیہا مذہب آغا تا ذمیوس و ہرس و فیسا غورث و تعط  
 و افلاطون آنت کہ نفوس ناقصہ در ابدان انسان مترددند از بدنی  
 ببدنی منتقل میشوند و در وقت کمال قطع از ابدان میکنند و آنرا  
 تسخ کویند و جمعیکہ تجویز نقل ببدن جوانی نیز میکنند آنرا مسخ خوانند  
 و جمعیکہ نقل نباتات ہم کنند آنرا رسخ خوانند و جمعیکہ تجویز  
 نقل بجا و نیز کرده اند آنرا فسح کویند و در کات جہنم نزد ایشان  
 عبارت ازین مراتب است و من قابل بالنسخ و المسخ و واقع بہ  
 ابدارکن عمایراہ یغیرلہ و دعوہ و دعو النسخ فالرسخ لاہ ابداء  
 لوضیح فی کل دورہ کو یا مذہب حکما آنت کہ ہر نفس را در آخرت  
 بدن مکتب مثالی مناسب اخلاق و اعمال او ہست بعضی بصورت  
 انسان و بعضی بصورت حیوان و این مذہب بعضی صوفیہ است  
 کہ ہر صفت کہ در دنیا بر تو غالبست در برزخ بصورت مناسب ان

دنیست اولی در  
 زمین دنیست پرندہ  
 کہ پرورد ہا لہا مکر  
 اکتفا یں ہن ہا  
 شہادت  
 چنانکہ ارادہ کردند  
 بیرون میشوند از  
 دوزخ بازگردید  
 شوند در آن

دنیایندہ و قریب  
 و مسخ شفاست و غیر  
 بازگشت اداں کردید  
 کہ تہنہ اس از داراد  
 کہ در نوح پارسی  
 ای قیادت ہر  
 فی کل دورہ

خواهی بود چه روح بی جسد نتواند بود چون از بدن عنصری محلول  
 جدا ماند و ارجح مثالی ابدی در برزخ هست که آنرا بدن مکتب  
 گویند پس اگر کبر بر تو غالب باشد بصورت پلنگ باشی و اگر  
 غضب بصورت کرک و اگر تغلب شهوت و عدم حجاب و حمیت  
 بصورت خوک و از حرص بصورت موش و مثال آن و س علی بن ابی طالب  
 و اما این مراد حکما بنوده بل ایشان همین جسد عنصری محلول میخواهند  
 چنانکه فرزانه اردشیر که از تلامزه صاحب حال و از ایمه کشف  
 و شهود حضرت ذوالعلوم است برای یکی از تشریحین بهدینان  
 نامه نوشته در آن تصریح باین معنی میکند و میگوید آنچه اهل ظلم هرگز  
 در اثبات معاد جسمانی بدلیلی که گفته اند معلوم شده که بر حق تعالی  
 واجبست که داد مظلوم از ظالم بستاند و یقین معلومست  
 که در نشاء دنیوی بسیاری از ظلمها واقع شده و میشود که همین  
 نشاء انتقام آن ظلم کشیده شده و آن شکر خیرای خود نیافت پس  
 معلوم شد که حقیقتی نشاء دیگر برای آدمی تعیین فرموده که در  
 نشاء این مکافات و مجازات ایشان بفعل آید و آن حشر حسابا

تغلب  
 قیاس کج برین

خواهد بود من میگویم که حشر اجبا و که بعضی از انبیا اشاره کرده درین  
داراست و مراد از آن رجعت دارند چه حکما بموجب دوران افلاک

و تاثیرات در کره خاک گفته اند قطعه  
در مخزن روزگار کرد محزون

هر هیأت و نقش که شد محزون  
چون باز همین وضع شود و فلک

از پرده غیبش آروغی بیرون  
یعنی حرکت افلاک دور است

هر چه اوضاع فکلی اقتضا نموده باشد چون حسب دوران اوضاع فکلی  
بمطور آید از قرانات و ادوار و اکرار و رتق و فتق و اتصالات

کلی و امتزجات جزوی هیأت مجموع اوضاع همان اقتضا  
میکنند بعینه من غیر زیاده و نقصان و بعضی گفته اند بنا برین

سقدمات لازم آید که همین روح بعینه در دور اعظم فایض شود و  
اعظم نزد بعضی عبارت از سیصد و شصت هزار سال شمسی است

اما در تحقیق تناخ سخن بسیار است و نزد عقلای جمیع مذہب و  
ادیان با وجود اختلاف شارب حمت احمد حایط و فضل حدی

برای توضیح این گفته اند که بلیه و امراضی که بر انسان و الحفان و سایر  
حیوانات میرسد از آن است که در ثاء اولی گناه کرده در ثاء

ثانیه جزای آن یافته بنا برین قتل و قمع حیوانات بهایم از ضاره  
و غیر ضاره از انسان میرسد و الاظهار است که حق سبحانه و تعالی ظلم نکند  
تبع تازیه میاید برین قول اتفاق کنند و الا واجب یابد بری افعال  
قریب ندانند چنانچه ما در اول بیان کردیم و منصف در اینجا باید پس  
در اصطلاح فضلی حدی و احد حایط مشرعین تناخین از برمه  
و جزء آن سخن گوئیم و اعتراض خصم را از ایشان دفع کنیم بدانکه اگر گویند  
اگر کسی ایشان را بکشد باید چیزی نگویند چه دلیل باشد بدانکه ایشان  
در ثاء باقی خون ناحق کرده باشند و ازین قصاص لازم نیاید  
من میگویم که انسان چون کار بد کند بمقتضای عمل او در ثاء  
ثانی جزا دهند چه اگر قتال و خونریزی بوده چون مرغ و امثال آن  
باشد اگر بخریت میکفت بارکش بود و اگر زانی باشد شہوتش  
بریده شود و انسان که خون واحد کرده باشد اگر در ثاء اولی  
مقتول نمشته باشد بدست نادانی یا دیوانه کشته شود یا از  
بام و امثال آن بیقصد و اگر کار بدی کرده باشد بنا بران برومضی  
بازاء آن طاری شود و ازین ثاءت و از جید حیوانات بیدن

ضاره  
اینجا ضرر روزی  
ذکر شده  
رسانده

انسان عود کردن مانند عالمی است که از محاسبه بیرون آید و بخواهد  
 اداء آن پس باز بان عملش بکارند و اگر خیانت کار بود بجالت  
 اولی بر بند و زندان از و آنچه برده باشد نکشند و اگر نیکو کار بود او را  
 بنا بر صلاح اعمال ترغیب جاه و مزید تحکیم غایت کنند غرض اینچه از  
 جانب الله رسد آن جزا باشد چون امراض و از بام افتادن و خود را خود  
 مزاحم شدن و امثال آن جزا باشد و آنچه از انسانی هشیما  
 بطریق ظلم بردیکری رسد اگر درین نشاء از و باز نکشند در نقاش  
 ثانی معذب کرد و تا هر مدتی که باعمال بد گرفتار بوده تا آن  
 مده معذبتش دارد زیاده نقصان در آن نه بود چه عقوبت  
 بسیار بر سیات کم ظلم و برعکس نیز ظلم باشد بنا برین باطل شدن آنچه  
 گفته اند که ایشان را کشند قصاص نطلبند و آنها که در هر بگاه کشته  
 شوند ایشان برضات حرب نمایند چه آن جرای کار سابق بود  
 اما از سائران حق پرسد که ایشان حق بجانب که بوده پس قیامت  
 از بیرون آمدن روح است از بدن و رفتن بدن دیگران چنانکه  
 فرمود کلامان را قدرت آمد و رفت و شناخت باشد چنانکه من



جمی کثیر را شناختم و میدانم و از رجعت ایشان واقفم و در تیران  
 مجید زین خبر داده و بینکم فیما لا یعلمون جزاء کاملان که ایشان  
 واقفند و عنده مفتاح الغیب لا یعلمها الا هو و نیکو کاران را  
 بآبدان زشت رجعت نباشد اگر از ایشان کار بدی صنیهه نبرد  
 بامراض دفع کرد و چنانکه فرموده لا یعلمها الا هو این را صوفیه  
 بروز گویند امام سید محمد آورده الفرق بین البروز و التناسخ  
 و هو وصول روح اذا فارق من جسد الی جنین قابل الروح  
 یعنی فی الشهور الرابع من وقت سقوط النطفه و قرارها  
 فی رحم و کانت تلک مفارقه من جسد و الوصول الی  
 الآخر معاد البروز نفیض الروح من ارواح الکمل علی  
 کامل نفیض علی التجلیات و هو بصیر منظره و یقول انا و هو  
 و ما کفتم که روح کامل اکمل بناقص نقل میشود پس این جنس بروز با  
 و این سخن امام محمد منبسط بر پاس و حفظ شرح و مذمب بعضی از  
 بر ائمه آنت که نفس بقدر طهارت خویش مدتی که تحصیل حیات  
 کرد در نور توشه خویش در سماوات که عبارت از بهشت است

بسیار است از آن  
 میسر است  
 از آنکه در این  
 وقت میان بروز و تناسخ  
 مفارقت کند بوی  
 روح یعنی در راه چارم از  
 وقت ساقط شدن  
 نطفه و قرار گرفتن او  
 در رحم و باشد انقطاع  
 از جسد و رسیدن دیگر  
 بروز است که بعد از  
 از ارواح کامل برگردد  
 میکنند با این تجلیات  
 و آن میشود منظره او  
 میسکو یکدیگر منظره دارد

باشد و بعد از آن تعلق ببدنی گیرد و این اشاره است بدور اعظم که هر که  
 با آسمان رود در دور اعظم باز تبین پیوندا تا آنکه باز خلع بدن کند و نگاه  
 پس چندین تعلق باشد و گاه بر یک تعلق و بر ما آنچه کشف شده  
 در حالتی ابوعلی را دیدم کفتم چرا در آخر شفا و نجات تصریح بمعاد  
 جسمانی کرده و گفته یحی ان یعلم المعاد منه ما مقبول من شرع  
 و لا سبیل الا الے الاثبات من طریق الشریعة و تصدیق  
 خیر البنوتة و هو البدن الذی عند البعث و خیرات البدن  
 و شرور ما معلوم لا یتحاج الی ان یعلم فقد بطلت الشریعة  
 الحقی التي اما ما بها سینا و مولانا محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 حال السعادة و الشقاوة التي یحسب البدن و منه ما هو  
 مدرك بالفعل و القیاس البرهانی و قد صدقت  
 البنوت و هو السعادة و الشقا و الثابدان بالقیاس  
 اللتان الانفس و ان كان الاوامم مناقصة عن تصورهما  
 و با این امام غزالی در رساله المتقذ من الضلال تخفیر ابو نصر و تورا کرده  
 و بواسطه نفعی علم حق یخیر ثبات و نفعی شر اجساد و ایجاب و

مگر این که  
 بعد از آن  
 تعلق بدنی  
 گیرد و این  
 اشاره است  
 بدور اعظم  
 که هر که  
 با آسمان  
 رود در دور  
 اعظم باز  
 تبین پیوندا  
 تا آنکه باز  
 خلع بدن  
 کند و نگاه  
 پس چندین  
 تعلق باشد  
 و گاه بر یک  
 تعلق و بر ما  
 آنچه کشف  
 شده در  
 حالتی ابوعلی  
 را دیدم کفتم  
 چرا در آخر  
 شفا و نجات  
 تصریح بمعاد  
 جسمانی کرده  
 و گفته یحی  
 ان یعلم  
 المعاد منه  
 ما مقبول  
 من شرع و لا  
 سبیل الا الے  
 الاثبات من  
 طریق  
 الشریعة و  
 تصدیق خیر  
 البنوتة و هو  
 البدن الذی  
 عند البعث و  
 خیرات البدن  
 و شرور ما  
 معلوم لا یتحاج  
 الی ان یعلم  
 فقد بطلت  
 الشریعة الحقی  
 التي اما ما  
 بها سینا و  
 مولانا محمد  
 صلی الله علیه  
 و آله و سلم  
 حال السعادة  
 و الشقاوة  
 التي یحسب  
 البدن و منه  
 ما هو مدرك  
 بالفعل و  
 القیاس  
 البرهانی و  
 قد صدقت  
 البنوت و هو  
 السعادة و  
 الشقا و  
 الثابدان  
 بالقیاس  
 اللتان  
 الانفس و  
 ان كان  
 الاوامم  
 مناقصة  
 عن تصورهما  
 و با این  
 امام غزالی  
 در رساله  
 المتقذ من  
 الضلال  
 تخفیر ابو  
 نصر و تورا  
 کرده و  
 بواسطه  
 نفعی علم  
 حق یخیر  
 ثبات و  
 نفعی شر  
 اجساد و  
 ایجاب و

و قدم عالم گفت راست گفت من در این امر حق را پوشیدم و کفتم خسترجا  
 خواهد بود و پوشنده حق را کافر گویند و با این اعتقادی من آنست که این  
 عالم از لی و ابدیت و دیگر آنکه کارهای بزازان گاه گاه مثل خبث  
 و غیبت سر میزند از ان از من منافع کشت و کفتم از ابو نصر چه  
 گوئی فرمود از او پرس چون از او استفسار این معنی نمودم گفت عرا  
 را تکلیف نمود و درین باب رساله نوشت قاضی احمد فرطیه و جسمی  
 دیگر غالی را کافر شمرده لعنتش کردند و دران باب رسایل نوشتند  
 از ذوالعلوم شنیدم که از کتاب سترکان چون هوسک و نماند  
 او نقل کرد که طبقات جنت مجترم و دوزخ مظلّم عبارت از مراتب  
 نسخ و منخ و فسخ و رنج است چه هر شیئی از جمله نبات و حیوان که بقوت  
 تام و بقابلیت عام آمده اند همانا که جنت آمده اند که در وجه اند  
 مثل لعل و یاقوت و درو الماس و مرجان از جادو مثل ساج و چنای  
 و سرو ناز از نبات و مثل لکرکی و بط و حمامه و عقاب از طیور هر چه  
 بقوت منبج آمده است چون استرو اسپ از حیوان و مانند اولیا  
 و انبیا و حکما از انسان ایشان جمله درجات جنت اند و هر چه بقوت

حمامه و مرغی  
 بکوتر و مرغی  
 هر مرغ طوقار

و صورت قابلیت مادونین بوند نسبت بایشان درکات  
 دوزخ باشد که در درکه اند مثل نکستان و خارستان از زمین و مانند  
 خار و خاشاک و زهر و طلع از نبات و مثل مور و حبل و دود و قمل از  
 حیوان و چون بق و ذیاب و بعضه از طیور و چون اضعف است  
 از انسان و ترتیب این دو خانه همین است که شیئی که بقوت و قدرت  
 و قابلیت از مادون خود غالب آمد نسبت بان مادون خود حجت  
 آمده است و هر شیئی که مافوق خود بقوت و قدرت و قابلیت اضعف  
 و ادنی آمده است آن شیئی نسبت بان مافوق خود دوزخ آمده است  
 و اغلب و اقوامی جنت باشد و وسط اعراف است پس اعلی  
 دوزخ ادنی باشد و این مراتب نزد قطع از بدن و عروج ملکوت  
 به سجده و زبل دوزخ نماید اعتقاد تسامخ و قطع تعلق و این همه کشفی  
 و از تلقینات از کیران در بعضی از دریافت آن در استواق و خلع  
 تعلقات بدنی از هوسکب و سیامک و امثال ایشان است  
 تا اینجا از فرزانه شیرویه شنیده شده و در تسامخ و حجت سخن بسیار است  
 همین قدر اکتفا رفت حکما گویند عرض نموده است و وجه هر یک

دود  
 کرم  
 قمل  
 پیش  
 بعضه  
 قسمی شیء خورد

مقوله و مراد از مقوله جنس عالیت مقولات انیت که گفته میشود  
 نخست کم و آن عرضیت که بذات خود قابل قسمت باشد و آن  
 بر دو قسم بود منفصل یعنی عدد و متصل اوقار الذات است نمی‌مقدار  
 که خط و سطح و جسم تعلیمی است یا غیره و قار الذات است که از ذات  
 که مقدار حرکت قطعی است تحقق آن بود که هر دو وجود ندارد موجود  
 آن سیال و حرکت توسط است و نسبت این دو با آن موجود چون  
 نسبت قطره باران است بخط مستقیم که در حس مشترک مرتسم میشود  
 واضح تر آنکه کم بمعنی چندی است و آن بر دو قسم است یکی متصل و آن  
 با طول است و پس ترا خط خوانند و با طول و عرض است با هم آزا  
 سطح خوانند با طول و عرض و عمق است با هم از جسم تعلیمی خوانند  
 دوم که منفصل است و این عدد است و آن بازواج است یا فرد  
 دوم کیف و آن عرضی است که بذات خود قابل قسمت نیست و مقتضی  
 نسبت بنود چون حیات و سواد و بیاض و علم و توضیح آنکه کیف  
 یعنی چگونگی و آن با کیفیات انانیت و آن ادراک و تحریک است  
 و ادراک با ادراک جزئیات است و آن مسموعات و مبصرت

و مذوقات و شمو مات و لموسات است اما تحریک بقدر  
 و ارادت و شتوت و نفرت تمام شود و یا کیفیات نفسانی است  
 و آن اعراض محسوسه است و اما محسوس بقوت بینائی و تاریکی و بینائی  
 کوناگونست و محسوس بقوت شنوای حرف و صوتست و محسوس  
 بقوة ذوق طعم است و آن نه است و محسوس بقوت بویایی بوی  
 خوش است و ناخوش و محسوس بقوت لمس گرمی و سردی و تری  
 و خشکی و سبکی و سنگینی و نرمی و سستی و سفتی و سستی  
 شییی گردد بسبب نسبت اجزاء او به یکدیگر و با امور خارج چون  
 قیام و جالس و نایم و توضیح وضع و آن پدید آمدن نسبت اجزا  
 چیزیت با چیزی دیگر یا با اجزاء خود چنانکه ایستادن و نشستن  
 چهارم اضافه و آن نسبت متکرره باشد مانند ابوت و نبوت  
 و اخوت توضیح اضافه یعنی بودن چیزی به نسبت با چیزی  
 دیگر چنانکه بالا و زیر و پدر و پسر پنجم این و آن هیاتی است که  
 عارض شود به نسبت حصول او در مکان مانند فوق و تحت  
 و یمن و یسار و قبل و دبر و برخ و فلان توضیح این بودن چیزی

قیام و جالس  
 ایستاده و نشسته

نایم  
 نصفه

قبل و دبر  
 پیش و پس

در جای و پس چیز در یک زمان درد و مکان نباشد و دو چیز  
 در یک مکان نباشد پس هر چیز که در مکان باشد حصول او در زمان  
 دوم در مکان دیگر حرکت خوانند و در مکان اولی سکون و دو وجه  
 که در یک مکان باشند اگر سیومی در میان کجند افتراق خوانند  
 و اگر سیومی نکجند اجتماع نامند ششم منی و ان جسم باشد در زمان  
 چون یوم و دلیل و سنه و شهر توضیح منی یعنی بودن چیزی در زمانی  
 چنانکه بودن موسی در زمانی و بودن عیسی در زمان دیگر منقسم ملک ان  
 شی است که عارض شود بسبب چیزی که محیط است و منتقل به تعال  
 اوست توضیح ملک آن کرد بر آمدن چیزی را بود چنانکه محیط بحر که  
 محیط نقل کند چنانکه پیراهن و انگشتری و غلین هشتم فعل و آن تاثیر  
 بود کما الضرب و فعل و قتل و توضیح فعل یعنی اثر کردن چیزی آنم  
 افعال و او تاثیر است و توضیح آن چیزی است که قابل اثر بودیم  
 نیفعل و آن موصوف شدن چیزی بخیزی چنانکه چیزی بُرند و آن  
 چیز بُریده شود و آن بریدن را نیفعل گویند این است جمله ممکنات  
 و حکما این را معقولات عشره و آنچه تا اینجا بتحریر آمد مجلی مطاب

برای آنکه کینسر و سلمه برین مطالب واقف گردد و شمه از کردار  
 پدران خود که مروج این علم بوده باند و بطریق ایشان بکوشد و این  
 جستجو از آنست که بعضی کلمات مخالف و منافی شرع اهل ظاهراست  
 چون قدم عالم و آن ظاهراست و در کتب حکمت مبرهن گشته و از  
 اهل ظاهرنیز درین باب جمعی شبهه کرده و گفته اند اگر حقیقاً را  
 در ازل اگر جمیع شرایط ایجاد عالم بوده لازم است که عالم همه در ازل  
 باشد الا شرطی از شرایط ایجاد آن مانده باشد و این خلاق فرضت  
 و اگر جمیع شرایط در ازل نبوده لازم می آید عالم را شرط حادث باشد  
 و چون آن شرط حادث بایجاد الله تعالی وجوه یافته آن را نیز شرط  
 حادث باشد تا نقل سخن درو برکنیم تا لازم آید که شرایط نامتناهی  
 باشد و آن محال است و بعضی جواب این داده اند بتکلیف و این  
 اعتقادی است که عالم قدیم است و دلیل برین بسیار و اهل کشف را  
 معلوم شده ذوالعلوم گوید خلق تعلقات بدنی کرده جمیع سموات  
 را دیدم جواب یا فتم که قدیم اند و ازلی و ابدی میدانم و مرد ساده  
 بود که حضرت آذرکیوان اورانیک مرد می گفت در صحبت آنحضرت



مخطوط بود کشف که نباشد مصراع ملک در سجده آدم زمین  
 بوس تو نیت کرد روزی سخن در قدم و حدوث عالم بود جناب  
 ولایت اب متوجه نیک مرده فرمود توجه میگوئی گفت هر که  
 خانه ساخت تخریب و اندام او خوش نذارد و در مرمته دقیقه  
 از دقایق فرد نمیکند ارد و از ایزد تعالی چندین عجایب و غرایب  
 صدور یافته از چون بر هم زند و صوفیه نیز بر قدم عالم قایلند  
 و انکار حشر اجساد کرده اند چنانکه حسین بن معین الدین عابدی آورده  
 که اگر بعضی حکما نفعی حشر اجساد کرده اند منی بر تکذیب انبیاء بقیاس  
 فاسده پندارند حشر اجساد محالست و سخن انبیا و ارواح است  
 و اگر بعضی انبیا معطی اجساد است برای تفهیم عوام است چنانکه  
 اهل حق بزبان تحقیق میدانند که حقیقتی از صفات جهانیه مبراست  
 و تاویل آیات قرآنی که دلالت بر اوصاف و صفات مذکوره وارد  
 نمیکند و شیخ ابوعلی در فساد قیاس ایشان مطلع شده در آخر  
 شفا و نجات تصریح با این معنی کرد بعضی بر آنند که منطقه البروج بر  
 معدل النهار منطبق شود و که آب احاطه کرده زمین کند و بر روی زمین

متفلسف نماید بعد از آن خطاب یا ارض ابلعی مائک و یا سماه اقلی  
 برسد منطبقه البروج از معدل التنارجد شود و زمین منکشف شود  
 حتمالی بحسب تاثیر اوضاع فلکیه که پیشتر تقاضا آدم و اولاد  
 آدم میکند بار دیگر اثبات افراد انسان کند کما انشا ما هم اول مره  
 قطعه هر هیات و هر نقش که شد محو کون در محزون روزگار  
 کرد و محزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غمش  
 آورد حق برون وان ربک هو فیصل بنیم یوم القیمه فاما کانونا  
 فیه یخلفون و ما هر چند این مطلب را بیان کرده ایم لکن در اینجا زیاد  
 توضیحی دهم بدانکه جمعی از حکما را اعتقاد است که اوضاع فلکی من  
 حیث مجموع عود میکند بنا بر آنکه اوضاع فلکی را تاثیر در عالم کون  
 و فساد باشد لازم می آید که جمیع آنچه در عالم کون و فساد متحقق باشد  
 در وضع خاص چون مذکور عود کند جمیع آنچه از مقتضیات اوست  
 عود کند شیخ ابوعلی در شفا میگوید که عود اوضاع فلکی در مدت دید  
 موقوف بر اثبات آنکه نسبت مدت حرکت فلکی بمده حرکت فلک دیگر نسبت  
 عددی باشد اما اگر نسبت ضعی باشد عود اوضاع مذکوره لازم نمی آید

این زمین بیایان آید  
 و قوت او ایستادن  
 بود

چنانکه یکبار در بیان  
 بار اول

تحقیق برورد کار  
 خود آن علم میکند  
 در بیان ایشان  
 اوز قیامت در آن  
 چیز که بودند در آن  
 مختلف شوند

عود

بستن و درورد  
 باشد کردن

دون اثباته شرط آنها دغایه مافی البات انکه قریب  
 باوضاع سابقه متحقق شود ازان لازم نمی آید عود امور کاینه در عالم کون  
 و فساد بلکه عود آنچه قریب بامور مذکوره باشد نیز لازم نیست  
 کیف لا و تخلف احد من الشروط بنفسه او بیدله لیتکرم عدم  
 تحقق الشروط کما لا ینحی برار باب کشف و اعیان معلوم شده  
 که مجموع اوضاع بنا بوجه مذکور معاودت بینا مید چون  
 شمه از اعتقاد حکما تطیر یافت و کیت مشکین رقم قلم را  
 بر بیان صحایف وقایع پهلوانی یزدانی شنشاه اسفندیار جلوه میدهد

ذکر اسفندیار ابن کجاسب

مادرش کتایون و قرقیصر شنشاه بهمن در نامه خود کام آورده  
 که اسفندیار سخت اسفندیار را گویند که رب ماه اسفندیار است  
 و هم نام ماه اسفندیار و هم نام رب روز پنجم است از ماه شمس که  
 آن روز هم اسفندیار خوانند و هم اسفندیار قدرت حقرا گویند

خط قاضی غایت  
 خیر است که در بیست

چگونه در حال تحقیق  
 بجای از شرط و کتب و غیره

نیاید کردن اولاد هم  
 عدم تحقیق میکند شرط

چنانکه شخصی بنویسد

و اسفندیار را یا اسفندیار گویند و اسفندیار لطف حق را نیز گویند و  
 لقب او شیر یزدان و پهلوان یزدان و مردان شاه است و آنحضرت  
 از خوردی متاض بود و شبها ایچکا، منجغت و در عبات و طاعت  
 داد مردمی بدادی بوقت افطار از زنان جوین افطار کردی و آن روز  
 یکجا بودی و آنرا هم شکم سیر تناول نفرمودی و در آن صین که  
 مجوس و مقید بود کم خوری او بمرتبه رسیده بود که سه درهم آرد جو  
 باروغن زیتون در وقت افطار تناول فرمودی بعد از خلاص از  
 محبس قید بالتماس مردم بر خورش افزودانم مطابق و مرغوب طبعیت  
 چندان نخوردی در وقتیکه زردشت مبعوث و در حق او دعای خیر  
 کرد و روئینه تن کردید ابواب علوم غیبی بر او بگشود اگر چه پیش  
 از آن نیز بهر ما داشته و او را وصی خود ساخت و بنیابت  
 خود تعیین فرمود اسفندیار خلاق را تکلیف میفرمود لیکن تغلب و  
 جبر اختیار دین کردن نمیفرمودی بملایمت و همواری و بنا بر آن  
 میفرمودی و بر وقوع حالات ماضی و مستقبل و مافی الضمیر خبر  
 دادی و جنگ در وقتی کردی که اگر کسی طریق ملا را انحراف

ورزیده بحرب تاختی والا اگر بلا میت و خزان بلا جمل میسکتند  
 منین شمار قبول کردم هیچ مزاحم نشدی اگر زنده بار آزار نبودی  
 مگر آنکه او را تخلف بازگشت و انتقال از کیش ستوده زرتشتی نمودی  
 چرا که بدان راسخ بودی فلاجرم با او در مقام منازعت آمدی  
 چنانکه شرح داده خواهد شد که از مردم هند و صلحا و عبادشان چنان  
 گذشت تا بدیشان آزاری نرسد و با جمعی که بمقابلت و مجادلت  
 سرگردند چه نوع سلوک فرمود باین محبت و تردد دقیقه از وقت  
 خدا پرستی فرو گذاشت نکردی و شبها خواب او معدوم بود مگر  
 پاسی در اسفارشاقه و او را در کشف مرتبه بلند بوده و در شجاعت  
 نیز همانند آشته و اینمقالات و کردار او در هزبانی بارستم او را  
 کرده میشود و او انچنانست که چون کتاب از زرتشت در افند  
 بعیت مجار و مرخص بود او را بخلافه تعیین نموده بود تا خلائق را  
 بلطف نه بغف ممدی باشد انحضرت رستم را بدین آذر پرستی  
 که زردشت بدان طریق امر کرده درین وجه بسیار است بنا  
 براغجاز زردشت که بدو رسیده بود بگردید و باطاعت پیش

آمد و از رستم در دین اذی پرستی رساله ایست مدلل در اینجا میگوید که آذر  
 قبله از آنست که هر چه در زیر فلک قرار است معلول طبایع است  
 پس عناصر را بر عیزند و بدان انسان مرکب از اینها و آتش از عصاره  
 ثلاثه انور است پس بر آن سه توحیح دارد پس تشکده بنا نهادن بغایت  
 نیکو و در پرستش ستاره بودن و ایشان را قبله دانستن بغایت  
 مستحسن و این رستم آذر هوشنگ است و زردشت تقویّه او کرد  
 تا اینجا ترجمه رساله تهمتن دوران است با جمله چون رستم اختیار  
 دین زردشت کرد بعد از آن بر اسم عبادات و اذکار قراءت  
 زنداشتغال داشت مدت دو سال کتاب بر ایوان اشراف  
 داشت بر اسم خدمت بجای آوردند چون کتاب با سماع  
 تحریب بلخ خان غزمت بدان صوب معطوف ساخت رستم را  
 که مستعد همه سی بود نیرفته امر بودن زابلستان و عبادت فرمود  
 تهمتن بخوابش آنکه چون پادشاه برود بکام دل بعبادت خالق  
 لایزال پردازد و از راه برده حکومت زابلستان را بپدر و پسر  
 واکذاشته خود مشغول ایند پرستی گردید تا چند گاه بد سیطریقی ۶

بگذرانیدی چون کشتاب مفتوح گشت و اسفندیار از محاربه زمین  
 و قلع و قمع و دیار چین ببلخ منتصب فرمود بنا بر شفقت خلایق را وعده  
 پادشاهی او بود و از ان خدا میخواستند به کشتاب رسانند و او نیز  
 چون فرزند بود درخواست نمود تا خلایق را از منوع عدالت سزا  
 گرداند بنا برین استدعا، سلطنت کرده کشتاب با جاماست  
 مشورت کرد و بنا بر احکام تنجیم او را بر قتل اسفندیار اطلاع بخشید کشتاب  
 بامید آنکه چون رستم بدل میگردیده و کمال صدق و اخلاص پیش  
 آورد با اسفندیار هر چه من امر کنم طوعاً و کرماً قبول نماید چون ایشان  
 با هم اتحاد و یکرنگی پیش آرند و هم نمک گردند شاید نزاع  
 بر خیزد و این مشورت جمعی ازارگان دولت و عظام عجم بود هر چند  
 کشتاب در اول مانع شده گفت هر چه شدنیت خواهد شد  
 بستم رستم در خونیت ایشان صواب دران دیدند گفتند  
 اسفندیار با او بخوبی سر خواهد کرد چون او اطاعت کند او را  
 نخواهد بست دیگر آنکه این بستم از روی عقیدت خواهد بود نه  
 جبراً و لهذا کشتاب اسفندیار را به بستم رستم امر نمود تا او را

مقید و مغلول از زابلستان بیایه تحت برساند آزاد سرور که از نژاد  
 سام بن زریمان است کتابت موسوم بفرزدگان و اکثر مشتمل  
 است بر کردار رستم بن زال و خدایرتی و جانیگری او در کتاب  
 گوید که پدرم بهرام بن شیدوش بن خراد بن سروش بن بهراب  
 بن فرمز بن سام بن زواره بن خراد بن لهراسب بن زر مهر بن مهرنوش  
 بن زواره بن دستان بن سام زریمان شنیدم و او نیز از پدر  
 شنیده بود چنانچه اسامی ایشان نقل کردیم تا مهرنوش  
 که از رستم نقل کرده چنین گویند که مهرنوش از رستم پرسید که  
 بعد از قتل اسفندیار تو را خوشدل نمی بینم گفت قاتل اسفندیار  
 چون خوشدل باشد با آنکه او مرا عفو کرده بعد از آن گفت که چون  
 کتابت بر رفت بنده را از پرستی می و کد بغایت داشت  
 روزی از عبادت گاه بیرون آمدم و خبر افتاح روغن در درخت  
 اسفندیار شنیدم بغایت خوشدلی و خرم شده با یوان آمدم و  
 از غایت فرح عبادت معموره ام قضا کردید در خلال این  
 احوال خواب بر من غلبه کرد در واقعه آوازی بمن رسید که ای

کوشش و جد



رستم با برین غفلت که باعث آن اسفندیار بوده تورا با او حرب  
 باید کرد تا رشته موافقت منقطع کرد و من بنیاد اضطراب و بتلاطم  
 کردم در جهان آشفتگی بیدار شدم چون روزی چند بگذشت روزی  
 بداد خواهی مردم از تندبار از جهان اندوه بشکار تندبار رقم کوری  
 ایستاده بود ما را دید بر مید و داخل میشه که از ترکم اشجار  
 نظر کار نمیکرد و پنهان کردید من از رخس بزیر آمده نگاه میکردم  
 شیر می ازان میشه بدر آمد کور راکت و من شیه شکر ایجان  
 کردم پس کور کشته شیر که در آن مرا کناهی نیست بهر غذائی تند  
 بار پاداش کرد که جانوران شکاری باشند بیخ زده ازان میشه  
 بیرون آمدم متحارن اینحال بمن پیدا شد من با او نشسته ازستی  
 بر اکل کور و شراب حجبی مبادرت نمودم و او نیز تکلیف شرب  
 و اکل کردم بر قلت اکل او را سرزنش کردم و او در آن روزها  
 بفرمان پدرش تهذیب اخلاق ریاضت میکرد چون با کشت  
 خود بملاقات اسفندیار فایز شدم در آن شب بواقع دیدم که  
 میخفتند که تهنه کناه کردی که با وجود عبادت شراب از

اندازه بیرون خوردی و گوشت یزند بار که مگر و هست خوردی  
 و خود مذهب نیستی و جمیعکه تهذیب اخلاق بر ریاضت کنند ایشانرا  
 بر اهل گوشت که باد سم است تکلیف میکنی و مع ذالک بر قله خورش  
 سز نش نیز بکار بردی با خبر با که تور را بجزب اسفندیار باید  
 جرات نمود که ازان امری عظیم تر نیست تا اینجا از کلام آزاد سروا  
 در بزم سوز مذکور است آنچه به تحقیق پیوسته و در کتب معتبره  
 ایرانیانست آنست که حضرت تممن پس از ترک اختیار کردن  
 کخیس و بعبادت ایزد پرداخت و دست از تند بار هم باز داشته  
 بعبادت مشغول بود باد سم و باد سما فی نمجورد و آلات حرب  
 نمی بست تا آنکه زردتشت مبعوث شد و قراءت زند آموخت  
 و بدان پرداخت روزی خبر شیر درنده آوردند بدفع آن  
 متوجه شد و حربه برداشت و شیر را کشت و بتجویز مهرا ن  
 پرتشک دران باده با فراط خورد بنا بر آزاری که داشت  
 و درستی گوشت کور کشته شیر ز خورده نادانسته بهمن را بخورد  
 گوشت تکلیف نمود ادانان پذیرفت و دست بکور نیازید

واندکی شراب اشامید رستم مست بود در خواب تهنن را نکو، هش  
 کردند در آند کرد ویت شاهی مذکور است که چون کتساب  
 با سفندیار را بستن رستم کرد انخست در جواب فرمود که هر چند  
 میدانم که در انجا روعده مدافعه و مضایقه مینمائے که مردم تو را  
 بدان داشته اند و تعریض رستم صواب نیست اما امثال حکم تو  
 از مفروضات مینماید چه اگر ترک کنم نزد خالق و خلائق معاتب  
 کردم با بجمه چون بکنار رود همیشه مندر زول اجلال فرمود آسمان  
 باز من خطاب میکرد انی من بالانکر ذریه پای کیتی رستم  
 نیز بملازمت شتافته شنزده در اشای گفت کوفرمود که پدرم  
 کتساب میکوید که تو را مهوس ملک و پادشاهی است که در  
 مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط تنیت بجانیاوردی  
 رستم جواب داد که من بندگی و فرمان برداری را معترفم اما آبا و اجداد  
 شما را آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف و مسلم داشته  
 مع ذالک اگر کبریت من مانع نبودی ظفر کردار ملازم رکاب  
 شهریار میبودم رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار در خوا

انجا از  
 روگردن حاجت  
 و فاکردن و عذ

کرد که بمنزل و تشریف قدوم میمنت لزوم ارزانی فرماید تا مالها

را بذل و بجزا را ایشا سازد بیت

رواق منظر چشم من ایشیا است

کرم نما و فرود که خانه خانه است

شزاده سزا سیمعنی باز زده گفت

مرا شهر یار آفاق فرموده که تو را دست بسته پای تخت رستم

رستم را داعیه آن بود که امثال فرمان نماید اما چون از پیش

اسفندیار برگشت با جمعی درین باب مشورت کرد ایشان رضا

ندادند از همان جنس مردم شیاطین الانس و انس و فرزند زواره

و رودابه و سایر اقربا برین داشتند که با او درین همدستان

نشندند بار دیگر چون پهلوان ایران بدرگاه عرش ایشیا شاه

دلیران آمد میان ایشان مناظره دست داد در طمورس نامه

آورده که چون رستم بیارگاه اسفندیار آمده شاه زاده او را بر

کرسی زرین نشاند فرمود که شهر یار آفاق و صبی پهنیم با مستحق

مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان ینمائی در احتجاج

لمتات و وجاجات تو سعی جمیل مبذول میدارم و نوعی سازم

که شهر یار عالم تو را بزیدا قطاعات سرفراز ساخته باز گرداند

رستم التماس نمود که تخت شاهزاده به بنده خانه قدم رنج  
 فرماید و از نفایس اموال و جواهر ثمن آنچه خواهد برگیرد هر چه  
 شود بتقدیم رساند و آئینه جهان نما آورده که اگر آنحضرت بجان او  
 تشریف میرد هر چه او میکرد امثال ینمود چون کفش او  
 مقبول نیفتاد لنداره سخن مردم و اشد او را از طاعنه منع  
 کردند راوی اول یعنی جامع تمورس نامه فرماید که اسفندیار  
 دست رو بر طمس جهان آورده فرمود انهدام حکم پادشاه  
 عادل باعث کفران حقایق است بیت مرا کوئی از راه یزدان بکرد  
 فرمان شاه جهان بان بکرد — و من فرمان پادشاه آمده ام که  
 تو را بند کرده بپایه سر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن  
 در غضب رفته جواب داد که من چندین سال جهان سپردم  
 یعنی امیرالامراء بودم و در مجالس صدر نشسته اکنون مرا بکرسی  
 نشاند صدر انجمن را بدیکران گذاشتی و استحقاق من جایز ندا  
 با وجود این میخواهی که مرا بحکم کتاسب بند کرده نزد او بری نظم  
 که گوید برو دست رستم بند بند نه بند و مراد دست چرخ بلند

اگر چرخ چید ز کام دوال بگرزگانش دهم گوشال شازاده  
 آفاق فرمود چون تو از جنس معشر بشر نیستی پا از انداز خود بیرون  
 گذاشته و جواب درشت میگوئی چه من از پیشانیان شنیده ام  
 که زال از نسل جنیانست چون سام بدورش افکند سیمرغ او را  
 برداشته با شیان خود برده تا او را قوت بچکانش سازد چکان  
 از قباح منظر زال هر سیده طعمه از وی نساختند و سیمرغ او را  
 بعد از امکان نظر بغایت زشت پیکر یافته در گوشه آشیانه اش  
 بگذاشت تا فصله از طعام باقی میخورد چون بزرگ شد سیمرغ او را  
 برداشته بر کنار مهرینداخت مردم آن موضع از بهیات گریه  
 زال ترسیدند و تصور کردند که دیواست چه اضلال خلق ظاهر  
 گشته و او طازمت ساحران مینمود تا زمانیکه متولد شدی و به  
 نمر و زرسیدی پدران ما تو را تربیت کرده بر اتب بلند  
 رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر فراموش کرده با پادشاه سخن  
 بی ادبانه میگوئی و خدمت نکنداری تا اینجا ترجمه اعتراض  
 اسپندیار است که در نامه تمورسی و جزان مذکور است و جواب

رستم بعد ازین گفته شود چه جمعی گفته اند که سیمغ چنان بود جمعی از  
 اهل ظاهر که از سام شنیده اند گفته اند که سیمغ همان جانور عظیم است  
 که او را بهمان صورت مشاهده کرد درین دعوی صادق است چه  
 چنان دیده بود اما فرمود که از عظمای فرزانه کان پارس است  
 مردم تراش قلند و وضع بود گوید درستان عاقل را گویند و بمعنی  
 گریز نیز آمده و هم حیل را نامند و دانا و اعلم را نیز گویند و زرتعدال  
 عقل است و فرماید ببلستان رسیدم برانندام طرق پارسین  
 گریه کردم و بهین فکر در خواب رفتم و در نوم نینر بر همین  
 فکر بودم جمعی از طوک را در واقعه دیدم که زال ورستم نیز با  
 ایشان بودند پس من برایشان سلام کردم فرمودند که ما بر ای  
 تسلی خاطر تو آمدیم ما نواز شها فرمودند و در آن مجلس زال بسیار  
 مازخواست من از او پرسیدم که پروردگار تو سیمغ که از جنس طیور  
 است بوده فرمودند که سیمغ چکمی بود از ایرانیان و شاکر دحلما  
 بزرگ ایران بجاییت مزناض بوده و با مردم نمی نشست و او را  
 کشف مرتبه بوده که پیش کس صاحب آن نبوده و از غا

علو و بزرگی در خود یسمن میکنند چون از مردم نهان بود و غفاسش  
 میکنند و از دانائی و نیروی علوم غریبه به صورتی که خواستی خود را  
 بر دم نمودی روزی که سام را بنیادخت او را به پرورد تا بزرگ شدم  
 و چیزها بر من تلقین کرد و بعد از آن مرا بر ریاضت امر کرد تا بر کماهی  
 و قایح فلک دوار عالم شدم چون سام بطلب من آمد آن حکیم  
 بصورت یسمن مصور کشته را بدو سپرد بعضی از صوفیه گفته اند  
 و بر آنند که آن بدن مثالی او تواند بود زال فرمود او را بصورت مختلف  
 مصور کشتی و پری بن داده بود هر گاه خواستی باتش گذاشتی بدن  
 یسمن نمای حاضر میشد و حل شکل میفرمود بی آن هر گاه شوق  
 ملاقات او غالب شدی بدین طریق او خواندمی تا و یله کردم  
 و زمره نمودمی حاضر شدی بدن مثالی انسانی تا آنکه از او پرسیدم  
 که تو بجنور مردم چه بصورت یسمن می آئی فرمود بر آن  
 آنکه تا مردم مرا نشناسند اگر بدن انسانی ظاهر شوم به  
 نقص من مشغول شوند من اگر چه قادرم که خود را از ایشان نهان  
 دارم لیکن میخواهم مردم در پی من سرگردان باشند و بی بهره  
 بروند



لهذا بصورت سیمغ می ایتم پس من سؤال کردم که در کتب مقبره  
 پاریسان آمد که سیمغ در وقت نصیحت بر تسم و مشورت در قتل سفدیار  
 گفت که او بخت مر القبل رسانید این صیحت فرمود که مرادش ازین  
 آن بود تا خدم و مردم پیکار از استماع آن واقف نشوند و آن  
 اشاره بجد آنوقت کرد که بصورت سیمغ بود و من کتفم اسفندیار  
 از عظماء اولیا بود در سمنونی قتل او چون کرد گفت بعد از نصیحت فرمود  
 که اگر اسفندیار بصلح راضی نشود بعد از آن قتل او بتا بند و دیگر آنکه  
 اگر در همین نشاء رتم بخرا من و جمعی دیگر که در آن سسه کرده  
 بودیم مکافات نیرسیدیم لابد او نیز در عقوبت شریک بودی  
 چون در دنیا آن عقوبت چنانکه ما میکوشیم با عاید کشت لاجرم  
 او کمتر عذاب یافته خلاص شد مع ذالک او بعد از قتل سفدیار  
 بجد انسانی ظاهر گشت سیمغ گفت امشب اسفندیار را دیدم از او  
 طلب عفو و بخشش کردم او گفت عفو کردم و رتم را نیز عفو کردم  
 اکنون خواهشم آنست که بگذرم پس بگذشت و من او را دفن کردم  
 تا اینجا از فرهاد بن اردشیر است و بهرام شاه نیز از مرغان حکما

بوده میگفت که چون فرهاد این واقعه را دید بدان مستبشر گشت  
 که واقعه او نا تمام است پس در منام روزی همین مجلس  
 مشاهد کردم و تناقص جواب فرهاد از ایشان استفسار نمودم  
 اشاره بردی کرد که از و پرس من از حقیقت حال و کیفیت احوال  
 گفت آنم و منم تا آنجا که زال مراد فن کرد راستست بجز مفارقت  
 مر استحال و تعلق بجد مثالی سیمغ حاصل شد و مدتی در آن مجوس  
 بودم و آن جزای آن بود که در سنمونی بقل اسفند یار کردم با آنکا  
 مرا عفو فرود بود الحمد سده که اکنون من و ایشان همه خلا سی  
 اسفند یار از ما شادان و نیز از کتب جمعی تسانخیه سابق معلوم  
 که آن مرد مرتاض در جمیع اشیاء داخل کرده بود و باز آنسار  
 کشته تا آنکه چنین از وصا در شده باز او را داخل بدن دست  
 و همچنین باز روحش از آن جد مفارقت کرد و اکنون از اینجا نسند  
 و حضرت ذوالعلوم روزی فرمودند که من او را دیدم و از بزرگا  
 و یگانست لیکن از ایشان چندان تحقیق کرده شد که ابدان  
 و عالم ارواح یا بطریق تعلق ابدان انسانیت یا طریق دیک

فوتی از بزرگ دیگر شنیده شد که فرمودند آنچه اینان در ورش  
 زال و حفظ سیمغ در کوه هسند گفته اند آنچه اینان بوده که او حکیمی بود  
 پس مرتاض و صاحب حال که توانستی تبدیل صورت نمود و این  
 علمیت موقوف بر ما و مت آن فن و فرموده اند که من این را  
 رعایت کردم مثل است بر جبهه هشتاد و چهار کانه که آن  
 را اس خوانند و حفظ دم تا بفرق نفس را رسانند و در اول که  
 بقلیل غذای کوشند شیر برنج باید خورد و از تلخی و ترشی باید پرهیز  
 کرد چون در جمیع آن شرایط رعایت کند ماده آب و خاک کمشود  
 و نار و هوا بنیفراید قوت طیران حاصل شود و نیز تواند از جسد  
 بجبدی نقل کند و بهر صورت خود را بنماید و هیچ حزر را و اثر نکند  
 و مضرت نرساند و اگر خواهد پس برهد و آنچه فرماد مذکور گفتند  
 که زال و رادفن کرده آنچه است که جوکیان خود را زنده در خاک  
 کنند و ایشان را از آن مضرت نرسد چون خواهند از آنجا بجای دیگر  
 ظاهر شوند که شکافی که در مدفن ظاهر نشود و اینچنین چیزها از  
 حضرت ذوالعلوم بسیار دیده شده که از خانه در بسته که در

اندرون بوده بیرون می آمد و داخل میشد و براه دور چون نزدیک  
 میرفت و بازمی آمد و نوبتی برای امتحان یکگاه در زیر آب بود و از آن  
 شاکردان ایشان نیز این حالت بسیار دیده شده و اسفندیار ایشان  
 نیز اکثری چنین بود و اکثر پارسیان بخصیص گروه و الاشکو آذریان  
 صاحب این فزه بودند و در برابر همه نبود و در جوکیان و سناسیان  
 این علم که موسوم است بچوک و مایخیل بحسب علم و عمل بسیار است  
 و در ایشان بسیار دیده شده بخصیص جیت روب کائی که با  
 این کمینه عقداخت بسته بود و آذریکیوان را بخوبی می شناخت  
 آن جبات است یکی بنویسم مربع نشیند پای چپ بالای راست  
 نند و پای راست بالای ران چپ نند هر دو دست پس پشت  
 کند و بدست راست سرانگشت پای راست گیرد و بدست چپ  
 سرانگشت پای چپ و مقعد را بر بالا کشد و نظر بر منی دارد و  
 دیگر حبس انفاس است نخت آنکه نام خدای تعالی از کی تا شانزده  
 بشمارد و انفاس را ببالا کشد و چون از شمار آن فارغ شود بی آنکه  
 نفس از بیرون آید شروع طریقی دیگر نماید و اینچنان است که هر دو

سوراخ بینی را بدوانگشت گرفته تا نمانی که بهمان روش عدد سی و دو بشمارد و انفاسی که بالا برده باشد در خود محفوظ دارد بعد از آن تا وقتی که اعداد شانزده بشمار آید انفاس در خود محفوظ داشته بتدریج از سوراخ بینی بیرون آورده عمل نکند داشت دم را با انجام رساند و اندی گفته اند در بالا کشیدن شانزده بار و در داشتن شست و چهار مرتبه و در گذاشتن بیت و دو مرتبه و در سوی سوراخ چپ راه تصور کند و در راست آفتاب در کشیدن و هشتن و دیگر در بدن انسان رگیت مانند مار از فرق سر تا مقعد در هم پیچیده و دهن او طرف مقعد است و کعبه میسازد و در خواب و آرایش میباشد اگر باین طریق شغلی که مذکور شد روی او را از آن طرف گردانیده میل بالا دهد و جمع مراتب که در میان است طی نموده بموضع مخصوص برساند و مراتب میانه مقعد و نخستین و ناف و دل و حلقوم و ابرو و فرق سر است پس چون صاحب اینحال شود کامل گردد و سعید تام شود ساسان اگر آذری این بغایت خوب و وزیده بود اما خورد و اگر ای آرد جو بود و کیمرش

و دیگر مراضان پارسى نیز عمل کرده اند بطریق که از ساسان  
 کتقم تا اینجا برای توضیح قولى که شک در آن بود تفسیر یافت اکنون  
 خوش در جواب رستم میرو که با اسفدیار داده در کردار نامه آورد  
 که چون اسفدیار چنانکه مسطور گشت بر رستم گفت رستم جواب داد  
 که دستانی که تو صفت او میدانی پسر سام موبد است و او  
 پسر زیمیان و زیمیان پسر کورنگ مادرش از نسل طائمه مقرب  
 است که هم بصورت و هم بپیرت بر همه خلایق فضل دارند  
 مخفی نماند که آنچه رستم گفت که مادر زیمیان از طائمه است پنهان است  
 که هفت تن از مراضات بودند که ایشان پسر خود بنام  
 خود نام میگرداند و اسم آنها سروش بود و از هفتم جز از  
 دختری نماند پدر زیمیان بخواست و اکثر عوام ایشان را طایفه  
 تصور میکردند از غایت کم خوری چنانکه آورده اند که زیمیان  
 بیوی از طعام قانع بود رستم ایشان را ستوده باین عبارت  
 گفته که مادر زیمیان از نسل سروشان است این است تاویل آنچه  
 بهمن بن اسفدیار درین سخن میفرمود و شاپور نامی بعد از

گشته شدن داراب ملازم سکندر بود نزد ارسطو تردد میکرد و از  
 شاکردان برگزیده او بود میگفت مراد رستم آن بود که بعد از قطع  
 و مفارقت ابدان ارواح ایشان از جمله ملایکه مقرر خواهند بود  
 چنانکه مقرر و محقق حکماست آن را بیان کردیم اندی را بر قول او چندان  
 اعتمادی نیست چه احوال او کشفی و شهودی نبود بل استدلالی  
 بوده بنا برین حرف اول راست دانند اما این نیز در دست چه  
 بعد از قطع و مفارقت بدن ارواح لطیفه از فرستگان باشند  
 و درین هیچ منازعه نیست و آنچه همین گفته تاوتر رسیده و  
 نیز آنحضرت از تحقیق اشراق و مکاشف حقایق اشیا بوده و  
 این قول شاپور نیز در گفت آنحضرت یافت میشود آورده اند  
 که بعد از توضیح سلامت نسبت رستم گفت که خود میداند  
 که نام در جهان چا کرده است و چه شهرها از دست و چنگال  
 جن و شیاطین بیرون آورده هر کجا و اهبه روی می نمود او  
 خلائق را از ان رهایی میداد پدر ما در من محراب که به پنج پدر  
 به ضحاک که از ابنا ذکور سیاه است میرسد و حاکم و

و پادشاه کابل بود و من در مدت عمر جهان پهلوان بودم همین  
 قدم من ایرانیان بر دشمن غالب می آمدند و سلاطین  
 سابق بجهت هنر مرا تعظیم مینمودند و ولایت من ازانی داشتند و من  
 محترم عبادم و نام من در دفاتیر پادشاهان ثبت است و کیکاووس  
 مرا پادشاه سیستان گردانید و تاج بدرین داده و او را ولسی  
 خویش گردانیده بواسطه آنکه زال بکمال حسب و مجال نب  
 آراسته است و من چه مخفتها که چته کاوس کشیده و چقلها سخر  
 کرده ام و چون کاوس بولایت مازندران رفت دیوسفید که  
 نگهبان آن مرز بود سحر کرده چشمهء شاه پوشیده شد چنانکه نمیدید  
 باید دانست که دیو پهلوان و هنزده و نیر و مندر را کومیندند آنکه  
 مراد از عفریت یا جن باشد چنانکه کمان و زعم عوام است  
 و من بسی از هفتخوان عبور نموده بمساعی بسیار دیورا پنج آوردم  
 و جیلها نموده سحر او را باطل ساختم و او را کستم چشمهای شاه  
 نوزانی کشت و دیگر چون پادشاه ما مادران یعنی ذوالا غار  
 فرما نفرمایین کاوس را اسیر گردانیده در چاهش افکنده مجوس



ساخت و طوس و کوردوز و کیو بواسطه سحر و حیوانات عجم شدند  
 و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس ندانست  
 که کاوس کجاست غیر از فرهنک مادرش فی الجمله خبری از او داشت  
 و فرهنک بیستان آمده هزار شتر و اسبان قیمتی و چهار کتیر کوبیده  
 که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزین کرده بو آورد  
 بود و در پیش من تضرع و زاری بسیار نمود که این همه اسباب  
 و جهات بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و  
 کتیرگان سروروی مرا بوسیده گفتند که ما بتو سزاوار تریم  
 از دیگران چه بکاوس از فرزند صلیبی نزدیکتر بودی من جواب  
 دادم که جایز نیست که در کتیرگان تصرف نمایم چه خدا تعالی  
 ما را بچو و بخشش پادشاهان عادل چندین مال داده است  
 که احتیاج بخلوق ندارم با فرهنک گفتم که و خلیفه من آنست  
 که نزد دستان روی و ازوی پرسی که کاوس کجاست و چه حال  
 دارد تا من در این باب فکری بصواب اندیشم فرهنک نزد  
 او شتابان رفته صورت واقعه را معروض داشت دستان

بعد از ادای تعداد اسم تعظیم ترحم نموده پرمی را که از سیمرخ باو داده  
 وصیت کرده که هرگاه مشکلی رود بدین را بر آتش نه تا من حاضر شد  
 بدفع آن قیام نمایم بر آتش نهاده سیمرخ حاضر گشت مجرای عود نزدیک  
 او بردند فزینک نزد او بر پای ایستاده ملت نمود حضرت سیمرخ  
 اصلا متوجه او نشده التفات نفرمود چون داستان اینجالت  
 مشاهده نمود در اسم تضرع و تشع بجای آورد سیمرخ رخس را و را بچنگال  
 گرفته از دریا بگذرانید و بولایت هاما و ران رسانید محضی مانند  
 که این مدد سیمرخ بطریق معاونه منخوی بود در واقعه آنچه بصحبه  
 پیوسته این است که او را در چنگ گرفته در خواب بجای برد و  
 راه او را نمود تا آنکه او بدان پی برد و بعد از آن بالشکر برفت شمشیر  
 کشیدم و شجره مجیره کشتم و کاوس را از چاه بیرون آوردم  
 طوس و کیو بصورت اصلی معاودت کردند و بسی من باز به مملکت  
 پارس مراجعت کردند و کاوس تاج بر سر نهاد و سلطنت بر او  
 قرار گرفت کنجیا و دفاین و کنوز را بمن ارزانی داشت و مرا  
 بمناسب ارجمند رسانید و حکومت را بلستان با استقلال بمن تفویض

نمود حکم فرمود که در ملازمت معاف باشم دیگر فریبز کاوس را  
 ساحران برودند بحال در میان ایشان بود کاوس را بولایت  
 ایشان فرستاد من بدان دیار رفته با جادوان جنگ کرده غنچه  
 از جس اعدا بر آورده پیش کاوس بردم دیگر برای خاطر شهر بارز روی  
 اخلاص سپر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت چنان شهسوار  
 بخانه زین نقشه بر زمین زده سینه او را بنخبر شگافتم دیگر چون  
 سودابه دختر پادشاه مین تمتمی بر سیاوش بست که شاهزاده بدان  
 سبب نزد افریسیاب رفت و آنجا گشته گشت من تحمل این واقعه  
 نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم او را  
 بجهت تعزیه از تخت سلطنت فرود آورده بر خاک مذلت نشسته  
 دیدم با او سخنان درشت گفته سودابه را گفتم و در همان روز  
 در خزانة کاوس کشوده لشکر یا ز اسلحه و مرسوم دادم رو به  
 ترکستان آوردم و افریسیاب را شکستم و بوجوش خون خوش  
 چندین خونهار نختم که آسیاها بگردش آمده و تاج و تخت  
 افریسیاب را ستادم چنانکه از بیم من مدت در سواحل بجا رسب میرد دیگر

از دلیریهایی من قصه کوان دیواست که او جا دو کرمی بود بی  
 نظیر و در زور و دلیری بهیمنها بجهت کینسر و با او در آن خیم و بعد م  
 آبادش فرستادم و با او سیاب و رزش کرده بخشش آوردم  
 چون در جلش ناخیری بود سحر و نیزنگ از من خلاصی یافت و هزار  
 مادیان خاص که افزایاب بطولیه بسته بود با اقبال رانده بنظر  
 اشرف حضرت شاه رسانیدم دیگر از دلیریهایی من آنست که  
 در زمان کینسر و بثرن بدست افزایاب افتاده بود او را در  
 چاهی افکنده سر آن را بسکی پوشیده بودند که صد نفر جلد از جا  
 نتوانستند جنبانند و کیمو پدر بثرن بیستان آمده تضرع و زاری  
 نمود که سپرم بتوران بجیس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو  
 هیچ کس او را خلاصی نمیتواند داد من برخواستہ نزد شهریار رقم و پادشاه  
 جوان نخت التماس نمود و محمدت بسیار رزانی داشت و چون  
 من محبت کینسر و ابا بثرن دریا رقم گرگین میلاد را مصحوب خویش  
 گردانیده در لباس تجارت توجه ترکستان شدم و مال بسیار  
 و منسوقات بشمار همدیه نزد سالار ترکان مثل تاجران از من آمد بروم

تابا و فریفته شده قریب بقصر خویش منزلی معین برای من تعیین  
 نمود چندان مدارا با و کردم که دانستم مجلس بیزن در کجاست و  
 شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم مقدار نه گانه  
 از سرچاه دور انداختم و بیزن را از آن وحشت آبا بیرون آوردم  
 و شورش در ترکان افکندم پس متوجه ایران شدم بعد از قطع  
 یکد منزل افزایاب مرا از وثاق طلب کرد نیافت قصه بردن  
 بیزن و شورش معلوم کرد با لشکر آن عقب آمد بعد از تعارب  
 جانبین حلهما و متواتر کردم سپاه و خسرو ترکان منزم شدند  
 افزایاب بجز و نیزنگ و حیل از نظر من غایب شد و بیزن را  
 در امان و سلامت با ایران رسانیدم تا شاه و سپاه مسرور و خرم  
 شدند کنخیر و غدر خواهی نمود اموال فراوان و اسلحه بی پایان عتبات  
 فرموده تجدید در باب ایالت سیستان نشوری نوشت و دیگر  
 ولایات منظم گردانید و مرتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و برین دعوی  
 من احکام کاوس و خلف صدق او شاهد عدلت و حسب و نسب  
 مرچن خورشید جناب بیگم نصف النهار استهوار دارد تو سپر

گشایی و او ولد لهراسب بچشم خود دیدم که لهراسب براسب اشقر  
 سوار تنها در ایران تردد میکرد که هیچکس برابرگاه برکی از او  
 حساب برنیک گرفت و روزیکه خسرو انجم سپاه لهراسب را ولید  
 کرد انید پدرم گفت اولایق این منصب نیت و کنخیر و مبالغه نمود  
 زال از غصه مشتکی خاک در دهن افکند نظم پدرم آن دلسیر کران  
 مایه مرد ۰۰۰ زنک اندران انجن خاک خورد ۰۰۰ که لهراسب را  
 شاه بایست خواند ۰۰۰ از در جهان نام چندان بماند ۰۰۰ و مادر تو  
 عورتی بود از رومیه تو را نیرسد که بدین سبب قبح و طعن در لب  
 من کنی من در ایام دولت کیتباد و کیکاوس و کنخیر و کارماے  
 بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و جمعات ملکی رجوع بمن  
 نموده اند و تحف و هدایا بسوی من ارسال داشته و توش ایش  
 بدلت و شکوه ده روز غره مباحش که هنوز جوانی و کارمانا دیده  
 و گرم و سرد روز کارنا چشیده هر که بخود مغرور شود ایزد تعالی  
 او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نیابد اسفندیار  
 جواب داد که آنچه در باب مردانگی اظهار کردی راست است

اما تصور تو که از نسل شیطانی و بدان مفاخرت میکنی بغایت مذموم  
 است و ناپسندیده هر که از ذر تیه ابلیس بود از عذاب ابدی خلاص  
 نیابد و اگر با تو قلیلی از عقل و معرفت همراه بودی هرگز این دعوی از  
 تو صادر نکشتی و تو را همین بس که میکوئی مادر زیمان از نسل ملائکه است  
 چون نوستی شایسته نداری گاه خود را بملائکه نسبت میکنی  
 و گاه بر ابلیس میندی و با این قدح و طعن مسکنی بر کسیکه در جهان  
 عدیل و نظیر ندارد من بتوفیق ایزد تعالی کاری کرده ام که رشک  
 خلائق در دنیا و عقبی در آن مندرج است و تا دامن آخر الزمان  
 ماسعی مشکوره من بر صفات دوران خواهد بود چه من زحمتهای  
 بسیار کشیدم و خود را در خطای عظیم انداختم و رایت شیطان را  
 نگویند که درم خاصه از برای رضای خدا تعالی علم شریعت بر او ختم  
 و کوس ملت غرادر هفت اقلیم فرو کو ختم و از مشرق تا مغرب ظاهر  
 بصراط مستقیم دلاکه کردم و من فخر میکنم بجزایم دروغ و غمی گویم که از نسل  
 ملائکه ام بلکه میگویم که اسفندیار بن کشتاب بن لهراسب بن  
 اروند بن نشین بن کیتقادم که در میان پادشاهان ایران پیش

پادشاهی مسلمانان و دین داری شتاب نبود و پدران من تا کتباً  
 پاک اعتقاد و شاه زاده بوده اند مرا گفتی مادرت رومیه بود این سخن  
 منقضب نشود چه اهل روم همیشه با پارسیان معارضه کرده اند  
 بعد از ملوک فرس هیچ قومی بصلابت ایشان نیست زیرا که قیصره  
 از فرزندان سلم بن فریدوست بر تقدیر حسب و نسب مادرم  
 شکر ما بر من واجبست که باری از نسل شیطان نیستم و این افتخار که  
 میکنی که کاوس بن حکمی چنین و تسانی چنان ارزانی داشت مردود  
 عقلت اگر کاوس را اندک خود میبود از او امثال این امور در  
 ندی و تو مخدوری در اینکه صدر مجلس میطلبی و بر خواجه خود عاصی  
 میشوی چه مری تو کاوس است از بی تدبیری تو بود که عوام بدو رخ  
 در باره او شهرت دادند که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و چنان  
 سیاه دل و تیر خیم گشت که غرمت آن نمود که با سمان رود و  
 با خدای عزوجل جنک کند تا بقله خرد نام زشت در جهان نمر گشت  
 و از بقایای آن طغای که نافرمانی حق کرده اند و از خود تجاوز نمودند  
 کاوس است که تو بالتفات او سر با سمان میکنی اگر او کسی بودی سحر

از صدر  
گذشتن



و جادو بروی کار نکردی و او را همین عا رب است که بنده مثل تو را  
 تاج شاهی بر سر نهاده بر تختش متمکن گردانید و آنها که برگزیدگان  
 حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاه و کاس را دیوار راه میبرد  
 و این سخنان که کفنی سیمغ را برداشته بولایت مین برد موجب خرت  
 نیشود چه مین بحاجت سیمغ بشهر مین رقم دست بردی نمودم که ازان  
 سالها باز گویند و اگر بلا مین و حیرت آنست که مین دیدم هیچ احتیاجی  
 بچندین افسانه ندارد و آنچه میکوفی فریبرز را از دست ساحران  
 خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه برگزیده بودی ساحران و دیوان  
 برو مسلط نمی شدند ای رستم تو با قبال ظالمان و جباران و نیاکان  
 تواند مباحات میکنی و مین اسفندیار سپر گشاستم که روی زمین را  
 از لوث وجود شرک پاک ساختم و ققناتی که در ربع مسکون  
 پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت فسق و شرک پاک  
 گردانیدم و عباد را بر جاده عبودیت باری تعالی مستقیم ساختم  
 تو چون جرات و جلالت خود ذکر کردی دلیری مرا نیز گوش کن و  
 از آنجمله کنی آنست که چون پنجه بدین داریغی زرتشت از حضرت آفریدگار

مبعوث شد و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد و خلاق از روی  
 عتاب بکتاب گفت که در او ایل پیغیران هوشنگ و جم و همورس  
 و امثال ایشان از پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند از  
 قبول شریقه هیچ منفعت نمیدیدند چون این سخن شنیدم شمشیر از  
 نیام بر کشیدم و گفتم هر که درین طعن میکند بر تیغ تیز سرش از تن جدا  
 میکنم بارشاد پدر مشغول شده گفتم هوشنگ و همورس و جم پیغیران  
 بوده اند چنانکه بر همگی ظاهر است تا از سخنان من تله قیوم را اختیار  
 کرد و وسوسه شیطانی از دل بیرون نمود که جد و اجتهاد بر میان  
 ما بست تا تمام عالم را بتو لیمان مشرف گردانیدم و بتانرا شکست  
 و بیوت اصنام را ویران گردانیدم چون خبر تبرکستان رسید رجا  
 ارباب و ارکان دولت خود را جمع آورده گفت کتاب از ملت  
 آبابی خود تجاود نمود و دین محدث اختیار نمود و پیروی بلهی کرده است  
 اگر این کار تمام شود خلاق با و اتفاق کرده با ما مخالفت نمایند و خلعه  
 فاش در مملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران زمین راه یابد  
 اکنون علاج این مفده آنست که از اطراف و اکناف لشکرها

فراهم آریم و برویم و مخالفان را از پیش برداریم امر این سخن را می را  
 مستحسن شمرده بتیسه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب پرداختند  
 با اسبابی که دیده روزگار عشر آن ندیده بود روی بایران نهادند  
 بدیاری بلخ در آمده خلائق بسیار نقل رسانیدند چون کتاب را معلوم  
 شد که سالار ترکان باشکر کران قصد او دارد بی توقف و نقل با جمعی  
 از نهنگان و برادران و فرزندان بجانب معاندان روانگشت  
 چون هر دو لشکر بهم رسیدند کتاب بجای پادشان جای گرفته  
 اطراف را به پهلوانان قیمت فرمود میسره بعد از اهتمام من آمد از  
 انجانب ارجا سب با پهلوانی چند از دو دمان افزای سیاب  
 فرزندان پیران و یسه و بهر دوز و اندر میان ساحر و بیدرفش  
 غفرت پیکر در قلب آرام گرفت دیگر برادر خود را میمنه جای داد  
 و دیگران را نامزد میسره کرد بعد از تسویه صفوف برادرم زریه  
 برد اندر مضجه و سنی الله تراہ بر قلب لشکر ترک حمله برده خلقی نا  
 معدود بر خاک هلاک انداخت و بیدرفش آزمای شده نموده با  
 گردانی که با او بود نذر زریه در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ

ذکر انفدیار  
 او را زنجیری می آویزند  
 خطیبی است که او را

تیز میدان را بنخون مبارزان دریای بی پایان گردانیده عاقبت  
غریقان بجزر گردید چون اینخبر محوش بسبع ایرانیان رسید شکسته دل  
گشته رو بهر بیت نهادند و مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افتاده  
بود از میان مهر که بیرون بردند و فرسید و در بجزر که آمده صورت  
واقع نماید باز نمودن آتش افروخته متوجه قلب ترکان شدم و علم  
نصرت بدست آورده برافراشتم و چنان روی نمود که هیچکس ننماید  
که جراحی بدو نرسیده باشد و از پارسیان چندان تقبل آمدند که  
برام خون آشام آب ترحم در دیده آورده آخر الامر ترکان از  
شره آویز عاجر آمدند روی از مهر که برتا فتند عساکر منصور شمشیر  
انتقام برایشان حکم گردانیده چندان دلاوران را از بالای آب  
بنجاک راه انداختند که پشت کاوماهی خم گرفت با وجود اینهمه  
کشش قناعت نکردم از عقب بقیه السیف بکرتان رقم و روز  
و شب از طلب ایشان نیا سودم و انجماعت از روی اضطراب خود  
گفتند این شخص دست از ما باز نمیدارد و در حال گریز اگر بمارسد  
یکتن از ما زنده نمیکند از تدبیر آنست که مردانه باشیم و با و حرب

کنیم اگر ظفر یا فتم فهو المراد والا بمردی کشته شده باشیم پس بر سر راهی  
 توقف نمودند چون نزدیک ایشان رسیدم بیات اجاعی حمله  
 کردند من دست توکل بجل المتین عنایت لاهی زده به مذاقه مشغول  
 شدم تا سپر مخالفت انداخته در مقام عجز در آمده گفتم که فرمان بردار  
 توایم دل من برین قرار نگرفت چه ازین عذر ایشان که خواستند  
 واقف بودم و آن را دروغ میگفتم بنا برین همه را نیت کردم  
 و از انجا بولایت چین زده شهرهای چین را مسخر کردم و در انوضع  
 عبادت خانها بنا نهادم و جمعی از مدرسان تعیین نمودم تا بدرس  
 کتب دین و شریعت قیام نمایند و از چین بجانب خطا رقم و مجموع  
 آنولایت را بغایت یزدانی مفتوح ساختم انگاه از دریا رخت  
 بهندوستان کشیدم اغلب هندوان بمعارضه آمده مهم بمقاتله  
 انجا میدچندان محاربه نمودم که برایشان غالب شدم و سرداران  
 دیار هند را سیر کرده از خراطیم اقبال آویختم و کینزار و سیصد فرسخ  
 از یلان مبارزان در زیر قدم آوردم و در بعضی از بیابانهای هند  
 شنیدم که جمعی ساکنند که جوانی نمخورند و بمیوه درختان و برک آن

قاعت نیامند و آزاری بکس نیرسانند بنا بر آنکه از عبور شرک  
 آسبی بدیشان نرسد در شب از آن فواجی چون باد بگذشتم و در صفا  
 بلاهند و ستان معابد بنا نهادم و از انصوب منازل قطع کرده و  
 مرا حل طی نمود لشکر برب زمین کشیدم و در انخد و حکما و عقلا  
 و اشراف و رؤسای روم بخدمت مبارت نمودند و زلهای ساق  
 و جسر با برود خانها بتند و کتا بیکه فریون در قیمت محاکم در  
 میان فرزندان نوشته بود مبر و ضد اشند و آلماس نمودند که  
 شاه زاده باید که بدستور آبا و اجداد رفیع مقدار با ما عمل نماید  
 برین ولایت شخصی بر ما حاکم سازد چه هرگز مسمود نبود که اهل فرس  
 درین دیار حکومت کرده باشد ملتس ایشان مبنذول افتاد از آن  
 مملکت عنان غریمت تافه بجانب روم آدمم و در آن دیار  
 معابد بنا نهادم تا مردم بعبادت خداوند عز و علا مشغول باشند  
 و از آنجا بایران زمین آمد لشکر را اجازت دادم و بساعت کی  
 از مقربان که او را کرزم میقتند کشتا سب مرا بقلعه از قلاع که  
 مشهور بدز کنبد است مجوسس گردانید و خود بجانب قطری

از اقطار سلطنت مملکت روانند چنانکه روزی چند در ایوان تو  
 نیز بر میرد چون این خبر بگوش ارجاسب رسید بالشکر توران ببلخ آمد  
 آتش بیداد در ایران زده لهراسب را بشهادت ایزدی رسانید  
 خواهران مراد شکر کرده تبرکستان فرستاد و اسلحه کتاب را که  
 در پنج بود بر لشکریان قسمت نموده کتاب از این خبر بآرام شده  
 بحاربه ارجاسب نهاد مرد و سپاه بهم رسیده عربی صحبت افتاد  
 اقربا بی کتاب در جنگ کشته شدند مخالفان درفش کاویانی را  
 بردند لشکریان پراننده شده کتاب از مهر که بیرون زقه بموضع  
 حصین تخلص جست بعد از آن شفاعت جاماست را بجل فرستاد  
 من عذر پامیش آوردم چه در آن روز ما بتهدیب اخلاق مشغول بودم  
 و خلوت گزین بودم و کنوزیر البته در هم آرد جوی نمک رسانیده  
 بودم و خود را جزوی از اجزاء عالم روحانی میدانستم و نور الانوار را  
 با سایر مقرر بان که مجرد اند میدیدم چون جاماسب بجدت و برهن  
 متحقق گشت که جز از من بتقدیر یزدانی ایشان را فریادرسی نیست  
 و خبر قتل فرشید و دروا شنیدم بند و زنجیر را در هم شکسته بیرون

آدم و با جمعی از پهلوانان که اعتمد برایشان داشتند شب و روز  
از راه رفتن نیا سودم و بیابا بناطی کردم و شیخون بر سر ترکان زوم  
چه سر راه ما را گرفته بودند و طایفه از ایشان را بقل آوردم و بیدر  
ملحی کتتم و باز بنجک ایشان معاودت نموده خود را بر قلب سپاه چغندر  
زددم و همه را منفرم کردم و اینده که کس را که یکی از عظمای ولایت توران  
بود در مسر که بگرفتم چون بر اعدا ظفر یا قم بخدمت پدر باز گشتم و گفتم  
که خاطر من بجز در این فرستج قرار نمیگیرد بدین قدر قرار نمیکنم چه ارجاب  
بایران زمین آمده خرابیهای بسیار از سم شور بیکانه بخانه ما راه یافته  
و عاری تمام باشد که با نولایت ایشان تا ختن کنیم گستا سب ازین  
سخن عظیم مسر ورگشته گفت اگر به مملکت توران روی و ارجاب را  
بکین و انتقام لهراسب به تیغ بگذرانی و مدینه صفریه را بوجوش بلخ آتش  
زنی و برادر ارجاب را بنجون پسر لهراسب هلاک سازی و خواهان  
خود را از دل رقیته خلاص داده درفش کاویانی را بیاری افسر خسروی بر  
سر تو نهاده خود در کج عزلت بنشینم و بقیه الامر بتلافی ایام گذشته  
عبادت اشتغال نمایم من گفتم بعنایت بیچون و خالق کن فیکون بهره



فرمان عالیشان شرف یا بدقیام نمایم و در مأمورات شهریاری  
توقف و تاخیر نذارم نگاه با استعداد سفر توران پرداخته با طایفه  
از شیران بشیء همجا روی براه آوردم و کرکس را با خود بردم چون  
بحد و دریای شرتی رسیدم از کرکس استفسار دیند صغریه کردم  
جواب داد که آن شهر سه راه دارد از یک راه که نزدیک است مانع چند است  
که بواسطه آن موافقه عبور نمی نمایند من توکل بر لطف خدا تعالی  
کرده از راه نزدیکتر که بود روان شدم نخست مردان دو کرک  
دیدم که در جمیع عمر خویش مهیب تر از آن جانوری ندیدم که گان  
من نمودند هر دو را بیک چوبه تیر دوخته بعد از آن سرشان را  
از بدن بتیغ بیدریغ جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر با صوت  
مشاهده کردم که بر من حمله آوردند به تیغ تیز کار هر دو ساختم و منزل  
دیگر از دمانی هفت سر متوجه من شده که دو سیاه از دمان و باستان  
مرتفع میشد و هر چشپی بان مشعله افروخته در نظر بنیده می نمود من  
بتوفیق یزدانی و تائید سجانی شمیرا بکشیدم و سرهای او را یک یک جدا  
ساختم و در منزل دیگر جا دو من رسیده و او بسحر علمهای غریب می نمود

که شنونده او را تصدیق نمیکند وقتی خود را بحسن ناز و کرشمه و گاه خود  
 بمقدار پنج شیر در نظر بنبیده جلوه میداد و سنکهای کران از قفل جبال  
 بمن میغلطانید و گاه غباری می انجخت که یکس یکدیگر را نمیدید و گاه  
 دریا میشد و گاه ابر میشد قطرات عبرات و تلرگهای بزرگ از مفصل  
 کشتی القصه حستنی کرده او را از هوا بگرقم و بزنجیر زردشت بسته و بزین  
 زده سرش بنجبر بریدم و در منزل دیگر سیمخ را دیدم که از بالای کوهی  
 حمله آورد من بشمشیر آبدار جاز از لوث وجود او پاک ساختم و بعد  
 ازان از میان برودت وحدت سر ما بغایت الهی نرسید پیش  
 رنقم با بی رسیدم که از کران کوه کز قه بود من بغایت بخشنده مهربان  
 بی منت ازان آب بگذاشتم و بکنار آب دیگر رسیدم که از دورینه  
 صفریه را دیدم و در چشم من آن باره بسیار متحکم نمود و از کوهی که  
 احتیاط شهر بر سر آن زفته بودم لول خاطر بزیر آمدم کس از ترکان  
 در صحرا دیدم که تیر می افکند بر ایشان حمله کرده هر سه تن را بگرقم و گفتم  
 حال روین در چنانچه واقعت بگوئید و الا نه به تیغ تیز شمارا  
 کم سازم ایشان گفتند که سواد این شهر بکوه متصل است و دور

آن پر عاده و منجبتی بسیار باره آن ترتیب داده اند و جمعی ابنوه  
از مردم بهادر کاردان بحفاظت آن مشغولند که مرغ را نیکدارند که بر  
برج و باره آن نشیند از سحره چندان در شهنده که در شمار نیاند و اکثر  
از نسل افو سیاب و من این سخنان از ایشان شنیدم و چون ایشان با من  
بداعیه جنگ پیش آمده درستی کردند هر سه را نیت کردم پس هفتاد  
پهلوان از ایرانیان اختیار کردم و هر یک را در صندوقی نهاده بر  
شتری بار کرده بانفایس اقمشه و اتمه و جواهر و اسبان راه وار  
بر سم بازگان متوجه مدینه صفریه شدم و در حین توجه با برادر شو  
و پهلوانان سپاه کفتم که اگر تورانیان بجار به شما آید تقصیر نکنید و  
خاطر حجاب دید که من از حال شما غافل نیستم و نخواهم بود چون ازین  
موضع بروم بعد از سه روز بعلامت موعود شمارایت حریب است  
و کوس جنگ فرو گرفته بجانب شهر توجه ننماید و چون به دروازه نرسید  
رسیدیم فرمودم تا بارها از شران فرو گرفته بطریق تجار خیمه مادران صحرا  
زدم مقارن نیال برادر را جاسب بر ما گذر کرد من بر خواستم و آنچه با من  
پرزباد و تیر زرا اند و نزد او تحفه بردم و او را سجده تقظیم نمودم و این هدیه

بزرگ شمرده در آن تیرها نظر متعجب می نداشت و می گفت که آیا  
این تیرها را کدام استاد تراشیده و بعد از آن با من خطاب کرد راست بگو  
که تو چه کسی و بدین ولایت از بهر چه آمده و این تیرها از کجا آورده که  
امثال این از سپاهیان ایران دیدم در آن اوان که با کتاسب  
و اسفندیار جنگ می کردم من بل قوی جو ایدادم که مرد بازرگانم  
شیده نام خردم نیز گویند که پدرم از ترکستان و مادرم از ایران است  
و گاه اقمته و رختها از مشرق بمغرب می برم و گاه از آنجا بدینجا  
می آرم من این تیرها در فلان شهر از شهرهای ایران خریدم بنده این جنس بسیار  
داشتم اسفندیار که روز خوش بنیاد بناخوشی از من بستد چون را در  
ار جاسب این سخن شنید مرا همراه خویش شهر در آورد بسمع پادشاه  
رسانید که بازرگانی از ولایت ایران آمده و مالی بلا نهایت آورد  
ار جاسب همان لحظه با حضار من فرماد من با پیشکشهای مناسبت  
بخدش شایسته در آشنای مکالمه گفت از اسفندیار چه خبر داری  
گفتم شکر ما فوایم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتجوان متوجه  
این دیار کرد و ار جاسب از این سخن متعجب گشته برابر بر کیت منسوب

کردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود از انظر ف پرواز نمواند کردومن  
 در وقت بیرون آمدن در آن مجلس بعرض رسانیدم که رخت من دیرین  
 نامحفوظ است ارجاسب حکم فرمود تا اندرون حصار بجهت من وثاقی  
 وسیع همیاساختند نگاه اموال و ضادقی که بر جال مشحون بود  
 بمنزل آوردم بعد از زمانی بسر زخم و بعد از مدت قلی در شهر غلغله  
 افتاد که از جانب ایران سپاهی بدین موضع رسید و ارجاسب مثل  
 داد که شیران بیئ جلا دت در ملازمت برادرم از شهر بیرون روند  
 و بدفع مخالفان قیام نمایند چون قلعه و حصار از دلیران کارزار تپی  
 و حالی ماند من فرصت نگاه داشته همفاد کس از خواص خود را بجمله شهر  
 در آورده بودم ب ضبط دروازه فرستادم کفم فریاد زیند که دولت  
 اسفندیار باقی باد و خود باده نفر بقصر ارجاسب رفتم ارجاسب ازین  
 فریاد متحیر محروم گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان آوردند  
 و آنطالم که از کتجر سر بزروه بکیوان میکشید از پای در آوردم نگاه  
 مبد برد خویش از حصار بیرون آمدم و بر لشکر مخالف حمله بردم  
 در هم شکسته برادر ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار

افکندم و خواهران خود را بدست اوردم میمان شبستان ارجاس  
 را لایر کرده منظر و منصور روی بایران نهادم و جمعی که بخون باقی ایرانیان  
 سعی کرده بودند بقصاص و جزا رسانیدم و اموال نامحصور که از حد  
 حساب دوهم و قیاس افزون بود با تحت زرین از سیاب برل سفید  
 ارجاس بار کرده نزد کتاسب فرستادم سگی از اولاد اغریث  
 که ترکان به نبوت او اعتراف دارند اگر بلاد شرقی را تقویض نمودم  
 و فرزندان اغریث بطناً بعد از زمان اسفندیار تا کنون در روس  
 با هر حکومت قیام می نمودند و در حین مراجعت عبور من قلعۀ اقاد که  
 بر قلعه جلی ساخته بودند و مردم انجاست پرتید می و در حصار صنمی  
 بسیار قوی بوده که نسبت بدو اعتقادی قوی داشتند و از اطراف  
 آن دیار نیازمندان درم و دینار برسم نذر بدان بتخانه بردندی سر  
 ایشان به نزد من آمده گفت صنمی که بعبادت آن قیام می نمایم مرا به  
 نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت  
 و کنج و سپاه خویش مغرور نشود بیکر آنکه درین قلعۀ جماعتی اندک با هزار  
 کس برابری کنند ترا علاج جز اطاعت نیست من چنان این کلمات ناپسندی

استماع نمودم توکل بر خدا تعالی کردم و از اسب فرود آمده فرماندم  
 که سواران پیاده شده ایشان مانند کبک بر بالادوین گرفتند  
 و بت پرستان شکامی عظیم می انداختند عاقبت نیم قح و ظروزی  
 گرفت جمعی از بت پرستان بدست ما هلاک شدند و قلعه را سخر خ  
 بیت العبادت و تجانه آن روز بر کشتگان را در شکستم و اموال را محصور  
 نفایس موفور که بسینن مطاوله ذخیره نهاده بودند برداشتم و بار دیگر  
 منو قات نزد کتاسب فرستادم ای رستم مرادین پهلوانها که شنید  
 احتیاج بسنج نبود بلکه استظهار و اعتماد بر لطف عنایت الهی و فضل  
 نامتاهی او بود چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق  
 آن نداری که صدر مجلس نشینی مکر در ولایت و خانه خویش مرا طعمی  
 و احتیاجی بتو نیست لیکن ملاحظه آن دارم که پیر شدی و در ضلالت  
 و کمراهی بمیری و این شفقت از انست که بدین زردشت گردیده  
 و خدمت پران ماکرده اکنون از پادشاه عادل که حق بسازد و دعا  
 امر ایشان را با حکم خود مقابل و مرادف ساخته می چینی پادشاه  
 که سایه عاطفت پروردگار است و زردشت علیه السلام مخالفان

اورا که از سر قهر بگذرد ناجی و رستمکار نداشت بل در زمره اشرار  
 شمرده بنا بر آن حقوق مذکوره ترا با طاعت او امر میکنم تا ناجی و رستگار  
 داخل در دایره اجیار باشی و نام رستم بر تو صادق آید چه رستم  
 آزاد و مطلق را گویند آنرا رستم خوانند رستم چون این سخن بشنید از  
 دلاوری اسفندیار اندیشه منداگشت خواست که از بارگاه  
 بیرون آید اسفندیار بنور فراست و دانش دریافت بنیاد <sup>الطف</sup>  
 و مهربانی نمود و رستم را گرفته در پهلوی خودش جای داد گفت رسم  
 ما آنست که همان را عزیز داریم رستم خرم و شادمان نشست  
 اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و بار رستم در یک طبق طعام خورد بعد  
 از آن مدت شبانه روز با هم بنامی و نوش بسر بردند در این اثنا  
 هر چند اسفندیار سعی کرد تا رستم را رضی شود که دست او را بند کرده نزد  
 پدر با فرود جان پهلوان بید آموزی جمعی از سیرامان را رضی  
 نشد و التماس نمود که بی قید در کاب نظر افتاب پیروزی آسا  
 بخدمت کتابت شتاب اسفندیار روئین تن بالبحاح و ملتتمس  
 در نداد چه کتابت تصریح به بنده کرده در اثنای قیل و قال ۶



مضمون اینقال ادا میفرمود عبت  
سوی آخر آید همی بے سوار  
با یوان نهد بی خداوند روی

به بینیم تا سب اسفندیار  
ویا باره رستم جنگجو  
چون بر محاربه قرار یافت رستم با یوان

خوش شافت و آتش را به بدترین وجهی بروز آورد و صباح بعد  
وصیت چنانکه امید بر کشتن نداشت مسلح و مکل رو بمیدان نهاد  
زور بازوی خود مغرور گشته خدان و شادان رو بمحاربه نهاد  
این کلمات میسرود نظم چون شهید عشق در دنیا و عقبا سرخوست  
ایخو شاروزی که مارا گشته زین میدان برند هر که منع جنگ بنا بر  
مضرت نمودی این مضمون در جواب فرمودی قطعه مرگ کردی  
کوتزد من ای تادراغوشش بگیرم تنگ من از و عمر  
تا نم جاودان اوز من دلتمی ستاندر نکرنگ القصة آن  
دو صفر چندان جنگ کردند که بهرام خون آشام اگر توانستی  
از ظارم پنجم فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان مفتوح ساختی  
و هنگام شام رستم مجروح و نالان با یوان معاودت نمود بمحاربه  
جراحات پرداخته با سیمرغ مشورت کرده استلا و حسب روز

دیگر بر سر موشیه خود رفته آن شیر موشیه همجا را بیک چوبه تیر که سچتم  
 جهان بین انحضرت راست کرده بنجاک هلاک انداخت ساعتی  
 سرنازنین بریال اسب بنهاد رستم زبان کنایه بگشاد اسفندیار  
 سرچوب کز گرفته بقوت بیرون کشیده بران خاک نخواستید  
 پشتون و بهمن بسر انصید حرم رفته نوحه وزاری مینمودند اسفندیار  
 بدیشان متوجه شده تسلی برادر و پسر میداد و میفرمود که غمگین و اندوه  
 مند م باشید که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره  
 از ذرات را چنانکه باید لایق نظام عالم میدانند بعباسیت  
 که مقصود است از ان میرساند از مرکبیم نیست چو خوف مرک  
 کسی را بود که نداند که مرکبیت یا شناسد که معاند نفس تا  
 کجاست یا مکان برد که با انحلال بدن او و بطلان ترکیب نیست  
 او و عدم ذات او لازم آید یا عالم موجود باشند و او از ان سخنبر  
 یا مکان برد که هر که را الهی سخت بود از الم بیماریها که مودی بود بدن  
 یا پس از موت از عقاب ترسد و نداند که بعد از وفات چگونه خواهد  
 بود یا بر فرزندان و اعقاب و اموال که از او باز ماند غم خورد و

اعقاب  
 فرزندان که از او  
 ماندند خرابی بازمانده  
 از کسی باشد

سرسره این کمانها باطل بود و نشاء این جبل کسیکه حقیقت مرک نداند  
 باید بداند که مرک عبارت از استعمال نا کردن نفس است آلات بدنی  
 را مانند آنکه صاحب صنعتی ادوات خود را کار نفرماید نفس جوهریست  
 که با نخلال اجزای بدن فانی گردد اما اگر هر اس برای آن بود که بازگشت  
 روان نداند که بکجا است پس هر اس و بیم از نادانی خویش باشد نه از  
 مرک و گریز ازین نادانی است که فرزانگان از لذت جسمانی گران  
 گزیده اند و از خواب و خورگناره جسته رنج اختیار فرموده اند تا از  
 رنج این نادانی و ازین خوف سلامت یافتند چون راحت حقیقی است  
 که از رنج بدن ربانی یا بند رنج حقیقی جهلت پس راحت  
 حقیقی دانش دانشوران را راحتی از علم فراز آید که دنیا و ما فیها  
 چشم ایشان حقیر نماید چون بقای جاوید دران راحت یافته اند که  
 بعلم فزاهم آورده و سرعت زوال و آسیب نیستی و کمی بقا و بسیار  
 ناخوشی و افزونی رنج مقارن امور دنیا می دیده اند بر مایه ناگزیری  
 خورسندی پذیرفته از فضولی عیش دل برکنده چه فضولی عیش تنگی  
 نرسد که و رای آن غایتی نبود و مرک بحقیقت این حصص بودند از آنچه میزند

و فرزانگان بدین سبب گفته اند مرک دو نوع بود یکی ارادی و دیگری  
 طبعی و همچنین جیات بموت ارادی مردن شهوات خواسته اند و  
 ترک تعرض آن و بموت طبعی جدائی روان از کالبد و بجیات ارادی  
 زندگی ناپایداری این جهان مشروط بخوردن و آشامیدن و بزندان  
 طبعی بقای ابدی در سرور افلاطون حکیم فرموده است با الاله  
 راده و بنحی با طبیعت متصوفه گفته اند موتو قبل ان تموتو  
 بازای آنکه هر که از مرک طبعی هراسان بود از لازم ذات و تمام  
 ماهیته خویش ترسان بود چه انسان را حی ناطق ماهیته است پس  
 ماهیته که جزوی از وجد است تمام ماهیته بود کدام نادانے از  
 این بیشتر اگر کسی گمان بردنستی او بجیات او دست و نقصان او تمام  
 او خردمند باید که از نقصان رمیده بود و با کمال آرمیده و همیشه  
 جو یای چیزی که او را تام و شریف و باقی کرده اند و از بند و زندان طبیعت  
 برماند چون جوهر شریف نورانی از جوهر کثیف ظلمانی ربائی یا بدخلای  
 دشتن و پاکیزگی و صفات خلاص مزاج و کدورت بر سعادت خود فیروزی  
 یافته باشد و مملکت جهان و همسایگی و جواریزردان و هم انجمنی ارواح

بمیزار راده زنده  
 طبیعت

رسیده و از اضا و اوقات رسته و بدبخت کسی بود که روان او  
 پیش از جدائی تن با آلات جسمانی گراید و مشتاق بود و از جدائی آن  
 بیم ناک چنین کس سخت دوزخ را نگاه خویش باشد و متوجه موضعی  
 که از آن پایه نگوئید تر رنجور تر باشد و اما آنکه از مرک هر اسید  
 روان تواند بود و او را دانش و احساس نبود چه یافتن المیما نخی نفس را  
 مرک را حالتی بود که تن را بی وجود آن رنج در نیابد چه بدانچه متالم شوند  
 جدائی کرده باشد و اما آنکس که از اعقاب ترسد که بعد از مرک عقاب  
 بر چیزی باقی بود پس بقای چیزی از خود بعد از مرک شناخت پس  
 هر اس او از گناه است که بدان سزاوار عقاب بود و بدان محرم  
 پس هم او از گناه بودند از مرک باید که گناه نکند و ملکات تباہ را  
 از خود دور کند و ترسی که هست از عقاب است بذنوب اکمل  
 گناهی از من بوجود نیامده پس آنچه ازین نوع مخوف است آنرا اثری  
 نیست و آنچه آنرا اثری است از آن غافل و بدان جاہل و چاره  
 نادانی دانائی است و همین حال آنکه نداند که پس از مرک حال او چگونه  
 خواهد بود هر که بحال پس از مرک اعتراف کرد بیگنا وجود را بگوید

ساخت و چون گفت نمیدانم که حال چه باشد نادانی خود دست  
 چاره او هم دانائیت تا چون واثق شود خوف بر خیزد اما آن  
 کس که از باز ماندن فرزندان و خواسته و مال هراسد باید بداند  
 که بغم و حزن پر داختن بالمی ناخوش که بر آنچه در آن سودی نه چاره  
 او آنست که بخرد بداند که در سپنجی سرا بقا محالست باقی و پانده  
 امور است چرا در جهان که خداست و از تصرف مضادات شمی  
 پس درو طمع نکند چون طمع نکند بمواقع اندوه کین نباشد و بنگرود به  
 کسانیکه از آن مطلوب که او راست محروم اند و بدان راضی و غنی  
 گیرد او را روشن شود که حزن نه ضروری است و نه طبیعی و جاذب  
 و کاسب آن هر آینه تا حال معاودت کند و چون مردم از کاینات  
 و هر کائیتی تباهی پذیر پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین  
 باشد و هر که کون جوید فساد ذات خود جسته پس فساد نخواهش فساد پر و  
 اوست کون خواهش او کون نا طلبیدن و این محالست وزیر کرا  
 بحال القعات نیفتد اگر اسلاف و گذشکان ما وفات نکرده اندی تو ب  
 وجود باز رسیدی چه اگر بقا ممکن آمدی بقای تبایان نیز شایستی

و اگر همه مردم با وجود تناسل و توالد باقی بودند می در زمین نیکبند  
 بیطرب مسکون که نزدیک اهل دانش مساحت پیوده مسوح و مقدور است  
 چون بر اینجا عت بخش کرده آید روزی هر یک آن مایه نرسد که کام  
 برو گذارد و بایستد تا اگر همه آفریدگان دست برداشته و راست ایستاد  
 هم خواهند بایستد بروی زمین نیکبند تا نختن و نشستن و حبتن چه  
 رسد و هیچ جای برای عمارت و کشت کار و دفع فضلات تهنی نماند و اینجا  
 در اندک مدتی واقف شود پس چگونه اگر با متد روز کار با فرونی بگیران  
 همه بر سر هم نشینند جا نشود پس از اینجا معلوم شود تمنای حیات باقی در  
 دنیا و گراهنه مرگ و وفات و تصور آنکه اگر طمع را بران مزید نمی آید  
 بود از خیالات جبال و محالات ابلهانت عقلا و اصحاب کیاست  
 خاطر و خمایر از امثال این فکار منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل  
 شامل الهی آنچه اقتضا کند مزیدی را بران صورت نه بندد دوستی  
 مردم بر این وضع و هیأت وجودیت که و رای آن هیچ غایت  
 متصور نشود پس ظاهر شد که موت نکوهیده نیست چنانکه عوام  
 پنداشته اند بلکه هر آسانی است که از نادانی و کودنی لازم آمده است

مسیح  
 زمین پیوده

و اگر کسی باشد بصورت مرک آگاه باشد و آرزوی پائیدن جاوید  
 نکند اما از غایت آرزو و آهنگ و رازی عمر کند باید که بداند که هر که  
 عمر دراز خواست در پیری رغبت کرده باشد هر آئینه از پیری حرارت  
 غریزی یکی کمی پذیرد و بطلان رطوبت اصلی و ناتوانی اعضاء  
 ریخته پیدا شود و معلومست که در پیری تمام قوی روی با سخطاط نهند  
 و قوت بضعف و صحت بر علت مبدل گردد چنانکه اهل و اولاد طول  
 شوند و هر دم بفراق همدی و نبوات محرمی بمصیبتی تازه و زحمتهای بی  
 اندازه مبتلا گردد و هر که طلب عمر زیاده کرده باشد طالب آن  
 تقبات که کفیم مرک مفارقه ذات و خلاصه لب ایشان است  
 از بدن عاریتی که روزی چند در تصرف او بوده تا بتوسط او کمال  
 خویش فراز آورد و موت ضروری است و حقیقه آن خلاصی طایر  
 ملکوتی که نفس مجرد شریف است از نفس قالب ناسوتی و محقق شده  
 که متعین نفس انسانی عالم دیگر است عاقل با یک سادات برسد  
 و لذات ابدی کوشیده حیوان صفت سرآب و علف فرود نیاید  
 و با کتساب بدبختی و بظلمات برزخ نگراید و غایت آن در کتساب

ریشه  
 کابلی و پستی



دوزخ و سخطا یزد که منزل گروه بد کردار و بد بختان اشرار باشد  
 راضی نشود بلکه انسان سیرت میل بعالم بالا کند و قوی جسمانی را در  
 تحصیل اسباب لذات عقلیه صرف نماید درین نشاء قطع علائق  
 جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتو بموت ارادی که موافق  
 مت بالا راده یحی بال طبیعت است میرد چون در رسد از مضیق  
 زمان و مکان بسبب اعلیٰ علیین و جوار قدس حضرت رب  
 العالمین که منزل ابرار و دارخیا راست انتقال نماید و از استخالت و  
 نیستی این شود قطعه خرم آرزو ز کزین منزل ویران بروم ۛ ۛ راحت جان  
 ظلم از پی جانان بروم ۛ ۛ بهوای لب اودره صفت قصر کنان ۛ ۛ  
 تا لب چشمه خورشید در شان بروم ۛ ۛ چه آنجا نیت تبر از الام و تنها  
 اگر چه ایدر از اقر با باید کست اما انجا جمعی باید پیوست که بر ما  
 گرفته اند چنانکه سقراط حکیم بدین مضمون اشاره کرده قطعه آنا که ز یکدیگر  
 جگر ریش ترند ۛ ۛ قومی سبر جاعتی بیشترند ۛ ۛ در و طه مرک بیم  
 تنهایی نیست ۛ ۛ یاران عزیز الطرف بیشترند ۛ ۛ و در جنگ گذشتن  
 به از فواش مردنست چه بی ضرب شمشیر ترا سیر مرک باید شد از نیجا

از کتب معتبره  
 در حدیث و تفسیر  
 و تحقیق  
 در بیان  
 و در بیان  
 و در بیان

که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود ایاها الناس انکم  
 ان لا تغفلوا والذی فی علی بن ابی طالب بیده والفضرب  
 بالیسف علی الراس ابون من تمیه علی الفراس واین مقالات  
 را جمعی که کتب حکمت علمی پر داخته اند در رفع هر اس مرکب در  
 نامهای خویش آورده اند چنانکه اکثری ان در اخلاق جوته و اخلاق  
 ناصری فرزانه ترک خواجه نصیر و محقق نامدار ملاحظال و امثال  
 آن یافت میشود حاصل کلام چندان ایشان را دلدار سے داد  
 که بدوزانو نزد او نشستند پس رستم را بخواند و اظهار مذمت نمود  
 طلب بخشش کرد آنحضرت فرمود که تو را عفو کردم چه در همین شب  
 بخوانی یا یافت پس رستم بمرض رسانید که اگر خسرود دوران بگذرد  
 چندان ل من سوخته است که رخس را نگویند و او را کونین کنتم آنحضرت  
 فرمود که ماتم خود را با اعتبار زستین مدار که در مغارقت تو خوش  
 زنده نخواهد ماند و این از جمله اطلاع بر منیبات است اما اگر  
 چه پدر را بظا هر کلمات خشونت آیمز گفت لیکن در خفیه بهمن  
 بیان فرمود که من از و شادم و خوشنود غدغه بخود راه ندهم چه مراد

ایمرومان بر سر کتبه  
 چون قتل بر سر کتبه بود  
 این کتبه در کتب  
 ابی طالب در دست  
 که با آن در کتبه  
 امیرالمومنین است  
 مراد با آن

من از سلطنت آزمودن بود خود را بر معدلت و تقویة ضعفای چمن  
 نصیب نشد چه بهتر که بفرمان پادشاه مرا چنین وقتی پیش آمد بیت تا بستم  
 ز فرمانت اگر تیغ رسد بر سر مرا عید از زمان باشد که قربان سرت کردم  
 با بکله چون روز بنماز عصر کشید مرغ روش از قفس تن به پهن دشت مجرد  
 خروج کرد بیت هرگز نمیزد آنکه دلش زنده شد عشق ثبت است  
 جریده عالم دوام ما در روضه الصفا مذکور است که خرد خرده دان  
 داند که آنچه عجم گفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیا رکارا کردند مگر  
 بتعلیم سیمغ تیر بر چشم اسفندیا زرد از قانون صواب دور است  
 گفتیم که این اعجاز زرد دشت است و بعضی گفته اند که نیز با استعمال نرنگ  
 بزرگان میشود چنانکه بعضی از کتب متأخرین تیغ تازیانه آمد که اسفند  
 متولد شد و تا جا ما سب حکیم دارو با طیار نموده بدن را مظهر حضرت  
 میمالید بدن جبهه روئین تن شده بود هیچ اسلحه برو کار نمیکرد چون  
 زرد دشت مبعوث شد انخواض بدعای زرد دشت استقامت  
 پذیرفت یعنی مطلقا از حربه آسیب و ضرر با و نمیرسد اگر گوی بوز بر او  
 رسیدی بیم خطر نبودی و در نا مه های بهدیان قدما آنست که موی زرد

چه عجب اگر از پیغمبری چنین چیزی بنظر می‌آید و دیگر زعم بعضی از جهال  
 که در بازار از قصه خوانان حال از تبع تازیه مفرقات موضع شنیده اند توجه  
 جواب آن شدن نضع اوقاتت چه بچکس بر در روغ و کذب آن شک  
 نیست فلاجرم در نصاب و کلمات شایسته حضرت اسفندیار استعمال نماید  
 فرموده نهان در کارها اقدام منها که چون اشکار کرد و دشمن ساز کردی  
 و پیمان شوی مکن در پوشیدگی کاری که چون پیدا شود شرم داری یعنی  
 طردمند آن بود که در اظهار اعمال و اقوال موجب ثنا و محبت بود مکتوب  
 مساوی و مذمت هم از آن حضرت که بنای کار هر که بر عداوت و  
 دشمنی باشد بضرورت بدوستی گراید یعنی نواصب دوران و  
 حوادث زمان بدوروی نهند بضرورت میل بدوستی نماید همین که  
 اسباب ضرورت مرتفع شود بطبیعه اصلی باز گردد و بتجدید آغاز  
 عداوت کند چون آب و آهن که بار در ورطه یابس اند هر یک از  
 ایشان با تش میداری گرم باشد چون آتش از باز گرفتگی طبیعت  
 خویش عادت کند پس اگر دشمنی با سباب موصلت ضروری به  
 موافقت رغبت نماید بر خردمند و اجابت که بچاکر کسی دشمن که

از روی اضطرار کند فریفته نشود و طریقه حرم نگذار و دو هم فرماید  
 که دشمن و انا به ازدوست نادانست و نیز گویند که چون تصدیق  
 کنی و آری کوئی اگر بر سر آن سربیا درودت خلف نوزی و هم اورا  
 شکر گفتن افضل است از نمت دادن چه این بر گذار است و این  
 پایا بر یعنی اثر شکر از زبان بر قلم با وج آید و از صمیم ضمیر بر کاغذ تصویر پذیرد  
 و از صحایف ایام محو شود و نمت از قبض انگشتان بر حله دمان برزید  
 احشا و امعا نازل گردد و از اینجا که مقرر عدم و استحاله باز رود  
 از کلمات آنحضرت چندان بسمع رسیده که در چیز تحریر و تقریر در دنیا  
 اگر بر نوشتن آن مشغول گردد از بست این مومخ بازمی ماند گفتند  
 مقصداً ما لایدرک کله لایترک کله بر همین اخصار افتاد و حضرت کنخیر و  
 و اسفندیار که ولد خلف آذکریانست روزیکه این فقیر از شاهنامه  
 حکم فرود سی قصه اسفندیار میخواند و چون بر رفتن او جانب سیستان  
 و خفتن شتر رسید و این مصراع بخواند مصراع بفرمود کش سر بریدند  
 یال کنخیر و فرمود تا تو میکوشی در کشش ما قتل حیوانات زندبار یعنی  
 کم آزار جایز نیست چرا اسفندیار شتر را گشت پس فقیر از روی

احشا  
 آنچه در شکم  
 باشد  
 امعا  
 رودما

باستان نام معروفه شدیم که شتر سنجبت بعد از آنکه تحقیق کرد زنده  
بود سروبال و او را برید چه خوردن طم حیوان مرده در کیش ایشان ممنوع  
نیت آنجناب فرمود که در کارزار بسی اسب و سوار از اسفند یار  
تقل رسیدند آنرا چه میگوئی کفم مقول بنزد این پاریسیان و حجت  
در خم چراست چه گویند در نشاء سابق آن فعل نموده بود که در بنزدیت  
پس فرمود چون گفتی قتل زنده بار ممنوع است و کشتن آزارمند بضر  
شمیر جایز و رواست مادیده ایم که بعضی آزارمندان موزی  
نیستند چه بعضی از کلاب مطلقا حیوانی را نمی کشند معروفه شدیم  
که آنچه موزی نباشد از آزارمندان چون کلاب که قتل جانوری  
از زنده بنیند قتل را نبرد و جز این کلمات در گفتار و ز مطالب عالیه  
سخنان غریب از آنحضرت باین صغیرن مسموع میشود که اکابر در کبر  
سن نتوانند یافت و عجیب تر آنکه درین خورد سالی مشغولست  
و از قیام لیل محظوظ و جمعی اعتراض کرده اند که پاریسیان رستم را نا  
داند با آنکه قاتل اسفند یار است و نیز گفته اند که حق باشد زاده  
و اونا حق و بیگناه بقتل رسیده است جواب این سابقاً

چندی تطیر یافت تو ضیح انکه اسفندیار اورا بخشید چنانکه گفتیم و باین  
 رستم دعا کرد تا جزای او درد نیا و جزای زواره و فرامزد در همین نشأ  
 برابرشان نهد که قاتل مهر نوش و نوش آذربودند و مکافات دستان  
 که مانع صلح شد و آنطلب سیخ است نه انکه منع کرده بود ایدرید و  
 رسید و سیخ رار همونی بر قتل اسفندیار کرد تا بقیامت که نشأ  
 دیگر است بعباد الیم گرفتار شود بنا برین رستم در چاه افتاد  
 بارش چنانکه تیرهای از پهلوی او گذر کرد و زواره نیز در چاه دیگر  
 سراثیب افتاد چنانکه از نزد یگان که ایشان بود ندیغی رستم مرد  
 قتل اسفندیار رویداد برایشان که نیز از اقرب که برادر است این  
 کار پیش آمد و فرامزد بجزب بهمن کشته کشت و دستان چند گانه  
 بر سر ای ناستخس دستگیر بود رودانه بخون آن تله نامدر بر آتش غم بریان  
 و سوخته کشت چنانکه مادر اسفندیار از غم آن تله شهریار و حکیم سیخ  
 نیز بیلای عظیم گرفتار آمدند نظم ندانی که بلبل چه گوید همی ۶ زبرک  
 کل اندر چه بوید همی ۶ همی نالدا زمرک اسپندیار ۶ مزار و بخیر ناله  
 زویاد کار ۶ فرزانه خواد میفت که حضرت قدوه الکحکا آذ کیوان

این دو بیت را بحساب جل بشمرد و بر سر حرفی موافق عدد اشرفی  
ازطلای خالص کمی بران نهاد بجز دوران فردوسی قیمت کرد با همگه  
چون ایشان در اینجا بخوار رسیدند لاجرم عقوبت بر نساء دیگر نیفتاد  
پس ناجی باشند این گرفت بر تبع تازی لازم می آید که بعضی از اهل سنت  
از ایشان گفته اند که محمد ابابکر از جمله قاتلان خلیفه ثالث بوده غازی است  
و در عرف ایشان غازی قاتل کافر گویند و عثمان را شهید دانند  
شهیدانکه برای دین او را عدای دین بقتل آرند فتنه تا مل از سخنان زائل  
نیکوئی و شکبائی دید بان فیروز سیت یعنی هر که با دشمن و دست معامله  
با احتمال و مدارا و تحمل کند و در شایده و مکاید روزگار صطبار پر شوگر  
نعت حق بر خود لازم شمرد و هر آئینه از شجره ثانی شمره ثمنی رسد هم او فریاد  
هر چه خداوند که بنده را کاری فرماید که در وسع او نیاید عذر نافرمانی  
او خواسته بود یعنی چون از بندگی در خواهی که در قدرت و مکت  
وقت استطاعت او ننگ عذر مخالف او اقامت کرده باشی واجب است  
بر ارباب دولت و خداوندان سلطنت که هر یک از خدمت و جوا  
را بشناسد و بداند که هر یک از ایشان بکلام مهم قیام تواند نمود

اصطبار  
شکبائی



هر حادثه که رونماید از ابر صرف مال دفع توان نمود الا حرب که از سر  
 نفس و جان شیرین باید برخاست همه چیزها را هزینه مال بود مگر حرب که  
 هزینه او از جان تن بود بد دل و جان مال فدای عرض و آفت جان  
 گرداند تا مال او طعمه شمشیر حوادث گردد و لیر و شجاع تن و مالی در باز دو  
 دشمن را طعمه شمشیر گرداند چه مرد شجاع را نظر و التفات بمال نبوده اما نظر بخیر  
 مال و صاحب ثروة باشد هم او کوید رای راست یکی از نعمت های بزرگست  
 رای راست یکی از نیروهای قوت است یعنی مرد شجاع صاحب  
 رای باید شجاعت و حصانت او را هم بود چه اگر اعتماد کلی بر قوت  
 و شجاعت باشد غافل و مغرور گردد و بمعارضه زخمی خورد که جراحت  
 او التیام و التمام نپذیرد و طبیعت روزگار در زند او می و تشغی آن سعی  
 نتواند نمود و اعراض جمعی از بی اعتدالان بر همین است و آن هیچ وجه نیست  
 کذب صریح و بهتان باحق است نزد مورخین تبع تازی نیز مرعی نیست بل  
 دروغ صریح و کذب قبیح است چنانکه در مصنفات خود ذکر نگردد  
 پس شایسته آنست که اکثر اوقات بیع همین در چیز تحریر آید در هر چه اغراض و  
 بهتان استاد کرده باشند جواب گفته آید و الله ولی التوفیق

هزینه  
 شجاعت

ثروه  
 متهری و توانگری

ذکر پاک و شهنشاه بهمن ابن  
اسفندیار که او را در شیر خوانند

پارسیان و بهدیسان گویند بهمن چون بدین صفات موصوف بود  
ولذا او را بدین نام نامند و این اسم با مسمی است چو در نامه دانش  
فروز نام شهنشاه اردشیر با بجان آورده که بهمن اول راست کفتار  
و درست کردار گویند سبب راست کفتاری و درست کرداری او را  
بهمن گفتند و دویم معنی کوچک بسیار دانست چون در خورد  
سالکی بزرگ و عاقل بسیار دان بود با این تندیب اخلاق بریا  
در صغر سن کرده بود چنانکه گوئیم سیوم دراز دست را گویند چون  
دستا و بثمانه دراز بود که چون بایتادی اذنانومی مبارکش گذشتی  
و نیز دست تصرف او بر اکثر اقالیم سببه دراز بود لهذا با این مثال  
خوانند و چهارم نام اشاسفند است و آن اسم فرشته است  
که تکین چشم دهد و این تاویل عبارت از قوت از قوت

بدنی که حد اعتدال داشته باشد و پنجم نام فرشته است که موکل باشد  
برکاءان و کوسفندان و اکثر چارپایان و تدبیر امور صالحی که در ماه  
بهمن و روز بهمن واقع شود بنا برین عبارت نوری از انوار قاهره است  
یعنی عقلی از جنس عقول که آن را رب النوع گویند از دوستی و بسبب بهمن  
به نامی امشافند و را با این نام نامیدند ششم ماه یازدهم از سال  
و آن ماه دویم است از زمستان و مدت ماندن تیر اعظم در دل و  
در دهم این ماه جشن صده بود چون در گاه او کار ظلمه و جبار سرد بود  
و بیشه دیار از حکما و عدول و رعایا کرم و هر کدامی را کجا هو حقه  
دانستی و شناختی بنا برین گفتند که تیر اعظم است که در شش ماه است  
و جشن صده است که باعث نشاط اکثر مایان است هفتم نام  
رستنی است گل و نیج آنرا در دوام با بکار برند و آن برد و کونه است  
سرخ و سفید چو ریش مظلومان را دو بود و رو سپیدی یابد از  
آن و سرخ روی عطا و با این رنگ مبارکش سرخ و سفید بود  
بدین امشس خوانند هشتم نام روز دویم از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده  
کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق

افدا از روز عید گیرند درین روز ازین ماه عید و جشن نمایند  
 انواع اشربه و الوان الطعمه مهیا سازند و کل بهمن سرخ و سفید را  
 با شیر یا شامند چه مقوی قوت حافظه است و این روز را صحتیت  
 تمام است در کندن گیاه و بنجها و دوازده کوهها و گرفتن روغنها و  
 کردن بخورها و نیک است درین روز جامه بریدن و پوشیدن  
 و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن و این روز را بهمن  
 خوانند چون در دور او روز مردم بخوبی و شادی و فرحندگی  
 میکشد و آزار کسی نمیرسد هر چه میکرد در خورد لایق بود گفتند عید  
 کبری و موسمی عظمی از جانب الله است ازین جهت بهمن میخوانند هم  
 نام پرده ایت از موسیقی چون دریافت موسیقی بدقت است و از آن  
 نضیب ارواح است نه تنها اجسام را مردم با یک بن آن را بر  
 جما میرد انستندان پشی دانستندی و کار او همیشه بر سعادت  
 نفس مقصود بود و حرکت نضبط بر تقی موسیقی معلوم است و در دور او  
 نضیب عدالت بصحبه اقرب بود و دیگر آنکه نموب بعیش و طربت  
 مردم بفرخندگی گذرانند ازین سبب نامش نامیدند هم نام قلعه است

در نواحی اردبیل و در آنجا طلسم و جادو آن بسیار بودند کخیسه و  
 در اول سلطنت خویش آن طلسمات را شکسته انقلبه را فتح  
 نمود چون همین برای متین در یافت با مور غریبه موفق گشت و بد  
 کاری و خلاف طریقه حکمت را منع نمود بنا برین با سم موسوم  
 یازدهم نام کوه است چون حلیم و سنکین بود و صاحب وقار و هم  
 باعتبار سیل تنی که ایشان را بر این ستودندی بدین علش شناختند و او از دم  
 پر کند مای را گویند که سبب حرارت آفتاب از کوه جدا شده  
 بنفید چون بعضی از فاق اثر از بیم او از شرارت اصلی سنگلی  
 و انقباضی حبتد اکثر ملوک و حکام ارض غاشیه عبودیتش  
 بردوش افکندند و بعضی از جا بر کرنا و جبراً منع داشتند بدین  
 نام موسوم گشت یازدهم عقل کل را گویند چه نزد حکما مشایخین که عقل  
 ده است گویند واجب و احد حقیقی است که در و تعدد ذاتاً و صفة  
 مجوز نیست و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شدن آن  
 واحد که از واجب صادر شده باشد عقل و اولت چه شاید که  
 جسم باشد چه جسم مرکب است و فاعل مرکب فاعل هر جز از جزایا  
 است

والا لازم آید کہ فاعل کل نباشد پس اگر معلول اول مرکب باشد چون معلوم شد کہ فاعل بر جزو باید کہ باشد لازم آید کہ از واحد حقیقی متعددہ صادر شدہ باشد معلول اول ہیچ از مہیولی و صورت جسمیہ و صورت نوعیہ نتواند بود زیرا کہ ہیچ یک از مہیولی و صورت مستقل نیستند و بی یکدیگر نتوانند بود پس مصلح مصدوریتہ و فاعلیتہ سایر ممکنات نتواند باشد و معلول اول را فاعل و مصدر باید بود تا سلسلہ اتحاد ممکنات بواجب منتہی شود و لازم آید تسلسل و معلول اول باید کہ قبل از ہیچ ممکن موجود نباشد پس معلول نفس نیز نتواند شد زیرا کہ نفس نیز مستقبل نیست و محتاج است بیدن جسمانی در تاثیر پس ثابت شد کہ معلول اول ممکن موجودی باشد کہ جسم و جزو جسم نباشد و در وجود تاثیر خود محتاج بحسب و جسمانی نباشد و نیز او ہم بقفل مگر بہمن حکماء فرس اورا بہمن گویند و این خلاصہ تحقیق است کہ بزرگ امید درویشہ پرویزی آورده چون بغایت خدا پرست بود از وی کسی بدی نرسیدہ چنانکہ دشنام ندادی و در حکمت و دانش فرزانگان اشرافین و شائین یعنی ذوق بحث سرآمد و اقوان بود بہا برین اورا

بمجردات تشبه دادند چون از ویسج بشری که در تیره بسبب مجاهدت  
 بشا به عقول میشد نبود از غایت مجاهدت و ریاضت او راعل اول  
 گفتندی قطعه آدمی زاده طرفه معجونیت ۱۱۱ که فرشته شسته  
 و ز حیوان ۱۱۱ که کند میل این شود کم ازین ۱۱۱ و کند میل آن شود به از آن  
 در لغت یونانی همین را نیکونیت را گویند چون نیکونیت بود حکماء  
 یونان او را دوست میداشتند مستی بدین آئینش که دندک شاسب چون  
 او را بسزید دیدار دیشرش میخواند چو ارد یعنی چشم آمده است تا اینجا  
 در وجه تشبیه او گفته شد که پارسیان بر آن متفق اند مادرش فرزند  
 بنت شیدوش بن فریر زین کاوس که در خانه اخفا و طالوت  
 او را بر ضاعت چند روزی داده بودند بنا بر امر منجمین و جمعی که  
 نگرند مادر همین را از اخفا و طالوت میداند و همین را در  
 زمان اسفندیار بزرگ همت بسیار دان میگفتند لیکن از ریاضت  
 او آنت که همیشه در خدمت پدر حاضر بودی و اسفندیار  
 او را در دو دوازده سالگی نکذاشتی که شب خواب کند پیوسته او را  
 ریاضت شاقه فرمودی تا آن ریاضت مطابق و مرغوب طبع

او گشت پس خود به بیداری و قله اطعمه میکوشید و مرغوب تر میلی  
 نمیکرد چون اسفند یا رزین ساری فانی استعمال کرد او را برستم سپرد  
 تا او را تعلیم و تلقین تیر انداز و کمانداری و طریق پادشاهی و شهریار  
 کند و هم او را بر ریاضت امر نمود و در زابلستان چندان بیداری کشید  
 که قدرت هیچ احدی نیست بلقمه مرغوب که رستم بجهت او حاضر  
 ساختی دست نگریدی برون رفته بمیوه و برک درختان قناعت نمود  
 چون رستم بدین اطلاع یافت نان تنک جو و آش آرد که خواهش  
 او بود برای او حاضر کردی تا بدان افطار نمودی و زال اکثر اوقات  
 میفرمود که این پسر فرشته است چه اطلاع بر ضحایر و خبر دادن از مغیبات  
 و استعلام کردن از وقایع مستقبل دال بر تنزه نفس نالقه اوست  
 یا آنکه پیمبریت مرسل و وحیوریت مکمل چون کتاب او را بطلبید  
 و از رستم بخواست در اینجا چندان بر ریاضت پرداخت که مافوق آن  
 متصور نیست تا آنکه جاماسب گفت که من چنین کس ندیده ام لیکن  
 احسن آنست که شهنزاده روزی یکبار طعام میخورد و باشد که بدانست  
 سیر نشود و افراط تفرید که دو جانب مذموم است پرهیز کند و با



با خلائق بیامیزد و فلاجرم شراب خوروی و با جدبیر مارتقی لیکن لقمه  
مرعوب تناول فرمودی و خواب مطلقا نکردی و چندان به  
زنان مایل نبودی بل استعجاب هستی تا آنکه برای تناسل مادر ساسان را  
خواست چون او بگذشت ساسان نیک اختر پادشاهی نیافت  
همای را که از خواستگاری او جز از تناسل مقصدی و مطلبی نداشت  
خواست چه اگر چنین نبودی غیر از القربت مخصوص میاخت با کجمله  
در مدته العمر زیاده از مرتبه بانسا مباشرت نکرده بار اول با مادر  
ساسان از گذشت آن با همای تا اینجا سخن کردار شاهمی است  
در دادنامه آورده که بهمن از حیاتی که داشت بازن نتوانست بود  
مادر ساسان از هنگام اسفندیار تا بحضرت کبجی بزرگ شده بود  
بنا بر محرمیت او را بخواست چون او بگذشت بهمن از نسا دوری  
جست علما و حکما گفتند که ساسان بیادشاهی نرسد شهنشاه  
باید زن دیگر بخواند چون بهمن بزین نام محرم و نوا آشنا نتوانستی  
نزدیکی کرد همای را که پیوسته در پیش او بود خواست و در تهمورس  
نامه مسطور است و کتب تواریخ تبع تا زیر بران ملحق است که

بدنش و فضیلت بهمن هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدانده و  
 او شهریاری بود در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت  
 و بهمنیار بن خراد بن زر مهر که یکی از عظامی فرس و صلحای عصر بود آورد  
 که مکتوبی که نوشتی عنوان این بودی که این از اردشیر است بندهٔ خا  
 خدا تعالی که خادم او و حاکم شماست و این روایت در تاریخ حافظ  
 ابرو نیز دیده شده چنانکه گفتیم در باستان نامه از آرائین آورده  
 که اول کسیکه نام خدا تعالی در اول مکتوب ثبت نموده مثل ابد و  
 اکبر و امثال آن بود آن سائیش و حمد از آن از آذر بهوشنگ  
 است و ستودن انبیا و اولیا و حکما و علما و سلاطین و عظام  
 نیز از او با جمله بنشستن نام ایزد جل و علا بر او ایل نامها از بهمن است  
 و حافظ ابرو از طبع تازی نیز برین است و نهادشاهی که از نصیب  
 و فراهم آورد های کرامت آورده که هرگاه عاظمی بولایتی فرستاد  
 با وجود شده بند آشکار یعنی شخصیکه وقایع روز بروز نویسد و بر  
 بسیل حقیقه نگاری نهانی مبنی بر و کاشتی تا از کیفیت محاش او رعایا  
 او را اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر

ظلم و زیدی جزاء عمل او برکنارش نهادی و در سال مینوبت به احضار رعایا فرمان داده از تحت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس حضرت آفرید کار بتقدیم رسانیدی انگاه کفتی که یک سال شد که من بر شما حکومت و سلطنت کردم با اتفاق شما اگر امری از من یا از عمال من صادر شده است که رضای شما بدان متعرون نبوده اعلام کنید تا بنور آن برسم و بعد از استماع اینکلام همه حضار او را دعا کردند و موبد موبدان را و همه رعایا و خدمه و ابطال او امثال آن ایشان علی اختلاف و طبقاتهم من الاعلی و الادنی و کیل میگردند تا آنچه مرضی ایشان بودی بگفتی و ترجمه کفتم ایشان کردی و آن مشتمل و مقصود بودی بتسایش پادشاهی و دعای دوام دولت و شکر کثرت معدلت پس موبد موبدان بر پای خواسته کفتی پادشاهی تو مستدام باد که خواص و عام از تو راضی و شاکرند و سیرت تو محمود و مشکور جمهور است انگاه شخصی ندا کردی که ای مردان عمارت کنید زمین ما را و از خدا ترسید و خیانت نکنید و از طمع فاسد دور باشید پس بزرگان و رؤسای قوم را در خلوت

بر اختلاف طبقات  
ایشان

خوانده از حقیقت حال پرسیده راضی کرده نصحت انصاف دادی  
 و در اینجوی ایشان خود باوز گفتی که از من و حاکم من و روسای خود راضی  
 اند و هر کس آنچه خواستی در جواب گفتی پس ابنوه را حکم بازگشتن کردی  
 و هر سال ازین قرار از هر شهری جمعی از عدول آن شهر بوکالت شهریان  
 بدارالملک می آمدند و این قصه در تواریخ مورخین تبع تازی از  
 سوبق و متاخرین خاورشاه و امثال ایشان نیز مطور است  
 و در آئین خسروی که از جوامع ایزدکشب آمده که بهمن باوز را  
 میگفت که هرگاه بینید که میل مذاهبت کنم و از طریق سداد  
 خلاف نیام مرازان بازدارید و اگر بر کسی خشم گیرم مگذارید و مرا  
 بر کارهای پسندیده زعنت نمائید و این کلام آئین خسروی در تواریخ  
 تابعین اعراب از سلف و خلف یافت میشود و در نهادشاهی مبسوط  
 پر دان تازی مطور است که چون تخت بود بهمن آرایش یافت  
 از اصابت بر ایا و رعایت رعایا و اشاعت عدل و افاضت  
 بذل او کار عالم و عالمیان نظام یافت و امور مملکت بر منہاج  
 استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستحاله قلوب و استعطف

جانب بهت بر انتقام برادران خویش از ولد رستم دستان و تحریب  
 و بدخواهان زابلستان که در مقام خدمت و فتنه انگیزی بودند مقصود  
 گردانید فوجی از لشکر قیامت اثر را درین مقدمه بانصوب نامزد  
 فرمود و خود در عقب ایشان توجه نمود درین اثنا باز خبر بهمن رسید  
 که سطوت تند باد فوت نهال حیات رستم را از چمن زندگانه  
 بر آورده پسرش قایم مقام اوست چون شهریار آفاق بدان دیار  
 رسید میان ایشان حربی صحب و جنگی سخت افتاد از جانبین خلقی  
 عظیم قتل آمد چنانچه صحرا و مامون از اجسام کشتنی هاشمها کشت دران  
 جنگ خویشان و اقربای رستم و پسر او فرامرز کشته شد و زال که  
 و دستگیر شد و اهل فرس آنحرب رافره شاهی و یافت آن نیز  
 گویند که عجارت از رعایت جانب پادشاه و بخشش و شکوه  
 و استمداد ایزدیت و یافت آن بعضی یافتن آنچه کشته و مرزوع  
 کرده بودند پس قتل و انزمام ایشان پادشاه حجه رستم عفو بر  
 جراید جرایم دستان کشیده فرمود تا دستان را زار نگردد و فرامرز را  
 که بعد از گرفتار شدن بردار کرده بودند فرو آورده و بر جنب زخم

رستم چنانچه شایسته بود جا دادند و لشکریان را طلب نموده  
 گفت این محاربه بعد بود نه از نفسایه مرا در جنگ رستم دو  
 چیز مانع بود نخست آنکه او بجنگ مایل نبود و دوم آنکه مرا پرورد  
 و هنرور گردانید چون رستم و زواره بگروه خود رسیدند فرامرز  
 نیز کینه پاداش خود یافت که آن قاتل مهر نوشت است و دستان  
 از بهمنونی آنچه باست ایذا کشید بعد از انتقام و لطف متعجب خویش  
 مراجعت نمود و در انصاف و داد بر سکنه و عباد کشاد و جمیع  
 خلایق را ازین نوع محذرت شهریار سیراب گردانید و گفته اند  
 بی آنکه از رستم خطائی سرزند بهمن چنان از کوه برتباهی اوسنگ  
 در گردانید جواب دادند که تهنن را دید که کوری بر سیخ زده  
 کباب میکرد پنداشت که او زند بارگشته بدین کین سنگ را  
 در گردانید چه در نامهای دین داری آمده که اگر زند بارگشی را در  
 کشتن زند بار نگرند با وجود قدرت پاداش نرسانند باشکوهان  
 محذور گردند اما تهنن کور را نگشته بود چنانکه گفته اند اما تحقیق کردن  
 شرطت و حضرت بهمن در نامه راست ایستی فرماید که اگر

کسی زند بار کشتی را بنزد که زند بار کشد و اگر تواند او را بسزابر سازد  
 و اگر نیارد و بی حربیه باشد گریزان شود اگر همه در راه چاه باشد  
 اما باید دانست که بدین عمل جائی شاید که پادشاه دادگر باشد و سروس  
 مردم یزدانی و دیو مردم امهرمنی نباشد از سخنان حضرت شهریار بهمن  
 بن اسفندیار است بسبب کرمتم نمودن و اکرام و رزیدن  
 بزرگیها زیاده شود چه هر که در سخاوت برابر با ب استحقاق بکشد  
 ایزد تعالی ابواب ارزاق و درمائی اقبال بروی موی مفتوح گرداند و او را  
 بر معارج اجلال و مرفقات کمال برآرد یعنی اساس اقبال تمهید قواعد فضال  
 تواند بود و ترقی بدرجات معانی با کتاب اخطار و افتخار ممالک و اتفاق اقتدار  
 مسلم ماند و نیز گفته زبانی کلید ابواب امانیت یعنی فطاطت طبع و  
 خلق موجب اندام اساس دولت و انقباض قواعد حرمت رفق و  
 مدارا و حلم و مواسا و سالیط تا کید اسباب دولت و تمهید بنیان حرم  
 و درستی و تیزی کردن دوستان را بر ماند و چربی زبانی و سخن خوش دشمنان را  
 دوست گرداند قال الله تعالی لت لهم لو كنت فظا غلیظا لقلب  
 لا تقطوا من حولک اعراب این سخن بهمن را ترجمه کرده

فطاطت  
 درستی و غلظت

فقت صفتی است فوجی است  
 از آن که در آن کوه باشد  
 سنگی است که در آن کوه باشد  
 از غالی

که گفته تجربه المجرّب تصنیح العجم از مودن از موده را ضایع کردن زند  
 کانت یعنی لایق اوصاف خود مندان آنست که حقایق اشیا بدانند  
 و خواص مجولات بواسطه معمولات معلوم کرده بنای کار بر قواعد عقاید  
 و اساس علم بنند و بی حکمت در هیچ معانی خوض نکنند و حکمت از خلع و  
 جلّه آدمیت که موجودات را بجدتقیته شناسد و جوهر نفس را بمرتبت  
 کلیات و جزئیات ذخایر کسب کند که زانفلس است در مغز آفرین  
 و هر که جواهر و اعراض بر نیکنه معلوم گردانند از تجربه و امتحان بی نیاز  
 گردید و از حد جبل و نادانی در گذشت فرمود یاد کردیم و درخت  
 زند کانت یعنی چون انبیا و اولیا و حکما و علما و سلاطین و امراد عالم  
 کون و فساد تدبیر مرکب نداشتند طریق دیگر اختیار کردند که بصیّت با  
 و ذکر مخلد حیات ثانی است پس آن کوشیدند که دفاتر ماثرو بزبر کواری  
 گزیده و شمایل پسینده موشح گردانیدند فرمود که داد و دادن بهترین  
 صنقیاست و اتهام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتها و صیّت انصرت  
 بفرزندک چنین کرده بود و حق در دل مگیر تا دشمن ظفر نیابد احتکار  
 دوست مدار تا قحط شامل حال تو نشود و اتهام زیاده بدینا نما زیرا که زیاد

احکام  
 غلبه را در انبار کرد  
 کردن که در گوا  
 مصرف کنند



از روزی بتوزسد کار دنیا مطلقا ترک کن چو دین بدینا توان بدست  
 آورد بر نصیبن پوشیده نما ند که قیصر در صحت و کماهی حالات ملوک عجم  
 کمال تفتیش بجای آورده و اکثر ثقات عجم و عظامی و س و ابائی ملوک  
 عجم را در یاقه با فرزانگان و هیربدان و موبدان و بزرگ امیدان  
 را بطن مصاحبت داشته تحقیق با فلک دانش و فرزانی و سپهر علم  
 و یگانگی هیربد هیربدان و موبد موبدان آذرکیون و از آنحضرت کما جوب  
 شنیده و نیز بر اکثر تواریح دفاتر که پارسیان پرداخته اطلاع  
 یافته چون شاهنامه که اول آن از تهمورس است که وقایع کیومرث  
 را با بهوشنگ نبشته و بعد از آن تا زمان یزدگرد از شهرماران بران  
 می افزوده اند درین باب به از آن قضیعی نیست دویم جاماسب نهاد  
 که آن را فرزانة صاحب جمال جمع کرده مثل بر کردار خسروان و نصیحت  
 ایشان و مواعظ فرزانگان و آداب و خواص بزرگان و وقایع  
 اقالیم بسج است و آئین بهمن که در خلق و کردار است مثل برنجان  
 آنحضرت و داراب نامه که از داراب الکر است در کردار پادشاهان  
 گذشته و دانش افزای نوشیروانی که بوزر جمهر نبشته و باستان نامه

دانشور و خردنامه و غیر ازین بسیار از مصنفات پارسیان که ایراد  
 آن باعث تطویل شود همچین از مصنفات مورخین اسلام را دیده و خوانده  
 و اختصار بهم رسانده و لهذا فهرست کتب و تواریخ تابعین تازیانه  
 بر خود فرض بل واجب دانست که بجهت تسک و اسناد جمعی که در  
 علم اخبار و تواریخ و سیر صاحب کمال بوده اند آن را مرقوم گردانیده  
 جادهد و معلوم گرداند که قبل ازین جمعی که سعی رو داشته کیان بوده اند  
 بر بنگران معلوم که این جمعی سخنی در بیداد همین نگفته اند در تصانیفشان  
 بلکه مردم الحال و بیدانسان ایجاد کرده اند مثل قصه خوانان براسه اتف  
 و جمعیت اموال اول کسیکه از امت محمدی صلی الله علیه و آله احوال  
 سابق را نسق داده اند <sup>فصل</sup> المورخین محمد بن اسحق الیاء بوده درین مده  
 شریفه او را اعتبار تمام است و بعد از او وهب بن نیه که محل اعتبار  
 اخبار است که احوال سلاطین حمیر را از روی اسناد بیان نماید و  
 صاحب عنوان الاخبار است و بعده کامل الاخبار بن جریر طبری  
 که بتاریخ طبری استهار دارد و قبلاً ابو عبید الله مسلم بن قتیبه یست  
 و صاحب تاریخ مقدسی ابو علی بلخی که وزیر آل سامان است دیگر

صاحب مرآة البجان امام فاضل عبده نافعیست و ابن خلکان  
شامی که احوال اولیاء کبار و سلاطین عالیقدر مصر و شام را بنایت  
خوب نوشت و دیگر ابو نصر فشی که کتاب آل بویه نوشته و صاحب  
مناقب خطیب خوارزمی است که احوال آل طه و سین در آنجا  
مذکور است و صاحب کشف الغمہ عیسی بن علی ارطلی که مبالغه سجد  
در تحقیق آل محمد نموده و ابن جوزی که تاریخ بنی اسرائیل عرب را  
بیان نموده و سلیمان بناکتی که تصنیف اعلامی بر روی کار آورده  
تمام معاملات عرب و عجم را بیان نموده و مولانا کمال الدین حسن جواری  
که صاحب الاقصی است دیگر شیخ العلماء بیان نموده اند که است  
بته و بنایه تصنیفی است نیکو و از مورخین عرب جمعی که اعتبار در دستند  
اینها بوده اند که مذکور کردیم و از تبع تازیہ اعجام یا محمد بن حمزه اصفهانی  
که تاریخ عجم را نوشته و ملک الکلام ابو القاسم محمد بن منصور مشهوره  
فردوسی طوسی که شاهنامه او است شمار دارد دیگر شمس الاسلام  
بیقی که از اکابر وقت ابو الفضل بن محمد جوهری که از رشیدان است  
و تاریخ خسروی محمد بن سلیمان میثابوری که مقدمات آل سلجوق

بسرشته تخریر جای داده و محمد بن نفیب بلخی که تاریخ ال محمود را نوشته  
 و ابوالقاسم کنی که احوالات سامانیہ را بیان نموده و صدرالدین سلطان  
 که پیش آمد معاملات دار المرزا نوشته و همچنین منہاج بن مودود جرجانی  
 که مقدمات آل بویه را نوشته و صاحب تاریخ ناصرست که در دہلی  
 تخریر آورده و محمد علی کاشانی که مؤلف زبدة التواریخ است و احمد  
 مشہور سمرقندی دیگر سیرج ابن منہاج جرجانی که احوال حکام اترک نوشته  
 و وصایای خواجہ نظام الملک طوسی و قاضی قوام الدین ابرقوئی که  
 تاریخ قوامی ایشان مشہور است و معاملات بنی ادم را مشروحاً  
 بنحو خاطر آورده و خواجہ عبدالسد شیرازی که احوال سلاطین سلاجقہ را  
 نوشته با معاملات اتابکیہ فارسی و جامع التواریخ خواجہ رشید وزیر  
 ہمدانی که اساذخواقین ترک و منولست تاریخ کزیدہ و مذہبہ العلوب  
 قاضی احمد السد مستوفی قزوینی که باسم سلطان ابوسعید خدا بندہ آنرا  
 رقم داده و محمد بن یوسف نزار که تاریخ غازان خانی را نوشته و شمس  
 الدین کاشی که کتابی باسم سلطان محمد خدا بندہ رقم کرده و محمد بن سعید  
 تسیری که احوال پادشاهان سلاجقہ روم و آل عثمان تصنیف

نموده و نظام التواریخ قاضی ناصرالدین بیضاوی و جهان کشانی  
 خواجه عطاء الملک جوئی و تاریخ بناگتی فخرالدین داود بناگتی  
 خطا و چین و ترک ازان مفهوم میگرد و فضایل الملوک و مخزن البلاغت  
 خواجه عبدالسد بن نصیر منکال و تاریخ مولانا لطف الله مشهور بجافزار و  
 و ظفر نامه مولانا شرف الدین علی یزدی و روضه الاحباب میرجلال الدین  
 محدث که در وادی سرالانبیا تک اورا میداند و سیر مولانا معین الدین  
 فراهی و شواهد النبوت ملا عبد الرحمن جامی و روضه الصفا محمد بن خاوند  
 شاه بلخی مشهور بخند میر و حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین  
 مشهور بمیر خند و لب التواریخ یحیی قزوینی و نگارستان جهان اراک  
 قاضی احمد غفاری و قران السعیدین ملا عبدالسد الرزاق و تاریخ طلماس  
 شاه حسین بیک ارطو و تاریخ جهان آرای عباسی که سکندر  
 بیک منشی نوشته و تاریخ سون افندی که دارمعاطه سلاجقه و آل  
 عثمان روم بدان کبابست و تاریخ فیروز شاه که ضیای حاجی بام  
 فیروز شاه نوشته در دهلی بتحریر آورده و تاریخ بهمنیه و کهن که حسین  
 لاری بنام حکام و کهن نوشته و تاریخ بهادر کجراتی و تاریخ النبی مولانا

احمد ته بنام جلال الدین ابراهیم شاه تیموری تصنیف نموده که سال به سال معاملات اقالیم سبعة را مرقوم ساخته و داد و فصاحت و بلاغت داده و مهاربات هندی که حکیم شاه ابراهیم شیخ ابوالفضل از زبان هندی بفارسی نقل کرده و تاریخ کبیر ابراهیم که شیخ ابوالفضل معاملات وقوع نویسی سرکار ایشان کرده روز بروز مرقوم نموده و مخزن الاخبار میر فتح محمد طرانی که در هفت خالق بر علم طبقات بنی آدم کتابی و غیر آن تاریخ و کردش افلاک و عناصر و انبیا و قوعات ارض بچگونه جایافته و در قدم و حدوث علم حکیم و متکلم چه گفته اند و سبب آفرینش جان بن جان و وقایع ائمه هدی و خلفا راشدین و بنی ائمه عباسی و سلاطین اعراب که از اولاد عرب قحطانند ضمیرتیه و بنی لخم و بنی غسان و احوال فراغته مصر و قیصره روم و بنجاشا حبش و رایان هندی و حکمای یونان و پادشاهان کلانیه و حکام ارس و بلغار و چین و سکان زیر باد مهند چون سیکو و فرنگ و جمعی از علما و فضلا و ارباب ادیان و ملل و حکام مشتمل بر هفت باب و این تاریخ را فقیر در پیش آوریده که هنوز بخوبی نقل شده بود و تاریخ مهند کشمیری از ابتدا کتب رکیس تا انتهای سلطان زین العابدین

که اعدل سلطاطین کشمیری بوده و سناسی بنا بر کتب علم چون از تن خود  
 کشته پس از مردن سلطاطین زین العابدین مجید و تعلق گرفته بود و آن  
 واد پیشه کردن آن از آن بود و این تاریخ بر همه کشمیری بزبان سنسکرت  
 واهم آورده و بعد از حکومت مغفور علیخان چک تا اختتام  
 سلطنت در تاریخ که بسیار سی ترجمه کرده اند دیده و پاره که در آنجا  
 نیست بزبانی شنیده چون وقایع یوسف خان و یعقوب خان  
 یوسف خان بوده و تاریخ رشیدی میرزا جیدر کور کانی و امثال آن  
 چندان تاریخ که در چیز تحریر نکند و از مقدمات و حالات اولوایه  
 تابعین تازی چون تذکره الاولیاء شیخ فریدالدین عطار و سلسله الذهب  
 امام سید محمد نور بخش و نغمات الانس مولا عبد الرحمن جامی و در شمس  
 مولانا فخرالدین بزواری و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری  
 چندان نسخ که ایراد آن ال بطل است و از اصحاب صحابه چون تذکره  
 الشعراء دولت شاه سمرقندی و تذکره مسام میرزای صفوی و تذکره  
 میر محمد تقی کاشانی و چندان ازین که مقتضی الطاب است و از فرهنگ  
 و حل لغات سخت فرهنگ ابوالخض سعدی و فرهنگ ابوالمنصور

علی احمد الاسد طوسی و فرہنگ ابراہمی و اداب الفضلا تصنیف قاضی  
 خان و فرہنگ استاد عبداللہ شاپوری و فرہنگ محمد دہلوی  
 المعروف بد حال دان و فرہنگ اسکندری تصنیف حافظ اولہی  
 و تحفۃ الابواب و جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و فرہنگ  
 حسین وقائی و فرہنگ حکیم قطران و اشراقی امجد میرے  
 و فرہنگ شیخ زادہ عاشق و دستور الافاضل و دستور الفضلا و رسالۃ  
 النصیر و فرہنگ شیخ عبدالرحیم بہاری و فرہنگ سعد بن نصر بن ظاہر  
 تیمم الوری کہ بنام خواجہ نظام الملک نوشتہ و فرہنگ شیخ محمود بھٹائی  
 و فرہنگ ضمیری عاصمی و فرہنگ عجایب و فرہنگ علی نیکانی  
 و فرہنگ قاضی ظہیر الدین و افسر الطالبین و لسان الشعر و لغات  
 دیوان خاقانی و فرہنگ محمد بن قیس و فرہنگ محمدی ہندوستانی  
 کہ بنام خواجہ رشید الدین تصنیف کردہ و مختصر فرہنگ میرزا ابراہیم  
 شاہ حسین اصفہانی و فرہنگ مولانا مبارک شاہ غزنوی مشہور  
 بفخر القواس و معیار جمالی منصور شیرازی و مؤید الفوائد مولانا  
 امداد سرہندی و مؤید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرہنگ



جهانگیری میر جمال الدین محمد انجو که منتخب است از جمیع فرہنگ  
 مشہورہ متداولہ و چل و چار نسخہ کہ اسامی ایشان در فصاص  
 عبارت معلوم نیست و راء این بعضی از نسخہ کہ ایراد ایشان و تعدد  
 آن متنی اکثر اعداد است و درین کتب با آنکہ از تیج تازیہ است  
 بیچو جہ من الوجوہ حرفی و لفظ ہمہ بر سیدہ و دیدہ شدہ کہ دلالت  
 بر بیداد و ستم و ظلم و جور و قتلہ تدبیر و ذکا و خرم و رامی بہمن بن اسفندیار  
 کند و اسامی این کتب از ان شمرد کہ اگر چنین بودی در تصانیف ایشان  
 ثبت و در کتب مبسوط و قایع سلاطین نظر رسیدی و در نسخہ دیگر  
 بتقریب روایت کردندی و هیچ درین تواریخ مذکور ندیدہ بخنیف  
 کہ بیدچہ آن وقوع ندارد الا در فراہم آورده محمد طاہر و او کتابی  
 ساختہ و آنرا روضۃ الطاہرین نامیدہ مثل است برو قایع  
 جنگ ہنود کہ باختصار بیان کردہ و کردار ائمہ علیہ السلام و نمود  
 و از ملوک عجم از روی شاہنامہ فردوسی طوسی روایت کردہ  
 و سر اسر شاہنامہ عجم است کہ از چنین بستکی الفاظ را با متاثر و  
 پریشانی کوشیدہ چون آن کتاب کہ مجمع المملات است اتمام

فصاص  
 پوشیدگی

پذیرفت و آن را در نظر خلاق جلوه میداد یکی گفت نیز شاهنامه  
 بر یسمان پنبه گردن میماند ببت پنبه را ریسمان کنند ملوم  
 ریسمان را کند کسی پنبه و همچنین الطبی از کشمیر این را دیدم که خود را از  
 رؤساء انقوم میکرفت و میگفت راجه کلندر که راجهای کشمیر بود  
 داشت کتایون نام و بهمن بن اسفندیار آن دختر را بخواست  
 چون کتایون با یران رسیده برادر رضاعی داشت لولو نام لاج  
 نژاد او بر بهمن خروج کرده ملک بدست آورد و هفت سال  
 پادشاه ایران زمین بوده پس بکشمیر آمد جان سپرد با و کفتم  
 ای ملک از بس بدرخان ایرانیان رفیق و بار نیافتی این دروغ را  
 بر بهمن بستی و گرنه تاریخ کشمیر را که بفرموده سلطان بن العابدین  
 و حضرت عرش آشیانی جلال الدین ابراز آغاز کتب کسپر بسیار  
 ترجمه کرده اند و همچنین بلغت سنکرت نیز نزد برابمه باقی  
 من هر دو را دیده و شنیده ام در انجا مذکور نیست و در توارخ ناسیان  
 و اسلامیان هم نیامده توارخ کجای روایت میکنی و این مایه ندانم  
 که کتایون نام پارسی از اسماء زهره نه هندی و کشمیری

گفت گنایون لغت کثیریت مجیان از ایرانی و تورانی به  
 خداید پذیر و مهندکان طرق راستی و انصاف مبرهن است که از  
 قصص موضوع واهی که نزد خرد و راستی متروکست داخل کتب گردن  
 بغایت از طبع انسان با آنکه مرکب از شهود و نسیان است دور باشد  
 و بیگانهگی از لغت و انس است چه مقصد از انجام تالیف است از راستی  
 و تبویح معلوم است که ما از کسانی شنیده روایت کردیم که از پارس  
 و اهل اسلام معتبره و از ثقات فریقین اند و در تصانیف ایشان  
 مطلق ازین خبری نیست بر نقض و دروغ منظومه که محض تطویل  
 کلام و اخذ مال از عوام باشد برای اطالبت و غرایبت قصه خوانان  
 و بازاریان نامعقولات را ترتیب داده داخل کتاب کردن از خود  
 مجورست چنانکه ضعف و دروغ و کذب آنها بر هیچ فرد  
 از افراد انسان پوشیده نیست نام واضح آنکه بر همه معلومت چکر را  
 و معتبر بودی بعضی از متحققین متأخرین مورخین که تاریخ نوشته چون صاحب روضه  
 الصفا و حبیب السیر و امثال آن ظاهر است که سام نام و جنک رتم کدست  
 برز و فرامر ز نامه مجدالدین و خواجهی کرمانی و جنک جهان بخش

بنظر ایشان رسیده بود بر سایر دانشمندان ظاهراست که دروغ  
و کذب آن هیچ یک از تبع تا زیر اشک نیست و از پارسیان مطلقا  
چنین چیزی نشنیده اند چه واقع نیست و چنین نامقبول مزخرفات را  
هیچکس داخل کتب و تاریخ نگرده اند چنانکه بر اهل تتبع الامم طاهر چنانکه گفتیم  
ما غلاط او واضح کردیم تا بر یکنان ظاهر کردد سخت آنکه بر شاهنامه  
الحاق کرده اند عاشقی سام و عاشقی رستم و کردانیدن رستم سهراب  
در اقطار عالم آن دروغ صرف و محض کذب است که در هیچ  
تاریخی نیست معذالک اگر برز و دست بر رستم یافتی او مطلقا  
امان ندادی و برز و خود نبوده و پنجمین قصه یونان مشکر است که از  
ملحقات جنگ برز و ست و شیدوش که از قدمای مورخین پارس  
آورده که از سهراب نژاد نماند و زاد سر و نیز گفته که او پسری  
و دختری نداشت چه هنوز که خدا شده بود که کشته شد و پنجمین  
بعضی از مضاحکه خیزی حسدی بر اسفندیار بسته اند که دناست و  
نادستی آن ظاهراست چه در هیچ کتاب معتبر نیست و نیامده حتی  
در جامع المحالات محمد طاهر که مصدر کذابت نیز ثبت و آن مبی است

برقعه مردانگی سفیدار و اشجج بودن رستم زال از کفته اند که ترنجی  
داشت آن را بر سفیدار زد چنانکه بزخم آن بگذشت مفرات  
که رستم در عجبگاه که ز بر جمعی زد که ایشان بچرد ضرب شربت مات  
پنخسیده اند چون سراب و پلیم بن و یسه که برادران سپهران بود  
و مانند ایشان اگر چنین بودی رستم محتاج بشمیر و حریر نبودی و آن  
قصه را روزی یکی از جهال تقریر میکرد و خود را منسوب بعلو نسب میداشت  
و نیک مرد که شرح حال او کردیم نوشته بود گفت من شنیدم که نیای  
تو که او را ولی میخوانی با جمعی نوشته بود دانه سخودی از میدان برورد  
چنانکه از شپش بخت و ببرد گفت غلط گفتی و کافوشدی بیکم گفت  
تو بدروغ نگوش پادشاهی که مروج حسانت بود یعنی کافوشدی  
من بر مرد سالوسی که گفته ام چون کافوشدم گفت از آن رو که این  
احوال نشدیدیم بیکم گفت که احوال ملوک عجم از پارسیان باید  
پرسید و چه ایشان گویند درست و شما را چه بر این داشته که دروغ  
بگوئید و اعتماد بر اعجام نکرده خود ترنات وضع کنید و بر نیکردان بنده  
چه اگر چنانکه شما میکوئید بر شیوخ شما گویند کافو و ضال خوانند

و این حکما در حق شما گفته اند که بخانه و پیران که خدائی کنیند مع ذالک  
 اینقدر در نیک نکرده که سهراب در شجاعت و مردانگی بزور بازو همتا  
 رستم بود بر بھیر فی صلاح مشت زد و مرد دل بیمار نشد و مقرر است که سفید  
 از او بر آب افزون بوده در قوت و جرات دیگر آنکه در محراب چندان  
 زخم برداشت چون بیک زخم ترنج بگذشت خصم گفت از چه معلوم شد  
 که سفید یا در شجاعت افزون از بھیر بود نیک مرد گفت در کارزارها  
 و جاها آنچه ایرانیان از آن می رسیدند و مقید بودند از آنجا بگذشت و  
 آنها را رام خود کرد مثل آنکه طوس و کوزز به ما و امان در بند بودند  
 سفید یا رخسیر و یمن را شکست داد در روئین دژ را کشود چندان  
 هنر با نمود که رستم و پدران او آنرا نشنیده و خواب ندیدند و  
 دیگر آنکه خود میکوشید که همین را سفید یا بر رستم سپرد و در بارگاه او  
 وصیت بجای آورد و در این جنگنامه که اعتماد میکنی مسطور است  
 که بکیضرب ترنج بگذشت و نفس بر نیاورد جان بحق تسلیم کرد چون  
 چنین باشد پس چنان وصیت کرد و او را سپرد و گفت شمار است  
 میکوشید آنچه گفتیم قصه خوانان برای تزیین مجلس دروغ پرداخته اند

نیک مرد گفت بی چنین کرده اند لیکن خوب نیست برین بیت نگاه  
 کن بیت بدان چشمی که می بینی تو ما را <sup>باید</sup> همان چشم است می بندش ما را  
 این مقدر نیدانی بیت بزکش نخوانند اهل خرد <sup>شده</sup> که نام بزرگان بزر  
 برد <sup>شده</sup> روزی خوشی مرید جناب ولایتاب آذکیوان در بار یکی از قصه <sup>خوانان</sup>  
 نشسته بود آن قصه خوان این کلمات مذمومه را تقریر میکرد و مرید  
 آذکیوان نمود و اقبال نکرد چون دانست مرید آنحضرت آن را  
 نیمخوابد گفت این اصل است و راست شاکر آذکیوان فرمود  
 که اگر راست فصیح و گویا تر شوی و الا لکنک شوی در همان سائت  
 زبانش بند شد و حرف نزد حضار تصور کردند از خواهش حرف  
 نینزد مرید آذکیوان برخواست و بیرون رفت آن مرد شروع در  
 اشاره نمودن و نماز بردن کرد آنجناب متوجه آن شد هر چند از <sup>عقب</sup>  
 او آمد مخلص آنحضرت باز پس ننکریت فزانه فرما در ایشان ساخت  
 با تصواب و زردغوث اجاب آمد آمده <sup>حضور</sup> و شروع نمود فزانه فرما و از  
 جناب ولایتاب التماس کرد که این مرد چه میکند آن حضرت نجوشی  
 اشارت کرد که بگو خوشی عرضه داشت که این مرد چون ناکفنی گفت

سزاش اینست که گوید من با وی مبارزه کردم پس فرزانه فرمود  
گفت اکنون وقت نجشایش است حضرت قطب الاقطاب نجوشی  
اشاره کردند تا با قصه خوان گفت بگو و ناکفتی کوز باش و اشته ترک قصه  
خوانی کرد و در نماز معین اوقات میگذرانید تا ببرد لیکن محمد طاهر داخل  
تاریخ خود کرد و از محمد الدین روایت کند و آن سرسزنا دستت سخت  
آنچه بر ترک سلطنت بهمن قایلست و لولو که غلام او بوده او را منسوب  
بسلطنت داشته و گوید جا ماسب و پشوتن پناه بزال آوردند و بهمن بجای  
قیصر ملک را از غیر صفائی گردانیده دختر قیصر را بخواست مخفی نماید که این  
از اعظام امور دنیویست اگر چنین بودی جایزه مورخین در تصنیفات خود  
آوردندی و با این بن بهمن اسفندیار دختر قیصر روم بنوده بلکه زن او  
که مادر ساسانت دختر نوش زاد بن خراد بن نامدار بن رسی بن مردا  
بن ارش بن کیتباد بوده چنانکه گلستان سننیش که از تصانیف خراد بن آئین  
کتاب است بتفصیل مذکور گشته و در و انمودگتانی و سایر نامها  
اعجاب مطور است که بهمن خراوزنی نداشت و دیگر از مجاریبات  
متحصن شدن زال و سه برهنه شدن او بر نادرشی و دروغ آن فریاد



میکند چه آورده که هنگام مخط و عسرت و تنگی خورش در حصار که بهمن  
 فرموده بود که الوان اطعمه را در بیرون قلعه چیده بودند تا خلایق را بدین  
 رغبت نمایند زال شبی سام را در واقعه دید که میگفت چند انبار کندم  
 برای این روز گذاشته ام اکنون آنرا صرف لشکر کن پس چنان کرد خرد  
 خورده دان و پیروان آن ظاهر است که سام در حکومت نوز گشت  
 و از سلطت نوز تا بهمن منبخت تن منصب بلند فرماید هی نشسته که ز آب  
 و کرشاسب و کیتباد و کیکاوس و کنخسرو و لهراسب و کتاسب هرگاه  
 تعدادین ایشان کنی بر عاقل ظاهر است که انبار کندم درین چندین چنان  
 ماند احوال این انبار بوضوی بی تمیز بصریه تشبیه بل متحد است و آنچه در  
 محاربات با نوکش و کرشاسب نام آورده اند آمدن ایشان  
 بهند و تعاقب نمودن بهمن و کشته شدن پشتون و مطلع شدن بهمن  
 و پنداشتن که او را برای و استصواب رای همدگشته اند پس حرکت  
 بهمن با رای همد و قتل آوردن او را سر اسر دروغ است چه نزد  
 بهدینان مقرر است و در کتب معتبره ایشان مذکور است که پشتون  
 بدعای زردشت زنده جاوید شد و او با جده عنصری می وقت

و آنچه مذہب آبادیان است آنست که او گوشه گرفت چون  
 مایل بود بانزوا و خلوت در غاری دور از گروه بعبادت پرداخت  
 و مرتبه حکمای کامل و اولیای نامدار دریافت و زندگی جاوید زندگان  
 حیات روحانیت بالذات آنجانی و در کاستان کنش که از  
 تصانیف آذرشروه بن آذرائین بن کسرم بن بهرام ماه آذرین فریبرز  
 کاوس است آورده که بانو کسب زنی بود صالحه ستوره در سال سوم  
 از جلوس کینخسرو درگذشت نیز خداد برزین بن سیامی برزین بن آیین کسب  
 بن زواره بن زال بن سام که نوروز شاهی که از فرام آورد مای اوست  
 گوید تهمین دختر بی خبر بانو کسب نداشت و در حکومت کینخسرو درگذشت  
 غرض پوشیده نماند که رستم را بعد از ترک کینخسرو و دختری بنوده و نیز براه  
 ردا قوال این گروه بیدین از پرسرام و جمعی کثیر از برابمه که از ابل صلاح و  
 و دانش اند و بر گاه هی حالات مرزبوم مهند و اققند استفسار نمود  
 و از برتری بهمن قتل رای بطریق مذکور پرسیدم گفت از دست جک  
 تا کل جک چنین خیزی روی ننموده و از ثقات خویش باز سیده  
 و فقیر را هم حد و احتیاط که آن را بکند جوط نامند بجا آورد

در کردن ایشان  
لطابت از  
سدها

با آنکه یقین میدانت که این کا زبان بیدین و مهرزه درایان  
بی تمکین از جسدنی جید با جل من مد احتساج وضع کرده اند  
لیکن برای مزید تشدید مبانی اعتقاد کنیخسر و سلمه سد تعالی درین  
تحقیقات کوشیده و یک آمدن آذر بر زمین است و آن از حدود  
سرانذیب که دغمه رستم در انجاست چه مقدار ناراست آذر بر زمین  
نداشته و دغمه رستم در سرانذیب کجا است چه نزد ما مقرر است که  
مدفن رستم در باغ اوست که در زابلستان بوده روزی جناب لایتهاب امام  
زمان آذکیوان بمنزلی از منازل زابلستان رسید اشارت فرمود  
که دغمه رستم و فرامر زو اقربا و نیاکان شان نیست پس مراسم زیارت  
بجا آوردند درین قصه روزی در مجلس حاجی از جمال بخاری که با ایشان  
سابقه معرفتی نداشت بمصاحبه یکی از طلبه علوم مباحثه دست داد  
من کفتم که خواجه بهاء الدین نقش بند در هرات آسوده است و در بخار  
نیت ایشان گفتند که مقبره او در ما و راه النهر است کفتم برای نمود  
این را قرار داده اند و الا در هرات است گفتند تو از کجائی کفتم  
اتخری و هرات رفته ام گفتند پس توجه میدانی بلا اطلاع دخل

میکنی کفتم چون شمار کردار و مقالات ما داخل میوزید ما نیز میگوئیم  
 و چنانچه شما اینجغ را از اولیا و اجیار شمارید ما نیز ملوک عجم را از انبیا  
 و اولیا میدانیم و کعبه تحقیق ما این گروه اند ما بر کماهی حالات ایشان  
 واقفیم و این نامتقولات که میگویند نزد ما نیت کفتم این دروغ است  
 که شعرا و قوامی قصص اسواق با خذ اموال ساخته اند کفتم اکنون راست  
 کفتم و همچنین آورده اند که بهمن را از دما بر گشت و آذر برزین از دما  
 و بهمن را بکیضرب هلاک ساخت تریقات سر سر بروج و بهمنی است  
 چه در کتب ما این نیامده است و ما نخت بر وجود آذر برزین قابل  
 نیستیم و برای رد این کافیت که میگویند جا ما سب بهمن را زین اخبار  
 کرد و آکا هی داد جا ما بسی کتابت در اینجا نچه شهر یار انرا رسید  
 حکم کرده و آنچه داده و رو خواهد داد مسطور است چنانکه از اینجا که  
 خبر بر ظهور مرد صاحب قران داده و کفته کیش اهر بهمنی عالم را فرو کرد  
 و باز فرموده که آئین دیو مردم بر افند و راه حق پرستی آشکارا کرد و خواج  
 نصیر خیزی ازان بنظم آورده از کمال اعتقاد که بران فرزانه داشت  
 چنانکه ما آن ابیات را نوشتیم در اینجا زین قصیل خبری نیست دیگر

آنکه جاماسب در اواخر سلطنت بهمن زنده نبود و محققین پارس در  
سایر تصانیف خود که مثل بزرگوار و کردار و قایل شهریاران اعجاز است  
آورده اند که بهمن ملهم گشت که خواب در حلت نمود و در واقعات نیز  
مشاهده نمود فلهمذاهمای را فرما نفرمای ساخت و در اطاعت او  
خلایق از عساکر و رعایا و امرار امر نمود و بسکینه مرض او شداد  
یافت از دار المللال بچارا یزد متعال انتقال فرمود قریبه الی الله  
کما حقته قریبه بر منصفین واضح و هویدا تواند بود که در کذب و بهتان  
و ساختگی و وضع بلا موضع و بی موقع و افسانهائی که منکر آنیم هیچکس را  
از تبع تازی شک و انکار و ابهام نیست مگر شخصی قتیق کتب بنا  
و بتواریخ و کتب این فن گذر نکرده در ضلالت و تفصیل این اعتقاد فاسد  
کرفار شود لکن در دفع اعتراضات و دفع شبهات نامقولیات  
کو شیده تا تبصره هر گروه عینک و عصای زمره دشمنان شود

تذکره  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ  
تاریخ

ذکرهای مثبت بهمن

عقیقه ریاضت دوست بود بعد از حد بلوغ تا انجام ایام حیات  
لقمه مرغوب بخورد و شب خواب مطلوب میل ننمود و از کلمات  
سجیده اوست که نیکوئی را زینت کن چه اصل در فضیلت طهارت  
طنیت و صفای جوهر خیر است و دیگران نیز زینت کردن لیکن  
این اولیت چه با کثافت ذاتی و خاصه اصلی سعی کردن در  
تجمل از آن قفل باشد که کسی خواهد تجلیه رخام را بدرجه لعل و یاقوت  
رساند و به نقشه این را ذهب و فضا سازد بت جوهر جامجم  
از طینت کان در کاست تو توقع ز کل کوزه گران میدار  
هم از دست که شود کی مردم از فرهنگ است و دادنه از خواسته  
مردم اعتراض کردند که بنا بر مصلحت ملک داری و خواهش برداشت  
ملک دارا بر آب انداخت روزی این را از جناب ولایات  
پرسیدم فرمود که امشب خواهی دید پس بعد از مراسم عبادت  
معهوده همای را دیدم که مسکیت پر م و لدار محمد محترم من آرز  
کیوان بیان انداختن دارا بر آب جسته او انجانست که بعضی  
اینچنین گفته اند که دارا اگر اینجا باشد خطر بدو راه یا بد پس

متوجه شدم تا چه جواب یابم در واقع جا مناسب را دیدم که می  
 در صندوق کرده در اب بنید از که حافظ او خداست پس  
 بار دیگر متوجه امر شده همین جواب شنیدم پس بدان عمل نمودم

## ذکر داراب بن بهمن

در دانش فروز آمده که داراب رب آبراکویند و ریاضتشن توان بود  
 با کسب و از خواب و خورش مرغوب نفس دوری داشت و در  
 طفولیت هر چند خواستندی که چیز نیکو تناول کند بدان اقبال بخورد  
 و تنهائی و عزلت دوست داشتی و شبها بیدار بودی و  
 هر چه واقع شدی او را در خواب آگاه می دادند و در او ایل مفیتر  
 و بشر از خود گشت بغایت طهارت و پاکیزگی دوست بود نزد  
 چیزی که گریه بود نام نتوانستی برد و ندمای او از نامت بود کی بغایت دور  
 بودندی از سخنان اوست که دشمن بر روی تو میخندد مانند حطلی است  
 که برون در روشن و تازه و تر و برک او سبب بود اندرون او تلخ

مفیسر  
 پراکنده و دور  
 و نیز در حالت سرفراز  
 و جاه و فرمان  
 دادن  
 سبب  
 شده و پندیده

چون زهر کشنده یعنی دشمن که با تو بشت و تازه روئی ننماید و  
 قلق کنند مانند حفظی است که ظاهر و تری و آب دار و اوراق  
 او ناضر و ملون و حضرت و تازکی و تضارت او فریقه کرده و از طبن  
 که بزهر کشنده و شمیر برنده و افضی زنده برابر بود و غافل نیست خود  
 کمال آنست که هر چند از دشمن مملق و چالپوسی و دلجوئی و تازه روئی  
 پیش مشاهده کند گمان مکر و عذر زیاده گرداند و شرایط خرم و احتیاط  
 بیشتر معنی دارد تا از حوادث و اوقات مصون و محفوظ ماند.

قلق  
 حرکت و خطر

حضرت  
 سبزی

ناضر  
 خالص و  
 لطیف

## ذکر دراکوچک ابن داراب ابن شهاب بن سفت ماری

او در پیش پدر تنذیب اخلاق کرده بود و طریق پدر را چنانکه از ریاضت  
 او نقل کردیم ملازم داشت و انتهای ریاضت ملوک عجم  
 از جمعی که سلطنت رسیدند از دست و پس او مرناض نبودند  
 چنانکه بگویم از سخنان او است طمع مدار که هر چه بشنوی ساری یعنی  
 اهلیت و استعداد و شایستگی آن و استقلال همین که نباشد در آن  
 شروع و خوض منهای تا هدف تیر سلامت نشوی هر که باروز کار غما

استقلال  
 اندک شمردن  
 و بر آمدن  
 بخاری



کند آن عتاب بر وی و از کرد و سودمند نبود از بهر آنکه روزگار از  
 تفریق و جمع نتایج طبایع اربعه بهیچ وقت کوتاه نیست زمانه نامور  
 قنات و قضا مقدر ارادت و تقدیر اتصال سهام نواب را  
 بهیچ جوش و خفتان و تیر و کمان دفع و مانع نیست جنک باوی  
 پیوستن سودمندیت عاقل آن بود که رضا بقضا دهد و مستبدر  
 ایزدی خسرو مقرر آید کاهلی آنست که در وقت توانائی نسکی ننگد و در  
 وقت ناداری گوید منخواهم بکنم و بخند از اعمال نیکو در صحنی که ماهیار و چاسا  
 تیغ بیدار بروراندند بر وی آن دو شقی بسیار زکریست آن دو بیدار  
 کر بسیار کریمه منظر بودند گفتند جمال ما قابل نظاره نیست چرا در دیدن  
 این همه جد میوزی گفت چشم من کناهی کرده بود بدیدن روی شما متعجب  
 می‌کنم بکنند چون بدست شفقت سردار اب رادر کنار خود نهاد بگریست  
 داراب چشم بکشد و گفت ای برادر نگاه کن در پادشاهان و خداوند مهفت  
 کشور جهان مجروح گشته و بر خاک راه افتاده از تاج و تخت جدا  
 مانده و از یاران و دوستانان تنها شده ملک از وی رفته و  
 بهلاکت نزدیک رسیده عبرت گیر پیش از آنکه از عبرت گیران

نوبت سهام را  
 اقسام نصیب

شوی بغایت عدالت پیشه بود بدکار را زود بجزا رساندی  
جمعی از قصه خوانان او را ظالم دانند و این غلط صریح است

### ذکر سکندر بن داراب

مادرش ناهید دختر فلیقوس در دانش فروز آمده که سکندر  
سهیل است و نیز نام کیا هست خوش بود در باستان نامه آمده  
که سکندر بر کیت درهند و آن را هند کند که فوغل باشد و سموده یعنی  
کاد و هودند که نوره باشد با دیگر ادویه ها خوردند دهن را سخی و خوشبو  
کردند و آن را نوندان از هند برای شهنشاه می آوردند و فوغل است  
که در قلمر و خسروان در هر منزلی چند اسپ و مرد بودی از جانب  
پادشاه تا آنچه شده بودی واقع آن آمدی و بخسور رساندند  
و همچنین فرمان و اخبار بدان مرز بردند و بخاطر می رسید که ازین  
برک قبول را میخواهد و از ریاضات او درین جمع مذکور که حساب  
خلوات بودند هیچ بنظر نرسید چه انمایه بدان سری نداشت و  
حکمت دوست و زنده بار پرورد بود و با حکمای مشائین سری تمام  
داشت و در همه جا از افراط و تفرید خلقی بود و بر بردار مستولی

شده ایران را متصرف گردید و بعد یک نفر از حکام که ایشان را  
 پادشاه و بازی ملوک طوائف کویند حاکم و فرمانفرما گردانید  
 و کتب فلسفه را با اشاره او از زبان پارسی بلغت یونانی نقل کرده  
 بدان ولایت بردند آورده اند که سفیدی متعرض تفرض سکندر شده  
 زبان بعیب او بکشد یکی از خواص گفت شاید که ملک او را عقوبت  
 کند از آن فعل باز آید و موجب عبرت دیگران گردد سکندر گفت اینمغی  
 خلاف رای صحیح و عقل صریح چه الحال که از ما با و ما ملایم برسید  
 هر کس بر اینحال اطلاع یابد انکار احوال او انکار کند چون او را عقوبت  
 کنیم فلا بد در مذمت و قدح افزایش او را نزد عملا عذری در اقدام  
 آن باشد پس مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده باشیم روزی یکی از  
 یانغان که بر و خروج کرده بود دقت و فیاد انکمه بقید اسیری قبلا  
 شد سکندر بعضو جواله فرمود یکی از حکما از فرط غیظ گفت اگر  
 من تو بودمی او را بکشمی سکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم نوبتی  
 امر با سکندر گفتند مملکت عربض و بسیط داری برای کثرت اولاد  
 بزنان میل فرمای تا مملکت بدست اجنبی نیفتد و تو را چون فرزندان

قبح  
 طعن و کراهت و بد

شوند ذکر تو بوجد ایشان باقی ماند اسکندر فرمود دوام نام نیکو  
 بذکر صالح و کردار پسندیده بود و پسندیده و نیکو نباشد از کسی که  
 پیوسته بر مردمان غالب بوده باشد مغلوب زنان گردد و دوس از  
 خاص او را بیکدیگر خصومت افتاد از وی درخواست تا بنفس خود  
 آن منازعت را بفصل رساند جواب داد که حکم من بر آینه برضای یکی  
 و سخط دیگری متعرون خواهد بود سلوک لایق دیانت و جاده صواب  
 شامه در و راضی و شاکر گرداند از اسکندر پرسیدند که چرا است  
 نزد تو محترم تر است از پدر جواب داد که پدر سبب حیات خانیت  
 و استاد سبب زندگانی جاوید و نیز پدرم از آسمان بر زمین آورد و ارسطو  
 استادم از زمین با آسمان رسانید جمعی از سران سپاه او را بر شیخون  
 لشکر فوس تخریص کردند جواب داد که شیخون دزدیت و پادشاه  
 قادر ازین طریق اجتناب نماید و ازین عادت امتناع آر دینی بر  
 طریق حلیت نظر جستن و از راه شیخون بمقاتلت پیوستن و نصرت  
 طلب کردن صفت ضعف و عجز دارد مرد ضعیف رای و خف  
 عقل ما پشاهی را نه لایق باشد بنا برین فرمود که غالب شدن

بر خصمان بطریق تذویر و غفلت از مقتضای همت من نیست چون  
خواست با دارا مصاف دهد امر گفتند که لشکر دارا بعد و کیت  
بر مارا حج اند سکندر گفت قصاب از بسیاری گو سفند و باشد از  
ششمه عصفور منزم نشود و کثرت رزم موجب نشاط گرگ شود و  
بسیاری همه سبب قوت آتش یعنی چون حکمت و دولت و پیرایه  
و تائید الهی سرمایه باشد اگر چند ایشان بعد بر مارحان ظاهر دارند اما  
در چشم ما همان محل یابند که گو سفند در چشم قصاب و کجشک در چشم باشد  
و همیشه در پیش آتش فرمود که صاحب کرم و ناموس و مروت پیوسته  
مکرم بود اگر چه درویش بود و خداوند خاسته و بخل خوار و جمعی را  
باشد هر چند توانگر باشد و گفت چه قبیح است گفتن و نا کردن و چه  
جمیل است کردن پیش از گفتن و نیز فرماید که احتیاج آدمی بعل بیشتر است  
از احتیاج بمال گویند حضر با سکندر در ظلمات شد تا آسجیات آشا  
اشاره است از حضر بعقل و از اسکندر نفس و از ظلمات بعالم عنصر  
و آنچه گویند که حضر از آن آب آشامید یعنی کمال خضر از آنه بدن نیست  
و گویند سکندر تکی دست گشت یعنی دنیا پژوهی و جاه اینجا فی مایه

عصفور  
کجشک و بلخ  
رحمان  
غالب و فروغ

تھی دستی آن سرست چه آبجیوان کنیہ از عالم معقولاتست  
 و حیات درین دوازده حالات پس در آن عالم شد و در حیات ثانی  
 عمر جاودانی یافت غرض ازین اشاره آنست که اسکندر با همه جا  
 در ظلمات و در هر آب حیات نرسید و از جاہ دنیوی برہ نبرد و کلاز  
 حکمت و نیکو کرداری فرمود کہ دوست گردان بردشمن خود که تختین را  
 بدان کہ چون بہریت روند از پس ایشان زروی از بہر آنکہ چون  
 این عادت مستمر کرد بہریت در دل دشمن تمکین پذیرد و بران متباد  
 شود این کلمہ بر خود مخمر کردانکہ الفلوس فی وقف ظفر فرمود کہ  
 ہر کہ در لشکر تست جاسوس و ہنسی و دشمن تست یعنی اسرار مالک و  
 خوض پیوستن در تدارک امور معادی از خواص و عوام مستور دارد  
 بر ہیچ آفریدہ اعتبار کن و اضا روا جاہر بہر کسی جاہ زمین نامطالب  
 و مقاصد بر قبضہ ارادت تو رود و فرمود کہ خوار مدار رای بزرگ از مرد  
 خوار بہر آنکہ مروارید بجواری غواص خار نشود یعنی رای تو سے از  
 مرد خال الذکر مستحق و مستنکر مدار چون مروارید کہ قطرہ صلس او  
 صدف است و لولوی شہوار بجھارت صدف حقیر نگردد ایرا

تختین بوقت خود  
 ظفر است

خود را از بند باموختن حکمت مطلق گردانید یعنی چنانچه قالب بتعذیب  
 و توقیت است بچابنت نمودن از اوصاف رزیه و کتاب تحصیل اخلاق  
 حمیده و تجلیه حکمت و سرمایه هدایت و صیقل و جلای آینه عقل تهذیب  
 افعال و ترتیب اعمال چه وسیله وجود این همه جمله و مساطت حیات  
 نفس است و عدم این معنی وسیله مافات اوست در مرض الموت <sup>تذرا</sup> ارسطو  
 بکوشه تخت بنشاند گفت ای استاد درین حالت ما را پند سه  
 ارسطو طالیس گفت نه تاول از پادشاهان که شربت اجل مینوشند  
 و جامه فامی پوشند سکندر گفت زونی حکیم گفت بنکر از عهد  
 آدم تا هجرت ملک تو میسجاس زنده مانده است اسکندر گفت زو  
 استاد فرمود *ان فی الاخرة للموضعین الجنة والنار* اندری نامو  
 یعنی طایم و ناملایم بنفس و سعادت و شقاوت روح و بیخ و سود  
 و ان ترا معلوم است یا نه اسکندر از شنودن این بسجده افتاد گفت  
 ای کریم رایگان ما را فریدی در ایگان مادر و پدر پس نامه بسوی  
 مادرش نوشت که دنیا ساری فنا است نه دار بقا و منزل غرور است  
 نه موضع سرور مرجه تفرقه است نه مرکز تلفیف و مثل آدمی و احوال

در اسکندر آفرینت  
 مسکنه درو جان  
 آری اندر می گوید بیخ  
 تو هست

او چون مرد مسافراست و راهی که منزل اول او مسجد و  
 مسکن آخر اولی است و بمیان این دو منزل کام چند معدود و  
 هر فصلی چون مرحله و هر سالی چون رباطی و هر ماهی فرسنگی و هر  
 روزی میلی و هر ساعتی کامی و هر نفسی قدمی و آدمی در وی امن  
 و ساکن و فایز نشسته و ازین حالات غافل الناس فی غفلتهم و روح المنیة  
 تطحن بد آنکه حق تعالی مرک میان خلق بعدل نماده است و  
 یسبح آفریده را در وی خلاص و نجات نیست شربت چشیدنی و  
 حالتی است دیدنی و مرحله است بریدنی اگر در پناه صبر کهیزی  
 و از جرع و قلق اجتناب نمای و مرتبه صابران و جزای شاکران پابی  
 اگر بخروشی اگر نخروشی و اگر موغظه من نه نیوشی در دنیا بچو رمانی  
 و در عقبی از پاداش مجور گردی با آنکه لا تجزعی و ثقی بفضل اله  
 فیه با آنکه لا تنسی الرطاف خفیه او نیک بالصبر کجیل فانه خیر  
 الوصیه چون ازین عالم رحلت نمود بمقتضای وصیت دست اسکندر  
 از تابوت بیرون کرده بودند تا خلایق بدانند که از همه ملک و مال تپی  
 دست بعالم آخرت رفته بعد از دفن او مادرش نجانه محزون برتوانی

مردمان در  
 خوانند در حالتیکه  
 اسبابی بود

این در بیان غایت  
 بفضله و تعالی  
 کبریا و العظیم  
 صبر و استقامت  
 و صفت است



که آن حضرت در نامه نبشته و وصیت کرده بود طعامها مرتب ساخته  
 زنان مملکت را حاضر گردانید بر سر خوان بنشیند و در حین تناول طعام  
 فرمود که از این مطعومات کسی تناول کند که هرگز او را خزنی و قهرتبی و ملاتی  
 و مصیبتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده از حصار طعام و منع اکل تجویب  
 چه هیچکس را از ایشان که دو و مرک از روزن و دو دمان ارتفاع نیاقه  
 باشد نبود مادر سکندر از موجب ابواب استناع اکل طعام استفسار نمود ایشان  
 صورت حال هر موض داشتند پس مادر سکندر دانست که غرض فرزند ازین  
 وصیت آن بوده که هر اینه خرع نماید که شریک بسیار دارد و حریف شما  
 البته از غمت طاقت لاجرم فرغ واضطراب کم کرده حکم الهی را بایمان  
 نمود گفت ملک بی انتها و بقای بی انقراض ملک بیزوال صاحبیت  
 لم یزل لایزال آفریننده همداست و مهوالذی تهبی و لا یموت اناسد و انالیه را چون  
 بعضی از مورخین گفته اند که اسپر فلیقوس بود که از قیصره روست نزار و ارباب  
 اکبر و لیل آورده اند که او چون دختر داراب را خواست و نسبت برادر خوا  
 نیکونیت جمعی جواب داده اند که ما میگوئیم جایزه است و صاحب بوضه  
 الصفا گفته این دعوی جواز خالی از غرایبی نیست جواب گفته اند در

اینکه اسکندر  
 با این سخن  
 از این سخن  
 با این سخن  
 با این سخن

اوایل خواب گرفته اند تا بدختر برادر چه رسد همچنین دو خواب حقیقی را در  
 یکبار بعد آوردن از محالات نیت چنانچه از قصه یعقوب علیه السلام  
 نیز در قرآن آمده و آن مجمع بین الاختین الاما قد سلف و من سکنه را در حاکم  
 غیب دیدم از نیش استغفار نمودم گفت پدر من دارا ب کسبر  
 بن بهمن بن اسفندیار است و ما درم ناهمید بنت فیلقوس و این از چه رو  
 محال باشد در صحایف سابقه دلیل بر جرمته آن واقع شده و نیز در بعضی  
 کتب آمده که سکنر زردشتیان را سوزانید و آتشکده ها را خراب ساخته  
 و علماء آن کیش مستحسن را از میان برداشت و این غلط محض است و کذب  
 صریح است چه او اعتقاد حکمای ماضی داشت ایشان اندام کیش  
 بعضی دون بعضی که یکسان باشد یا جز آن جایز نیست و همچنین ماه آذر  
 را رساله است در شناخت آتشکده ها و آداب زیارت آذر پرستی که  
 بفرموده مهرنر بن نوشیروان نوشته که تا غایت آذرها مانع ضایع نشده  
 و هیچ احدی تهنید آن جسارت ننموده جزا جاسب که چزین  
 هیر بدیزدان پرست را در پیش آتشکده بلخ بکشت چنانچه قطرات  
 خون در آذرها داد و آنچه گفته اند که آذر کشب آتشکده بود که سکنر

بد است که این را بگوید  
 در میان دو خواب  
 کتب استغفار نمودم

بهتدیم آن پرداخت و در این بیشتر مورخین تازی و شیخ  
 نظامی سنی کرده و تواند بود که قول شیخ نظامی و ایشان مطابق  
 رومی پادشاه وقت یا وزا باشد چه این دروغ است چه در  
 نامه فرما که یکی از موبدان است و تاریخ و صفات آذرکدها  
 و طریق و آداب زیارت و نماز چون از کار جشنش شده  
 و چله و سمالیات و خلوات و سایر طاعات و ابصار روحانیت  
 ذکر کرده در آن کتاب گوید که آتشکده بلخ از ابنیه کتاست  
 الی یومنا که روز کار حضرت شهریار پادشاه جهان اردشیر بابکان است  
 نیمسوره و کسی خبر آبی آن خزار جاسب سنی ننموده و بعد از او است  
 الی یوم بران نرسیده و بهی طوک اعجام در تعمیر و مرمت آن می  
 افزودند نیز من ار کند را در واقعه دیدم از او پرسیدم که حضرت  
 پادشاه بر تخریب آتشکده سنی کرده است گفت لا والله من هیچ  
 کیشیر از کیشهای اهل عالم را تعمیر ندادم و تکلیف نقل از کیش خود بکیش دیگری  
 نکردم دین همه شهر را بردم آن شهر که اشم چه هر کیشی را بیست بسوی حق و از  
 من تقصیب وجود داشت چه حکیم معصیب نبود و منقصیان بهدین گویند

در هنگامی که مادر اسکندر از حضرت داراب نزد پدر باز فرستاد در  
 راه غولی اورا تصرف کرد و سکندر بزاد و ازین بود که همیکل غریب شکل  
 عجیب داشت که مردم نمی مانند و این غلط است و چنین خزیرا  
 عقل نه پسندد و حضرت آذرکیوان گوید سکندر را دیدم با پدر بزرگوارش  
 داراب یک جا نشسته و از حقیقت نسب پرسیدم داراب گفت  
 پیکرش زاده پیکر من بود و روشش از عرش عظیم یعنی از فلک اطلس فایض شود  
 نشأها کتوین کرده با فزه منند شد باید دانست که از لشکر روم در هنگام  
 تسلط می سرد که بی خبر اسکندر آسب آتشکده ما رسیده باشد  
 اما در زمان استقلال سکندر ایرانیان را کرامی داشت

## چمن سینوم در گذارش اشکانیان و ساسانیان

واشک اول طبقه ثالث ملوک عجم است که ایشان معروف  
 به اشکانیانند که او پسر داراب کهن است و در نامه هوش سراسری  
 ابو زر جهم است که اشک سالک راه خدا را گویند بر دوزن رشک

و او گفته مدارا کن تا هرنگام فرصت یعنی بر تعدی دشمن احتمال و مدارا  
 کن و تواضع و مواسانا و مترقب و مترصد فرصت باش تا سعاد  
 مساعدت نماید چون خصم در دام انتقام افتد عنایت را با مضایباید  
 رسانید و هم او کوید پوشیده داشتن خصم خشم و غضب و کینه بزرگان  
 هلاک کننده است یعنی با اصحاب دولت و خداوندان نعمت  
 عدوت و ورزیدن و محاصمت کردن عاقبتی ذمیم و خاتمی و خیم داد  
 و از کلمات اوست که حرمت پادشاهان در ارتکاب خلوات  
 بسیار است **اشک بن اشک** گفته که مردانست که  
 شهوت و غضب او که هر میمانند بنده و فرمان بردار عقل که سرش است کنند  
 نه آنکه سرش که عقلت بنده غضب و شهوت کرداند **شاپور بن**  
**اشک** چون تخت نشست بچک روم رفت و خلقی بسیار تقبل رسانید  
 اموال و خزاین که سکن در برده بود بسیار باز آورد و منعی شاپور شاه  
 پوز است یعنی پسر پادشاه فرموده که نادانی مصیبتی است که از تو بانی  
 نیست خداوند او را هم او کوید که نیکوئی رای و تدبیر بصفت است  
**بهرام بن شاپور** کوید خدا پرستی در موطنت ذکر و شکر

و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توکل و تئیم و تحمل و تنظیم است  
 بر که بدین صفها موصوف باشد بحقیقه عابد است و زاهد در باستان  
 نامه آمده که پلاش عارف را گویند نفع پای عجمی و شین منقوط و بسین ممله  
 نیز آمده **پلاش بن بهرام** کفنه مال از برای آسایش عمر جمعیت  
 خاطر است نه عمر برای جمع کردن مال و خوردن برای زیتن است نه  
 زیتن برای خوردن **هرمز بن پلاش** در باستان نامه آمده که  
 هرمز و هرمزد و اورمزد رب الارباب گویند و رب اول روز هر ماه  
 شمسی است و نام مشتری نیز هست آنحضرت سخن نیکو بسیار و پرورد  
 سازی متاخرین ترجمه کرده اند فرموده من شارک السلطان کجا بر من  
 عز دنیا شارک فی ذل الاخرة **نرسی بن پلاش** صاحب باستان  
 نامه آورده که نرسی و اصل حق را گویند و اقوال در اینر بر بے برده اند  
 فرموده من تعزز باسدلم یدله السلطان و من توکل علیه لم یضره  
 الانسان **نوش بن پلاش** قبول صاحب باستان  
 نوش آجیات و حیات یعنی پازهر و شمشاد و آشامیدن و خوش کوارو  
 سازگار را خوانند که ید حاجت خلق بر آرتا ایزد حاجت تور بر آرد

تخصیص از یک پلاش باستان  
 جلال است و دنیا  
 در ترکیه در دولت است

حسرت گفت بطبله  
 بخوانت جان و ازین کند او را  
 پادشاه و هر کس توکل کند  
 به خدای تعالی نعمت کند  
 او را انسان

و بفریاد مظلومان برس تا بفریادت برسند و همه را بر سائیه  
 عاطفت جای ده تا بمقرنیان جای دهند **فرور بن هرمز بن**  
**پلاش** گوید بسیار کسان هستند که از دوستی با ایشان منفعتی عاید نکردند و از  
 دشمنی ایشان اینها رسد پس دوستی این طایفه مضرت است و اقول  
 مبنی بر آن بود که او عزلت دوست بود بعد از فوت نوش کاخی عمش  
 نصب کردند ظلم کاشکان از حد گذشت رعایا بیات اجتماعی  
 بر او هجوم کردند و از تختش فرو کشیدند و در چشم جهان مین او را از حلیه نور  
 عاقل گردانیدند شخصی که درین کار سبقت گرفت شل و کور گردید  
**پلاش بن فرور** را بجای او نشاندند و از سخنان پلاش بن فرور است  
 که چون دوست خود را با دشمن مبنی باید که از دوست کران نیاید چه اگر  
 محل اعتماد است نگذارد که از دشمن مضرتی بتورسد و اگر در مقام خیانت  
 و فساد بود همچنین دوستی را بدشمنی از زانی دانستن اولی است  
**خسبر بن پلاش بن سسی** فرموده که در غم کردن مرادنی است که میخواهم  
 جرایم را به تحف و هدایا نزد من آرند لیکن آن جرایم که حق الناس نباشد  
 نباشد و ضرران همه بمن رسیده باشد و او بنا بر امید کثرت تناسل ۶

بر زنان رغبت بسیار نمود و لهذا تمهت بهوت پرشی داشته اند  
 پلاش بن فیروز فرمود که دشمن هر چند دعوی مهر و محبت کند از تو پنهان  
 کن چه اگر آب از مجاورت آتش طبیعت برودت باز گذارد چندان  
 حرارت بر ماده او غالب آید که بطبیعت آتش نزدیک شود چون بر آتش  
 دست یا بد زود آتش را بکشد و اما نند پلاش بن قلاش بن فیروز  
 فرمود راحت دنیا چون روشانی برق بی ثبات است و محنت او چون  
 تاریکی ابری بقا نه بقا نماید نفس الفت باید گرفت نازنداید الممش اندوه  
 خورار دوان پلاشان در باستان نارس است که اردوان معجز را گویند بر  
 وزن انغوان گوید حسب زیور است و نسب جمال چنانکه زیور اهل جمال را  
 موافق آید حسب اهل نسب را لایق تر نماید اردوان بن اشع فرمود  
 چون از بلا بگریزی رو بپلا آورده باشی یعنی قضا دام و آدمی صید اوست هر  
 چند شکاری در حلقه دام اضطراب نماید بند بر سخت تر گردد  
 و لهمای رعیت خزانهای پادشاهان است هر چه در آن خزانه ودیعت  
 نهند هنگام حاجت همان باز یابند معصیت از هر که صادر گردد  
 ناپسند به تخصیص از علما که ناپسند تراست چه علم سلاح محاریب



حاربت اهرمن قبايح است چون صاحب سلاح را با سیری برند  
 شهر مند کی افزون تر بود پلاش اشع گفته غلظت را بر خلوت اختیار  
 کن چه اگر بجا لسته کم از خودی رغبت کنی تو را بهل خود رنج دارد اگر زیاده  
 از خودی را جلیس باشی با تو بخر کند و اگر مثل خودی مختلط شوی بر تو حسد برد  
 کوه در زین پلاش در باستان نامه آمده که کوه در چیزی را گویند که خرق  
 و التیام نپذیرد پس اسم شهر باشد و از آنمه کشف و شهود بود بغایت  
 مرتاض بر قبايح بنی اسرائیل و قتل ناحق ایشان و قوف یا قبه بنا بر الهام  
 لشکر کشیده خون مظلومان را بخاست و مورخین تبع تازیة گفته اند  
 آن خون یحیی بود از کلمات اوست نادان را به از خاموشی نیست ناکی  
 بران اطلاع نیابد شیرن پسرش این گفته او را شنید گفت اگر انمغی  
 دانستی نادان بودی بقول صاحب باستان نامه شیرن شجاع را گویند  
 کوه در زین شیرن فرمود همت آنت که در مبلغه خود هیچ نگوئی  
 و از ایزد تعالی مطلقا چیزی نخواهی چه آنچه لایق است او برای تو  
 خواسته تو باید رضای او را خواهان باشی نرسی بن کوه در زین پلاش  
 در مرض الموت بود گفت یا آلهی اگر بدانم که از عذاب منم که از نزد

اهل ظاهر سوختن و نزد جمعی در سفلیات مازن و پیش بعضی نه نشاء  
 و یگر خواری کشیدن ملک تو زیادت شود یا فایده در آستانه  
 کبریای تو ملحق گردد هرگز از تو آرزش نخواهم بلکه خشودم که همه  
 عالمیان را بخشی و مراد عرض ایشان عذاب کنی در واقع دید که  
 حضرت زردشت با او می گفت که تو کنایه نداری او را در جواب  
 فرمود که اظهار عقیده خود میکنم نرسی بن نرسی کو درز بنایت خوش  
 طبع بود در مرض الموت بحضور جمعی که ناوم بود گفت الهی اگر مرا بسیار  
 و کنایان مرا عفو کنی همه انبیا و اولیا و حکما و علما و رعایا از تو شادمان  
 و خوشدل شوند اهرمن که دشمن من و تو است محزون و غمگین گردد چون  
 بر او را بدستگاه می نیکو بیدند گفتند این صیت گفت این از عدالت  
 اروان بن نرسی بن کو درز و هو الملوک العجم الطوائف در حرب  
 اردشیر با بجان کشته گردید گفت سرفراز تر کسی که بروز کار و می ر  
 برده آید پا و شاه نیکو سیرت پیروز بخت است هم او کوید که ده آنرا  
 که شکر کوید و شکر کو آن را که تو را نعمت دهد هر خبر بر سر سیرت  
 و محن و بلیه صدقه است

ذکر ساسان دارا  
 مکتوبین دارا بن مکتوبین بهمن بن  
 اسفندیار

مادرش دختر زری چنانچه کتقم بقول خداوند نامه فروغ بخشای  
 ساسان صاحب تجرید و تغرید و ترک رگویند در باد سار موبد هوش  
 آمده که شنشاه دارا بن دارا راپری بوده بزرگ تراز آذر  
 ساسان سپنیر که او را بهمن یار گفتندی بعد از شهادت دارا  
 بهمن یار نیز خود را دارا بنامیده بهندرفت و در ویشی اختیار  
 کرد بغایت مرتاض بود از سخنان اوست در نصیحت که در ویش را  
 به از خاموشی نیست زیرا که هر چه مادون حقت کرای سخن نکند  
 و آنچه از حق است عوام در نیابند ساسان ابن ساسان  
 که پسر اوست مشهور به ساسان دوم در جواب گفت هر چه غیر  
 اقتضا و کرای گفتن نکند و هر سخن که از حق است بعبارت در نیاید  
 و او نیز مرتاض بود ساسان ثالث نیز صاحب حال  
 بود که دید چنانکه لعل از سنکریزه هویدا شود مرد کامل از عوام نشانه کرد

## ساسان رابع

ازار باب ریاضت بوده از سخنان اوست لعل یا قوت  
از کوه خیزد و در شتی سنگی را و عیب بر که او از حصول در سنگ  
لازم نیاید ما چنانیم هر چند در غربت با فو و تران باشیم از انیم چه  
ساسان اخریه قلدر بود و مرتاض از سخنان اوست پادشاهی  
بر دو کوزه است یکی سلطنت و حکومت دوم درویشی این هر دو بما  
رسیده او با یران گراید بنا بر الهام غیبی بشبانان بابک پیوست و بابک  
والی پارس بود از جانب اردوان خوانی که دلاله میکرد به بزرگی سا  
سان دیده دختر خود بدو داد و او را در شیر بوجو داد و صاحب باستان  
نامه گوید اردو شیر چشم را گویند و شیر معروف اما در اصطلاح اردو شیر  
نیز شجاعت را نامند که بی تهور و جبن باشد و معنی بابک آئین و استوار  
و معنی پدر خسرو دادگر نیز آمده است

## ذکر اردو شیر بادبجان

مادرش کهر آفرید دختر بابک بوده که از انبای ملوک است و مرضی

بوده لیکن ایام ریاضت معین نداشت بآمیختگی خلائق و جاه بدان  
 عمل کردی فی الجمله حال ارفع حاصل کرد بالهام سماوی مخصوص بوده  
 و در کشف پایه رفیع داشت ملک موروثی را بدست آورد ملوک افغان  
 و سلاطین معموره ارض نزد او تحف و هدایا ارسال نموده و کمر مطاعت  
 و متابعت او بر میان جان بستند و حلقه بندگی فرمان داری  
 او در کوش کرده غاشیه اطاعت و عبودیت او بردوش گرفتند  
 ملوک ارض را ملوک خود ساخت مصراع شه عادل که خوانی  
 اردشیرش از پادشاهان که ربع مسکون را در تصرف آورده  
 بودند یکی او بود و اطراف عالم را طواف فرمود و با تمام شهرهای  
 عظیم توفیق یافت در عصر او اردای و یراف که از عظامی دستوران  
 و سرموبدان و پرهیزکاران بود خلع برفع تعلقات بدنی کرده بر سموات  
 برآمد و بر بهشت جاودان و ملائکه آسمان و فرانی ملکوت و عجایب  
 جبروت و عظمت لاهوت برای او خبر آورد و این پژوهش شنشاه  
 پیش از توجه آذراسان دوم بود چون انحضرت ایران پیرای شد  
 سید خداوندان رویای صادق و مکاشفه و معاینه و صاحبان ملوک

خلع بدن بهم رسیدند و شنشاه ادریش کلمات نخیده و مقالات  
پسندیده بسیار دارد از جمله سخنان اوست که استعمال عصا نباید کرد  
چایکه تازیانه کفایت کند استعمال شمشیر نباید کرد چایکه دیوسن بک  
باید داشت یعنی باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخرالدوا  
الکی و هم او فرماید که پادشاهی نگاه نتوان داشت الا بشکر و شکر  
نتوان کشید الا بمال نتوان جمع کرد مگر بر رعیت و رعیت نباید  
مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که شیر شکننده بهتر از پادشاه است  
گفتند و ملک ظالم خوب تر از قننه های پیوسته چه فساد و سوسی کردن  
حیوان مفترس که بخون خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد  
مدتها باید که بفرودی از افراد حیوان مضرت سازند و پادشاه جابر بصد  
هزار مومن موحده مضرت میرساند و بلطفه قننه عام بخواص و عوام متعد  
شود و در لجه چندان وحشت ازان ظاهر شود که در سالی از پادشاه  
ظالم صدور نیابد هم او فرماید که سلطان عادل با داد بهتر از بار بزند  
و بارنده و باران بزرگ قطره چه فایده باران نبسته بعضی نفع و  
اذا کن متصور است و باران عاظمت سلطان عادل بخورد و بزرگ و

مفترس  
کشنده  
و شکننده

نفع  
تشنگی شکننده  
بجای گرد آمدن  
آب

و ضعیف و قوی می رسد و کافر عایا و عامه بر ایاراشامل باشد بت  
 شه چو عادل بود ز قحط منال ۴ عدل شه بهتر از فرائی سال  
 فرمود که بدترین شهر یاران پادشاه است که نیکو کار و بی گناه از وی بی  
 باشد و بدکار از سیاست او ایمن و بلطف او نازان گفت دین به  
 پادشاهی قوت گیرد و پادشاهی بدین بر پای ماند یعنی دین بی سیاست  
 و حشمت و شمشیر چون جانی بود بی تن و ملک بی طراوت و رونق  
 دین چون جسمی بود بی جان نه ملک بی طراوت و رونق دین پایدار بود  
 نه دین بی ملک برقرار ماند چنانکه از تن بیجان و جان بی تن افعال  
 اعمال در وجود نیاید از دین بی ملک و از ملک بی دین سیاست  
 و ریاست ممکن نکرود سیاست نتیجه دین است و ریاست نتیجه  
 ملک و ملک بحمل پدراست و دین بمنزله مادر بی ازدواج ایشان نتایج حاصل  
 نکرود نظام عباد و ترقیب بلاد بی اجتماع ملک و دین صورت نه بندد  
 و پادشاه بیدین بی سیاست بود و دین بی ملک بی ریاست چه نظام است  
 که شریقه بی از وی شهر یاران کامکار تقویه یابد و مملکت با جرای حکام ملت آوا  
 گردد و پایدار ماند چه یقین است که بها و رتبه ملک بحلیه دین

و دانش بود و قوت و رونق دین به بهیت و حشمت شمشیر ملک  
 قایم باشد و دانش و شمشیر تو امان و ملازمانند ترجمان دانش و دین  
 قلم است و پاسبان ملک و دولت شمشیر و گفت بدینا منازید که با  
 همچس و فاداری نکند و نیز دست از او باز مدارید که آخرت بی او بد  
 نیاید یعنی باین معشوق بی وفا و محبوب پر جفا جهان فریفته میشود که امور  
 آخرت مهمل ماند و نیز یکبار دست از او باز مدارید که معیشت عبادت  
 بی بضاعت میسر نکرده و مقوی این قول جا ما سب که بزهد و حکمت محتسب  
 بود فرموده که دنیا آتش میماند هر که مقدار حاجت از او بردارد خانه  
 را روشن گرداند و هر که بیشتر بردارد از سوختن امان نیاید و واضح می  
 گرداند که شاه اردشیر از طوک فرس بوسایای باله و نصیاح نافه  
 منفرد و متفرد است و از جمله مؤلفات او نسخه ایست موسوم بکاجان  
 مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف و کثرت ریح  
 سکون و کتابی دارد که آنرا جبهه عموم تصنیف کرده موسوم یعنی ادب لعیش  
 نام نهاده و آن مشتمل است بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم  
 زندگانی کردن و در آن کتاب تمامی اوقات هر شخصی را چنان متفرق



گردانید که لحظه معطل نباشد هم کتاب سترک دارد در حکمت علی  
 مشهور بکارستان و گفته که هر که معطل باشد اندیشه‌های خطا کند و ازین  
 فساد بسیار متولد شود و آنحضرت چنان ضبط مملکت خود نموده و نهنیا  
 کاشته بود که بدار الملک او حادث کشتی صباح او را معلوم میبود  
 و هر که در مجلس او حاضر کشتی با او گفتی دوش تو فلان کار کرد  
 و سخن گفتی و همچنین در اطراف ولایت جمعی را تعین نموده بود که  
 پیوسته قضایای کلیه و جزئیه را با و عرض کردی و هیچ رعیت از  
 پادشاهی چنان نرسید که رعیت از اردشیر از عادت اردشیر یکی  
 آن بود که چون ایلیجی بجای نامزد کردی بعد از ایلیجی دیگر تعین نمودی  
 از راه دیگر چنانچه میان ایشان ملاقات واقع نشدی و بعد از آن  
 هر کدام نامه که آوردندی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی  
 بدان عمل کردی و گفتی شاید ایلیجی را کم چیزی دهند ازین جهت چیزی مانع  
 واقع پادشاه عرضه دارد که مستلزم فساد شود از سخنان اوست  
 که بسا و عدما که پایدار نماند و بسا لشکر که شکسته شود و بسا مالها که  
 بغارت رود بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان از و صلیما

انحضرتست که پادشاه باید که خود را بچار صفت متصف دارد اول  
 بزرگ منشی دویم خوش خلقی سیوم تهر بنگران چهارم آنکه عامه مردم  
 در نفس و عرض و مال از او سلامت باشند تا از آفات متسی پادشاه  
 ایمن تواند بود که آفت تسکر سلطنت زیاده از آفت متسی شرابست متسی پادشاه  
 جمیع کتاب و حوادث روزگار از یاد پادشاه بر دتا هر چه خواهد کند  
 و گوید و هیچ اندیشه نکند و باید که پادشاه را ملازمی بود که در حال  
 غرور بزرگی و عظمت حالت خواری و مذلت را نصب العین او گرداند  
 و در وقت ایمنی و شادی خوف و اندوه را بسا دهد و در حالت  
 قوت و استیلا تذکار عجز و نامرادی نماید هر پادشاه را که مشفق  
 چنان بود پایدار بود در عیش قرار ماند آن شهریار سعادتمند بجزیرین  
 و اسباب و دفاین از سلاطین سابق درگذشت همیشه کار او کرد  
 جهان کشتن بود بیجا کم قرار داشتی از همه ممالک پارس را بیشتر دوست  
 داشتی چه مولد و مسقط رأس او بوده و کار او در آن مقام بالا  
 گرفته و همیشه در معموری ارض و تربیت فرزندان و اولاد سپا  
 و رعایا می بود که در قلم رو او مردم فرزندان خود را بی مهر نگذارند

کتاب  
 خواری در بجز

وانکه او را پدر نبود بفرموده او سرداران تبرت بیت ایام سسی لاکلام  
 رو داد شندی و خرج آن از سرکار پادشاه رسانیدندی و فرزند  
 سپاهی را که پدر نداشتند سواری و کمانداری و امثال آن تعلیم کردند  
 چون بزرگ شدند او را بحضور پادشاه آوردندی و شهریار یکی  
 از ایشان را بدیشان سری داده هزار سوار دیگر از جهان ایام بزرگ  
 شده را تابع او کردی و از رعایا انکه بزرگ شدی او را تخم و کاو  
 داده بزراعت مأمور کردی و برین نسق در قنات روی زمین  
 خرابه نماذکس را از سپاه و رعیت قوت تعدی و تم نبودنی فرستد  
 حمت کردی و بی هنر را و بی خرد را و بی علم را نزد شهریار سعادتمند اعتبار  
 نبود هر یک را با استحقاق شناختی و اهل ریاضت را بغایت احترام  
 کردی و در بزرگ داشت ایشان دقیقه از دقائق فرود داشت  
 نکردی چون سرداری بجدی فرستادی در اول او را طلبد شسته  
 کردی و دستوری چه سلوک او بقلم آوردی بعد از آن رسال داری  
 شمر درم بخش هر سال درویش را مده خیرم دیدانیش را در سلطنت  
 و ایام حکومت آنحضرت در قنات ایران کسی بیایه و نادر و بی

و درویش نبود نظم چو بیایه کشتی یکی مایه دار و زان گهی باقی شهر  
 چو بایت بر ساختی کار او ۛ نماز می چنین تیره بازار او ۛ فرستاده  
 بگرد جان ۛ خردمند بیدار کار آگهان ۛ بجائی که بودی زمین خراب  
 و کرتنگ بودی بره اندراب ۛ خراج اندران بوم برداشتی ۛ زمین  
 کسان خوار گذاشتی و عالمیان را از روی نصیحت و بی اعتباری دنیا  
 بدین مقالات مایل به نیکی ساختی نظم که دنیا من و چون تو بسید  
 نخواهد کسی بکسی آرمید ۛ چو بود همه نیک و بد پایدار ۛ همان چو که  
 نیکی بود یاد کار ۛ و سکنه روی ارض همیشه زبان بدعای خیر او کشاید  
 و این ترانه سرودندی نظم همیشه سرخست جا تو باد ۛ جهان زیر فرمان را  
 تو باد ۛ بمانا و این شاه با مهر و داد ۛ ندارد جهان چون تو خسر و بیاد ۛ  
 از و فور عدل آن سلطان السلاطین زبان روزگار قاصد و عاجز است نظم

چنان شد که دنیا بر سر طشت	اگر سر مردی بر مردی بدشت
نکردی بدینا را و کس نگاه	به نیک خستری روز آن پادشاه

چون متوجه عالم بقا بود بفرزندار جمند خود اشارت و استعلام بر قطع  
 سلطنت نمود نظم برین بگذرد سالیان پنج صد

شمار بزرگے همے بگذرد  
 زدهقان بخوابیم از صدیکی  
 جهان جعبا از به بد نسپریم  
 درم تا بشکر دهم اندکے

جناب خوشی شاگرد قدوة الاقطاب ملک الحکما و تاج الفضلاء از کون  
 و موده بدست آرند تخت کیان مردی باشد از زاد ملوک فرس که  
 صاحب نیروی چارکانه و مرتاض و شکل شاه اردشیر باشد شاه اردشیر  
 در فضل و هنر و علم و دانش بر جمیع سلاطین عالم سبقت داشت همیشه  
 بعد از فراغ امور ملک و عدل و داد مشغول بتالیف و تصنیف بود  
 و شها بر ریاضت پرداختی اینمقدار فضایل آنخسرو روزگار درین صحایف  
 بیان نکاشت نور حدیقه پیش سر و موزون تانین آفرینش خسرو نام

باشد ای دل که در میکده بکینا  
 در میخانه بستند خدایا پسند  
 که از کار فرس و بسته ما بکشایند  
 که در خانه تذویر و ریا بکشایند

اما اگر کسی کوید که اردشیر کلنار را بر ریاضت والی بر بود و بر ریاضت والی  
 بردن جایز نیست جواب کوئیم که جمعی که ببردن اوقایند بران وجوه  
 چنانکه مشهور گشت کویند در نهاد فارس آمده که پدر کلنار از فریروز نام داشت  
 مردی بود از ایلامی ملوک فرس و در موضعی اسفارد سیکه و ایراعا کردید و

بیا تا احمد دست نیکی بریم

قلعه از قلاع سموره ارض مجوس بود تا بعد از تخلص با صفهان آمده  
 در قریه از قرای آن لنگر اقامت انداخت برای تناسل مناکه اختیار نمود  
 دختر می در لول بوجود آمده بغایت جمیله چنانکه نور او بر طلوع آفتاب  
 مساوات داشت آوازه حسن و بکوش افاصلی و ادانی و دور و نزدیک  
 از ترک و تاجیک رسید اردوان میل مناکه او کرد روزی بطریق شکا  
 بخانه آذرفروز نزل نمود و خورش را خواشکاری کرد دید پدر کلنار در  
 اطاعت شهریار کوشید بعد از عقد و منتقل سحجات عصمت شاهی اردوان  
 خواست با او مباشرت کند دختر اختر از نموده قسم به آذکد مایا کرد اگر  
 پادشاه دست با و دراز کند خود را بقبل آرد ملک مفارقت او را عظیم  
 شمرده دست رغبت از دامن مواصلت او کوتاه کرد فرمان  
 داد تا هر صباح در چین خروج از خواب با ادواب و آلات که در خور  
 ملوک باشد حاضر شده و ملک را از خواب می انگیزته باشد چون  
 کلنار میدانست که او را با پادشاه که خاطر خواه او باشد اتفاق خواهد  
 افتاد چه از هر زمان نام منجی شنیده و در واقعه نیز دیده بود بنا بر آن  
 اردوان را نیز قبول کرد چون برخلاف شکل و شمایل انخواب شیرینش

بود در پشوهش آن مرد که در واقعه دیده بودی بود تا اردشیر را دید  
 شناخت با و پیوست ذکر شهنشاه شاپور بن اردشیر  
 بعد از ارتحال پدر بر حمت ایزد متعال لوا می عدل و داد بر افروخت  
 و رسم بدعت و ضلالت از جهان بر انداخت و ملک اردشیر را  
 متصرف شد و سپاه و رعایا را معمور داشت کسی را از سلاطین عصر  
 با او طاقت مقاومت نبود مگر خیزن نام از حکام عرب که در آن زمان  
 در میان دجله فرات شهری معمور بود مقروا داشت تمامت جزیره عرب  
 در تصرف او بود در محلی که شاپور بنا بر مصلحت ملکی خراسان رفته بود  
 خیزن سواد در آمده سجد و مملکت خرابی بسیار نمود چون شاپور  
 مراجعت نمود با سپاه موفور متوجه ملک او شد خیزن در قلعه که بنحسب  
 معروف بود متحصن گردید شاپور قلعه را محاصره کرد چهار سال در آنجا  
 بنیست صورت فتح در آئینه مراد در نمی آمد روزی حضرت شاپور  
 بر کرد حصار میگردید و ملاحظه برج و باره آن قلعه میفرمود نصیر بنبت  
 خیزن را از فراز حصار نظر بر جمال شاپور افتاد که اجمل ناس بود بدین  
 مقالات مترنم شد بیت من خود شدم از دست ولی کرشم است این

بسیار رود در سرکار شل و دینیا در حال قاصدی نزد شاپور  
 با عز و جاه فرستاد پیغام داد که اگر خسرو را بنجد مکتاری قبول کنی فتح  
 قلعه بزودی دست دهد شاپور بدین حدیث متبته گشته عهد و  
 پیمان موکد ساخت که اگر ملکه آنچه فرمود بجای آوردن پیادش این  
 عمل او را با نومی بانوان کردانم نضیره پیاد شاه کتی پیغام داد که بر  
 پامی حامه مطوقه از خون دختر بکر خطی نوشته بگذارید تا برج طوعه  
 بموجب اشاره نضیره چنان کردند و برج از حصار افتاد و شمس سحر  
 گشت شاپور خیزن را بقتل آورده دخترش را با داء پیمان و ابراهیم  
 بجرم فرستاد شب نضیره تا روز از الم پهلونا لیده بخواب رفت  
 چون صبح شد احتیاط کردند برگی در جامه خواب او دیدند که  
 پهلوی او را در خاک کرده بود شاپور متعجب شد پرسید که در خانه پدر غذا  
 توجه بود که اینچنین بدن نازک داری نضیره جواب داد که مغز استخوان بره  
 و نبات مصری و بجای آب صافی می دادند شاپور فرمود که کشتن  
 بره که زند بار است در کیش ما نشاید و تو با پدر که چنین تورا تربیت  
 کرد چه کردی که کسی دیگر از تو خیر و نیکی امید توقع داشته باشد انگاه

پارسی نغم



فرمود تا کیلومی نضیره را برد و پای اسب تو سن بستند اسب در  
 جست و خیز آمده دختر عداء بیچاره رسید و در اینجا مقام تامل است  
 و این قصه دال بر غفله شاپور است چه ناز یعنی را بیچاره رسانید و خود را  
 بر شهوت پرستی پابند نکرد و در نها و خسروی آمده که چون گرم و سخاوت  
 شاپور بجائی رسید که دیده زمان از بدل و سخاوتش پر گردید چنانکه  
 زبان روزگار در صفت آن آتشه یار تذکار این بیت میگردد

هر تشنه که لب ماند بر آب لبش خورده | از بسکه فسر دست کف جود تویم را

مردم آن را با فواظ پنداشته و زرا و نواب فعل اورا نسبت به تبدیل  
 کرده گفتند که مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و ایستلاف محض  
 اسراف جواب داد که الکفریم الحماز من استوی عنده الذنب  
 و الاجار از سخنان آنحضرت عبرتی ترجمه کرده اند از دوست  
 حدیث العاقل اکثره اموال و کلام السجاهل اکثره وبال سخن دانا  
 همه مال است و سخن نادان همه وبال یعنی هر سخن که از خزینه سینه حکیم بیرون  
 آید سبب نجات دنیا و درجات عقبی گردد و سخن نادان وسیله وبال  
 و نکال هم او نماید که لا عصمت الا بتوفیق الله ولا علم الا بتائید و لا صدق الا  
 بتسلیه

۱ تبدیل بر زهر  
 خجسته کردن بیانداز  
 ۲ گرم حماز است  
 شخصی که راست  
 نزد او زور و شوکت را  
 ۳ حدیث دانا زیاد است  
 ما سناست و کلام جا  
 بل یادتی و وبال  
 ۴ نیت نیکداری که  
 از توفیق خدا است  
 و نیت نیک که از تائید  
 یعنی تسلیه

وین از آن است که

نیت رای کر  
بمشورت

ولا رای الا بمشورت  
 مهر مزین شاپور بن شهنشاه  
 اردشیر فرمود که شخصی را که پنج خصلت نباشد سزاوار  
 آن نه که امارت لشکر بدو دهند اول آنکه باید چنان دور اندیش باشد  
 که در او ایل احوال خواتم اعمال را بداند دوم آنکه چندان ادراک داشته  
 باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سیوم آنکه چندان پردل و  
 شجاع و دلیر بود که هر چند حادثه روی بنماید از آن باک نندارد چهارم  
 آنکه ایفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را  
 نزد او قدری بنود بهرام بن مهرمزین شاپور پادشاه حکیم و مشفق  
 بود چون امر سلطنت بر او قرار گرفت رعایا را جمع نمود با ایشان  
 خطاب کرد که ما بجهت آن مال از رعیت گرفته نگاه میدارم که اگر رعایا  
 احتیاج شود باز با ایشان دهیم و لشکر را برای آن با طرف اقلیم  
 میفرستیم که برای آسایش اعدا مصون و محفوظ مانند مردم گفتند  
 که ما امید داریم که همه کار ما از تو صفا در گردد و آنحضرت جواب داد که  
 از آن خدای که اعتماد کلی برویت مثلت مینمایم که ایستقد ز نوبت توفیق  
 ارزانی دارد تا من بساط عدالت در میان بگسترانم و گرم فتنه و قحط

شمارا بپوشاند و عهات بسی من کفایت پذیرد بنا بر شفق و مرحمتی  
 که داشت اهل مملکت او را بنایت دوست میداشتند بهرام  
 بن حسن گفت بهترین عذر خجیل آنست که امروز نباید خورد تا  
 فردا بکار آید چون فردا نیز همین دلیل قایم باشد نتیجه بی نصیبی ابد  
 دهد بهرام بن بهرام در حینی که این سخن گفت شد حاضر بود گفت  
 به اتفاق که امروز حسن او مقرر داری چون بفردا گذری امروز حسن  
 از تو فوت شود همچنین نتیجه بی برکی ابدی دهد از ثروت نفوذ با الله  
 منه فرو آمدن هزار اصل از درجه منزلت بهتر از بر آمدن یک بی اصل  
 بدرجه و مرتبه نفعی چون دون بی اصل عمامه خواجهکی بر سر نخورد در میان  
 اکابر بدان قانع نشود و خواهد که جهانیان را به تکلیف و عنف مامور  
 سازد و عالمیان از ان عاجز آیند ذکر بهرام بن بهرامیان  
 او کتبه بخیزد آنست که دل بنیابند و امید فایده دارد چون مردی که  
 زنی را خواهد که از شوهر سابق اموال متکاثره بدور رسیده باشد  
 و توقع اطاعت از او داشته باشد و انصورت نه بندد\*  
 زنی بن بهرام فرموده خرد و کونه استی که انکه بار کشد و بصورت

ثروت  
 مهری و تولاگر

چارپا باشد دوم آنکه مال جمع کند و از آن متع بر ندارد اور مزون  
نرسی فرموده بچیا آنکه گناه کند و شرمنده نشود **قطر**

وز کرده نوشتن بدردم چکنم  
زین شرم که دید که چه کردم

بافس همیشه در بندم چکنم  
کیرم که ز من در گذرانم بکرم

ذکر شهنشاپور ذوالاکتاف فرمود هر که در حق مردمان خیزی گوید که نداند  
تجی و همان چیز گویند که نباشد و هر که با کسی نیکی کند و آن را تربیت نکند  
فایده از او مرتب نشود چون در حق که تشافی و آب از او بگیرد  
خشک گردد و میزرم شود و گوید بعضی از سخنان نافع تر باشد از باران  
و برخی زیان کار تر از شمشیر بران سخن نیک زاد عجبی است چون اندرز  
حکا و کلام انبیا و بعضی برضد این جراحات انسان لها الیتام  
ولا یلتام ما بسرح اللسان آنچه زخم زبان کند با مرد  
هیچ شمشیر جان ستان نچند فرمود المکاره یظهر الجمل العقول  
اندازه خرد ما در بلا پدید آید یعنی خرد از برای تدبیر و تقدیر آفریده  
تبع تازیانه گویند بشیرسی شاپور را قتل اعراب ازان بود چه میدانست  
که قطع سلطنت ملوک عجم از صاحب شریعتی باشد که از اعراب

بدنوار بیاطا  
میشود چلیک  
عقل

ظهور کند و لهذا بر قلع و قمع ایشان سعی بود و این قول ایشان غلط  
 صریحت قتل عرب بنا بر جور تازیان بود و جارت طایر که عم شیر یا  
 رابرو خرابی بسیار در ایران از ظهور آمد و آنچه تازیان گفته اند در کتب  
 اینست بلکه بر تقدیر تسلیم نزاع عجم با خلفاء ثلاثه بودند با رسول خدا  
 مگر کویند از قتل صاحب شریعت عرب و قطع سلطنت خواهد شد  
 در کذب این سخن هیچ شکی نیست و این جمع از سر ایسکی دروغ چند احد  
 کنند که ازان خود را رسوا سازند از سخنان شاپور و الا کتاف  
 هیچ چیزی نیست کثیر تر از انعام و احسان و شکر نعمت بهتر از  
 نعمت و هم او گوید اضممار کینها مخوف است در هر دلی که جای باد  
 باید ترسید و ازان کینه ماکه در ضمائر سلاطین باشد مخوف تر است از دیشه  
 ناک تر باید بود و نیز فرمایند شرارت و بدی کردن در طبیعت هر یک  
 آفریده سرشته شده اگر خداوندش بروی غلبه کند چنان شود  
 و اگر بر خداوندش غالب آید ظاهر گردد یعنی اگر صاحب طبیعت بر آن مستول  
 گردد و نفس را ازان باز دارد آن شرمنان ماند و اگر شر بر خداوندش  
 استیلا یابد و صاحب مغلوب گردد و ظاهر شود ذکر اردشیر

نیکو کارین اور مردین نرسی گفته که تخلف وعده مکن که تو را درین  
 اگر لذت است و دور شدن از ان نا ملایم آن لذت نماند و نام  
 زشت بماند که نا ملایم است پایدار ماند و گفته نیست چیزی بهتر از  
 نگوئی کردن و نعمت و سپاس داری بهتر است از وی تهر است  
 یعنی سخاست که زاده مروت است شاپورین شاپور گفته قفا  
 مال از خود موجب بقای نامست برای اوتقین کنند مقابل نفرموده  
 شهر یا راور بر حال خود گذاشت از سخنان اوست فاضلترین پادشاهان  
 از روزی و عاقلترین زنان از شوهری نیار نباشند بهترین لسان  
 از تازیانه نیکوترین شمشیرها از صیقل نیز مستقی نیستند و فرموده  
 انحضرت راعرب زینت زبان خود ساخته باز آرزو  
 چنانکه الملک با مجذوب و مجذوب الملک و المال با سخرج و انسخرج  
 بالعمارت والعمارت بالعدل والعدل بالصلاح و  
 اصلاح بالتمال باستقامت الوزراء قال ایام السور کلح  
 البصر و ایام انسخرن بکاء یكون شهودا و فرمود که روز باد از  
 برای خواست و روز آفتاب شایسته مهمات گذاردن روز

اینجا  
ناقص شده

نعی  
 یا در شب با کوه شاپور  
 و مال خراج  
 دانی و آبادانی  
 در اصطلاح  
 گفت ایام خوبی مانند  
 ایام روزن و ایام ازده  
 بگوید و بوده باشد  
 آنها

باد خواب آرد بدان معنی که هر چه که مناسب که هر یک سمت رود  
 در حواس رطوبت آرد و از رطوبت خدر و کسل تولد کند و همچنین  
 اصوات موزون دماغ را تربیت دهد ماده خواب مدو یابد روزا بر  
 شکار بهتر بدان معنی که وحوش و سباع در اکام و آجام بمطایح و  
 مطایح خویش قرار گیرند و طیور در اذکار معبود خویش باشد و کلاب  
 و جوارح با سانی صید کنند و روز باران شراب خوردن بهتر آنکه فضلات  
 و رطوبات را در عروق و اعصاب نقل و هضم زیاده شود بسبب مدد  
 خوردن بهتر است از بهر آنکه هوا و شراب دافع فضلات و محل رطوبت  
 است و نیز دماغ بسبب رطوبت مفرط خواب آرد شراب  
 نشاط زیاده کند روز آفتاب قضای حوایج را کنند پسندید  
 تر آنکه روز گذاردن اشغال را لا تقترحه همه کس تردد بیشتر کنند  
 نوبتی لشکر بجانب ترکستان فرستاد بعضی مواضع کثرت نکستی  
 بماند نوشیروان سر بخنیا نید و آب در دیده گردانید و زیر را فرمود  
 که امید از فضل باری مکتسب و قویدل فلان روز مضاف دهید  
 و منتظر مدد باشید آن روز مضاف دادند پسری دیدند با جارا

اکام  
 تل و پشته  
 آجام  
 درختا و پنهانی  
 پشته  
 مطایح  
 جاهای هلاک  
 گردن  
 مطایح  
 شکارگاه

سفید بر خرنشسته می آید پیش او رفتند و از حال مدد پرسیدند گفت  
 مرا فرستاده همه متحیر شدند پیر از خرفرو داد آمد سر بر زمین نهاد و در  
 مناجات شد دیوار قلعه بیفتاده باز زمین برابر شده پرگفت من فرشته ام  
 که ثواب نویسیروان نویسم این رب النوع مردم است بعضی گفته اند  
 که گمان خوره بود که دارای ملوکست سر مود فرومایگان چون  
 بدرجات عالیہ برآیند در ایدای اشراف کوشند چون بگذشت  
 فرمود بدخمه اش نوشتند که هر چه در پیش فرستادیم را از خیره است قطعه

شیدم که در وقت نزع روان نما	بهر مزچین گفت نویسیروان
که خاطر نخب در درویش باش	نه در بند آسایش خویش باش

فرموده آنچه فرستادیم از اعمال خیر و کردار پسندیده نزدیک است که از  
 استقام و پادافره عاجز نیست از محاسن اخلاق او چندان بنظر رسید  
 که در تحریر و تقریر نیاید از اینجا قیاس توان کرد که آثار عدل و رافقه  
 او بر صحیفه اذکار باقیست و ذکر پاس و سیاست او در صد و در  
 بسوطة پاری و تبع تازیہ مثبت تا بحدیکه سلاطین عالم را در نحو کارے  
 و عدل تشبیه باو کنند و جمعی از تبع تازیہ که ملوک عجم را قدر نهند



بخت گزیده بیدروز بشیره چشم چشمه آفتاب را چه گناه اینقدر  
 نغمیده اند که اعزه و امجاد ایشان را در تشبیه با و معاشرت است  
 کدام سعادت بهتر ازین بزرگتر نزد ایشان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه  
 وآله وسلم از ره تخی مباحات بر لفظ مبارک خود را ندانی ولدت  
 زمن الملک العادل نوشیروان بیت بسر کرانی تا بوت خود مناز  
 رقیب همنوز مرده من زنده تور ابار است در تصانیف تبع  
 تازیة مسطور است که در میلآبا اسعاد حضرت رسالت پناه بعضی  
 از امور حادث ظاهر گشت منها منعدم شدن دریاچه ساوه فیضان  
 آن از وادی ساوه که یکی از رود خانهای شام است و پیش ازین  
 تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی جاری نشده بود و این  
 منقولست چه تواند بود که آب معدوم شده باز از همان جا از کثرت بخار  
 از تغلب برف و باران باز جاری شده باشد و خاصه مطابق طور  
 بزرگی بود و همچنین ضعف آب شاید بنا بر عدم آمین و وجه مذکوره رو  
 داده باشد و این دو بحث بمثل و نظیر او ضح است در انسان مثل رفع  
 و ضعف رجولیت با اسباب و عود آن اسباب کسی را شکی نیست

تحقیق تولد من در  
 زمان ملک  
 عادل نوشیروان

تواند بود که سالها باران نیاید و در چنین اوقات دور نبود که رودها آب را فرو برد باز از کثرت بارش جاری شود و این فرو بستن دریاچه ساوه در میلاد پنجمیر عرب غیر از مسلمانان کسی دیگر نمیکوید و در کتب پارسان نیامده و آب این رودخانه در سلطنت فیروز جده نوشیروان هفت سال باران نبارید فرو نشسته بود و گویند در آن شب ترززل بایوان نوشیروان راه یافته چهارده کنسکره از شرفات آن ایوان کیوان ارتفاع بر زمین افتاده و این امثال اوضح است بر تشدد زلزله و افتادن کنگره بنا بر عدم استحکام نسبت بان بنای عالی مثل ضعف خشت در وضع و اندر اس مجبور ایام امثالان و جزو آن و این را در غلی درین نیت با جمله گویند کسری ازین خائف شده چند روز مافی الضمیر خویش را اعلام نکرد عجب روزی ندما می خود را جمع کرده خواست درین باب حدیثی بر زبان راند ناگاه از جانب استخر خبر رسید که تشکده پاریسان که در مدت هزار سال است که افسردگی در آن راه نیافته بود ببرد چه محمود آتش را ملاحظه کردند باز بان سقوط

شرفات موافق یا فقد بدانکه خمود نیران بیوهی معقول بنود چه اگر اکثر  
افروختن آتش همه خاکسگر کردید و انگشت باقی نماند معقول است شاید و اگر آن  
ملکن نبود نشود چه جمعی برای محافظت متعین بودند نکذاشتند و قبل  
بنویدی تا نوشتی و اگر از محجزات و اندیس بایستی تجاخصای هندو  
منهدم کرده چه بعضی از آن تجاها از چندین هزار سال مانده است  
چون سومات که از زمان حضرت کان مانده و تیح تازی  
برای آن بت سومات وجه اغلاط گفته اند و آیات فاسد بتی بسیار  
بسیار برای تضائل قول ایشان برزویه طبیب و جمعی دیگر از پارسیان  
که پیش از ظهور حضرت رسالت پناه بهند رفته اند و خبر آن بت را در کتاب  
و تصانیفشان نوشته اند پس است چه اگر بعد از بعثت رسول آن بت را بدیشان  
برزویه طبیب پوشان چون از روزگار قباده و جبران مردم نام آن بت و  
آگاهی آن را داشتند اگر گویند هندو و خصمندان پارسیان را مضایقه  
بنود چون قول ایشان باطل شد گوئیم ازین قبیل تجاها بسیار بود چون  
منهدم نشده اند و الی الیوم باقی و آباد مانده چو ایشان به پنجم  
قابل نیستند و درین لاجواب شوند مگر گویند حضرت رابع رب و عجم فرستاده اند

بهندس نقص قول خود کرده باشد اصح آنچه مرعی اهل انصاف است  
 و نزد اهل فارس تحقیق پیوسته نوشیروان و موبدان در واقعه دیدند  
 پس آن قتی بعل آمد که تا زبان استیلا یافتند بر تقدیر گویند از استماع این  
 خبر و وحیرت بدماغ انحضرت راه یافت اندیشه او مضاعف  
 همدان مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة ایشان معروض داشت  
 که من در همان شب بخواب دیدم که شتران تند و سرکش اسبان غرور میکشیدند  
 تا از دجله گذشته در بلاد پارس منتشر گشتند و نوشیروان پرسید که نتیجه این  
 وقایع چه باشد جواب داد که تصور چنان است که در زمین عرب امری خفا  
 شده است کسری قاصدی فرستاد نزد نعمان بن منذر که از قبل او  
 حاکم عرب بود پیغام داد که دانای فرست در جواب امری که از او  
 سؤال کنم از عهده برآید نعمان عبدالمسیح نامی که در آن زمان قول او  
 در میان عرب ماثوق بود فرستاد کسری بعدالمسیح گفت سوائی  
 از تو کنم توانی از عهده جواب آن بیرون آئی عبدالمسیح جواب داد که اگر دهم  
 بگویم و آلابسی نشان دهم که بر کشف این امر مبهم دانا بود نوشیروان  
 صورت وقایع ماضی را بیان نموده از مدلول استفسار فرمود عبدالمسیح

جواب داد که عالم الحجاب این سوال خال من است سطح کا ه من  
 که در دیار شام مقام دارد عبدالمسیح بنا بران فرمان شهر یا رحبت  
 مکان بجانب شام توجه نمود تا نقاب ارتباب از چهره مطلوب شام  
 جهان براندازد و بعد از قطع منازل چون بطح رسید ببالین او نشینا  
 خال خود را در حال ارتحال یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان  
 رسانید جوابی نشید انکار زبان عبدالمسیح بدین ابیات مترنم کردند  
 که مشتمل بر عدم جواب ارسال کسری اورا بجهت اشکال اول اول ابیات  
 اینت بیت امم اوسمع عن طریق اللین ۱۱ ام  
 فانت فاءت لم یسار بالین مضمون این آنست که آیا چه  
 که استماع نماید متهرمین یا خود مرده است یا نزدیک است که در فنا  
 بچهره او نشیند چون سطح این ابیات عبدالمسیح را شنید سر بر آورد گفت  
 اذا هو عبدالمسیح جاء الی السطح علی حمل طلیح و قد ادنی علی  
 الصریح بک ملک التاسان لارتعاش الا یون و سقوط  
 اثر فانت و خمود النیران و رو یا المؤمندان رای ابلاصما  
 یقود جیلا عر با قد قطعت دجله افترس فی بلاد

فارس یا عبدالمسیح اذ انطرت التلاوت و بعثت صاحب  
 الهراوة و فاض و اذ السماوة و غاضت بحیمة الساقوة و خمة  
 النیران کن باهل الفرس مقاما و لا اشم السطح شاما  
 یملک منهم ملوک ملکات علی عدد الشرفاب عجم  
 یكون و یأتی کل ما هوات یعنی عبدالمسیح می آید بجانب  
 سطح برشته متقاعد شده از رفار و سطح بان رسیده  
 که بقبر در آید ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان و جهت ترزلزل  
 ایوان و سقوط شرفات و نمودنیران فارسان و خوابیدن  
 که مشاهده کرده که شران کیش اسبان تازی می کشید تا از جمله  
 گذشته در دیار پارس پراننده کشتن ای عبدالمسیح هرگاه ظاهر کرد تلاوت  
 یعنی خواندن قرآن و مسح کرد صاحب عصا یعنی محمد اخر الزمان جریبا  
 یابد وادی سماوه و فرورود بحیره ساوه میرد اشکده فارس و بابل  
 مقام پارسیان و شام سطح را از امکا نماید یعنی سلطنت و حکومت  
 عجم از ملک انتطاع یابد و سطح جهان گذران را و طوع نموده بجانب دارالقرار  
 شتاب بعد لنگره که در ایوان نوشیروان ساقط شد چاره کس از ساسانیان یعنی

رجال و سوان باشد که متقلا قلاوه اسرسلطنت کردند بعد از آن جمن و شذید  
 روی نماید چون سطح سخن با نیجا رسانید زبانش از تکلم باز ایستاد و مرغ رو  
 از بدن مفارقت نمود عبدالمسیح از شام مراجعت نموده نهمان سلج را  
 معروض نوشیروان گردانید آن حضرت خوشدل و محرم شده گفت مرا  
 دغدغه این بود که ناکاه در زمان من حادثه روی نماید تویی مدید باید که چاره  
 کس از ماحکومت کنند یکی از طبع تازی که گوید این ندانست که سلطنت  
 ده کس از ایشان در عرض چهارده سال انقضای خواهد یافت و آخر آن  
 یزد که در در زمان عثمان بجوار رحمت حضرت منان خواهد شتافت  
 تا اینجا سخن تازی است و مبرهن کرد که هر چه کشف است راجع اولی است  
 تبع تازی که گویند سلج نغزایب خلقت و مهارت در فن حکمت و کلمات  
 شهرت تمام داشت و با اتفاق مورخین ایشان در اعضای و استخوان  
 بنود مگر کله و سر و دست و اصابع و بعضی بر آنند که روی او در سینه اش بوده  
 مطلقا بر قیام قدرت نداشت در جامه سحیدیه او را بلباس میردند چون  
 میخواستند از امور مخفی خبر دهد بان مشک و دوش می جنبانیدند و سلج  
 میگفت که یکی از جنبان که در حین تکلم حضرت عالم التمر و انخفیات است

با حضرت موسی علیه السلام اشراق سمع کرده مابریقیات مطلع میگرداند  
 و سطح مدت ششصد سال زندگانی نمودند بدانکه سخن این در بر طالب  
 ایشان بنابر کلمات و معانی جنیان است کمال ناقصی دارد چه  
 جن ارواح خسیه را گویند و ایشان را طاقت این از کجا باشد که گمراهی حال  
 بل شیشه اندر دریا بند و آنچه گفتند که اشراق سمع نمود ما میگوئیم که  
 حق سبحانه و تعالی بر طور مقرر داشت که در اینجا با او تکلم نمود با آنکه  
 گویند که موسی علیه السلام قادر بود که همه جا تکلم شود لیکن بحسب اتفاق  
 در اینجا روی داد پس گوئیم این جن از مقربان است چه اینجا بر موسی  
 معلوم گشت او نیز عالم آن بود پس با موسی در رتبه صاحب نام و  
 شریک باشد چه تواند بود که با هر دو متکلم شده باشد بل جانب او ارجح باشد  
 نسبت به موسی چه موسی را بر بعضی از افعال خضر اطلاع نبود او را بر کماهی  
 حالات حتی سقوط هر برگی از اشجار را علم حاصل بوده و شرف  
 او ازین ظاهر است که اوصیاء موسی را ازین اخبار کردن و استعلا  
 نمودن هیچ قدرت نبود یکی از توابع آن جن را چنین پایه بود  
 که از هر چه واقع شود او کماهی را میدانست پس لفظ اشراق را



غلط وضع کرده باشند و دیگر آنکه بر عقلا ظاهر است که کلام <sup>الطی</sup>  
 نه اصوات است که بکوش کسی رسد و حق سبحانه و تعالی بنا بر عدم  
 جسم و جسمانیه از چنین کلامی که مردم راست مبر او منزه است و برغم  
 ایشان نیز چون بر انبیا و وحی آید توسط جبرئیل و بکوش کسی از حاضران  
 نرسد پس دانا داند که نفس ادراک کند و در چنین ادراک جن شریک نیارد  
 بود چون چنین کوئی لابد قاصر آید و انکار این کنند چه ما  
 آزموده ایم یا اینجمن و علماء شان مباحثه ما کردیم و مناظر ما نمودیم  
 و دیگر آنکه شخصی را که صاحب این فرشمه مذاکام او درین باب  
 سراسر غلط است چه جمعی که بعد از نوشیروان بر سر پرتخت سلطنت و  
 حکومت نشند اما می شان بدین تفصیل است <sup>در حقیقت</sup> **هیرمز**  
**و پرویز و شیرویه و اردشیر و توران دخت و ازرمی**  
**فرخزاد و یزدگرد بن شهریار** و این جمله از انبای او بودند و **شیر**  
 که او را که از او فرامین نیز گویند از اتباع سلطنت رسید و با او نه تن باشند  
 بلکه او از انبای نوشیروان نبود با او نیز نه تن بودند و با  
 آنچه گفته اند نزد پارسیان درست نیست و آنچه نزد مورخین صحیح

تازی است نیز بگویم ابوحنیفه دینوری جو اشیر را بعد از شهربار  
 دانسته پس از توران دخت حبشبنده که نام او فیروز است  
 اورا نوشته و در تاریخ حافظ آبرو نوشته که بعد از حبشبنده  
 خسرو بن قباد نوشیروان پادشاه شد انیقول مخالف جمهور  
 مورخین تبع تازی می نماید چه در اکثر تواریخ بعد از حبشبنده  
 آذرمی دخت مذکور است و بعد از و کسری نامی از ابناء  
 اردشیر بابکان باین حساب سیزده تن باشند و چهاردهم بدین  
 یزدگرد بن شهربار و بهرام چوین را نیز داخل کرده چه دو سال برابر  
 مستولی بود و حکومت کرد و سکه بنام خود زد و افراسیاب  
 که دوازده سال بر ایران تسلط داشت اورا نیز شمرده اند پس با  
 بهرام پانزده نفر باشند باز قول طیح پوچ و همیا باشد و خود بخود  
 رسوا شد این دروغ گو شدن ایشان بدان مانده شخصی  
 بلا حضار شهود درمی چنبد به طریق قرض بیکی داد تا عند  
 الطلب ادا نماید بوقت خواست انکار کرد لا بد رجوع  
 بقاضی بردند قاضی بعد از استفسار از دهنده پرسید

که توزر بحضور که باین مرد ادای و بجا سپردی و در چه مکان بودی  
گفت بیای شجره‌ای از شجای بیرون شهر قاضی منکر را نکا بداشت اورا  
با دیگر می فرستاد تا از درخت استها و طلبند آن مرد ساده با کاشته  
قاضی برفت بعد از لحظه قاضی از منکر پرسید بیای درخت رسیده باشی  
گفت فی هنوز نیمه راه آن نرفته اند با آنکه در حین پرسش انکار کرده  
بود که من آن درخت را ندیدم پس آن رونده با را بر کرد این گفت  
درخت پیش از شما آمده ادای شهادت نمود آن منکر را برایشان حواله  
کرد تا از او بگرفتند رسوا تر است و بدان مانند شخصی زری بطریق  
قرض الحسنه از شخصی خواست و تمک با و چون مدت بگذشت  
قرض خواه بطلب آن وجه آمده آمد و بد رشتی پیش آمده انکار کرد پس نزد  
قاضی رفتند قاضی بعد از ملاحظه با منکر خطاب کرد که ازین قرض کرده  
گفت بلی پس بفرمود که این تمک ازت جواید که آری از من است  
قاضی گفت این مرد راست میگوید گفت بلی صادقست قاضی بدو  
گفت پس چرا نمیدی گفت حضرت قاضی من منکرم چگونه بد هم قاضی  
گفت نزد من اقرار چنان انکار میکنی باز پرسش را تکرار کرد همچنان

اقرار کرد چون طلب بدشت حرف سابق را عاده کرد و این قول سبع  
 تازی به موضوعست فرزانه اردشیر میگفت میخواستند که چیزی مینجا  
 قول خود وضع کنند اسمی این جمع مذکور را پیدا ساخته در توارسخ  
 نوشتند و ازین نیز روسفید کردیدند و این قول دروغ است بسطنت  
 بعد از نوشیرون جزده تن سابق نرسیدند که دهم ایشان برآم است  
 و جز از ایشان دیگری را ننوشتند روزی درین سخن جمعی نزاع کردند فرزانه  
 اردشیر گفت که من شنیدم که ابو جهل مرد بزرگی بود و وصی باستحقاق  
 نبی با سپهبر نزاع کرده بود گفتند نغوذ باسه دروغ میگویند  
 تو چه میدانی احوال عرب را تو از عجمی اردشیر گفت همچنانکه من احوال عرب را  
 نمیدانم شما نیز واقف وقایع عجم نیستید دروغ نگوئید پس خاموش  
 شدند درین احوال اهل تصاف را مایل واجبست روزی بابرمان ایگد  
 بهاری صحبت میداشتم که اسم ابو جهل علیه اللغه مذکور شد گفت ابو جهل  
 کوا ابو احکم سرای و بدانکه چون اسم ابو احکم مذکور شود باید که کا و جیب  
 آنچه شان اوست گفته شود ابو احکم مرد دشمنی حکیم فری  
 بود چون کیش مسند تازیان دعوی نبوت کرد او دعوی مرغوزا و ارمصد

نمیداشت چون بنا بر تقویة دین مدعی نبوت شایع گردید و او را جهل  
 نامیدند مردم از اطلاع ابو الکلی ممنوع شدند و ازین کمال تصب  
 است و ما را مطلب دین مقام است که هر جا منصفی باشد بداند  
 که ابو الحکم ملعون از یحکان دور از کذبست بنا بر برای مقتضای  
 الحقی مرتباً نزد عوام کالانعام است و پیش خاصان خاصان است  
 او گفت بنا بر تصب چنان باز نماید که فرعون پیای مردی صبح  
 خواست بر آسمان رود حقیقه انچنانست فرعون باهامان و وزیرش  
 که از حکمای کمال بود امر نمود تا مثل رصد بنای هر اطلاع حرکات افلاک  
 و کواکب با بنجام رساند ما مان بدان پرداخت تا بر کیفیت ترتیب  
 افلاک و هیأت آن و کمیت ادوار و کواکب آگاه گردند هنوز صنعت  
 تمام نشده بود که بنی اسرائیل را بر فرعون غلبه حاصل شد و پایش  
 انداختند و فرعون دانا و کامل و باذل و عادل بود دعوی الوهیت  
 نمی نمود چون نزد یهود خدای جمانست او بدان قابل نمیشد تا  
 اینجا سخن اوست علیه ما علیه ذکر هر مفرین نوشیروان  
 گفته بی راه منتصب را گویند چه هیچ چیز انقدر و آنچه گویند اگر

سخن چمن سیموم

جزرای او باشد زشت پندارد پس بی راه ترانکه با او مناظره کند  
 بر همرز اعراض کردند که او بیو جهمی ارکان دولت پدر خود را برانداخت  
 او انجان بود که چون سلطنت رسید با وضع و شریف زندگانی  
 بروجه حسن پیش گرفت و امراء و نواب و کما شتکان نوشیروان  
 را بحال خویش گذاشته گفت ایشان برای و تدبیر به از ما باشند و او صحیح  
 مرد را به از ما می شناسند پس جمعی که ایشان را بحال خود گذاشت  
 بزعم آنکه خاطر او از ایشان محبت از خفیه بر ایداء خلق میکوشیدند  
 و خاطر بر اخذ اموال مقصور میداشتند و تم رسیدگان را کمان آنکه فریاد  
 ایشان نزد پادشاه مسموع نخواهد بود بعرض غیر رسانیدند پس یکی  
 از مقربان همرز بن نوشیروان از افعال آنکه وه محال مطلع شده  
 بعرض همرز کا وجب رسانیدند پادشاه همچنانی بنفس خود تحقیق نموده  
 بعد از یقین گناه انجم را بی آنکه بر خلاق نماید بقتل آورد بر کاه سی حال  
 کسی را جز از پادشاه و محرم اطلاع نیفتاد و جز قتل ایشان طاهر بود  
 آن محرم هر چه پادشاه میکفت آزار است شمرده بعل مقرون  
 میداشت تا آنکه آن محرم مفسدی پیشه کرده چسیرهای غیر

واقع بمرض شهریار سانید و شاه اتغمای که بروداشت از  
 گفته او جمعی کثیر را از اکابر و اشراف واعیان و علمای عجم را قبل  
 آورد و بکفته آن مفید جمعی را تربیت کرده هر که آن محرم بود  
 پادشاه تربیت کردی لاجرم علمای فوس از او زرده کشتند محقق  
 تحقیقات ایقانی واقف شیت یزدانی آذر کیوان میفرمودند  
 که چشم هر مر از نور عاقل گردانیدند چه نادیده بکفته آن مرد باند  
 عمل مینمود هرگز کوتاه قد بوده اهل فراست گفته اند این چیزها  
 از انروز شیوع یافت چه در علم تفرس کوتاه قد بنایت محیل  
 باشد چه حکما تجر به یافته اند و دلایل از نخل و هیأت مشاهده کرده اند  
 چنانکه حکماء زمان نوشیروان جته وی کتابی در تفرس ساخته  
 بودند پیوسته آن را مطالعه کردی و از روی فراست حکم  
 فرمودی روزی مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم انحضرت در آمده نظم  
 نمودی که مردی ستم رسیده ام نوشیروان کفخت کوتاه قامت  
 محیل بود تو بیداد کرینمائی نه مظلوم چون تقص کردند چنان بود  
 اتقوا فراسته المؤمن فانه یتظر بنور الله و همچنین دیگر

نظری که در این کتاب  
 در بیان این کتاب  
 در بیان این کتاب  
 در بیان این کتاب

نزد خسرو عالم رفته گفت بر من تم رسیده است نوشیروان فرمود  
 تو قصر قامت داری کو ماه بالا است مگر می باشد نه تم رسیده گفت شهر پامال  
 انگس که بر من تم کرده از من کو ماه تراست آن فی ذالک لایة  
 للمتوسمین مفرق تو سم را بر تفرس رفروود آورده اند اما باید دانست  
 اوصافی که حکما ازین دلایل نقل کرده اند برای عوام اناس است که در  
 تبدیل اخلاق نکوشیده اند و صفات ردیه را تغییر نداده اند و کسیکه خود را  
 بر ریاضت با اطلاع بر آثار قدما و نصایح حکما بصلاح آورده باشد  
 با وجود دلایل حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانکه در اخبار یونانیان  
 آمده که حکیم افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را لیکراه میش  
 بنود و پس از نقاشی را تعیین فرموده بود و مقرر نموده که هرگاه کسی بملزمت  
 حکم آید صورت او را کشیده نزد حکم برد تا از دلایل هیماة تفرس کردی  
 اگر لایق دانستی بجا است خودش سرفراز ساختی و الا ملقت  
 نشدی روزی یکی از اکا بر بیامد مصور صورت او را بر حکم عرض کرد  
 جواب یافت که او را باز کردان چون خبر بان مرد رسید پیغام نزد حکم  
 فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فرست کرده اید چنان بود

بدستی در آن  
 هر ایته نشانیست  
 مرتوسمین را



آما بر ریاضت همه را علاج کرده تبدیل دادم پس حکیم اورا بصفت  
 خود مخصوص گردانید و مقرر ساخت بیت فراست دیده دل برکشاید  
 بر آن حالیکه باشد و نماید با سبکله چون هر نواز جانین جسی ونسی فاخر دست  
 نوشیروان در تربیت او کوشیده بر فرزندان دیگر اورا راجع شمردی و با قول علما و  
 فضلا و اخلاق حکما و اطلاع سیر آثار قدما رفیع صفات رویا و کشت سیر  
 چند در خدمت حکیم بزرگ مهر شاگرد بزرگ عصر ساسان سیوم چنانکه پیش ذکر  
 گم میرفت و تلقین تنذیب اخلاق میکرد با سبکله از صحبت ایشان بنجایت پیش آمده بود  
 و از بدی دوری گزیده لیکن بنا بر افساد معدن از کور و از رشت ظاهر خطر اکثرت

### ذکر خسرو پرویز ابن هوشنگ

چون جمعی از نادانان چنبری چند نسبت با او اسناد کردند قلم زبیران متوجه  
 میشود و در کردار او مبالغه در آستی رو امیدارد و خوشنمیز پرور ساسان پنجم  
 در نامه سرسرفرینک فرموده که بحسب انخست را پدر و مادر و اهل مملکت  
 عزیز میباشند از حرمه پرویزش نام کردند یعنی عنبر چون خسرو ملک  
 را گویند یعنی ملک عزیز دوم چون بر بصرام منقوح شد پرویزش گفتند چه  
 معنی لفظ پرویز منظر باشد سیوم پرویز پهلوی ما هسی را گویند چون در

بعضی اسفار شخصی استخوان پهلوی ماهی پیش او آورده گفت  
از فلاس جزیری ندارم و این را هم در راه یا قدم آن را ازو گرفته  
در برابر آن اموال گنیزه بذل فرمود لکن پرویزش گفتند چاره  
آنکه پرویز آلتی است که بدان شکر بیزد شریخی سخن و عدل بدین نام  
خواند آنچه سخن عدل را نسبت بشکر کرد و ذو فاعل را بآلت  
پنجم بمعنی پختن آمده چون جمعی را چنانکه باسیت تعیین فرمود  
و خامان جهان را پخته کرد گفتند شغل دنیا را نیکو بخت و لکن او را بدین  
اسم خوانند و هم برای همت و سخاوت و بذل گرم او را بدین نام خوانند  
چه بخت یعنی همه جا رسانید و صافی کرد ششم جلوه کردن باشد چه  
بغایت خوش رفتار بود و در میان ملوک نجوبی گذرانید گفتند  
صاحب جلوه است هفتم پروین را گویند یعنی تابان و فروزان  
است مانند خسروان سابق است هشتم سیدرانا مند  
چون سعادت مند و ازینش یافتند در عمل و علم بدین خجسته  
نامش نامیدند از میان ملوک عجم به هیبت و سیاست و اصابت  
رای و قنانت حزم و کثرت ضوئ و بسیاری خزان و معمور

مالک و نفاذ قول و ثبات عزم متفرد بود و ممتاز چون بر بزم  
 ظفر یافت بر تخت سلطنت نشست و در میان با اموال  
 متکاثره که محاسب و هم بسر حد و احصای آن نتواند رسید  
 باز گردانید و بضبط ممالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف  
 و احسان نوید داد پس نزد ساسان چهارم رفت تا مریم بنت  
 قیس که تا آن زمان شنشاه با او نزدیکی نکرده بود چه از دین بهره  
 نداشت بدین راست درآورد و آئین نیاکان نجسته آئین مریم  
 را بخواست پس ساسان مریم را نجسته بانو نام نهاد پس شنشاه  
 گفت ای جهان پیشو امبا دامریم چون مادر نوش زاد پور کسری باشد  
 که بظاهر دین پذیرفته شد و نهان آئین ترس داشت و نوش زاد را  
 بدکنش ساخت ساسان فرمود من از روی کشف دریافتم که او راه  
 راست گزیده و از ترسائی گذشت و آنچه از او آیدستی بنیاد سلطنته  
 بود و پرویز وصیت پدر را نگاه داشته خالان خود را که بند و بطام  
 بودند از میان برداشت از اسباب حشمت او را نسبت دوست  
 و دشمن و یکانه و بیکانه و پاریسان طبع تازی مشهور در متون و صد

توایخ مثبت از کلمات اوست که فرمان بران را که زیر دست  
توست تا فرمان بردار آنکه زیر دست تست یعنی استظام او امر الوالا  
بر خود لازم باید شمرد و فرموده سه چیز را چاره نیست درویشی که آمیخته  
باشد بکابلی و دشمنی که جمع باشد با وحسد و بیماری که پیوسته باشد  
با و پیری که نختن بهنگام طغریاقتن است یعنی عاقل در کاری که قنبت  
و خیم دارد در نیاید وقتی یکی از اعمال اطراف را که خوریز بود بخواند او  
خلاف امر ولی نعمت نمود موصل بحضرت آیها کرد که فلان عال  
میکوید که آمدن من با هکلی تحمل کران می آید کسی بوالی انظر مثال  
داد که اگر او را با همه اعضا و ائعال آمدن بحضرت ما کران می آید  
ما بروی سبک کردانیم از جمله اعضای او بیک عضو قناع میکنیم  
باید که سرش را بر گیرید و بحضرت ما فرستید فرمان پذیران بفرموده عمل  
نمودند روزی در خلوت بر چهار بالش سلطنت استراحتی فرمود  
پای خویش را بر کنار ندیمی ظالم که بتارکی سیچاره را خون ریخته بودند  
در آشنای نیچال ندیم در خواب شد خسر و فرمود تا در برابر کنایان او  
بدین وسیله ندیم را سیاست کنند و بر لفظ مبارک را مذ که هر که

قدر پای ما بر کنار خود ندانند سرا و در کنار او ننیم یعنی هر که متعرب پای  
 پایه عدالت گماهد ندارد بدست گماهیست او را یاد اش رسانیم  
 نصیاح پسران خود فرموده مرا بنجل نسبت میکنند من بجل نیستم ولیکن  
 همگان را بنده در هم و دیار می بینم از ایشان باز میدارم تا مرا  
 بدان خدمت کند چه سک را که سنده باید داشت تا بر اثر رود  
 مقوی قول انحضرتست که بوزر جهر فرمود با ابله و بدکوی و بد فعل  
 احسان مکن فرمود که نعمت بر خدم و خشم فراخ مدار تا از توبی نیاز نگرند  
 و نیز تنگ مدار که از تو بستوه آیند عطا ده شان بوقت و باز  
 دار شان از نادانی بلطف چون جمعی از حق ناشناسان بر خسرو  
 چیزی چند اسناد کرده اند متوجه جواب آن میشود نخست آنکه تبح  
 تا زید گفته اند که در سال هفتم از بعثت خبر بقریش رسید که لشکر فوس  
 و روم در نواحی شام جنگ کردند فارسیان برومیان غالب  
 آمدند کفره قریش الهمار سرزنش کرده بمسرت بمسلمانان گفتند چنانکه  
 فارسیان که بی ناماند بر رومیان که اصحاب کتابند غلبه کردند  
 ما نیز بر شما غالب خواهیم شد چه ما و شما در آن امر وجود

اثر  
 پس عقب  
 وقایع چیز

وعدی با اهل روم مشارکیم اهل اسلام از شامت قریش اندوه  
 ناک شدند کریمه آلم غلبت الروم فی ادن الارض و هم من عب  
 غلبهم سینعلبون فی بضع سنین نازل کت ابو بکر آیه مذکور  
 در مجلس قریش خواند ایشان گفتند کلام محمداست ابو بکر جواب داد که  
 سخن خداوند است قریش گفتند کروی بیدیم با تو که رومیان  
 پاریسان غالب نشوند ابو بکر راضی شد هابی بن خلف با او کت  
 که اگر اهل روم بر لشکر فرس ازین تاریخ تا ششماه غالب نیایند ابو بکر  
 شتر بانی دهد اگر برعکس بود ابی ده شتر با بکر تسلیم نماید چون ابو بکر از  
 مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد را همه را با سایر اصحاب تحقیق  
 در میان نهاد و او را ملامت کرده گفتند که تعین مدت نبایست  
 کرد چه لفظ بضع سنین در لغت عرب عدد نیست از سه تا نه  
 میشاید که غلبه رومیان در ثلث سنوت واقع شود کیفیت واقعه  
 معروف حضرت بنویشته آنحضرت فرمود بروده شتر و مدت  
 بیفتی ابو بکر نزد ابی زرفه شتر را بر صد و مدت را بر نه ماه قرار  
 داد و بروایتی که در حین صلح حدیبه بعرب رسید که رومیان بر

نو کند محرم با بضع سنین  
 غالب کرده شتر روم در  
 زمین دایشان از  
 بجز بکس باشد که مانند  
 تو دیکت که غلب  
 شود در بعضی سالها

بر لشکر خسرو پرویز غالب شدند چون ابی در جنگ بدر کشته شد  
صد شتر از زمان او بستانند مخفی نماند که نزاع فرس در دم بر سر  
نصیبین بوده در قدیم الایام کا هنی پادشاهان عجم و گاه سلاطین روم دست  
اند و در وقتیکه آن شهر در تصرف عجم بود بر عجم تسبیح تازیانه کفیم رود  
و جواب آن را بعد ازین گوئیم چون هر قل سلطنت رسید و اعجام  
با خسرو بدلی سر کرده بود و کرازان نامی حاکم آن شهر بوده بنا بر  
شور عمل و معاضدت زاد فرخ و عظماء عجم پیغام داد که متوجه این  
دیار شو که ما بجمه اطاعت تو خواهیم کرد چون بر قل بدان حدود  
رسید و کرازا خواست میطیع گردد خسرو پرویز بعد از اطلاع شخصی را  
با نامه ارسال داشت و وصیت فرمود که چنان کند که قیصر او را  
به بید و بیدارد که نزد کرازا میرد چون او را یافتند قیصر ترش  
نموده نامه از او کشید که در اینجا مثبت بوده که قیصر را نیکو بدم  
آوردی قوی دل باش ای بنده شایسته که خدمت تو محلی  
مرضی یافته است و ثمره آن متوجه بتو شده و اکنون او را بلا به  
بدار تا من متحرک شده بجزاش رسانم چنانکه حرکت نکند چون قیصر

مطالعه این نموده با کرازی پیغام درشت کرده بروم معاودت نمود  
 بگرانه آنکه از آن مملکه خلاص شده جان سلامت برد پیاده به  
 بیت المقدس شد در آنحدود بار رسول حضرت رسالت پناه اورا  
 ملاقات افتاد اینست آنچه جناب حقایق مآب ذوالعلوم از پدرن  
 خود نقل مینمود و همه پاریان برانند پس این را با محاربت هیچ  
 نسبتی و شباهتی نیست مگر آنکه گویند از زمینان این جبارت غیب است  
 و غلبه درینجا بمعنی خاص باشد چنانکه گفته اند ببت کریزان بهنگام  
 سر بر بجای بی به از پهلوانی و سرزیر پای در بعضی اسفاریکی از  
 ثقات منصفین صوفیه که بصورت و سیرت ظاهری و باطنی آراسته  
 و پیراسته بمن رسید و چندی رفیق بودیم روزی من از او استفسار این  
 واقعه مذکوره کردم فرمود که اینجمن تنها بقاضی رفقت و راضی آمدند  
 هر چه میخواهند میگویند و قرآن را برضات خود تفسیر میکنند ازین جهت  
 چه میرسی ایشان گفته اگر خدا را بخواب با جمال نیکو بیند چنانکه با او  
 الفتی دارند همچنان در ظاهر بیند چنانکه در خواب دیده بودند و اگر در  
 محله از محلات یا در قومی از اقوام فرود آمده است دلیل باشد بر آنکه



مظلوم باشد نزدیک بود که منصور گردند و خصم را مقهور کنند و  
ظاهر است که این مقصد را آیات قرآنی ثابت نتوان کرد و این  
گروه نیز این نفهمیده و تنها بقاضی زفتن تفسیر کردن ایشان ماند و این  
روایت نیز که وند جان شاید که قریش بمسلیمان اعتراض و طعن  
میکردند که شما اقتباس حقایق اشیا از مشکوت بنوت میکنید و قبیح  
یکتی ربع مسکون که شیوع خواهد یافت اخبار کنید و ایشان از کثرت  
سهام طعن بر حضرت بنوی معروض داشتند آیه مذکوره وارد شد ایشان  
گفتند پاریان پس غالبند و غلبه روم از غراب است اگر درین  
باب گرو بندهم شاید پس صورت مرآه نه بطریق مذکور صورت  
چون قیصر از اینجا بدر رفت در منحنی غالب بود از خود ترسیده  
آنرا موبست کبری پنداشت پس اینجمن از رفتن و آمدن قیصر از آنها  
گرو بسته اند و در اینجا سینبلون یعنی نخلصون است و ازین قبیل در  
تغایر بسیار آمده لیبعدون یعنی لیبعدون آمده مثال واضح آنکه استخاه  
رومی یعنی غلبه اوست چه بدان قادر نبود یا آنکه ترسید و کربخت  
والا مردم عجم از خسرو منحرف شده بودند و درینجا حضرت آرزوی

خواست حامی رومیان نبودند بل خبر دادند آنچه واقع میشد اشتهای کلام  
 و آنچه گویند که قریش گفتند اهل فرس بی کتاب اند ما ثابت کردیم  
 که کتاب آباد و زردشت چون کتب انبیاء دیگر است و آنچه  
 گفتند که قریش گویند که پارسیان تناسخی اند و انموافق معتقدات  
 ماست خلافت اما بعضی از مجوس عالمان طاهره قول زنده و فرقیما  
 دیگر انکار تاسخ کرده و حکمای مشائخ اینجمن نیز قایل تاسخ و رجعت <sup>ن</sup>  
 نیستند الا اشراقیه و اهل صفا مقرر است و هیچ یکی را خلاف نه که  
 جمعی از نصاری چون فلسفه و صابیه قایل تاسخ اند پس ایشان را  
 با حضرات نسبت دادند و درین قول تقویه جمعی از مسلمانان کرده اند  
 که ایشان را مدار بر رجعت است چون فضل حایط و فضل حدیث  
 و امثال ایشان چه در فرق اسلام بدین اعتقاد بیشتر باشند از فرق  
 دیگر جمعی محمود پیش باخانی را نیز از توابع دین محمد <sup>ص</sup> نقل  
 کردند او دعوی کرد که محمد و علی یکی شدند و آن عبارت از  
 محمود مفرد و احداست و دین محمد آنست که معتقد است  
 در جواز سایرین گفته این را در سال هشتصد و هفده در استرآباد

نوشتم و او عنصر سیت و عناصر چهارگانه را واجب داند و نفی  
 بواقعی کند که انانکد المرکب البین و کویدین عرب منوخ شد  
 نوبت محمود عرب است مصراع رسید نوبت رندان عاقبت محمود  
 گذشت آنکه عرب طغنه بر عجم میزد تفصیل بیان علم که نقطه است  
 در اینجا نشاید اما قدری باز میگوئیم در میزان که از قح معتبره است  
 آورده که سرانجام عالم از ابتداء آغاز که کنایت است از اول ظهور  
 افراد که ممتد مذکورند تا مدتی که این افراد با هم سرشته شود و نبات  
 گردد و از و حیوان دایمه الارض است پیدا آید تا باز آدم مصور  
 آید این مدت مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال  
 درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق ثری است و هشت هزار  
 سال دور عجم است که دور تحت ثری است تا بعد از آنکه عالم مذکور  
 که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آید  
 باشد و مدت دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده  
 هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب مکروه و هشت هزار سال دیگر  
 با هشت مبین مکمل عجم مکروه تا بعد از آن که دایره بدو صورت

تحقیق خداست  
 بیست و نه  
 بیست و نه

این دور کابل کرده باشد که باز نوبت افراد باشد بدان دوهشت  
 مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کابل  
 از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه شصت و چهار هزار  
 سال نبوی تمام الختم و نزد محمود هر ماهی سی و دور و زاست و بجای  
 هفته مشک که مشت روز باشد و درین حساب از قطب امسال تا قطب  
 سال آینده هفت روز بیش تفاوت نبود البته چنانکه اگر فرض کنی که  
 امسال اول ماه فروردین شنبه است سال آینده شش شنبه باشد  
 و اگر اول همین چهار شنبه است سال آینده سه شنبه باشد علی هذا القیاس  
 و نزد او اسامی مشهور جزانیت چنانکه اگر یاد کنم مطلب اطول کرد  
 اینچنین چندی دیگر از اسلامیان فی الجمله درین باب تقویة این گروه  
 کرده اند یعنی تا نسخ حقت چه از معتقدات بعضی از اهل و نصا  
 است و مراد تازیانی از مجوس عاقلان زندند بطاهر و انطایفه تناسخی  
 نیستند مگر همین میدارد که باین گروه در افتادن قفل و سواس راماند  
 چه دروغ گفتن مضایقه نذرند حق دروغ گوی را رو سیاه سخته  
 کاذب بر آرد و قفل و محاریقی ایشان را بر افکند بلیت

شاه منصور واقفست که ما	روی همت بھر کجا که نیم
دشمنش راز خون کفن سازیم	دوستان راقبای فتحیم

تبع تازیہ در باب خسرو گفته اند کہ چون عبدالمنہ خلفہ بدر الملک بارکاه عرس  
 استباہ خسرو عالم رسید مکتوب اشرف کہ شغل بود بر تصدیق نبوت و اقرار بوجد  
 حضرت کرد کار یچون بغز مطالعہ ہمایون اور سائید خسرو ابر مضمون  
 اطلاع حاصل شدہ دید کہ حضرت رسول صلعم نام مبارک خویش  
 پیش از نام نامی او نوشت ازین جتہ بر آشفست مکتوب را پارہ  
 ساختہ گفت بتبت کراز ہرہ کہ با این احترامم پیو نوید نام خود  
 بالای نامم التفاتی لعبد اللہ بن خلفہ نکر دو جواب مکتوب نتو  
 چون اینخبر بمدینہ رسید حضرت فرمودند کہ مرق اللہ ملکہ کحامرق  
 کتابی یعنی خسرو مکتوب را پارہ ساخت خدا ملک اور پارہ  
 کند و خسرو ببادان کہ از قبل او والی ولایت مین بود پیغام فرستاد  
 کہ درین ولاچنان استماع افتاد کہ شخصی از مردم حجاز در دیار  
 عرب دعوی نبوت میکند باید کہ دو مرد مخمدم جلد چالاک خویش  
 بفرستی تا اورا نزد من آرند با وان اتمثال فرمان نمودہ خادم خود را

کتابی است کہ در  
 مدینہ فرستاد  
 کہ از قبل او  
 والی ولایت  
 مین بود

بابویه نام که باز یور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرچره نام که  
 او نیز بصفت کالات اتصاف داشت و هر دو از فرس بودند  
 نامزد گردتا بولایت روند و آنحضرت رانزد خسرو پرویز بر بند دین  
 باب نامہ در قلم آورده نزد حضرت بنوی آوردند و بابویه را به  
 تفقیس حالات حضرت بنوی وصیت فرموده ایشان بموجب فرمود  
 عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطایف رسیدند از صناید قریش  
 مثل ابوسفیان و صفوان بن منیه و غیرهما که در انجا بودند ملاقات  
 نموده از مفر حضرت سید کاینات استفسار نمودند قریش گفتند که  
 او در یشرب است چون ابوسفیان و صفوان و سایر اعدا از حال او  
 نسوان شنیدند گفتند هم محمد صلعم تمثیت نخواهد یافت زیرا که  
 پادشاه ذمی قدری چون کسری در عداوت او آمده فرستادگان  
 بآدان بعد از قطع منازل وطی مراحل بمنزل سید کاینات حاضر  
 شدند بابویه آغاز سخن کرده گفت شنشاه کسری مکتوبی بآدان  
 نوشتند مضمون آنکه تو را مصحوب محمدان خویش نزد او فرستند  
 ملک بآدانرا بجهت آن فرستاد که تو را بدار الملک خسرو پرویز بریم

اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی با دان مکتوبی بملک الملوک نویسد  
 که ترا مانع باشد چنانکه رتم عقوبت بر آنچه از تو صادر گشته شد و اگر با و  
 اقتناع نمائی سطوت و صولت کسری تو را معلوم است که او  
 چه نوع کسی است تو را با تو اقام تو هلاک گرداند و بلاد تو را خراب و  
 ویران سازد اینک با دان بتو نامه فرستاده که قتال فرمان نموده رو  
 براه نئی انگاه مکتوب والی مین بآن سرور ز من داده چون حضرت نبوی  
 بر مضمون نامه اطلاع یافت متبسم شده رسولان را با سلام دعوت نمود  
 فرستادگان گفتند ای محمد ص که بر خیز تا پیش ملک الملوک رویم  
 و اگر خلاف ورزی شاه بکعب را بحال خود نکند یا از  
 دیارشان اخراج نماید و هم در آن مجلس از آنحضرت التماس نمودند  
 که اگر خود نیائی مکتوبی در جواب نامه با دان بنویس آنحضرت فرمودند  
 که امروز در منزل خود روید و فردا بیائید تا به بنیم که مصلحت چیست بعضی  
 از متاخرین گفتند که چون رسولان بیرون آمدند یکی با دیگری گفت  
 که اگر یک ساعت مراد مجلس خود نگاه میداشت خوف هلاکت  
 من بودی دیگری گفت که در مدت عمر چنین مهیت بر من مستولی شده

که ازین مرد معلوم میشود که مؤید بتائید الهی است گویند با بویه و  
 خرچره سوره رزین بر ساعد ما داشتند و جامهای دیبا پوشید  
 که مای زرین بر میان بسته بودند و ریشها را تراشیده و برونها گذاشتند  
 چنانچه لبهای ایشان میپوشید حضرت فرمودند که اینصورتها که شما  
 دارید سزاوار حرق نارید که شمارا فرمود که ریش تراشیده و شارب  
 بگذارید جواب دادند که پروردگار ما خسر و پروریز حضرت رسول صلعم  
 فرمود که پروردگار من فرموده که سبت را قطع کنم و محاسن را بگذارم مطابق  
 این فرزانه اردشیر میگفت که ذوالعلوم در بعضی از همفران صاحب  
 جام زرین بوده ذوالعلوم آزاد در دست داشت یکی از فقها در برابر  
 ایشان نشسته بود پنداشت که این کاسه خورشش انجام باشد  
 گفت کی جایز باشد در شرع در کاسه زرین چیزی خوردند و زری  
 کسب کرده بدینان ضایع کنند فرمود چون جایز نباشد بل واجبست  
 به از آنکه از جسمی بغضب بهر طریق که ممکن باشد چیزی خواهی و زرا در  
 زیر خانه خود دفن کنی و دختر وزن و فرزند را بی بهر کنی و مال غیر را  
 حلال دانی و چیز لذیر در کاسه تنگسته چوبین خوری فقیه مرد همواری



بود گفت راست میگوئی لیکن در شرع جایز نیست آنحضرت گفت  
 مگر در شرع مدار بردوخ است او سر در پیش افکند ذو العلوم فرمود  
 اگر چنین نمیبود چرا که طلا در جیب میکذاشتی و با من اینخطاب  
 میکردی زاهد کاسه در جیب داشت حل برین کرد مگر جنیان نامور  
 او بند آذر کیوان گفت جنیان مرا واقف نکرد اند بل از دل تو خبر  
 دارم آنچه گویند که گفتند پرورد کار ما خسرو است اگر از پرورد کار منعی  
 لغوی که مر بست خواهند نقصان ندارد اگر جز آن مراد از خدا دارند  
 غلط صریح است هیچکس این نمیکفت دیگر آنکه متابعان زردشت  
 ریش را نمیشند چه نزد ایشان این کفر است ترک چنانکه از  
 بهد بیان هنوز توان دید و رواج تراشی از شاه اسماء اسمعیل است لیکن  
 بحسب عقل قبیح درین نه و این را آنحضرت مطلقا نفرمودی بل بسته اند  
 با کجمله روز دیگر رسولان بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف  
 شد ند فرمود که بصاحب خود بادان خبر دهید که پرورد کار من مشب  
 رب اورا که کسری است تقبل آورد هفت ساعت از شب گذشته  
 شیرویه را بر او کماشت تا شکم او را پاره ساخت آنشب شنبه دهم

جمادی الاول بود سنه سبع من الهجرة مخفی نمائند که این کرده آنچه روایت  
کنند تحقیق نگرده اند و بیشتر عوام بقول ناتلان عرب و متاخرین و  
بقول شیخ نظامی که در خسرو شیرین بدان اظهار کرده و جرآن نیز در  
افواه عوام متاخرین ظاهراً بوده و اکنون سپرو ایشان مرعی است و تصحیح  
کرده اند که شیرویه در خانه آمده و نخبه شکم او را دریده بقبل آورده  
حال آنکه کستن او چنین باین خبر دادن بقول ایشان درست بنموده بوجه  
این آیه ان الذعده علم الساعة و نیز اللغیث و ما فی الارحام  
و ما تدری نفس ما و ان تحب غذا و ما تدری ارض تموت و الله  
علیم خیراً با بچه کشته شدن پرویز چنان بود که آزاد فرخ امیر الامرا  
حضور و گراز سر نشین روم و بجا رسید و بادان حاکم یمن و ایشال  
ایشان بنا بر اعمال زشت خویش از خسرو هراسان بودند و بعضی  
خلاف پیمان فرهنک یعنی طریقه سلوک ملوک دیگران را نیز از پرویز  
رنجانیده بودند درین وقت دشمنان فرصت یافته انجختند  
گراز قیصر را خواند جهان چه طمی گذارش یافت و فردوس والی  
ماوراء النهر ترکان را براغالید و شیده مرزبان کابلستان

پرویز  
سیوم  
چمن  
در سیوم اورد  
مادری نفس  
و کچه که کشته  
میکنند و پند آید  
که بگذرد زمین خواهد  
مرد غدا تیغ  
و ان تراست برین

هندوان را بشورانید و چنین حکماء سرحد و ممالک طریقه لغی  
 سپردند بادان حاکم مین بجناب پیغمبر عربی <sup>ص</sup> کس فرستاد تا  
 خسرو را بدین خود دعوت کند اگر پذیرد فهو المظبوط و اگر قبول نکند  
 یا ورتوام ملک او شوریده و بدین نبی عرب در آمد چون دشمنان از  
 هر طرف بر آمدند شیرویه را بر آوردند و بنام او پاسبانان خروشیدند  
 چون شورش روی داد خسرو بیرون رفته بعد از آن بروز سه شنبه  
 بدست یکی از تبه کاران از مهر نام که از حلیه و پیرایش دانش معرا  
 و با رزل رزل رزایل موصوف بود قریب بنماز عصر تقبل رسید  
 بضر بخنجر که به پهلوش رسیده بود از اینست که گفته اند طای نا  
 شکسته ایمان باشد چه تحقیق نکرده چنین دروغی بر حضرت بسته اند  
 و گویند آنحضرت بفرستادگان بادان گفت که بصاحب خود بگوئید  
 که عنقریب دین من بر مملکت کسری ظالم گردد اگر تو مسلمان شوی  
 آنچه در تحت و تصرف است بر تو بگذاریم ایشان گفتند ما این سخنان  
 از تو نمی پسندیم زیرا که در شان ملک الملوک کمترین گفته بودی که  
 سبب این همه نزاع و خصومت گشت بخنجر چه مگری داد که ملوک

برسم هدیره بدان حضرت فرستاده بود در سوالان بی مکتوب رحمت  
 انصاف یافته از دینیه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت چمن رسید  
 آنچه از حضرت شنیده بودند بعضی رسانیدند گفتند ما بجز مت  
 بسیاری از طوک رسیدیم و الله که در هیچ مجلس بدان مشابه خوف  
 بر ما غالب شد که در مجلس هایون آن مرد با دان گفت او احوال  
 نکبایان هستند جو ابد اندنی تنها بگو چها و بازارها تردد میکنند  
 و گویند با دان گفت آنچه از وی نقل میکنند بطرز طوک نماند بلکه او  
 پیغمبر است مرسل میان ما و او شرط همانست که خبر داده که اگر سخن  
 مطابق واقع باشد هیچک از طوک نماند بلکه او پیغمبر در اطاعت  
 و فرمان او بر من سبقت نهند و در خلال این احوال مکتوب شریوید رسید  
 که من خسر و پرویز را قبل رسانیدم بنا بر آنکه اشراف را میخواست و  
 شک تفرقه میان جماعت عظمی می انداخت و وظیفه آنکه اطاعت  
 من نمائی و مردم من را و سایر ممالک و بلادی که در تحت تصرف  
 است بمتابعت من دلالت کنی و بعیت من بستانی و متعرض  
 آن مرد که در زمین عرب دعوی پیغمبری میکند نشوی که کسری در

در باره او مکتوبی نوشته بود تا آنرا مانکه فرمان من در شان او بتو  
رسد بآدمان برین قصه وقف یافته بی تاخیر و توقف از سر صدق  
و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورده جمیع مردم مین و پارس که  
در انسرزمین بودند در قبول اسلام باو متابعت نمودند تا اینجا از کتب  
تبع تازییه نقل افتاد اگر درین باب جوابی نیز گفتند اما آنچه از  
نامه شیرویه نقل کرد چنین نبوده بل نامه که بتحریر آورده بود که بدین  
طریق بود که پرویز را عظمای خلع کردند و مرا از مجلس استخراج کرده بر  
سریر سلطنت و کامرانی نشکن گردانیدند و مکان نبری بلوشت عتوق  
ملوتم او نیز از من راضی بود و وظیفه آنکه در سایر مین و لوقی و توابع آن که  
در تصرفت است بتبعیت من بستان از تعرض پیغمبر اسم او مطلقا  
مستور نبود و بر محققین منصفین که مبر از نصت و معزاز کین اند  
مهربان تواند بود که سخت آنکه گفتند نامه حضرت رسالت پیام  
درید آنچه از کتب فارسیان مسطور است و بسمع خود از ثقات  
شنید آنست که عبدالسد بن خلفه آمده خسرو بر مضمون نامه اطلاع یافته  
بآدمان نامه نوشت که اگر ان مرد مبعوث برای من است او را

ایران فرساده متوجه ما شود بمطابق اظہار معجزات و اخبار مغیبات  
 بدو بگرویم و الا اگر بر کافه خلاق و ناس است مرا اعلام کنند تا بدین  
 اور غبت کنیم و بی دلیل و ابصار معجزه گردیدن از خود مندان دور است  
 باید تو چندی از دانشگان نزد او روان گردان تا او را بخوانند و  
 آنچه در راه صرف شود بدو سپارند و در بزرگ داشت او از اینجا  
 تا مملکت ما دقیقه از دقائق فرو گذاشت نخواستند تا به غیم که چه  
 سانت اگر از مناظره علما و اطلاع بر ضمایر صلحا بر آید و قدرت  
 بر اظہار معجزه داشته باشند آنچه فرماید بجان و تن در ادا و آن بگوئیم  
 و اگر از آمدن مرضی نباشد متعرض او نشوند و این نامه را نزد بادان  
 فرستاد و بادان آن دو مرد را نزد حضرت رسالت پناه روان  
 داشته نامه را معروض گردانیدند از حضرت رسالت جواب یافتند  
 که شما بر کردید تا من فکری بصواب اندیشم و یکی از ایشان را بگری  
 سرفراز فرمودند چنانکه مذکور پس ایشان رجعت کرده بیادان  
 پیوستند بعد از چندی خبر قتل خسرو رسید در جمیع کتب پارسیان  
 جز این نه بنی و آنچه در دیدن نامه گفتند در هیچ نسخه از پارسیان

نیامد و از بزرگان ایشان نیز مسموع نشده شاید راست باشد  
 اگر بدریدی باستی با عبدالمه در شی کند حال آنکه با و چیزی نکفت  
 و پارسیان گویند که او تاب فره قدسی نیاورده بدر زفت مکرز  
 پادشاه را ملازمست بگرد بند میکویم بر تقدیر تسلیم است قول نامه  
 درین میان مردم استمرار داروچه قاعده یعنی آنست که مکتوب  
 از هر که باشد بعد از مطالعه کردن پارکینند چنانکه آورده که مردی  
 راقاضی روم بجهت تخریر مقرر داشت روزی رقصی از پادشاه  
 برای قاضی آوردند آنمرد با شاره قاضی مطالعه کرده بدرید بر  
 طبع مردم کران آمده او را مقید و مغول نزد قیصر بردند پادشاه  
 استفسار نموده او گفت طریق ما آنست که بعد از مطالعه نامه را  
 پاره سازیم لهذا این عمل از من سرزد این توجه آنست که بنا بر قول  
 ایشان نامه را پاره کرده باشد و الا پارسیان انکار این گنند  
 که چون نامه رسول علیه السلام با یران آمده حضرت ساسان  
 چارمین کتابتی نوشت تازی بدو مسایل جمیع علوم اشکارا و پوشیده  
 که از عمده آن جز اکمل انبیا و اولیا بر نیابند و در آخر نامه رقم زد

که هیچ نامه پارسى سبب نباشد و در آغاز کتاب مرقوم بود که از خلیفه  
 خدا برئیس عرب محمد صلی الله علیه وآله جواب نوشت مردم کمان  
 بردند که چون خود را خلیفه خدا و او را رئیس عرب نوشته بر خاطر  
 عاظم پسند نیفتاده حضرت ذوالعلوم بتازی بران نامه شرح  
 مبرک ترک قریب بصد خبر نوشته نوائین سترک نواب  
 ابوالحسن آصفهانی فرمود که در نامه دیدهام که چون نامه ساسان  
 پیغمبر عربی رسید گفت من بفارسی نامه ننویسم ما را سلسنا  
 من سول الابلسان قومہ بیاران خوانده فرموده مرا با ایرانیان  
 نفرستادند من مبعوثم هدايت عرب علیه ما علیه آنچه گفته اند که  
 خسرو عبد الله خلافة التفات فرموده پارسیان کویند او بدر  
 رفت تواند بود که مردم نیز او را التفات نکرده باشند و آنچه  
 گفتند که حضرت رسول بعد از استماع فرمودند که مرق الله ملک  
 مرق کتابی شایان نباشد که حضرت ناحق درباره یکی دعا  
 کند چه شایسته پیغمبران نیست مگر اینکه گویند عبد الله غیر واقع  
 بعرض رسانید این در حق دیگری توان گفت نه در حق انبیا



چه ایشان را اطلاع بر ضایر لایب است اگر گویند از وسرزد عبد الله  
 غیر واقع بعرض رسانید گوئیم ما آنرا باطل کردیم بر تقدیر تسلیم سخن در برابر  
 سخن باید گفت پیغمبران جفای قوم کشیده اند چنانکه نوح علیه السلام  
 آزاری تمام از قوم کشید همچنین انبیا دیگر را از قوم خود آزار بخش  
 می رسید مثل فرودی که چندان مضرت به ابراهیم علیه السلام  
 رسانید مدتها آنحضرت در باره او صبر فرمود شایان  
 نباشد که پیغمبر بیک حرف از او بر سجده دعای بد در حق او کند  
 بآنکه خود میفرموده باشد که قتل هیچ احدی جایز نیست و حال  
 آنکه نزد امامیه مقرر است که انبای ائمه معصومین از نژاد مسلمانان  
 ناهجاند الی آدم در آنمخت و نسب پدر و مادر برابر است  
 پس در حق پرویز چون بد توان گفت چه مادر امام زین العابدین <sup>ع</sup>  
 علیه السلام بنات اوست چنانکه حضرت بدین مباحثات میکردند  
 چنانکه سابقا تطبیق یافت و نشاید که امام زمان بکافری ناز  
 کند و لایق نبود که مباحثات او با سلحه و حشمت باشد چه آن اعتبار  
 دنیوی و ایشان الفقر فخری درباره خود میفرمودند و درین

عاجز آید مگر گویند که مرق السداح اشاره است بر اعدای خسرو  
 که در قتل او جسارت نمودند واضح آنست که این بر زبان مبارک  
 آنحضرت جریان نیافته و ایشان از دوستی خیری چند اختراع و  
 وضع کرده اند تا آنرا معجزات نامند از نیت که اسفندیار باین  
 مضموع اشارت کرده بمت دشمن دانای که سبحان بود چنانچه  
 بهتر از آن دوست که نادان بود فکینف که مؤمن موحدی از امت  
 پیغمبر دیگر آنکه معجزه حضرت با و نرسیده باشد اوراضال و کمراه  
 دانسته دعای بدر حق او کند با اینکه دعا بمضمون آیه کریمه  
 از هیچ کس قبول نیت بموافق اقوال ایشان انگ  
 لا تھدی من اجبت و لکن تھدی الی من یشاء و هو اعلم  
 بالمہتدین و بزعم اہل سنت این آیه کریمه در باره الوطالب نازل  
 شد کہ حضرت رسول صبرا ی او طلب امرزش میگردند و دیگر  
 و یوم یقوم الروح و الملائکۃ صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن  
 و قال صوابا و ظاہراست کہ خواہش خون ریختن صواب  
 و ستوده نیت مضمف داند کہ چنین تر مات را وضع

بدرستی که قهرایت  
 غلبه کرد از این  
 دانایی بر درستی که قهرایت  
 بدایت بود ما را که  
 بخوابد و آن دانایی است  
 بیرون از این مکان  
 روزیکه بر پا شود  
 وصف میباشند ملائکه  
 حکم نمیکند کسی که  
 اذن خدای میدهد  
 گفتار نیک

کرده اند و این را نزد حکما رعایت و منظور داشتن جایز نیست  
 ما جواب تبیح تازیانه نقل میگوئیم تا مطابق شرع ایشان و خود بخود  
 مجاب گردند تبیح تازیانه از جمله وقایع که در او ان بعثت دست  
 داده تنبیه خسرو پرویز است مجمل این تفصیل آنکه صباحی کسری  
 سر از خواب برداشت دید که کسری طاق در ایوان او راه یافته بنا  
 برین محزون و اندیشناک گردید که همان و منجمین را طلبیده گفت  
 احتیاط کنند که این صورت علامت چه چیز خواهد بود ایشان  
 بعد از تامل در اوضاع فکلی گفتند خدا داناست لیکن چنان  
 مینماید که نافذ فرمانی از زمین تمامه و ولایت مجاز بیرون آید که  
 ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند بد آنکه این قول هر چند  
 وجه مناقص سخت آنکه شگاف ایوان ال برین خبرها نباشد  
 چه تواند بود که عمارت از تعمیر از منه و مرور سنین منهدم گردیده  
 باشد چه آسمان نیست که قابل خرق و التیام نباشد بخیردان  
 اینقدر نفهمیده اند که بر همین اختصار کافی نیست که منجمین گفتند  
 که چنین شخصی ظهور کند چه از اوضاع فکلی ظاهر شود این نیز کذب است

که شرق و غرب را ملت او محیط بود چه هنوز از مشرق و مغرب بسیار  
 جا است که نام مسلمانان نشنیده اند نخست چین و خطا و الکتر از  
 دیار شرقی و همچنین در فونک الکتر جا مسلمان نتوان گذر کرد و  
 در هندوستان که پادشاه ایشان مسلمانست اکثری از هندو و  
 در زیر باد هند را جهای عظیم ایشان و مانند آن مسلمانان بلت  
 فرق ایشان نیستند با آنکه دین که حضرت محمد صلعم داشته  
 معلوم نیست که در ایشان باقی مانده باشد چه ایشان بزعم  
 یکدیگر کافرند چنانکه بر قبیح مذهب ایشان پوشیده است و هر کدام  
 دیگر را گویند که این مذهب از حضرت مهدی نیست بلکه فلاکس  
 وضع کرده بر جمله اگر گویند در غالب شدن ائمه نیز غلط ماعدی  
 ایشان بر ایشان مسلط شده اند از آنجمله خلیفه خان و هلاکوخان  
 ما این بحث بمقرش بتقریب سابقا جا دادیم پس سخن احاطت  
 نیز باطل باشد حسن بصری روایت کند که اصحاب کرام از  
 حضرت خیر الانام پرسیدند که محبت خداوند جل ذکره در  
 ارسال تو کسری چه باشد آنسر و فرمود که حق تعالی فرشته

فرستاده تا دست از دیوار قصر برون کرده و از نور آن همه خانه  
 روشن گشت کسری ازان ترسید فرشته گفت ترس که غرور شانه  
 پنجه بری فرستاد کتاب خود را بوی داده متابعت او کن تا  
 دنیا و آخرت سلامت بر تو بماند روشن میگرداند که با چنین معجزه  
 و امر فرشته انکار او نمیکرد و گفته سروش را رد نمیکرد زهی نادانی  
 که چنین اعتقاد کند که با این معجزه کسری انکار او نمود با آنکه شنید  
 و این سرسره نزد منضین باطل است مادر کتب پارسیان  
 چنین چیزی ندیدیم اگر روی دادی هر آینه پرویز موبدان  
 مذکور ساختی و این انتشار یافتی و این بدان ماند که فرزانه  
 شنیدوش میگفت که روزی در محفل از محافل بعضی حفاظ چیزی  
 سخنانند بد آوازی نیز حفاظی میکرد و هیچ یک بر وقت نمیشد  
 مگر پدرش و برادرش ایشان سر را حرکت میدادند و تحسین میکردند  
 یکی از اهل مجلس گفت که اگر شاد خانه خوانندگی کنسید بهتر است  
 چه از تو به جز اقر با مخطوط نیستند حافظ متوجه بدو شده  
 گفت مگر کرمی که نمی شنوی انجان گفت کاشکی که بودی که این

آواز ناخوش تو را می شنیدم بمجانبه بقول تبع تازییه مشاهته دار  
 چه آنچه ایشان روایت کنند جز ایشان کسی نمی شنود و کوش نمکنید  
 بت بادعی گوئید اسرار عشق و مستی پیروز تا بنخیر میرد از ذوق خود  
 پرستی ۳ حسن بصری را شیمه کاسد اعتقاد و دروغی و  
 دشمن مرتضی علی علیه السلام دانند در کتب تبع تازییه دیده که خسرو  
 در حجره خفته بود قادر همچون ملکی را بصورت مردی فرستاد تا در  
 بالین او عصا در دست گرفته بایستاد گفت اگر مسلمان میشوی  
 خوب والا این عصا بشکنم خسرو گفت بهل فرشته بازگت  
 خسرو در بان و حجاب را طلب نموده عتاب کرده گفت چرا این  
 شخص را کند استند که نزد من آمده ایشان سو کند خوروند که ما محکمی را  
 ندیدیم و کسی را نکند استیم بعد از یکسال باز آن فرشته بر  
 خسرو ظاهر گشت سخن پارسال را اعاده کرد از وی همان جواب  
 شنید در سال سیوم فرشته بدستور سابق ظاهر شد و او را با سلام  
 خواند چون ایمان نیاورد عصا را بشکست آخر الامر خسرو را کشتند  
 مبرهن است که شکستن عصا زرع شبهه خسرو بود نه قطع رشته عمر

تا سبقت حاصل شود که ظهور فرشته خالی بنود یا با شعلام و آکا یا نین  
 مثل آنکه اعلام کرد او را که بر سول الله صلی الله علیه و آله که عربست  
 ایمان آر دیا آنکه بکفحه او ایمان آورد و بدو بگرد و ثانی نتواند  
 که باشد زیرا که اگر چنین بود احتیاج بر بعثت انبیا نباشد اگر تصحیح  
 کردی که به محمد<sup>ص</sup> بگرد و ظاهر بود که گرویدی چنانکه گفتیم زیرا که  
 مد روز رشتیان در طاعات با ترضای ملائکه است و این رسا  
 محل و محل است چه مردی بیاید عصا در دست و بگوید مسلمان  
 شو و الا عصا را می شکم اینچنین سجا باشد چه ازین هیچ ظاهر نشد معلوم  
 نکشت که مسلمان کدام فرقه اند و بزرگ ایشان کیت و در کجاست  
 از حکیم اینچنین صادر نشود بر تقدیر تسلیم چون او را درین متکرره دیدو  
 شناخت بایستی آنچه او گفت بعمل آر دیا بموبدان و فرزانشان نقل کند  
 چنانکه گفتیم دیگر آنکه ظهور ملک با نیطرقی نزد حکما جایز نیست چه نزد  
 ایشان ملائکه تاثیر کنند نه آنکه متحرک باشند چنانکه مادر صدر این  
 رساله بیان نمودیم و اگر گویند پارسایان گفته اند که چون بهرام از  
 خسرو میاخت قریب بگوئی رسید که بالا بر آمدن مکن نمود فرشته

دست او را گرفت درین باب کیش منشا کرد جناب آذکویان  
میفرمود که آن مردی بود مرتاض از خلائق دور در آن که متکلف بود چون چنین  
چیزی او را دست داد زاهد مشرکشت و بحسب حقایق دریافت بر  
فراز که بر آمده دست او را گرفت و این احوال از ساسان چهارم  
در نامه مذکور است و این را از پدران خود نقل میفرمود پس باطل شد  
قول ایشان که فرشته بود تاریخ واقعات اکابر نام در دو الکتاب است  
دانشور اصفهان طهرانی بنظر فقیر در آمده که نوشته بودند که اتفاق است  
که عرب و عجم را که پیش از فرستادن حضرت رسول نامه بخسرو پرویز  
ایرانیان از خسرو برگشته بودند در هر شهری کسری سر برداشته بود  
و خسرو فرو مانده بود که نامه حضرت رسول را عبده ظافر رسانید  
و پیش از وصول ایرانیان سکفیتد که بگریه کار خسرو بجا رسیده  
که تازیان نیز از و باج میخواستند پس ایرانیان چو اطاعت چنین  
کسی کنند بنا برین عبده التفات فرمود و گریه میخواست که موبد از  
بمنظره بفرستد که اگر برایشان غالب کرد و پیغمبری را سزاوار است  
لاجرم تفحص احوال او را بیادان حواله نمود با دان نیز از خسرو برگشته



بود و با سران سرشس انبازی داشت و شده یعنی واقعه را نمیکند  
 از زمین بی پای تحت رود چون هنگام بزبان آوردن بنود خسرو از آن  
 تعافل مینمود و در نامه آذریان مسطور است که پیش از آمدن حضرت  
 رسول عرب نجس و بادان شده ملک الملوک را زمین رانده بود  
 و فرمان قتل زند بار داده و عرب که بدان منقوط زند خشود کشتند  
 شده بند بر کا. آمده حقیقه معروض گردانید و بعرض رسانید که سران  
 چمان یعنی جمعی از چاکران ملک که در مرز میباشند همه بیادان یارند  
 خسرو چون دید که همه سپهبدان ایران زمین از او برگشته اند و سر  
 بشاهی برداشته باشد بند خطاب کرد که ما را بیادان اعتماد است  
 و در آن مملکت احتیاج شده بند نیست او دانسته توراراند و همچنین  
 سپهبدان دیگر شده بنده ما را بگشتند و چنان را بنجد یار ساختند و  
 بادان حضرت محمد علیه الصلوة والسلام را برین در کتب سیر  
 مسطور است که خالد نامی از رؤساء مجوس بود و در آخر دزمه کیش  
 مندان تازی یعنی اسلام انتظام داشت گفت چون خسرو سوار شدی  
 و کس پیش او بروی از چپ و راست او میرفتند و لطمه لطمه می گفتند

که توبنده و خدا پادشاه است او بر اشارت کردی که چنین است  
 روزی آن دو شخص بدستور محمود با او میرفتند و این سخن می گفتند در رفتن آمدن  
 اصلاً اثر تصدیق از مشاهده نکردند ایشان شکایت بود بمویدان بزرگ  
 سو بدکه، همچس اورا از طاقات خسرو منع نمیکرد در خلوت خانه خسرو درآمد  
 تا با او درین باب سخن گوید اتفاقاً در آن زمان خسرو در خواب بود از آواز  
 پای موید بیدار شد با وی عتاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که  
 که خواب خود را تمام کنم چه در واقع چنان دیدم که مرا از آسمان هفتم گذریند  
 نزد حضرت عت بر بردند شخصی را مشاهده کردم که ردا بدوش و ازای بر  
 میان داشت ایستاده بود حضرت حق عز و شانه با من می گفت که  
 محتاج خراین روی زمین باین شخص بسیار سخن باینجا رسیده بود که  
 از آواز پای بیدار شدم تبیح تازی که گویند که صاحب از حضرت رسول ص  
 بود آنچه از اشارت در کتب پارسیان مذکور است این مقرر  
 بود که در اعیاد و ایام جشن و روزهای متبر که موید مویدان بر پای  
 خواسته خطاب بپادشاه کردی که توبنده و خدا پادشاه است  
 خسرو بعد از سجده تعظیم و بعد از ادای مراسم تکریم بر اشارت کرده

لغتی بلی خدا کریم و دهنده است که مثل من بنده ضعیف و عاجز را  
 که از مادر برهنه و بی برک زاده ام بدین کرامت ممتاز کرده و الا من  
 همان بنده حقیرم که برهنه و بی برک از مادر زاده ام پس بکار خود مشغول  
 گشتندی و آنچه از کتب ایشان از پیش رفتن فارس و اشارت آن  
 آمده در کتب پارسیان نه از خسر و مذکور است نه از قواعد طلوک  
 دیگر آنچه بنظر رسیده همین که مذکور شد در هیچ کتابی از پارسیان بنظر نرسیده که  
 در اعیاد یا امثال آن از ایام متبرکه که از خسر و چنین امر خارج سرزده در جمیع نسیب  
 ایرانیان مسطور است که خسر و پیش از طلوک دیگر در اطاعت و رعایت و  
 پریش خالی گوشتیدی و آنچه از خواب روزگفته طلوک عجم را مقرر بود که از صبح  
 تا نصف نهار بدو خلق میرسیدند و مهمات برآیا و رعایا را گذاردندی  
 بعد از آن با علما و فضلا و اهل طرب نشستندی بشکار تند بار رقی و ایام  
 تعیین نموده که گاه با علما و صلحا و امثال ایشان و گاه با باند ما بشرا بخوردن  
 نشستندی و از اول شب تا نصف لیل سخواب راحت مشغول بودند  
 و از پاس دوّم تا بر آمدن آفتاب بذکر عبادت پرداختند  
 و گاه بودی که در اول دو پاس شب یا کمتر از آن بصحبت بسر بردند

پس یکپاس و یکروز بخواب و نوم اشتغال داشتندی در ثلث  
متوجه قبل دعا بر اسم اذکار قیام نمودی اگر همه شب بدین طریق  
باشی و عشرت احیا داشتی یک ثلث آخر شب بعبادت مشغول  
گشتی و خواب معنادر در آخر روز می افتاد و تواند بود که صحبت راستی  
انداخته بخواب روز مشغول شده باشد یا آنکه موید شب بیدن اورفته  
بیان خواب را کرده ایم انجمنین خواب خاصه بزرگان است و  
صاحب این الی حالتی بود والا و آنچه نقل ایشان کند از تجلیات  
انارست از انحرص و صاحب ریو از بوده یعنی حالتی که از حکمای فلسفه  
لیطفه و صوفیه فکر کویند و آن رفتن سالک است بیکسفی از کثرت  
تعیینات که در حقیقه من ابطال اند بوی حق و وحده وجود مطلق که حق  
حقیقی است و رفتن عبارت از وصول سالک بمقام فنا فی الله  
و بقا باند و محو تلاشی کستن در ذات ممکنات از اشعه نور وحدت  
ذات بر شخصی که صاحب اینحال باشد که او را مزاج حاصل شود و نور <sup>نور</sup>  
مشاهده کند نزول او از این مراتب و مقام و دخول او در محمول و حنیض  
اضلال بنایت بعید بل ممنوع است چنانچه این را محبت گویند برخلاف

لذت طبعی که آن مرکب است از طبایع مختلفه این است که لذت  
 جسمانی خالص از آشوب نباشد و چون نفس انسان جوهر بسیط است  
 که از تضاد منزّه و مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجز او باشد  
 لذت خالص باشد و از لذت حکمت و محبتی که نشا و این نوع لذت  
 باشد اہم مراتب محبت است و آن را عشق نام و محبت الہی خوانند پس  
 سبب این نزد عقل از حکما و صوفیہ ممکن نباشد مگر ارباب نقل که در بارہ  
 طعام گفته اند و بزعم یہود و ساحر بالادست بودہ نہ مؤمن خدا پرست  
 نزد منصفین قول یہود نسبت بہ تبع تازیہ اصح است چہ ایشان  
 آن وقایع را نیکو دانند و دیگرانکہ نزد حکما جہاد جایز نیست ہر کہ  
 غلبہ کند بی آنکہ از جور پادشاہ مملکت نظلم خواہد بی این جاہل مخطی بود  
 اگر بلعام بی آن کاری کردہ باشد کہ بر سر ایشان بنا بر لزوم رفتہ  
 باشد ظاہر است کہ مخطی بود و الا فلا و بعضی از کتب حکمت آند  
 کہ نفس بلعم با عورت قوہ بنیتین و مرسلین بود و درین باب او را با  
 جا ما سب حکیم مساوات نہادہ اند و آنچه کفۃ اند فاعل و آنچه کفۃ اند  
 صاحب ازار پیغمبر محمد رسول اللہ صلعم بودہ است از چہ معلوم شدہ

چه با او مخفتم اندک این مرد پیغمبر است و ظاهر است که رسول را با کلیه  
 کجما چه کار چه او مالک ملک نبوده چون سلیمان و او کسی نیز تکلیف  
 چنین چیزی نکرده پس آن شخص عبارت از سروشش که امیدگاه پارسیان  
 است تا او را بر منافع خراین ملک متصرف کرد روزی این شبهاست  
 مذکورات از واقف اسرار سجانی آذر کیوان استغفار نمود امحضرت  
 فرمود که این چیزها را ما در کتب فارسیه ندیدیم و بسع ما نیز نرسیده و  
 در حالتی خسرو را دیدم از او پرسیدم که این مذکورات تبع تازییه کویند بر  
 تو ظاهر گشت فرمود لا والله من زین مقولات هیچ ندیدم همبر  
 ساخته اند دلیل مختصر برای رد مخالفین این گرفته است کوله و ما ارسنا  
 من رسول الابلسان قوم و جمیع کویند در آخر حیات چنانکه عادت  
 دولت بر شتکان عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه  
 مبدل ساخت نخت آنکه نامه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله  
 را درید و راستی آن سبق ذکر یافت کما عرفت نو آئین اعظم نواب الواس  
 مخاطب آصفهان بفقیر کتابی نمود بر صفحه هادی بود لا منقور و منقوش  
 تجذنا متعارف قریب بعتلی گفت منصور نام مجازی این کتاب را

برای حضرت عرش آشیانی جلال الکر پادشاه آورد باو تکی چند از عربان  
بودند که آنهارا نیکو میخواندند و بفرموده حضرت علی عبد الرحیم خان ناخدا  
آن کتاب را بفارسی ترجمه کرده پس اصل کتاب عجبی را که از روی الواح  
نقل کرده بودند با ترجمه مجلس آورد و جای که نامه نوشتن حضرت رسالت  
پناه بخسرو آورده گفته که چون نامه را ملک الملوک دید بجا کمین نشست  
که آن مرد را بگو بدین قوم خود باز کرد و کرنا و را بحضور نفرست چون کاششگان  
حاکم مین نیز حضرت رسالت پناه سارفتند و امر امیر مین را گفتند  
حضرت پذیرفت تا خسرو زنده بود دعوی نبوت نکرد و گفت شیخ  
منصور گفتی سخنان داشتن آئین را شیمه از اینجا فرکرده اند باین  
امام فرموده التیقته دینی و دین آبابی خانیس من نبوات جلیل القدر  
گفتم این تصنیف کرو میت از عرب که تابع آئین پیغمبر نبوده اند نزد  
من اعتماد آید نواب پاسخ داد که نزد من تصنیف این گروه  
مقبوره تراست چه تابع بهر و اراج کیش خود با کاسد سخن آورده  
این همه اختلاف اهل شیمه از آنست که در ستایش نبی مبالغه  
کردند و برخلاف هم سخنان بلند گفتند من جواب دادم سخن که در ظاهر

مقبول نماید رزاست و اشارات نذکب چون سخن بدینجا رسید  
 بخندید و برخواست کونید جمعی کثیر از شکریان را که انهم یافته بودند  
 بزندان فرستاد و آن نه برای انهم بود بل انجمن باکرا از اتفاق داشتند  
 چون خون ریختن آئین خسر و نبود انهم را مجوس نمود و با اتفاق  
 ایشان زاو خسر و شیرویه را بر آورد و آنها را رغبت کرد که از یک کس  
 چرامیر سید نجسر و گفت شکریان درستی می کنند و این قصه در  
 شاهنامه بتفصیل مذکور است و کونید اما ک قوی بر طبعش غالب  
 شده بود و او ممک نبود غایتش از تبذیر و اسراف دوری داشت و وجه  
 کرد کردن خزانه و افسره آن بود که چون نظر بر اوضاع مردم افکنده  
 بالکل دید از راستی منحرف شده اند و دیگر آنکه موبدان و نیاکان و  
 بزرگان و ضمیر و ان او فرموده بودند که بی معاوت زر کار مردم  
 براه نمیتوان برد و نیز آن جمعیت برای استظهار شکر بود که دانستی  
 که عرب توجه انقوم خواهد شد و نگاهداشت کنوز و دغان و ذخایر  
 و رای متعارف از برای اهل و عیال و اقربا و توابع بوده چه عرب بجز  
 کنجهای نامی متصرف نشدندی زیرا که اطلاع نداشتندی و کرد

کنوز  
 خزانه و کنج  
 کرد کرده



کردن اموال زهر پسرش بود و انقدر نفهمیده اند که اگر او نمیکند اشت بر  
 بزرگان ایشان که بفقر و فاقه میگذرانیدند چه میرسید چون میدانست  
 که ایام قطع سلطه نزدیک رسیده میخواست مال از ما بماند تا اعدای تر بره مند  
 شوند چنانکه از حکیم افلاطون پرسیدند که آدمی در حالت پیری چو بر جمع مال  
 مویض میکند و جا بداد از برای آنکه میدانند که مردن و بدشمنان گذاشتن  
 بهتر است از آنکه در حالت شوخیت بدوستان محتاج شدن و لهذا جمع  
 میکرد و همچنین میخواست که چون اهل و عیال از آذینان امثال ایشان از  
 آزار ناواری ایمن باشند و الا همت و بخشش او بر بگمان ظاهر است منها  
 آنکه شجار خان از عظامی خوس بود نزد خسرو و منزلی شگرف داشت و خانوان  
 خوشترین نسا بود در شبستان کسری تر و در همینو خسرو پرویز روزی او را بدید  
 از گفتار و پیشکاری او و محظوظ گردید خندان شده فرمود که اگر شرمی آمده باش  
 شجار خان اینمیرا معلوم کرده از منگوه خود بهجرت گزید تا اگر شاه  
 باومیسی داشته باشد از حرمت نیندیشد و از نفی رضای تو همش کاره نباشد  
 خسرو بعد از اطلاع باو گفت شنیده ام که آب خوشگوار داری چرا از آن  
 آب نمی شامی شجار خان جا بداد که ایها الملک من آن شمه آب میخردم اما روز

در حوالی اچشمه شیری دیدم بر من هراس غلبه کرد و دیگر گردان نکر دیدم  
 خسرو از لطف تقریر او متعجب گشته بقصر زمان خویش آمد مجموع  
 زیور و حلال نسوان که عدد او سه هزار بود گرفته بخاتون شجاری خان  
 داده بشوهرش تاج از زر مکتل یگانه بخشید چون شجاری خان قادیسیه گشته شد  
 اولاد او متصرف تاج مرصع بودند و آن تاج در قریه از قرای مدفون  
 ساختند چون متصرفان که شیدوش وارد وان ابن شجاری خان بودند  
 با جمعی کثیر لقبی آمدند یکی از دماقین آنرا ثابت این اقرع نمود در دو  
 در یکی تاج و در دیگری حلال گویند بعد از این جمعی چنین عرب را دست  
 و مکان بزری خسرو با شجاری خان اختلافی و متزاجی داشت و هر چه با  
 بود آنرا عشق نغسانی گویند که از فنون فضا یست نه چون عشق بهی که در  
 عدد رز ایل است چه لطیف را با صورت ظریفه حکم آنکه جنسیت  
 عده ضمیم است میلی عظیم تواند بود و در ظریف هر چند نسبت اعتدال  
 مزاج شخص لطف و اشرف نسبت بمیان نفس او بصورت حسن و نغفات  
 رخمیه و شمایل گرمه اتوی تواند بود جوهر آینه چون نمال جمال هر دو از  
 یک هوا بر میرود و به اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میل با اتحاد

حقیقت محبت همانست ظا هر خواهد شد و چون اندونیت تعلق  
 درد و منظر ظا هر شده بکلم اختلاف استمداد و خصوصیات قایل  
 هر آینه در یکی بیش نخواهد بود و در دیگر نقض نسبت عاشقیه از  
 طرف نقصان ظهور نماید و معشوقیه از طرف کمال جلوه نماید اول  
 استدعای خفا و انتفا و ثانی اقصا اجلاء بقا اند و حکما گفته اند  
 در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بشیر میباشند از میل قنای  
 اعضا چه میل نفس بروحانیه بشیر میباشند از جسمانیه و اکابر حکماء  
 سر بیان عشق در موجودات اثبات نموده اند چه عشق است که در  
 افلاک بصورت میل آرامی که مبداء حرکت دوری است ظاهراً  
 گفته در عناصر بصفه میل طبعی برآمده و در نباتات مبداء نشود بما  
 و در حیوانات بصورت قوت شوق ظهور نموده و در نفوس کامل  
 انسانی بصفه عمق نفسانی تجلی فرموده اگر کسی دیده اعمتبار  
 بکشد و گوید سراپای جان بر آید و از طلاء اعلی یعنی نفوس و  
 عقول که از لوث طبایع منزله اند بعالم افلاک آید و از آنجا  
 برگز خاک که آید هیچ ذره را از پر تو نور عشق خالی نیابد

سریان  
 عارض شدن  
 عوارض  
 بجای

بیت

در ازل از خم عشق قدحی در داند زان فلک چرخ زمان گشت ملک است  
 در حدیث آمده من عشق وعف و کتم و مات فعد مات شهیداً  
 بدان که چون بیان عشق کردیم روشن تر ازین توضیح کنم بدانکه عشق  
 از سه وجه بیرون نیست یاروان را باشد یا تن را یا با شتر اک  
 روح و جسد را اما آنچه تعلق بر روح دارد استنباط علوم بود  
 و همیشه از خود وضع کردن و مبداء خویش

هر که عاشق  
 شد و عقیف  
 پوشانید و مرد  
 شهید است

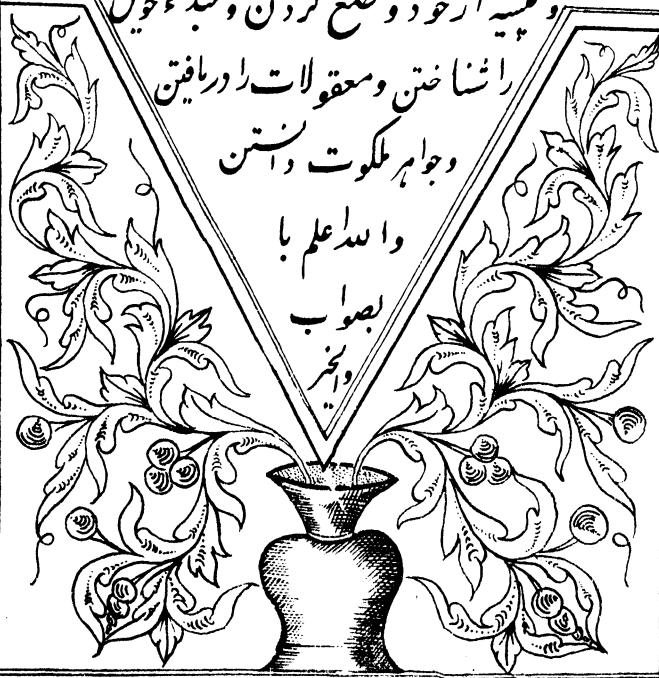
را شناختن و معقولات را در یافتن

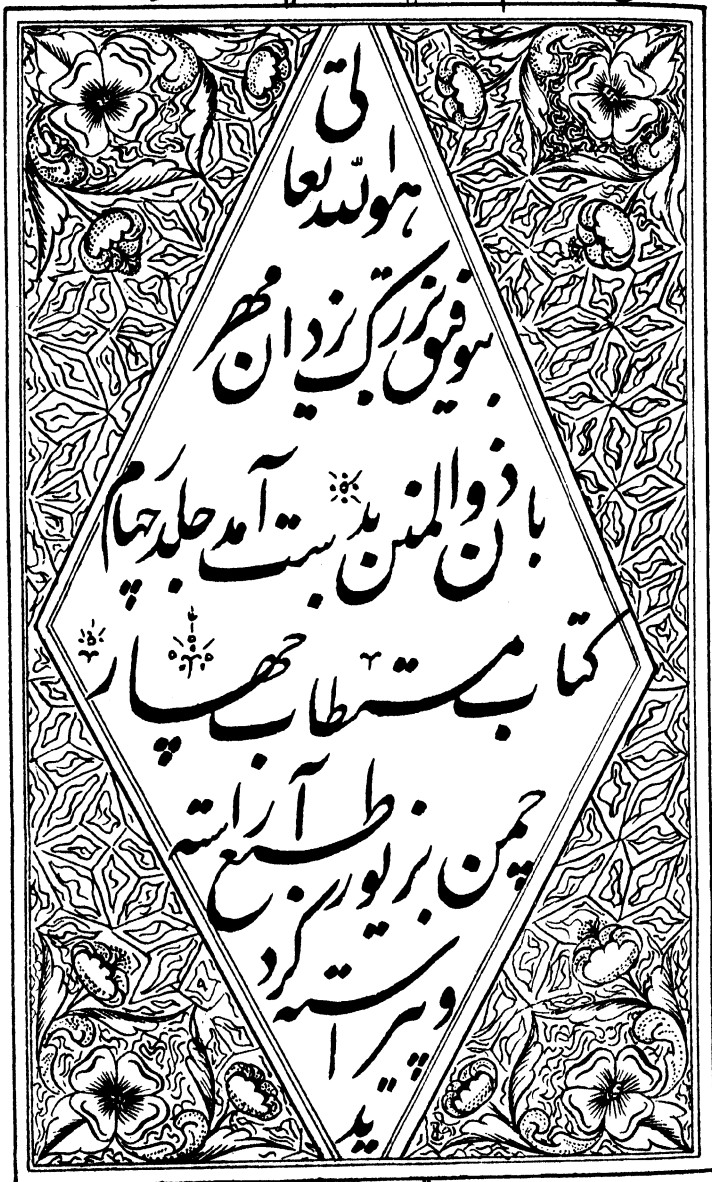
و جواهر ملکوت دانستن

و الله اعلم با

بصواب

و این سخن





# مجموعه بان پیشکده نام ایزد بخشایند بخسایه

فلک اول که فلک قمر است بجهت ظهور اختلاف حرکات و بروز  
تنوع اوضاع افلاک او را در نوع مخالف افلاک سایر کواکب  
تخیل کرده گفته اند که قمر را چهار فلک است مرکز دو فلک اولی  
مرکز عالم و مرکز سیم خارج از آن و چهارم فلک تدویر است  
سختین فلک از دو فلک متحد مرکز فلکیست که بجهت نقطه در  
محیط آن مستوی بجز هر دو بهم بسبب تماثل آن با فلک البروج  
در صفات سابقه فلک جوزهر و فلک مثل کونید و سطح محدب  
و مقعر و محدب فلک عطارد و فلک ثانیه خود مجاس است و  
فلک دوم فلکیست که بسبب میل نقطه اش از منطقه البروج و  
دایره فلک مثل خود او را میل نامند و در جوف فلک جوزهر

# ذکر فلک الافلاک

## چهارم

۶۶۵

واقعت چنانکه سطح محدب آن با مقعر فلک اولی و مقعر  
آن با محدب کره آتش محاط میباشد سیم فلک حامل است  
که برسم معهود در سخن حامل واقع و مرکزش از مرکز عالم خارجست  
فلک چهارم فلک تدویر است که در جزم فلک حامل جاگیرد  
خود قمر که جریمت گرمی و مصمت بدانسان که در کواکب دیگر  
نکارش یافت در سخن آن مذکور است چنانکه ازین شکل —  
تصور آنچه تخیل نموده اند میتوان کردن انیت اعتقاد آنها که  
افلاک را اجسام دانسته اند و فن ایشان بهنیت مجسمه معرفت  
و بدین قرار عدد مجموع افلاک بسبت و چهار میشود.....  
صاحب محبطی و پیروان ایشان از باب بهنیت و اصحاب  
هندسه در ضبط حرکات کواکب و ربط حالاک افلاک تخیل  
و دایره کفایت کرده و همین قدر را در اقامت دلائل اجرا  
براهین کافی دانسته اند پس بزعم ایشان هر یک را از فلک  
الافلاک و فلک البروج یک دایره موجود است که بهر یک  
بمقاصد و از برای آفتاب بعضی دو دایره ذکر کرده اند که یکی

مثلاً

مثل و دیگری خارج مرکز است و آنها در نقطه سمتی باوج باهم  
 مانند و بعضی تا دایره اثبات نموده اند که یکی حامل موافق مرکز و  
 دوم حامل خارج مرکز که به دیگر متقاطعند و سیم دایره تدویر که مرکز  
 بحیط موافق مرکز منطبق است و محیطش مماس خارج مرکز و بهر یک  
 از کواکب علویة و زهره پنج دایره ضبط نموده اند که آنها مثل و  
 مایل و حامل و معدل المیر است که حامل تقاطع دارد و یکی دایره  
 تدویر است که مرکزش منطبق محیط حامل است و برای قمر چار  
 دایره مذکور داشته اند یکی مثل و دیگری مایل که باهم تقاطع دار  
 و سیم حامل که در نقطه اوج مماس یا مبت و چهارم دایره تدویر است  
 که مرکزش منطبق محیط حامل است و جمهور برای قمر حامل مرکز  
 حامل اثبات نکرده اند و بعضی ذکر نموده اند و برای عطاردش  
 دایره ضبط نموده اند که عبارت مثل و مایل و حامل و معدل المیر  
 و تدویر و حامل مرکز حامل مرکز حامل باشد و ذکر مدیر نکرده اند  
 زیرا که حامل قائم مقام است و بعضی دیگر او را نیز ثابت نموده اند چنانکه  
 مماس مایل باشد پس نزد این طایفه افلاک سی و چهار است و اگر آفتاب



تدویر ثابت شود سی و پنج و برای دیگر که قمر را حامل مرکز حامل  
 و عطارد را مدیر اثبات کرده اند سی و هفت میشود .....  
 چون مدت دور فلک الافلاک و فلک البروج را مذکور داشته ایم  
 بهتر آنکه مدت دور افلاک کوکب هفت گانه نیز نگاه داشته شود پس  
 میگویم که فلک زحل از شرق بغرب گردیده در مدت سبت و  
 نه سال و پنج ماه و شش روز دوره تمام میکند و فلک مشتری هم از  
 غرب بشرق گردیده در مدت دوازده سال دوره تمام میکند  
 و فلک مریخ در مدت یک سال و دو ماه و سبت و دو روز دوره  
 تمام میکند و فلک شمس در مدت سیصد و شصت و پنج روز و  
 چهل و نه دقیقه دوره تمام میکند و فلک زهره و عطارد مانند  
 فلک آفتاب است و فلک قمر در مدت سبت و هفت روز  
 کسری دوره را تمام میکند و این مدتها تخمین قریب تحقیق است  
 و حرکت اینها همه از مغرب بشرق است .....  
 بعد متقمر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یک هزار و سیصد و سی و شش  
 فرسخ است و بعد متقمر فلک عطارد هشتاد هزار و سیصد و سی و شش

و بعد متفر فلک زهره دو سیت و هفتاد و پنج هزار و سیصد و هشت  
 فرسخ و بعد متفر شمس هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت فرسخ و بعد متفر  
 فلک مریخ دو هزار بار و دو سیت و هفت هزار و نه صد و سی و چهار  
 فرسخ و بعد متفر فلک مشتری چهار هزار بار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و  
 شش صد و هفتاد و دو فرسخ و بعد متفر فلک زحل بیت و شش هزار  
 بار هزار و نه صد و نود و یک هزار و دو سیت و پانزده فرسخ و بعد  
 متفر فلک ششم سی و شش هزار بار هزار هزار پانصد و نه هزار و صد و  
 هشت فرسخ و بعد متفر فلک الافلاک سی و شش هزار بار  
 هزار بار هزار و پانصد و بیت و چهار هزار و سیصد و نه فرسخ و بعد  
 و بعد محمد ب آن جز خدا می کسی نداند .....  
 اما مقدار بزرگی کواکب پس گویند که اعظم کواکب ثابت است و  
 بیت و دو برابر جرم زمین است و اصغر آنها بیت و  
 سه برابر جرم زمین و جرم زحل هشتاد برابر جرم زمین و جرم  
 مشتری صد و هشتاد و هشت برابر جرم زمین و جرم مریخ سه برابر  
 زمین و جرم آفتاب سیصد و بیت و شش برابر زمین و جرم زهره

مقدار تسع زمین و جرم عطارد یک بخش از دوازده هزار و شصت بخش  
جرم زمین و جرم قمر برابر سدس سبع جرم زمین انیت محض  
اقوال اینطایفه در هیأت و ابعاد و اجرام افلاک کواکب با  
خلافاتی که در کتب مفصله هیت شروع است و نفیها که  
بدین مذهب وارد است و محالها که بدین ادعا مرتب بعد از  
نکارش دو مذهب دیگر بطریق اجمال مذکور خواهیم نمود بیت  
از آنجا که متأخرین این مذهب را با ذمیقرطیس در باره مواد  
اتفاقت پیش از شروع بمقصود و مجمل ادعای او را در بیت  
اجسام باز خواهیم نمود و این حکیم گوید که مبدء کل عبارتست  
از خلای غیر متماهی که پراکنده شده است در آن اجزاء صنار  
و صلبه غیر متماهیة العد که آن اجزا از غایت خوردمی و صلبی قسمت  
پذیر نیستند و همواره در حرکت اند و در آن حرکت بعضی اجزاء  
بعض دیگر بخت و اتفاق تماس میکنند و کاینات از آن  
متکون میشود پس آنچه قابل نیست مانند کرویات از زمین و  
آسمان در آنهاست باقی میماند و بعضی از قابل تولید مثل شود

و آنچه استعدا بقا ندارد مانند کاینات جو بانگ مدتی از هم میپاشد  
 پس بکمان ایشان عوالم بحسب عدد غیر متناهی میباشد و نیز ممکن است  
 در هر آنی کره که پیش از آن موجود نبود، مشکون شود و بفرایم آمدن  
 اجزای بحسب اتفاق زمینها و آسمانها و آفتابها و ماهها پدید آید  
 و انبیا زقیس که اول حکمای یونان است هم این مذهب را وارد  
 مکرر که در اثبات نجات و اتفاق بغایت متراست و در استدلال  
 بوجود عوالم غیر متناهی و اجرام و اگر لایعد و لایحیی بسیار مجدآن  
 حقیقت ادعای ایشان در ترتیب و هئیت اجرام و اگر بر ما واضح  
 و روشن نیست و هر چند افلاطون که غایت معرفت او در  
 شناخت واجب غماز حکیم قدیر مستغنی از بیانیست با ذمیرا  
 اصلا اتفاق ندارد و قانین نجات و اتفاق جاہل و نادان سہمی  
 ندارد لکن چون مذهب ذمیرا طیس مطبوع و مرغوب بنا بر آن  
 در اول فصل که برای مذهب افلاطون و فیثا عورس در هئیت  
 جسمانیات عقد شده بود بنیان راسی قایلین نجات مبادرت شد  
 دانستن بهتر که اعتقاد فرقه دوم از حکمای بسی عجیب \*

و شنودنیت و بنایت غیب و قریب به نبودنیت ولی  
غفلت نباید کردن که اینگونه امور را بالمره ضایع و باطل نباید شناخت  
و همه جهت خلاف شریعت غرآنشاید پنداشت که از سلطان  
شریعت در خصوص این مواد فرمایش صریح وارد نشده و مذہب  
ثالثه را در موافقت و مخالفت شرع حال به یک منوال است پس  
میکویم که ادعای سرخیلان این مذہب که آفتاب عالمات  
از کواکب ثابتہ و وسط فرائی برقرار و کرہ زمین مانند سایر کواکب  
سیار با طرف آن دایر و بان مرغ پامی بسته بگرداندش  
طایر است و هر چند آفتاب را حرکت آینه نیست لکن ب حرکت  
وضعیه متحرک میباشد و پیرامن اوست کرہای بسیار و آنچه  
متقدمین ایشان یافته بودند هفت کرہ بوده و سالهای  
دراز تجویز زیادتی کرده برهانی بر کمان خود نمیاقتد تا آنکه  
در سنہ ہزار و صد و نود و پنج ہجری دانشمندی ہرشل نام  
از مملکت ہای نور خرمن بدستیار بی دور بینی بزرگ بروز نور  
ستارہ سیارہ شتعار نمودند و مدتی بر ضد آن اشتغال ورزیدند

# چمن چارم

۶۷۲

## ذکر اعتقادات حکما

و اورا چنانچه گمان کرده بود دانست و ضبط و ضایع و حرکت و قطر  
 و جرم آن نمود و بنام ملک عصر نامیده ستاره جارج نام نهاد  
 و بعلم اورا ارنس و پورانس میگفتند و امروز بنام دانشمند زبور مشهور  
 شده هر شل گویند و بعد از آن فرنگ بدستاری دور بنیاب فکر پیدا  
 کردن ستاره ستاره افاده در این مدت اندک که هنوز هشتاد  
 سال نشده سی و چهار ستاره دیگر که هر یکی کره مستقل و بکره آفتاب  
 دایرند پیدا شده و لکن همین کوکب را مدار در میان مدار مریخ و  
 مشتری واقعت و قطر و جرم معین ندارد مگر ستاره هر شل زبور  
 که مدار آن دور تر از زحل و جرم و قطر آن بغایت بزرگ است  
 که گویند که ستاره هم در سه هزار و دو سیت و شصت و دو هجری شمسی  
 کال نام در برلین با پی تحت دولت نمسه پیدا کرده که مدار آن دورتر  
 از هر شل و دو قطر آن نزدیک به دیگر اند پس از اتیغارا امروز چل  
 یک ستاره متحقق است بکره آفتاب در دوران دایمیت  
 اول کرات که اقرب آنهاست با آفتاب عطار راست دوم  
 زهره سیم زمین چارم مریخ بعد از آن سی و سه کوکب دیگر تفصیلی

که مبادی سی و هشتم مشتری سی و نهم زحل چلم هرشل چهل و یکم مریخ  
 و میگردند این کرات بگرد آفتاب بمرکت انیه قطبین خود بمرکت  
 وضعیه و مریخی را از آن مدار است که حرکت از آن مدار بیرون  
 نمیروند و شکل تبصراً آنچه تقریر کرده اند کافیت و میگویند که  
 مجموع این کرات معمورند و مسکون و مانند کره زمین از انواع خلایق  
 مشحون دور آنهاست کوهها و صحراها و خشکها و دریاها .....  
 اما قمر پس مرکز آنها زمین است و میگردد بگرد آنها بالطبع دیگر و  
 آفتاب بالطبع و مریخی راست از کرات مرقومه قمرها مانند مشتری  
 که چهار ماه دارد و زحل که هفت ماه دارد و ماه میانین از میان کجافته  
 کویا قیامت سکان آن برخواست و مانند ارنس که شش ماه دارد  
 پس در دور آفتاب برای ایشان پنجاه و نه کره راستاره را سیاره  
 میانند و هیچ کره باقی را کواکب ثانیه و قمر گویند و هنوز ما را معین  
 نیست که حلقه زحل داخل این عدواست و با خود ششم و اگر معتبر  
 ازین گفتار آنکه میگویند که هر یک ازین کواکب ثابته لایحه و لایحه  
 که بنظر همی آید و اضعاف مضاعف آن که بدور بنیهای بزرگ

مینماید آفتابیت در مرکز می ثابت و پیرامین هر یکی از آنهاست حرکت  
 مشحون با انواع خلائق و هر قطعه از کاکشان فضائیت مانند  
 این فضا که آفتابهای آن چون ستارگان بنظر میآید و در آن  
 یکی آن فضاها ستارگانند مانند این فضای مرئی و هر یکی از آنها  
 آفتابیت و پیرامین هر یکی از آنها کرباست و شاید خدا پر الگشان  
 غیر قنای باشد و این سخن که ما از ایشان نقل کردیم متفق علی غیبت  
 بلکه مذہبت متقدمین آنها همان حرکت ارض بوده بعد هر که آمد  
 افادتی کرده زیادتى باز نموده تا بدین جزو زمان بدین غایت رسیده  
 نخستین کسی که بنا نهاد و آفتاب روشنتر امر کرد و در حاق وسط  
 عالم ثابت پنداشت و زمین را در گرد آن مانند سیارات دیگر  
 در حرکت کمان گرد بنا بر وایت فرنگیان از سر حلقه مشامین فیثا  
 غوس نسبت داده که اجرام ایشترمه را در حالت حرکت صدائیت  
 مطبوع نغمه است موزون و آهنگت منظوم در بادی نظر چنان  
 مینماید لکن میتوان گفتن که زمین را هم این آهنگ لطیف موجود است  
 و عدم ادراک آن آهنگ مانعی است چنانکه ادراک این معنی



مریثا غورس را بعد از اختلاص روح از بدن و اتصال او به عالم  
مجردات دست داد و بعد از مدتی حکیم ارستاخوس تصدیق  
فیثا غورس برخواست و دعوی نمود که زمین را سومی حرکتی که در  
دایره متعین می کند حرکت بگرد محور خود و این معنی را محققات  
دانت و طایفه از یونانیان اورا سرزنشها کردند بگفرو زندگی  
نسبت دادند و او بر مزاحمت ایشان مصابرت همی ورزید و  
در اقامت برمان برادها می خود میکوشید و طایفه از عوام هم  
در توهمین و تحقیق این مذهب علوداشتند تا آنکه افلاطون در  
او اخر عمر بدین مذهب میل کرد و بر شان ارباب این مذهب  
بنیفرود بتصاریف او دار و کرد و هر و هتور و اعصار در امر ارض  
اهتمام شد و تجارت و توالمب ضبط احوال افلاک نظام یافت  
این معنی مختار طایفه از راصدین فرنک آمد چنانکه بعضی از رهبان  
بدین مذهب رغبت کردند تا آنکه در سندنشستند و نود و  
پنج هجری دانشمندی از اهل فرنک قوبرذلقوش نام دین  
همت بر کرد و تشیر ساق جد نمود و در ترتیب آلات

رصدیه و ترکیب اسباب آن وقتاً و صرف مکتها کرد و در مملکت  
 که سیال شمسی بر صد ستارگان نسبت و این رای را فخر دانست  
 و اساس آنرا بدلائل و براهین استوار نمود لهذا این مذهب را بوی  
 منسوب ساخته هیئت قوپر و نقوش نامیدند هر چند مدتها سی دراز  
 مذهب او در فرنگستان غیر مشهور و قایلین آن پیش رهبانان مطرود  
 بوده چنانکه دانشمندی کللیوس نام صد و پنجاه سال در فلارس  
 بهم رسید که در ذکاوت و وحدت ذهن شهره دهر شد چون اهلار <sup>حقیقت</sup>  
 مذهب قوپر و نقوش و اسباب کت زمین کرد کیشان حکم  
 بکرا کردند و او را گرفته اذیت و آزار سخت کردند و کتابها  
 او را سوزانیدند دو سال متجاوز خودش را بحبس اندر نگاه داشتند  
 و با اینهمه این مذهب امروز چنان در فرنگ رواج وارد که منکر از ابله  
 و نادان میاکنارند و هر چند قول به حرکت زمین از پیشینان بوده  
 لکن بهمت او اینگونه رونق گرفت .....  
 حقیقت ادعای ایشان آنکه شمس غیر در مرکز واقع واقع و مجموع  
 سیارات چنانکه گذشت در دور او متحرکند و در مدار می گین و زم

و همواره آفتاب آنها را بسوی خود می‌کشد و قضای طبیعت  
 آنها حرکت مستقیمت و لامحاله از این کار جنبش دور اتفاق افتد  
 حرکت این سر حاصل آید و هم این حرکت جمیع سیارات را محقق است  
 و حالت کواکب ثانیه که اعمار مندر هم نسبت بکواکب اولیه خود  
 بدینگونه است چپ بدانسان که در شماره باز نمودیم سبب  
 اینگونه حرکت از جذب و انجذاب و دفع و اندفاعست و هرگز  
 بزرگ بقدر بزرگی گره کوچک را بسوی خود جاذب و بر نسبت  
 دوری و قسوت هر که خواهد بدان شماره گذاره کند اقرب اطلاق  
 و دایر مداریت محیط یا قباب و آفرین آنها امروز بسته است  
 پس بهتر آنکه مرا و را اینجا جدولی بنخاریم و در آن جدول نامهای  
 کواکب مزبوره را با مقدار قطر و جرم و مقدار بعد آنها از آفتاب  
 بگذاریم و بیش از ترسیم جدول از فوائد چندی ناگزیریم که در اینجا  
 یگانه بیاریم تا ممالحت کنندگان را نموداری باشد پیش این طایفه  
 در مقدار اجرام و ابعاد و اقطار کواکب اختلاف یکله هست و  
 هر زمانی در این مورد راتی بلکه بر جانبی در سسری سودائی

و از هر دهنی صدائیت و آنچه در اینجا بجاه ضبط میکنیم از آنهمه  
 مشهور بلکه امروز در صورت رای جمهور است چون گوگب دیده  
 در ممالک افرنج مرصود کرده و هنوز در نامهای اسلامی  
 نامی بر آنها اطلاق نکرده اند ما در اینجا همان نامهای فرنگی را خواهیم  
 نگاشتن و چون نامهای مزبور را بشیرتبرنی ترجمه کرده اند در کتاب  
 عقد المدرنی نقد الاکر ضبط نموده ام دست تبرکب ترجمه اول  
 سخا هم زد تا یک نوع اول بهم رساند ستارهای مذبوره یکی  
 بدستاری دور بنیامی بزرگ پیداشد چنانکه سپیک از  
 آنها بدون دور بین دیده میشود و اگر چند وجود آنها را منکر نتوان  
 بود چه امروز حقیقت سجد توانراست و لکن آنچه نقل کرده اند از  
 مقدار اقطار و اجرام ابعاد آنها اعتبار نباشد چه در وقتیکه دور خدا  
 که هرگاه حضرت ابوالبشر با ذمه اش اتفاق کند یک قطره اش  
 را بهم نتوانند پیوست غلط کند بسیار چنانکه گاهی میکند بدور بنیام  
 که بقین همه چیز را از حقیقت خود برده با اندازه دیگر در نظر جلوه کرده  
 سازد چه اعتبار تواند گمانم که نزدیک چهار هزار سال است

که حکمای اعصار تقالیه متعاقبه متوالیه و امن بهت بر کر زده به  
پمایش مکن و موطن خود که لکد کوب شاست مشغول شده اند و هنوز  
ایناده چنانکه شاید و باید بسیر نکشته و هنوز در اکثر مواد معرفت که  
زمین که پیش گراه دیگر دانه خردلی بیش نیست شبهت اندر اندک  
خرمبند چگونه بر مساحت های سماوی آنها که بدست یاری دور بنیها  
تخمین کرده اند اعتبار کند و لکن وجود آنها پیش عقل چندان دور  
ندارد و بحقیقت ستاره هر شل دینون را بداند که کویند از سیارات  
میتوان محسوب داشتن بخلاف سیارات سی و سه گانه که حاطه  
آنها را بخار مریخ بعضی قواعد مرسله خودشان که از معلمین بزرگ یادگار  
رسیده و پیداشدن این ستاره ما به پیدا کردن این قواعد مباحثات  
داشتند منع میکند و حکایت جذب و دفعی که در شماره اشارت  
کریم بکلی است میشود هر چند بعضی از منجمین ما را هم این کمان بوده  
که کوکب منجوسه از سیاراتند و لکن بواسطه صغر جرم آنها مرنی  
نیستند و باید افلاک آنها میان فلک مریخ و فلک مشتری با  
اینهمه باز در باب آنها جای شبهه هست و میشود که جنس کوکب

# چمن چهارم

۶۸۰

ذات الاذناب باشد که سیری مضبوط و معنی دارند و یا اجام  
 دیگر باشند و در قضائی که دور بین آنها را بسوت و طراز ستان  
 ستاره نماید و احتمالات دیگر هم بنظر نماید چنانکه برون هوشیار  
 پوشیده نخواهد بود چنانکه بر اهل تاریخ معلوم است که فرنگیان  
 اختراع اکثر صنایع دقیقه را بر ممالک خود نسبت میدهند چنانکه  
 ایشان است دور بین اختراع شده است در حوالی مائه هفدهم  
 یعنی در حوالی سنه هزار و صد هجری بواسطه منجی از ایتالیا قلیله  
 یا قلیلو نام با آنکه خود نقل میکند که کتب متقدمه که حوالی پانصد و  
 شصت هجری تالیف گشته ذکر از دور بین و ذره بین کرده اند  
 و هم از کتب ایشان نقل شده که اهل چین چنین پذیرند که روزگار  
 دراز دور بین در ممالک آنها متداول بوده و اینهمه این طایفه را در  
 تکمیل و تشییر این الت حتی است بزرگ چو قلیله چنانکه دانستی  
 در حواله مائه یازدهم هجرت دور بینی ساخت که جرم هر خیزیرا  
 هزار بار بزرگ تر بنظر می آورد و بواسطه همین دور بین آنها  
 چهار کانه مشتری پیدا شد و بدر هلال بودن تر سه معین گردید

و لکن

و لکن این کیفیت بد و هلال شدن زهره در کتب ایرانیان در جلی  
 پانصد و شش صد مذکور است و بهترین دور بنیها دور منی است  
 که هر شل ساخت و بواسطه آن کوکب مشهور مرصود کشت گویند  
 جرم هر چیز را شش هزار یا هفت هزار بار بزرگتر نمود و بدست یاری  
 آن نیز کوکبی آتش افروز در کره ماه بنظر آورده اکنون مراد از ایراد  
 حکایت دور بین است که بآله ادراکی که چیز را نه بدانگونه که هست  
 بنماید اعتماد نشاید خصوصاً در سمیوات و اندکی بدین معنی در کفایه چارم  
 تفصیل خواهیم داد و دایری که بر آفتاب طبقاً بعد طبق محیط و  
 کوکب سیاره در آنها دایرند دایره تامه نیستند بلکه بکمان  
 اینطایفه جمیع دوایر و اجرام و اگر بعضی شکل اند و آفتاب چنانکه  
 در شکل مشهور است در خارج مرکز دایره اتفاق افتاده لاجرم  
 بعد کوکب از آفتاب همیشه بلکه دور بنیکه قرار نباشد تفصیل  
 بعد البعد و بعد اقرب و بعد اوسط منجر باطله است و ما بدین محاط  
 بعد اوسط کوکب را بحساب فراخ باز نمایم تا نمونه کونه باشد  
 چون قطری از کوکب بحساب فراخ معلوم نشود مقدار جرم

آن روشن خواهد شد چو نسبت دو گردد با هم مثل نسبت  
 بکعت قطره آنهاست بهد یک لکن ما بجهت تسهیل کار بر  
 مطالعت کنندگان بعد از آنکه قطرهای کوکب را بفراسخ  
 معین کردیم مقدار جرم آنرا نسبت بزین باز ضبط لکن از کوکب  
 جدیده اکثر قطر تحقیق نجومی دور یعنی هم معلوم گشته ولی اینقدر  
 معلوم است که همه سیارات سی و سه کاند که در میان مدار  
 مریخ و مدار مشتری حرکت دوری دارند جرم آنها مانند بعد بهد یک  
 نزدیک و هیچیک از آنها بزرگی متغی بهی ندارند چه قطر سرس  
 که از همه این سی و سه ستاره بزرگ تر نباشد از اکثر آنها بزرگتر است  
 به جهت دو سیت و نود فرسخ است و از روی قاعده که گفتیم  
 جرم زمین پانصد و دوازده برابر گره سرس میشود با جمله اجرام این  
 کوکب دلیل میتواند باشد بر اینکه ستارهای مذکور از جنس  
 سیارات نیستند و اشتباه در ابعاد آنها اتفاق افتاد.....  
 اول برای ستارگان تفصیله که باز نمودیم دویم برای تعیین قطر  
 آنها بحاجب فرسخ و مراد ما از فرسخ در شماره از مقاله دوم



مسطورت سیم بالبعاد و وسطیه آنها با آفتاب بطوری که نمودیم  
 باز بحساب فراخ چهارم از برای بعد آنها از آفتاب وقتیکه بعد زمین  
 را صد هزار فرسخ حساب نمایم هر چند درین زیاده فایده نبود چون  
 در کتب مترجمه از فرنگی مضبوط بود تقلید نقل نمودیم پنجم از برای تعیین  
 مدت دور آنها بگرد آفتاب تا بنقطه اولیه باز آید بحساب روز و  
 ساعت و دقیقه و ثانیه را هم ضبط کردیم و ستاره که مدت دور آنها  
 بیشتر از دور زمین بود در اینجا رقم سال نیز که عبارت از یک دور  
 زمین یعنی سیصد و شصت و پنج روز و کسری باشد علاوه کردیم و هر چه  
 مدت حرکت آن مضبوط نبود بحال خود گذاشتیم و ما سه خانه دیگر  
 در جدول داشتیم در یکی آنها مقدار حرکت یومیه ستارگان  
 سیاره بدرجه و دقیقه و ثانیه دور دوم نامحسای پدید آرنندگان  
 آنها و در سیم جامی پدید شدن آنها ضبط بود بتصویری فایده  
 ترک نمودیم و در عقد الهی در تفصیل مضبوط است اینطایفه  
 بحقیقت امر اجرام و اگر بزرگ گرفته اند و بر عظمت و جلالت و  
 جسمانیات افزوده اند و هر چند در کتب فلسفیه قدیم باطن اجرام فلکی را

چنانکه باید ستوده اند و بزرگی و عظمت آنها را بدستی باز  
 نموده اند و لکن هزار هزار دینغ و افسوس که بشامت اسکندر  
 کتا بنجانه ملوک عجم سوخت و اینگونه کتابها که از حکمای عارف  
 و تحقیق اشیا بیادگار در آنجا مخزون و از نظر و مطالعه بجانگان  
 بجز هواخواهان دولتی یکان یکان محفوظ و مصون بود تباہ گردید  
 و دانشندان ایران بر متغلبه یونان محتاج شدند و مذہب آنها را  
 گرفتند و هنوز زمان ترتیب بد آنها نرسیده کنار نشیان کرده  
 زمین مرکان اعدل اقالیم بجای بندکانند تقدم و بریدی کرده  
 در علوم ریاضیه و صنایع ممتاز گشتند و هنوز ما را مشخص نیست  
 که این رایا را بخون جگر و رنج بصر و زحمت خیال و صرف  
 محال خود دریافتند و با خود مانند صنایع دیگر از اهل چین فدا گرفته  
 باشم خود بافته اند و با سحله کویند که آفتاب جسمیت گری و یا  
 عدد سی شکل سطح آن از پستی و بلندی و کوهی و کوهی سبلی پاک و خود  
 خود درخشنده و تابناکست مبدء پر تومی که بر ما در تابش است  
 و به تبدلات اندازه آن پروردگان خاک در فرایش و کاهش

# چمن چهارم      ذکر کلمات حکما

۶۸۵

و مصدر جریان حرارتیت که از زمین برمی آید و باطن و ظاهر  
 کره خاک را بدینگو کثیر المنفقه و سودمند میگرداند و بحسب نظر  
 جلیل خلاف ادراک هوش دقیق بدور شبانه روزی فکلی از  
 مشرق بمغرب و بحرکت خاصه خود از مغرب بمشرق در دوران  
 و هر چه هست و نیت بنی بر آن قطر آن چنانکه در جدول باز یاد  
 سیصد و نود هزار و هفت برابر زمین است و لکن این مبداء فاعلاً  
 و فاعلاً آثار در نقطه از نقاط فضای لایتناهی که قلم و دیوان  
 الهی است ساکن است و کراته سیاره بدوران در دوران و بدین  
 هر یکی بقدر اندازه فیض جوی از آن و هر چند حرکت ندارد و لکن او را  
 حرکتی وضعی در مدت سبت و پنجروز و چهارده ساعت و سبت  
 دقیقه از مشرق بمغرب کرده دوره تمام میکند و علم الله بچرخ  
 بر خود تعیین لیبالی و ایام و این حرکت از برای آفتاب معین نبود  
 تا آنکه در حوالی سنه هزار و سبت هجری ۷۷۰ نفر از هند سین بر  
 روی آفتاب پارچهای لکها مشاهده کردند پس از امان نظر آنها  
 را جز کره آفتاب و در نقطه معینی از کره ثابت دانسته بدورانها

# چمن چهارم

۶۸۶

این حرکت را برای آفتاب اثبات کرده اند و عدد این لکه ها تا هشتاد میرسد و گاهی کم میشود بلکه بقدر سیزده از نظرها و نظارتها ناپدید گشته باز آیند و اگر حقیقت خواهی با این دلیل حرکت وضعیه آفتاب و همچنین اتصال حقیقی لکه ها بر آفتاب روشن نمیشود ولی احتمالی که در اینجا است آنست که لکه های مزبوره جرمهائی باشند ثابت الاوضاع نسبت به یکدیگر در مدار یا مدارهای مبین مانند حلقه زحل بگرد آفتاب گردان باشد هر چند ما را در کار بود که نخست از کریت زمین کوئیم نگاه به بیان حرکت وضعیه آن پروازیم بنا به تحلیل و تقسیمی که باختیار کرده ایم این کارش را بمقاله ثانیه باز میگذاریم و ابتدا بیان حرکت شبانه روزی زمین میکنیم و کوئیم چون نظر جزایان مانده بملاحظه زمین است تقدیم مباحث آن اہم مقاصد باشد پیدا است که خورشید و قمر و سایر اجرام اختر بہر شبانه روزی از مشرق طلوع عیدہ بعد از آنکہ قوسی ممر رسم نمایند در مغرب پنهان میشوند و درین واقعہ شکر فو احتمال متصور است و ثالثی ہم اگر باندیشہ آید مرکب ازین دو احتمال

خواب

خواهد بود و محتمل احتمال آنکه فلكیات مجموعها در مدت بیست  
چهار ساعت پیرامین کره خاک دوران کنند و این مذهب  
ملین است چنانکه باز گفتیم دویمین احتمال آنکه در مدت مرقومه  
بر خود بگردد و احداث اینجاده نماید و این مذهب بعضی از  
متقدمین و جمعی متحدین است و این گروه را در ابطال رای غیبت  
و اتفاق مذهب خود و بعضی استحسانات است که آنها را  
بجای برمان گرفته اند تقریر آنکه آفتاب بزرگ تراست از  
زمین تخمین نزدیک از یقین هذاهزار و سیصد و بیست و بیست  
هزار بار و بعد میان آن و زمین مقدار سی و چهار هزار هزار و پانصد  
هزار فرسخ فزانسوی باشد چنانکه هرگاه کلوله توپی که در  
یک ثانیه هفتصد نزع برود بقوت اولی همیشه بماند و اندر  
بطرف آفتاب درکشند و بدان سرعت راه طی نماید بعد از  
دوازده سال با آفتاب میرسد و بدیهیت که مسافت مذبوره  
نصف قطر بعد است پس دایره که شمس آنرا در یک شبانه روز  
طی میکند شش برابر این مسافت میشود باین منی که شمس بدان

# چمن چهارم

۶۸۸

عظمت و بزرگی طی نماید در بیست و چهار ساعت مسافتی را که طی میکند آنرا کلوله توپ در هفتاد و دو سال و نتیجتاً آن باشد که سرعت حرکت آفتاب بیست و شش هزار و دو بیست و هشتاد و بار از سرعت حرکت کلوله توپ زیادتر باشد برای آنکه هفتاد و دو سال مثل است بر بیست و شش هزار و دو بیست و هشتاد و دو روز با و نر توان کرد که مرد خردمند بعد از تصور این منحنی تجویز وقوع آن نماید و آنچه بر تعجب و حیرت میافزاید و امتناع حرکت اخلاک را عیان نماید ملاحظه کتب مرقومه است در کواکب ثابته چه نزدیکترین این کواکب بماصد هزار بار برابر بعد آفتاب از دو بیست و پنجاه هزار هزار فرسخ فرانسوی مسافت قطع کند و هرگز روانا باشد که باین کثرت و عظمت اجرام و اگر بگرد کرده زمین که تیرکی نسبت بآنها مشتی آب و خاک نیت دورن دایمی کنند و سرگردان ابدی باشند و از اینجا بر ما لازم میآید که نسبت تغییر شبانه روزی را بحرکت وضعیه زمین بدیم و از

حرکت

# چمن چهارم      ذکر کلمات حکما

۶۸۹

حرکت زمین بجز خود نه به نظر زیت که اشکالی ازان لازم آید بلکه در مدت ثانیه دو سیت و سی و هشت ذرع راه طی میکند و در مدت سیت و سه ساعت و پنجاه و شش دقیقه و چهار ثانیه دوره تمام مینماید و با این همه حرکت مرقومه جمیع حوادث و انظار اجرام را معین میسازد و آسانی تبدلات لیل و نهار را بعین میدارد چنانکه اگر این ادعا اگر برهانی نشود علت سحلی و آسانی قبول باید کرد و تصور آنچه کفیم از شکل میتوان کرد بیان آنکه در حرکت زمین بجز خود ظاهر میشود جزئی از اجزاء زمین با قباب پس کسیکه در سطح زمین در نقطه ب باشد می بیند آفتاب را در جانب یسار خود نزدیک باقی چون زمین بقدر ربع دور حرکت میکند می بیند سخن مزبور آفتاب را در بالای سر خود در نقطه س و چون تمام میکند نصف دور خود را میساید آن شخص آفتاب را در جانب راست نزدیک باقی در نقطه د و چون از نصف اول بنصف دیگر برگردد و سپهان میشود آفتاب از نظر بجملی ما دام که این نصف در گردیدن باشد و مانند آفتاب است در این باب سایر کواکب ثابتة فلكیه پس این اجرام عظام با تمام غیر

# چمن چهارم

۶۹۰

متحرکند لکن در بادی رای چنان بنظر میآید که رسم میکند دایره بگرد  
زمین در جانب مقابل حرکت آن را این نیست مگر علت آنکه زمین در  
مدت یک شبانه روز نه هزار فرسخ فرانسوی حرکت میکند و بسبب  
آنکه حرکت زمین بر ما محسوس و معاین نمیشود آنست که جمیع اجزای  
آن بطور استوار باهمه آنچه در پشت آن هواء محیط بر آن و یا  
بر آنخفته در هواء محیط بر آنست بیکار و بیک قرار بطرز استواء  
متحرکند و ما بسبب اینهمه را بهدیکه بوضع معین و محفوظ مشاهده  
مینمائیم نظیر این واقعه آنکه چون ما در کشتی یا تخت روانی آهنگ  
جائی نمائیم و سرعت برانیم و چشم با عالی و اشجار و درود دیوار  
بدوزیم و اندکی خود ما نرا از حرکت محل خالص سازیم خوشترین را  
ساکن و مرئیات ساکنه را بخلاف جانب حرکت خود متحرک  
پنداریم از جمله استحساناتی که متحدین آزاد دلیلی مبین و برهان  
استوار می شمارند بلکه همان را در اثبات مرام کافی پندارند آنست  
که میگویند که جمیع کراترا که رصد آنها میر شده بمحور خود متحرک  
مشاهد میکنیم و بیرون کردن زمین از بر این قاعده کلیه بلاغی مکابره



خواهد بود ..... چون آفتاب را در روز مقرر می رصد کنیم و موضع آنرا با یکی از ستارهای ثابت در آسمان معین نمایم برآینه معاینه خواهیم دید که روز بروز آفتاب نقطه میغه ستاره قوم را ترک کرده بجانب مغرب در حرکت است و دایره رسم نماید که بعد از موریکی سال از جانب دیگر بر جهت قنبری سنبقه مقرر باز آید و این حرکت نیز بر دو وجه مطمئن و متصور است و اکثر ثالث و رابعی و بالاتر بجهان آید از ترکیبات ایند و وجب فزاید و چه نخست آنکه در قول لمین گذشت دویم آنکه زمین در مدار ی بگردش بگردد و در مدت سیصد و شصت و پنجر روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و چهل و هشت ثانیه و بقولی در مدت سیصد و شصت و پنجر روز و شش ساعت و نه دقیقه و یازده ثانیه دایره وسط فلک البروج را در نورده هر روز رو بمشرق رفته تا محل اول در آید و احداث تبدل فصول بقانون اصول نماید و این مذمب قو پر د نقوش و جمهور متحدین است و هنوز تا امروز بر ما پیدا نیست که اولین مخترع اینزای کسیت و دلیل استخانی این هوای چیست

# چمن چهارم در کره آفات

۶۹۲

با جمله اینطایفه گویند که زمین در حرکت سالیانه تخطیط دایره نماید  
مستطیله از نوعی که آنرا قطع ناقص نامند و آن مدار زمین است  
و سطح مستوی که در مدار است مستوی است بدایره وسط فلک البروج  
و موضع آفتاب در مرکز ایندایره نیست بلکه در خارج مرکز آن که  
نقطه اختراع نامند استقرار دارد و امثال ایند و حرکت که زمین  
نسبت میدهم بطریقی که از وجهی و جبهی مقصود از زمین نزدیک  
نیاماید آنست که کره صحیح الاستداره را در صنفه و صحرائی مستوی  
السطح بغلطانند و کره مزبوره در آن غلطیدن چنانکه در حرکت آیند  
طول آن صنفه و درازی آن صحرا را بسپرد بمجور خود نیز حرکت نماید  
پس زمین در اغدت که میدان منطقه البروج را در می نورد و بمجور  
خود نیز دور نماید که اولیاً حرکت سالیانه و دومی را دوره شبانه  
روزی — پس ما را لازم آید که وضع زمین و کیفیت روشنی  
پذیرفتن آنرا در اوقات فصول چهارگانه شرح بنمائیم.....  
بدانکه زمین در اول فروردین ماه جلالی که نهم آذر ماه رومی  
و مسیت و یکم مارث افزونگیست متوجه نمیشود با قطبها

# چهارم در کوه آفتاب

۶۹۳

بسوی آفتاب هرگز بلکه توجه بدانسوی با وسط خود کند و بموجب این کار انتشار ییابد و فرو میگردد و نور او با این قطبین زمین را و انصاف اقطار جمیع دوائر متوازیات را روشن داشته باشد انصاف اقطار دیگر منظم ماند و شب و روز در جمله اقطار برابر شود بعلت آنکه در دوران زمین بمحور خود گمگنت دوایر در خلعت و نور برابر باشد چنانکه از شکل ..... روشن میشود و این اعتدال ربعلیت آنگاه زمین روز بروز اندک توجه با وسط را تبدیل بقطب شمال نماید چنانکه روز بروز نور از اطراف و حوالی قطب جنوب انقطاع یافته در طرف شمالی بخلاف دوایر متوازیه جنوبی زیاده بر انصاف روشن میشود پس روزهای این نصف کره بلندتر و شبهای آن کوتاه تر گردد و امروز نصف جنوبی بعکس باشد تا آنکه بعد از انقضای سه ماه شمسی در اول سرطان که چهارم تیر ماه جلالی و دهم خرداد ماه رومی و بیت و دوم بونیه افرنجیت توجه زمین بافتاب درست با قطب شمالی میشود که در این وقت تابستان نصف شمالی

# چمن چهارم در کره آفتاب

۶۹۴

وزمستان نصف جنوبی است و چون متقدّمین فلکین همه از  
نصف شمالند این را انقلاب صیفی نامند و تحقیق انقلاب  
شتری جنوبین هم هست و ازینجا شروع میکند زمین باز بتدریج  
از توجّه با قطب شمالی توجّه با دایره وسط و اندک اندک این  
کار تراید پذیرد تا آنکه در اول میزان که منقّم مهر ماه جلالت  
و یازدهم تشرین رومی و بیت ویم سلطّم فرنگیت زمین بیکبار  
با دایره مذبوره توجّه با آفتاب کرده آنچه در اول فروردین ماه  
حادث شده بود عود میکند چنانکه تصور اینمغنی از شکل آسمان  
میشود و این زمان را اعتدال حریفی نامند نسبت بکمان نصف  
شمالی اگر چه اعتدال ربیعی است نسبت بکمان نصف جنوبی خود  
را بسوی آفتاب و تدریج اقطار جنوبیه روشنی بفرزاید  
واقطار شمالیه از استضامه میگذرند چنانکه روز دوم صنوء از  
قطب شمالی منقطع و تا شش ماه دیگر همیشه در آن حوالی شب  
میشود تا آنکه سه ماه دیگر بگذرد و در اول جدی زمین درست ب  
نصف جنوبیه بر آفتاب میگرداند در جمیع اقطار عکس آنچه

در اول

## چهارم . ذکر کلمات حکما

۶۹۵

در اول سرطان اتفاق افتاده بود بطور میاید و این انقلاب  
شستویست و بعد از آن تبدیل میکند توجه با قطب جنوبی را بتدریج  
بسوی دایره استوائینست حقیقت وقوع فصول چهارم کانه با  
عقبات دایره ایست که اول فصل بهار است و وارد میشود آفتاب بنقطه  
اعتدال ربیعی دوم فصل تابستان است که داخل میشود بنقطه  
انقلاب صیفی و سیم فصل فائیز است که میرسد بنقطه اعتدال  
خریفی چهارم فصل زمستان است که میرسد بنقطه انقلاب شتوی  
و مدت فصول مرقومه برابر نباشد چه بهار مدت نود و دو روز و  
بیت و یک ساعت و شانزده دقیقه درنگ میکند و تابستان  
مدت نود و سه روز و بیت و یک ساعت و سی و یک دقیقه  
میشود و علت اختلاف فصول آنکه جزئی از قطاع ناقصی که  
زمین آنرا از بهار تا فائیز تمام میکند آنرا از نقطه اعتدال خریفی  
تا نقطه اعتدال ربیعی و در اینجا دقیقه است که بدان حرکت  
سیم زمین معلوم میشود و تقریر آنکه تا زمین در بروج جنوبی است  
آفتاب در جنوب شمالیه است بسبب آنکه متوسط است

# چمن چهارم

۶۹۶

## ذکر کلیات حکما

آن میان زمین و فلک البروج و چون زمین بیروج شمالیه بگذرد آفتاب در بروج جنوبیه بیشتر از شمالیه بعلمت آنکه زمین در این وقت بنقطه اوج فرامیرسد و بجهت بعد آفتاب از مرکز مدار بیرون میآید و دایره خود را وسیع تر میگرداند و بدانروی درنگ زیاد تر نماید سبب این اذعان آنکه مدار زمین چنانکه گذشت بعضی است و آفتاب در خارج مرکز آن واقع است و چون زمین در دوران بنقطه حسیض درآمد بجهت جذب آفتاب مرآن را در مرکز مدار دور آن میکند و چون بنقطه اوج فرارسد بوسیله بعد آفتاب از مرکز بدر رفتن بگیرد و توسیع دایره اتفاق و مدت قطع قوس زیاد تر شود از شکل ..... تصور آنچه نمودیم آسان شود فرض میکنیم که خط آ ب ( ج ) و مدار زمین است و آفتاب در خارج مرکز آن واقع است و نقطه ج که اقرب نقاط است بافتاب حسیض باشد و نقطه که بعد نقاط است اوج و زمانیکه زمین از نقطه انقلاب صغی میگذرد و بنقطه نزدیک شدن گیرد از آفتاب دورتر رود و جرم آفتاب بدانروی کوچک تر ملحوظ

# چمن چهارم در کلمات حکما

۶۹۷

میشود و سبب توسع دایره در مدت یک ساعت قوسی از مدار قطع نماید که مقدار آن دو دقیقه و سبت و سه ثانیه باشد و چون آفتاب مقابل بروج شمالیه است چنانکه گمان میشود در بروج مرقوم درنگ بسیار میکند و این خود بعلت آنست که زمین در بروج جنوبیه کمندت بیشتر دارد و چون زمین رو بنقطه ج گذارد با آفتاب نزدیک تر آید و دایره تنگ میشود چنانکه در مدت یک ساعت قوسی از مدار قطع کند که مقدار آن دو دقیقه و سی و سه ثانیه باشد و بعلت مقابله آفتاب با بروج جنوبیه چنان مطنون میشود که آن بروج جنوبیه درنگ کمتر دارد و این خود بدانرو است که کمندت زمین در بروج شمالیه کمتر است و چون عدد ایام فصولی تمام نیست در هر سال بروز معینی از ماهها داخل نمیشود مگر آنکه در تارنخها که باز نمودیم بیشتر از دو روز اتفاق نیافتد.....  
کواکب سیاره کراتی هستند غیر مستفی و از آفتاب مستفی و آنها را دو حرکت است یکی بدور آفتاب چنانکه تفصیل

# چمن چهارم در کلمات حکما

۶۹۸

دادیم دویم بجزرهای خود و مدت حرکت هر یک از آنها  
بجراکت محوری ازین تفصیل است عطار و بیت و چارست  
وسی و یک دقیقه مشتری نه ساعت و پنجاه و شش دقیقه زحل  
ده ساعت و شانزده دقیقه و حرکت سایر سیارات هموز  
محقق نیست اما در ارنس و بیتون پس بعقلت دوری آنها  
زمین اما در کواکب باقیه پس بسبب صغر جرم آنها چه ستارگان  
مرقومه در کواکبی بر تبه اند که بدون دور بین فکلی رصد آنها محال  
و ازین روی کواکب مرقومه را ستارگان دور بینی نامند و از  
ارصاد صحیح مستنبط شده است که صور کواکب سیاره  
مانند زمین تاریخت یعنی قطبها فرورفته و منطقه برآمده است  
بدانکه کواکب مرقومه در سطح متعادل و خط متقابل نیستند  
بلکه افلاک و مدارات آنها را هم تمازند و اگر چه کواکب معروفه  
قدیمه از منطقه البروج که عرض آن هفده درجه است بیرون  
میرود و لکن افلاک یونس و پلاس خیلی بیشتر از عرض  
منطقه بالاتر روند و برای زحل خاصه است که در هیچیک از



کواکب سیاره مشا به نكشته چه جرمی تیره رنگ بسان حلقه  
 بدان محیط است که از پیش سوی بدن خمبیده و بدوران  
 میگرد و مدت ده ساعت و ربعی و گمان آنکه مساوی ثلث باشد  
 و این را خاتم یعنی انکشتی و یا حلقه زحل نامند .....  
 بعضی از هیوسین ذنک که خاسته اندا فادقی بنامند و زیادتی پند  
 چنین میفرمایند که در اجرام و اگر از قوای مصوره در نوع بشر دو قوه موجود  
 است یکی قوه جاذبه بسوی مرکز و دیگری دافعه از آن و بدین دو  
 قوت منسوب میشود بجرکات آنها چنانکه قوه اولی جذب میکند  
 کواکب را بجای خالی چه عادتش بدان جارست که بکشد چیز را  
 بمقدار بزرگی جبر و ضعیف تر میشود جذب آن قوت بهتر  
 مخدوب بعد جبر مخدوب بدین منعی که جاذب قوی تر است  
 دو مرتبه در جرمی که بزرگ تر است دو مرتبه ضعیف تر است  
 چهار بار در جسمیکه دور تر است دو مرتبه و شانزده مرتبه درسی  
 که دور تر است چهار مرتبه و بکذا و از اینجاست که میکشد آفتاب  
 جمیع کواکب سیاره را بسوی خود زیرا که بزرگ تر است از همه

# چمن چهارم      ذکر کلمات حکما

۷۰۰

آنها اما قوت دویم که عبارت باشد از آنچه دفع میکند از مرکز  
پس آن کوکب را بجزکت بخاستیم و چون این دو قوت به یکدیگر  
پیوستند حرکات دوریه را در فطوح ناقصه سیارات در کرد  
آفتاب بستند چنانکه آفتاب همیشه در نقطه احتراق برقرار است  
و کوکب بدینگونه دوار و به پیرامین آن سیارند و زیادتی این قوت  
بحسب نزدیکی آفتاب است و از اینجا سیاراتیکه بعد آنها  
از آفتاب بشیر است سیر آنها در مدارات خود بطی تر است  
چون اینکه دانستی لطفت میشود بدانکه جایز است هرگاه کسی  
از بصر خیال آرائی و خود نمائی گوید که آفتاب ما با همه اجرام و اگر  
که به پیرامین اوست سیاره است از برای آفتاب دیگر و آن  
آفتاب هم نسبت با آفتاب دیگر و چون این تجویز و احتمال در  
سخنان فرکیان مقرر است باز ایران جعلی کرده اند تفصیله  
تقریر میکنند و فصل میخوانند که این آفتاب با همه اجرام کرو  
خود بگرد یکی از کوکب پروین که بزرگی صد کرد و مقابل است  
میکرد آن سیارات بسیار است و این ستاره پروین

# چمن چهارم      ذکر کلمات حکما

۷۰۱

با همه سیارات خود بگرد ستاره دویم که معادل صد  
 ملیون بزرگ تراز ستاره اولست در دوران دایم است  
 و بگذاردومی بگردسیم و سیمی بدور چهارم آنگاه تقصیل  
 والی کونیند مالایتناهی آفتاب با قرامیدهند که آنمه بگرد  
 دیگر می گردانست و عدد آفتابانه ملیان و نه بیان .....  
 و چون حکمای اسلام در تصیح حالات کوکب سیاره ملزم  
 افلاک متکثره متنوعه شده اند و بعضی را بجان می آید که با تقریر  
 همیوسین فنک حالات کوکب را تصیح نمیتوان ما را  
 لازم بینماید که حقیقت حالات مرقوم را بازنمائیم تا بر بکمان  
 و همگان روشن شود که مذهب قوپر و نقوش تصیح حالات  
 سیارات کفایت را در وایا این سراسر می مطابق واقعست و  
 یانیت جداگانه مسئله است چنانکه اندک اشارتی در فصلها  
 آینده بدان خواهیم کرد پس سخت باید دانست که حالات  
 کوکب جدیده در کتب اینقوم هم تحقیق مطبوط نیست  
 و از کوکب معروفه قدیمه عطار دوز هنسره را سفیلین خوانند

بدان روی که مدار آنها محیط با مدار زمینست و کواکب سه کانه  
 باقیه را علویه خوانند بدان سبب که مدارات آنها محیط دایره  
 زمین است و باید دانست که چون کواکب سیاره علویه با  
 آفتاب مقابله کنند باین معنی که اگر آنها را بجزئی از فلک  
 البروج نسبت دهیم صد و هشتاد درجه میان آن جزوی که  
 نسبت آفتاب بدانجاست بعد باشد کواکب مرقومه راجع  
 بنظر میآیند و این حالت را رجبت نامند مدتی پیش از  
 مقابله و بعد از آن چنین ملحوظ میشود که بیک نقطه متوقفند و  
 این حالت را قامت گویند و چون با آفتاب اجتمع نمایند  
 یعنی چون آنها را بنقطه از فلک نسبت دهیم نقطه مزبوره با  
 که نسبت آفتاب بدانجاست یکی باشد حرکت آنها با استقامت  
 ملحوظ شود از آنست که این حالت را استقامت نامند  
 و از شکل تصویر آنچه گفتیم آسان میشود اما تصویر رجبت پس  
 فرض میکنیم  $\text{د آ ق مدار زمین د ح ص ب}$  را  
 مشتری و  $\text{س ر آفتاب د ی ج د}$  را فلک ثابت

وزمانیکه زمین در نقطه باشد و مشتری در نقطه ب یا در نقطه ص  
 از فلک البروج مشاهده خواهیم کردن و بدانروی که سرعت  
 حرکت زمین بیشتر است از حرکت مشتری بنقطه ت رسیده باشد  
 و ما از نخبه آنرا بنقطه نسبت میدهیم و چنان گمان میکنیم که مشتری  
 قوس ص د را قطع کرده و از مشتری بسوی مغرب گذشته  
 و این نیست مگر بسبب تقدیم زمین بیشتر در حرکت از مغرب شرق  
 اما تصویر استقامت پس فرض میکنیم که زمین در نقطه آ و مشتری  
 در نقطه ف باشد محازی نقطه ز از فلک البروج و تا بگذرد  
 زمین از نقطه آ بنقطه ق رسم نمایم مشتری قوس ق ل  
 را مشاهده میکنیم آنرا در قرب نقطه م و حکم نمایانیم که از مغرب  
 بسوی مشرق رفته و در مدار سی ج م حرکت نموده .....  
 اما تصویر استقامت علویات پس فرض میکنیم که زمین در نقطه  
 د و مشتری در نقطه ص باشد و تصویر نمایانیم که مشتری بنقطه  
 ت برسد چون ما در نقطه ت باشیم لاجرم مشاهده میکنیم آنرا در خط  
 مستقیم و ح و این هم در مقام خود بعین و مبرهن است

# چمن چهارم      ذکر کلمات حکما

۷۰۴

که دو خط متوازی متحد بنظر میآیند چون زیاد ترا متداویا بند و اما ۶  
 سیارات سفینه پس چون در اجتماع تحتانی باشند راجع بنظر  
 میآیند و چون در اجتماع فوقانی باشند مقیم آنکه شوند که در میان  
 اجتماعین راه پیمایند چنانکه شکل متکفل بیان این معنی است .....  
 اما تصویر رجبت پس فرض میکنیم که زمین در نقطه ب و عطارد در  
 نقطه آ باشد لاجرم ما نسبت آن هر دو را از فلک البروج  
 بنقطه ث میدهیم و بدان روی که عطارد را حرکت سریعتر از زمین  
 است ما چون بنقطه د میرسیم آن بنقطه ت خواهیم رسید  
 و میباید در این هنگام محازی نقطه ف و مکان میکنیم که حرکت کرده  
 است عطارد از نقطه ث بنقطه ف یعنی از مشرق بوسی مغرب  
 و اما تصویر استقامت پس فرض میکنیم زمین در نقطه ب و  
 زهره را در نقطه ق لاجرم رسم یثنایم زهره قوس ق ح  
 را در مدت رسم زمین قوس د ب را و البته ما چنان مشاهده  
 خواهیم کرد که زهره از نقطه ث سی عبور کرده یعنی از  
 مغرب بجانب مشرق .....

# چمن چهارم

۷۰۵

اما تصویر اقامت پس در دتیکه زمین قوس و ل را رسم  
 میکند زم از نقطه ف بنقطه م میکند رود و ما خیال میکنیم آنرا ساکن  
 در دو خط متوازی ف ق م ن که غشی میشود از فلک

بدانچه اشارت رفت ..... ❁ ❁

بدانکه اینطایفه حرکت فلک البروج را بدایره ساکنان زمین  
 نسبت میدهند و میگویند که مدار زمین یک نوع حرکتی دارد  
 بغایت بطی که تقدم می کند نقطه معین از آن که با نقطه فلک  
 البروج محازی بوده و رسم میکنند در هر سال قوسی که مقدار  
 آن بست دقیقه و بست و پنج ثانیه باشد چنانکه در مدت بست  
 و پنجاه روز هشتصد و شانزده سال شمسی و بقول دیگر در مدت  
 بست و پنجاه روز هفتاد دو سال دوره تمام میکند و این تفاوت را  
 مبادرت اعتدال نامند چون بدخیبت در نقطه اعتدال در  
 مدت هفتاد و دو سال تخمیناً متبدل میشود و باین حرکت تصحیح  
 مینماید حرکتی را که متقدمین بفلک ثامن نسبت میدهند و از عمد  
 بطلیموس تا امروز زیاده از یک برج نقطه اعتدال تقدم

نگرده

نکرده چنانکه الآن صورت اول حل باخرد و لومحازی کشته و لکن  
 عمل بحبت محافظت اقدمن بحال خود باقیست و اما حرکت  
 اقبال و ادبار پس عبارت است از تفاوت معدل النهار  
 و منطقه البروج که در مدت صد و سبت سال تخمیناً دقیقه به یک  
 نزدیک آیند و کمان اقدمن آن بوده که تقارب حدی درو که  
 چون بدان غایت رسد باز رجوع میکنند بدوری از هم و همین  
 علت حرکت اقبال و ادبار میخوانند و بعضی را کمان آن بوده  
 که بالاخره منطقه بمعدل منطبق شود و مهوره در آنوقت بکلی  
 خراب گردد و سبب این حرکت پیش فرنگیان محقق نگشته و بعضی از  
 متأخرین ایشان را کمان آنکه روز بروز از قطبین زمین  
 بسبب حرکت وضعیه میگذرد و بر منطقه آن میافزاید و از  
 انیت که زمین را نارنجی می‌پندارند .....

چنانکه اشارتی کردیم نزد این طایفه بعضی کرات هست که بدور  
 سیارات میگردند همچنانکه سیارات بدور آفتاب دایر باشند  
 و اینها بدنسوی یعنی سیارات ثانیه و کواکب تابعه و اقمار



نامند وزمین را همان یک قراست وزهره و مریخ و عطارد  
 را تا بحال قمر پیدانده و لکن بعضی اقصای آن میکنند که  
 مریخ را ماهی بوده باشد چون جرم مریخ سه و نیم برابر بزرگ  
 زمین است و دوری آن از آفتاب زیاد از یک و نیم  
 از دوری زمین و اقصای غایت از لیه افاضه بقدر  
 استمداد است و از اینجاست که مشتری را چهار ماه و زحل  
 هفت ماه و ارنس را شش ماه خلق فرموده یعنی این عدد  
 تا بحال پدید گشته و هنوز انحصار عدد بدان مقدار یعنی نیست  
 بلکه ظن غالب در پیداشدن ماههای دیگر است از برای  
 کواکب مزبوره و از برای بیستون نیز اما ستارگان سی  
 سه گانه دور بینی چون جرم آنها کوچک است اگر فی الواقع  
 آنها را کواکب سیاره اولیه قرار دهیم محتاج بروشنی  
 پذیرفتن نخواهند بود از ماه و بر عتلا فایده روشنی که از  
 ماه بر کره زمین عیا بد پوشیده نیست پس کره مشتری که  
 جرم آن هزار و دوست و ده برابر زمین است و دوری

# چهارم چمن ذکر کلمات حکما

۷۰۸

آن از مرکز نور بتقریب معادل چهار دوری آن البته با همای  
زیاد بزرگ و روشن محتاج تر خواهد بود و هر چند ضبط  
مقدار دوری قمرهای مزبوره از ستاره های خود و تحسین  
مدت دور آنها بر کرد که اکب مرقومه چندان ثمری نیست  
و لکن چون از دانشن مشله بجای محکم بر قایلین مذہب توجہ  
متوجہ خواهد شد چنانکه در شماره روشن خواهد شد بدانند  
در اینجا ایندو منی به تفصیل باز نمودیم و چون ماههای مذبوره را  
اسمی مخصوص معین نمائیم نزد یکراول قرار داده بادل دویم  
و بکذا بغیر کردیم مقدار دوری قمرها از ستاره های خود بحساب  
فرسخ ماههای مشتری اول دویم سیم چهارم ماهها  
زحل اول سیم چهارم پنجم ششم هفتم تا ماههای ارنس اول  
دویم سیم چهارم پنجم ششم و اما مدت دورا قمار مزبوره  
پس بدقیقرا است که میگردد ماه اول مشتری بدوران  
در مدت چهل و دو ساعت و بیست و هفت دقیقه و سه  
ثانیه و دویم در مدت سه روز و سیزده ساعت و

سیزده

# چمن چهارم

۷۰۹

سیزده دقیقه و سی ثانیه و سیم در مدت هفت روز و  
 سه ساعت و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه چهارم در  
 مدت شانزده روز و شانزده ساعت و سی و دو دقیقه و  
 هشت ثانیه و اما ماههای زحل پس میگرد اول آنها بگرد  
 زحل و دوره تمام در مدت بیست و دو ساعت و چهل و  
 یک دقیقه و پنج ثانیه و دوم در مدت یک روز و هشت  
 ساعت و پنجاه و سه دقیقه و نه ثانیه و سیم در یک روز و بیست و  
 یک ساعت و هجده دقیقه و بیست و شش ثانیه و چهارم  
 در مدت دو روز و هفده ساعت و چهل و چهار دقیقه و پنجاه  
 یک ثانیه و ششم در مدت پانزده روز و بیست و دو ساعت  
 و چهل و یک دقیقه و سیزده ثانیه و هفتم در مدت هفتاد و  
 نه روز و هفت ساعت و پنجاه و سه دقیقه و چهل و سه ثانیه  
 و اما ماههای اریس پس میگرد اول آنها در مدت پنج روز و  
 بیست و یک ساعت و بیست و پنج دقیقه و دو ثانیه دوم در  
 مدت هشت روز و شانزده ساعت و پنجاه هفت دقیقه

# چمن چهارم      ذکر کلمات حکما

۷۱۰

و چارثانیه و سیم در مدت دوروز و بیت و سه ساعت و سه دقیقه و سه ثانیه و پنجم در مدت سی و هشت روز و یک ساعت و هفتاد و هشت دقیقه و ششم در مدت صد و هفت روز و شانزده ساعت و سی و نه دقیقه و پنجاه و شش ثانیه و اما ماه زمین آن جریمیت مانند ماههای سایر کواکب ناقص الکرویه که کوچک است از زمین چهل و نه مرتبه و یا چهل و سه مرتبه که رسم میکنند در دور زمین قطع ناقصی که زمین خارج مرکز آن را فرو گرفته و بعدا بعد آن نسبت بکوه زمین نود و یک هزار و چهارصد و پنجاه فرسخ جغرافیت و بعدا قرب آن هشتاد هزار و صد و پنج فرسخ پس اوسطش نزدیک هشتاد و شش هزار فرسخ خواهد بود و قمر فی حد ذاته جریمیت تیره و مظلم که از شعاع آفتاب مستنیر و مستضی میشود و بعضی از اهل ارض ادیان پذیرند که کلفی که در سطح قمر مشاهده ماست در ما و کوه بائیت که در آن اتفاق افتاده و مانند آنچه در کوه زمین معاینه مشاهده میکنیم و تخمین نزدیک به یقین چنین دارد که سطح قمر از هوا خالیست و آن

# چمن چهارم      ذکر کره ممت

بمخور خود میگردود در مدت بست و هفت روز و هفت ساعت و چهل و سه دقیقه و سه ثانیه پس میپوشاند شعاع آفتاب نیمه آنرا در مدت چارده روز و در رنگ میکند نیمه دیگر آن بدین مدت در ظلمت و از آنجا که مدت دوران قمر بگرد زمین مساویست به مدت گردش آن بمخور خود لاجرم در هیچ وقت زیاده از نیمه آن بر ما منکشف نمیشود و چون خود بذاته غیر مستفی است بر ما ممکن نمیشود مگردیدن آنچه از آفتاب مستیز باشد و همین علت آنست که در نظر ما بصورتها که کوناگون و همیشات مختلف جلوه میکند از هلال تا بدر هر که خواهد تصور این مسئله را تحقیق فرماید بشکل رجوع کند توضیح آنکه چون قمر متوسط شود میان ما و آفتاب از نظر ما پنهان گردد بدانروی که نیمه نورانش همه بجانب آفتاب باشد و نیمه مظلم بجانب زمین و درین هنگام آنرا قمر محاقی خوانند و این حالت را محاق و اجتماع تحت الشعاع گویند و مدت این حالت باخلاف سیر قمر مختلف میشود چنانکه

بسیان

# چمن چهارم

کاهی بیشتر از دور روز و نصب و اغلب دور روز و سرد  
روز است و بعد از گذشتن این حالت شروع میکند  
بنمودن جزء روشنی از خود بر ما چنانکه در جانب مغرب  
بعد از غروب آفتاب قوس کوچکی مستفی بر ما ظاهر  
میشود که دو جانب قوس مزبور بسوی مشرق باشند و  
این را هلال نامند آنگاه روز بروز بر آفتاب پیشی گیرد و  
استفناء پیشی پذیرد پس از انقضای هفت روز نیمه  
جزء ستیز بر ما میآید بصورت نصف دایره که ربع اول  
آن باشد این را قمر مطلق خوانند آنگاه روز بروز رو با تمام  
دایره میرود تا آنکه در نزدیکی شب چهاردهم نیمه مستیز آن  
بجلی در صورت دایره بر ما نیاید که آنرا بدور قمر مستقبل و  
این حالت را استقبال خوانند و بعد از آنکه از حالت استقبال  
در گذشت بتدریج نیمه مستیز از ما پنهان شدن گیرد تا آنکه  
در روز بیست و یکم جز نیمه جز و مستیز که ربع قمر باشد مشاهده  
مانشود و این ربع مقابل ربع اول باشد .....

# چمن چهارم      ذکر کرده مسم

۷۱۳

مدت دوران قمر در مدار خود زمین بسبت و هفت ساعت و چهل و سه دقیقه و یازده ثانیه است و این را دوره نامند و مدتی که در آن قمر را آفتاب و اجتماع اتفاق میافتند یعنی اجتماع تا اجتماع دیگر بشهر قمری معروف است و مقدار آن نسیب و نه روز و دو وازده ساعت چهل و چهار دقیقه و سه ثانیه است و چون قمر از آفتاب شروع بدوری کند و در مدت بسبت و هفت روز و نولث تقریباً سیصد و شصت درجه درجه که دیده بنقطه اول رسد آفتاب را در آنجا که گذشته بود نیاید بلکه آنرا نزدیک به بسبت و هفت درجه از نقطه اول گذشته می بیند لاجرم دور روز و چند ساعت باید تا بار دیگر با او اجتماع نماید چنانکه دانستی که در حرکتی که در آفتاب محسوس میشود بعلمت حرکت زمین است در دایره فلک البروج و از اینجا ظاهراً می شود که ما قمر را بعلمت دوران در فلک اعظم خود چنان مشاهده می نمایم که هر روز مقدار پنجاه و یک دقیقه از آفتاب عقب تر میاید چنانکه محسوس است که قمر را در اجتماع اول در وقت <sup>نزال</sup>

# چهارم چمن ذکر کرده

۷۱۴

بدایره نصف النهار رسد و در ربع اول بسنگام  
غروب بدایره مزبور در آید و در حالت استقبال  
نصف شب مرور کند و در ربع چهارم شش ساعت  
از نصف شب گذشته بدان دایره رسد تا آنکه بار دیگر مرتبه

تجدید بهم میرساند.....  
در هیت جدیده بعض مسائل دقیقه متعلق باحوال قبر هست  
که بحجت اشتمال بر اصطلاحات همیو به از ذکر آنها  
صرف نظر شده و حواله آنها بکتاب عقد الدرر فی نقد الکبر  
بدانکه ستارهای دنباله دار کیسوار بند و این گروه که کواکب  
سیاره هستند که بگرد آفتاب گردیده چنانکه در شکل باز نمودیم  
رسم قطاع ناقصه و یا استطیل نماید که آفتاب در نقطه احرق  
آنها متکمن است و گردش این ستارها بطرف معینی باز  
بسته نیست و باشد که یکی از آنها برجوات چارکانه دوران  
کند و با اینهمه بعضی از آنها هستند که بخوب و بعضی شمال و بعضی  
بمشرق و بعضی بمغرب متحرک و مشاهده شده اند و اغلب



# چرخ چهارم

۷۱۵

## ذکر ستارها

آنکه این ستارها همراه آرند جبر مانند دم که از روتیه  
که کوکب ظلمه منع نمیکند و این دم از ستاره در طرفیت  
که بطرف آفتاب متقابل است بدین معنی که در جانب مشرق  
بدرک میشود هرگاه آفتاب در جانب مغرب باشد و بالعکس  
و اگر آنکه در پیش این ستارها جزئی شمالی مشاهده میشود که باختلاف  
صورت آن لویه و ذوائب و همچنین اکثر فرو میگردد و احاطه  
ینماید مرآت را جرمی سجانی نازک تر از اول از هر سو این را  
کیسو خوانند و آنچه از کره این ستارها نورانی و بسیط بنظر میآید  
دانه و مغز نامند و شایسته آن بود که سرو یا پیکر خوانند  
آنگاه باید دانست که دم این ستارها منعدم گردد چون از  
آفتاب دور تر روند و بیشتر آید چون نزدیک تر شوند و بزرگتر  
نماید چون بدرجه بعد اقرب نماید و کمان چنین کرده اند که این دم  
سجانی آن جزویت که از حرارت آفتاب متکون میشود و  
بعضی گویند که این ماده نورانی اجزائیت از کره آفتاب  
که کوکب مزبور آنها بجانب خود می کشند دیگر درین

معنی

# چمن چهارم      ذکر ستاره

۷۱۶

معنی سخنها سی دانائی زیاد دارند که زیر تابش قاعده میخند  
چنانکه منجی فوتون نام گوید که من از ستاره که در سنه هزار و  
ششصد و هشتاد و نهم ظهور کرده است باط حرارتی کردم که دو هزار مرتبه  
از حرارت آهن تابیده بشیر بود دیگر باید دانست که  
ممکن نمیشود مشاهده نجات دواب الذوایب و الاذئاب  
مگر در جزئی از مدار سجالت نزدیکی از آفتاب و این ستارها  
در بزرگی و کوچکی و روشنی متفاوتند بعضی چنان کوچک  
که مشاهده آن با دوربینهای فلکی هم بغایت متعسر میشود  
و بعضی چنان بزرگ که دم آن ثلث فلک مرئی بلکه نصف  
آزما پر کند یعنی بزرگی ذوابه و ذنب آن از شصت درجه  
تا نود درجه آسمان فرو میکشد و ستاره که در سنه هزار و دو  
بیت شش یا بیت و هفت هجری ظاهر شد مشاهده آن  
در اول کار بغایت دشوار بود و چون به بعد اقرب رسید  
ذنب آن روشن و عظیم شد و جرم آن بزرگ و شفاف گشت  
چنانکه بعضی از اهل ارض و حسیس گمان کرده اند که در میان آن

از

از ستارهای ثابت مشاهده نمود و همیومین فرنگ نمود و شش  
 ستاره دنباله دار تا امروز رصد کرده اند و لکن هنوز بیازگشتن  
 آنها اطمینان ندارند کرد و ستاره که بازگشتن آنها پیش  
 این گروه یقین است یکی در هفتاد و پنج سال و نصف شمس دوره  
 تمام میکند و گویند که در سال هزار و نهصد و ده از میلاد گذشته  
 ظاهراً میشود و دیگری در سال دوره تمام نماید و اول ظهور  
 آن در سنه هزار و هشتصد و مسبت و نه میلادی بوده و بعد از  
 آن بر سه سال ظاهر میشود باشد که آفاق آن مختلف باشد  
 بعضی از این کواکب هستند که در قرنهای دوره با تمام رسانند  
 و بعضی از آنها باشند که رشته تعلق آنها از آفتاب کیخته  
 شود و در بسوی یکی از کواکب ثابت گذارد و یا آنکه در فضا غیر  
 متناهی چنان غوطه زند که دیگر بگرد آفتاب برنگردد.....  
 چون در نگارش مذہب یلمین از کم و کیفیت کواکب  
 ثابت باز نموده ایم و در اینجا هم اجمالی نوشتن مناسب تر  
 بنما پس میگوئیم کواکب ثابت اجرامی باشند نورانی که

# پنجمین چهارم

۷۱۸

## ذکر کلمات حکما

بهیچگونه تغیر و وضع نسبت بهمدیگر نمکنند از اینجا گمان میشود  
 که این ما آفتابها هستند که حرکت اینیه ندارند و باشد که بر  
 محور خود دایر باشند و در بعد و مقدار برابر نیستند بلکه تفاوت  
 کلی در میان آنهاست و مقدار دوری بشما به است که یقین  
 آن در غایت دشوار است و اقرب آنها از زمین چارده  
 هزار هزار و سیصد و هفتاد و سه هزار و چهار صد و کور فرسخ  
 از ما دور است و حساب بعد آنچه از زمین دور تر است  
 در میزان قیاس نمکنند چنانکه بعضی از محققین فرنگ گویند که  
 ضوء در هر ثانیه هفتاد هزار فرسخ راه طی میکند و هنوز به  
 زمین نرسیده باشد و دورترین ستاره که بادور زمین لا  
 در اس بعد آنرا معین کرده اند ستاره ایت که میگویند  
 دویست و پنجاه ملیون سال شمسی خواسته تا ثور آن  
 بحساب حرکت مرقومه بر زمین رسیده است بلی شیخ  
 جلیل رئیس حکه حکیم اسلام ابن سینا در بعض مقالات  
 خود میفرماید احمق آنست که انکار قدرت ایند تبارک

# چهارم ۷۱۹ ذکر کلمات حکما

و تعالی کند و احق تر آنکه سخن بی برمان بپذیرد گویند  
 که از کواکب ثابتة نزدیک چهار هزار با چشم می آید رصد  
 میتوان کرد و از جمله بعضی نسبت بیا سبب بزرگی جرم  
 و یا بعلت نورانیت و روشنی چنانست که بروز روشن  
 یا صفت آفتاب مشاهده آنها بدون دوربین میشود  
 و مر این مسئله در جوانی عیانی و امروز با قضای دور  
 آسمانی بیانت و با دور بینهای فلکی میتوان دید که اصحاء  
 کواکب ثابتة بلکه راست و بعضی از اینطایفه بدون تصور  
 فایده کم همت میان بسته و مدتی بر صد عدد کواکب ثابتة  
 نشسته از آنجمله هر مثل منجم پدیدار نده اراسن است که در  
 جزئی از فلک که طول آن هشت درجه در عرض آن سه درجه  
 بوده چهل و چهار هزار کواکب شمرده اند و منجم دیگر لالاند نام در  
 همین مقدار مسافت پنجاه هزار ستاره یافته و بقیاس  
 جمیع کواکب ثابتة را صد و پنجاه کرد و تخمین کرده اند و صورتی  
 که به تقلید متقدمین در نصف شمالی و نصف جنوبی از

تا پیش

اجتماع کواکب تصور کرده اند از صد بالا تراست و  
 ایراد اسماء و هیأت آنها در فن فایده بزرگی ندارد  
 بدانکه بزعم اینکروه بعضی کواکب هستند که تغیر و تبدیل در رو  
 و مشاهده آنها اتفاق میافتد و اینگونه ستاره را کواکب منقلب  
 نامند و اینها چند قسم اند که یکی آنکه یکبار در آسمان ظاهر شود  
 و مدتی سینین و یا شعور درخشنده آنگاه در جای خود ناپدید  
 و بزرگ ترین کواکب ستاره است که بر تیغونام منجی آن را  
 در شکل عوا مشاهده نموده و آن جرمی بود که روی که همیشه  
 زوایه و زنب نداشت و در روشنی و درخشنده کی آن مانند  
 شتری وزیره بوده چون مدت پانزده ماه بدان روشن  
 روشنی داد شروع بجمود و انطفا کرد و نور آن بتدریج  
 برفت و از نظر ما غایب گشت و بعد از آن اصلا مشاهده  
 گویند میشود که اینگونه کواکب کرانی باشند که آتش بزرگی بر  
 آنها احاطه کرده مشتعل نماید و بعضی ازین کواکب هستند  
 که بعد از غیبی به دفعه دیگر ظاهر شوند و دور نیست چنانکه

# چشم چهارم

۷۲۱

گویند اینگونه که اکب هستند نیمه از آنها نورانی و روشن و نیمه  
 منظم و تیره و همواره مجبور خود دایر پس اگر نیمه نورانی بجانب  
 ما باشد مرئی شوند و اگر جانب منظم بسوی ما باشد مدرک نباشند  
 آنگاه باید دانست که در آسمان بعضی صور هفتای سفید رنگ  
 بنظر میآید که آنها را سجانه نامند و آن برد و قسمت یکی  
 آنکه بتقین از آنرا کم و اجتماع که اکب که از غایت دوری  
 بدین خوردی مرئی شوند فراهم آید دیگر آنکه از اجتماع پاره‌ها  
 سفید رنگ حادث باشد و عدد سجایات مژده هزار متجاوز  
 است و مجره هم از آنجمله است که فراهم آمده است از جمله  
 سجایات و هر شل منجم در قطعه از آن که طولش پانزده درج  
 و عرضش دو درجه بود و پنجاه هزار ستاره شمرده و چون باد عاصف  
 اینکروه در پاره سجایات اشارتی رفت بهتر آنکه گفتار  
 دویم بدینجا ختم کنیم را صد مژده شصت داند سال بعد از  
 قوبر و نقوش پیدا شده یعنی در حوالی سنه صد و پنجاه و سه در  
 مملکت دیناریکا متولد شده با قصابی سهم و دفاعی فهم

در

در تحصیل فنون نظریه و تکمیل علوم دقیقه کوشیده در مباحث  
ریاضیه یگانه عصر و در قواعد هیویه شهره دهر شده در مذاهب  
بطلیموس و فیثاغورس امعان نظر کرده بهر یک عینی اثبات  
نمود و سخت سخن بطلیموس را که افلاک حالی از کیفیات و  
اصلا قابل تکاشف و تخلف و مزق و التیام نیستند اذعان  
دیدنی و برهان و قول توپر ذنقوش که کره زمین بگرد آفتاب  
گردانست سخن دانست لاجرم طریق دیگر گزیده و راه دیگر  
پیمودند و مذاهب ثالثی اختیار نمود و چون تفصیل مذاهب او  
در اجرام و اگر و حرکات و انظار کواکب بیکدیگر در کتب  
حاضره مضبوط و مجانبست اجمال اعتقاد او را در یک  
هزارش میکاریم و باقی گذارشات کفترسیم را بیان  
بعض مطالبه مشترکه میکنداریم.....  
بدانکه این مذاهب مانند مذاهب توپر ذنقوش از متقدمین است  
و لکن صاحبان این مذاهب بر ما معلوم نیست و همین از ریاضین  
اسلام ابوالشیم این مذاهب را در کتاب مراتب السماویه تفصیل باز



# چمن چهارم      ذکر کلمات حکما

۷۴۳

نوع کلامی در دور قبول آن نفرموده محض سخن خداوندان این  
 مذهب آنکه گروه زمین مرکز فلک است اول فلک قمر  
 که در بعد اقریب واقع است دوم فلک آفتاب که در بعد  
 اوسط اتفاق افتاده سیم فلک ثوابت که در بعد ابعدا یر است  
 و اما افلاک کواکب سیاره پس مرکز آنها آفتاب است باین  
 معنی که کواکب پنجگانه مزبوره میگردند بدور آفتاب در مدت  
 معینی بالطبع و بگرد زمین بالطبع و مدار عطارد و زهره و محیط  
 و شامل گروه زمین نیست کواکب سه گانه شامل زمین است  
 چنانکه از شکل روشن میشود و در زمان منجم مذکور از کواکب  
 جدیده خبری نبوده و بعضی از متاخرین که مذهب بر این  
 نزد ایشان وقعی بوده کواکب مرقومه را هم بدور آفتاب  
 دایر نموده در مذهب قوپر و نقوش همین شد بد آنکه منجم  
 مزبوره در تحریر خود متوجه اسباب حرکت شبانه روزی  
 و علل طلوع و غروب یومیه سماویات نکشته سخت منع  
 حرکت زمین نمود و آنوقت در رد دلایل قوپر و نقوش

که در

# چهارم حکمات حکما

۷۲۶

که در خصوص سالیانه وارد کوشیده و همچو به نقص حرکت یومیه  
 وضعیه آن نکرده بلکه از رد و قبول آن حرفی در میان نیاورده  
 لاجرم هر که بعد از او رسیده و میل خاطر می برای او بهر سازه  
 از برای تکمیل مذهب و متمم روبرو بر دنفوشش حرکت یومیه  
 وضعیه زمین را نیز منع کرده و از برای تصحیح سخن براینه  
 محرکی در بالای فلک البروج اثبات کرده اند که محرک  
 مزبور به کل عالم مواد را در مدت یک شبانه روز از مشرق بمنز  
 همیکردانند و اسحق این سرای نزدیک مذاق براینه میتوان بود  
 و بعضی از دانشمندان فرنگ گویند که شاید براینه در تبه لا  
 سالیانه ب حرکت و در تغیرات شبانه روزی ب حرکت وضعیه  
 زمین قائل باشد و دیگران گفته اند که این سخن بالبداهت  
 و نسبت آن ب مذاق براینه البته نادر است چه وحشت بزرگ  
 آن در قبول مذهب توپر دنفوشش از حرکت زمین بود و  
 کجاری و باشد که از حرکت سالیانه بدینگونه استیماش دور  
 بهم دلایل وارد مسائل آن بدین مثابه تلاش نماید و بهم

فی الفور تغییر زمین اثبات حرکت وضعیه نماید ولی چون گفت  
 شاید که منجم مزبور متحرکات سه گانه را که عبارت از مدارات قمر  
 و آفتاب و فلک ثوابت باشند سوای حرکات بطیئه سالانه  
 مفصله که بدایره البروج از منزه بمشرق اثبات نموده حرکت  
 دیگر سریع نسبت دهد که بموازات معدل النهار از مشرق منزه  
 دوران نماید و همچنین روا باشد که در باره حرکت شبانه روزی  
 کوکب پنجاه که بدور آفتاب دایره هم اینگونه گمان نمایند و هم  
 میتوانند که یکبار ازین دو جنب حرکت بجرم ستاره دیگر یا  
 بفلك و مدار آن منسوب دارند چو برابنه بصریح قول افلاک را  
 صاحب طبیعت دانسته و چنان پنداشته که ستارگان دنباله  
 وار در سطح افلاک دایره و سیارند و مانند ماهیان در رو  
 آب در گشت و گذار نیست غایت تحقیق فرنگیان در تصحیح  
 و تاویل مقالات برابنه و هنوز بشبیت اندرند که شاه را استقیم  
 ره سپارند یا در برابنه و من گویم جایز است که این مدار حرکت  
 سالانه زمین استیحا ش کند و سحر حرکت وضعیه آن قابل باشد چه

# چمن چپارم

۷۰۲۶

## ذکر کلیات حکما

در حرکت سالیانه بجان اینکروه غرابتیت که در حرکت وضعیه آن غرابت که علت وحشت بوده موجود نیست بعلت آنکه در قول بجرکت سالیانه لازم میباشد که زمین در مدت یک ثانیه مثبت و یک میل جزافی راه بسپرد و اینگونه حرکت برتوفه مد که انسان میکند و بخلاف حرکت وضعیه آن که در ثانیه بطرزی که گذشت زیاده بردو سیت و هشتاد ذرع راه طی نمیکند و در شماره اندک تقصیل بدن معنی خواهیم دادن اگر چندمی اعتباری و در نزد دانشمندان فن اشتها می دانست لکن امروز در فرنگستان متروک و قابل آن نزد من مشکوک و عموم دانشمندان فرنگ در مذہب توپرد نقوش اتفاق دارند و با همه وفاق در نیجا بدرستی وفاق دارند و هر چند مذہب سه گانه چه کهنه و چه تازه یکی نزد انصاف بیک اندازه و ب طوایف نثه و رفتن اعتبار بیک شیرازه اند ولی بهنجام معانی نظر این رای محکم تر از اعتقاد توپرد نقوش است بلکه از بعض امارات و آثار که در مقالات راصدین کبار مسلمین و کفار مذکور است

صحت آن برطن غالب و طبع بر قیوح آن را غبت و از جمله  
 اسحانیات آنکه اتفاق کرده اند عظمای فکین بر آنکه میرنج در  
 مقابله آفتاب نزدیک تراست با آن از زمان احتراق انکھا  
 ازین استغراب و استبعاد میکند و جواب میدهند از آن به  
 ترتیب مقدماتیکه اثبات آنها بغایت دشوار است و  
 اعتذار از آن و تحقیق شایسته منع و انکار در و احراز تحقیق  
 مسئله مرقومه برای برآهنه در غایت روشنی و آسانیت  
 از آنکه میرنج در همکام مقابله نزدیک تر میاید بزین و مشاهد  
 مذکوره از اتفاق میافتد چنانکه از شکل انیمینی معاین میشود و  
 از این روی ما را در کار بود که ضبط حرکات در نظرات کوب  
 سیاره را برای اینمرد بقول مفصل داریم لکن چون رسایل ضمه  
 از تبیین مسایل مفصله این مذهب خالی بود و استخراج جزئیات  
 از قواعد کلیه محتاج تاملات دقیقه بود برای تسبیل عمل از پیش  
 خود بدین کار اقدام نکرده از قول مفصل ما یراد مجمل کفایت رفت  
 و از جمله استحانیات که از عمارات صدق ادعای برآهنه

# چمن چهارم

۷۲۸

تواند بود پدید شدن کوکب دورسی و سه کا ناست که  
بعد از روزگار منجم مرقوم پیدا شده اند چه بانذک غلط که نسبت  
به مدار آنها بالای مدار مریخ بدسیم بودن مدار آنها در زیر مدار  
مریخ لازم میآید و از اینجا سخنهای درست و حرفهای راست  
و در باب ستارگان مرقومه جاری میشود که اقرب بلکه اصح  
آنت احتمالات و اقوال آنها مبین آید چه ما ادعای بعض  
از محققین ریاضی را که در شماره بدان اشارت کردیم تحقیق  
نزدیک میآئیم و بودن مدار این ستارها در بالای مدار مریخ  
منع آن تحقیق همی کند و ازین معنی که باز نمودیم باب علمی برین  
منقوح میشود که فنما ازان زایده و در ما ازان کشاوه کرده  
و آنوقت ستارگان مذبور را بدور زمین دایره شماریم و مذهب  
براهنه بدین تقریب واضح پذیریم .....  
چون در ذیل مذهب قوپر و نقوش اکثر مسایل متعلق بفن  
را باز نمودیم و هر چند مسایل مزبوره را مخترع و مادی قوپر و نقوش  
و مصحح مذهب او بوده اند لکن براهنه هم در اکثر با آنها

متحد و بلکه در بعضی از آنها مقدم و محذ از تکرار اندیشه از عاده آنها  
 درین گفتار صرف نظر کردیم و چون بعضی مسائل را در گفتار اول ذکر  
 نکرده ایم ایراد آنرا درین محل مناسب دانستیم که آنها یکی متین  
 اطباق فکلیات است اتباع بر این چنان پذیرند که بر این  
 افلاک را منحصر به طبقه دانسته اعظم علی اول که محیط اجسام  
 عالم و مسکن روحهای بیجان و پاکان آن آدم است  
 دویم فلک ثوابت که با کواکب مطینه لایحی که بذاتها  
 روشنند زمین و مطرز بطراز احسن و سیم فلک سیارات  
 که محل دوران سیارات است و مسکن ابدان کاینات  
 آنگاه این فلک را موافق مشاهده حرکات مختلفه بر مدارات  
 متفاوته مکشفه تقسیم کنند و بدین گونه دفتر تمخیل را مثال  
 تعلیم لکن آنچه از صریح قول بر اینه مستفاد میشود سخن بزبانه  
 بیسپایه و سقط است چه او بصریح افلاک را سه طبقه دانسته  
 و لکن تفصیل را بلا تاویل نخت فلک قمر دوم فلک آفتاب  
 و سیم فلک ثوابت باز نموده پس اثبات فلک اعظم موافق

# چمن چهارم

۷۳۰

مصحوبین مذاهب اوست که با ثبات آن نصیح حرکت شبانه  
روزی کرده اند و اگر ازین فلک ذکر می در مقالات بید  
چگونه سزاوار بود که گوینده بر اینه بیسوی صاحب کت  
شبانه روزی نکشته و بایست حکما افلاک را چار طبقه اعتبار  
نمایند صاحب مهیت ثانیه قوبرد نقوش هم افلاک را با هم  
مدارات سه طبقه اعتبار نمایند یکی فلک سیارات که زمین  
و آنچه از آن مرکب و متعلق است از اجزاء این فلکست  
دوم فلک ثابت که محوس و مشاهد است سیم فلک که  
محیط این فلک بی پایان و آرا مکاه ارواح اهل سعادت  
است در نزد ایشان و هرگاه کسی از اتباع و مقلدین بزرگان  
ایند و رای هر یک از مدارات کواکب سیاره را دایره جدا  
گانه قرار دهد و طبقات افلاک را بشیر نماید کسی را بر آنها  
وقتی و سخی نشاید لکن سخن در اینجا است که اصحاب آیند و  
مذهب و خصوصاً اتباع قوبرد نقوش قضای امکان را  
غیر تنهایی میان کارند و اولی که شاهی ابعاد را بزیان و ولاهی

میشمارند



# چمن چهارم

۷۳۱

میشمارند و هر یک را از ثوابت افاقی جداگانه می‌پندارند پس چگونه روا باشد که افلاک را حدی و فضائی را حدی قرار دهند و یا این مقدار مرکز را که سر پیراهن هر یک گرفته با مدارهاست یکی اعتبار کنند و دور نیست که قوبرد نقوش خود تنها در اثبات افلاک باشد و تفصیل اوضاع کواکب و تفریق آنها بر آفا با مباحث شاهی حساب مانع سائر آرا .....

حادثه خسوف و کسوف از مواردیست که دانستن آن ضرورست  
جز افین است و در تعیین الطوال بلاد از نصف النهار اول روشنترین  
براهنین و چون بجان می‌آید که همیومین فرنگ و ریاضین عصر چنان  
که در حقیقت اجرام و اگر و حرکات افلاک و کواکب اختلاف کرده  
انداختاراع رای جدید و مذموب تازه نموده اند و در کیفیت این  
حادثه اختلاف دارند ما ضرورت آمد که حقیقت واقعۀ اشارتی  
کنیم پس میگوئیم که طوائف سه‌گانه بلکه جمیع دانشمندان متفقند در  
آنکه خسوف قمر اتفاق می‌افتد از حیلولة ظل زمین میان آفتاب و ماه  
بعثت آنکه قمر چنانکه گفتیم جرمیت صغری کثیف و تیره و کدر و رو

# چهارم حکایات حکما

۱۳۲

و استضایه آن از آفتاب و چون گوکب فرود بر آفتاب مقابله نماید و جرم زمین میان آن برود و در آید لاجرم سایه آن بدان سان که شماره گفته شد همیشه مقابل آفتاب بطور محض و طی بجزکت زمین یا آفتاب متحرکست که قمر را فرو گرفته پرتو آفتاب را از تابیدن بران باز دارد و قمر بر نیک اصلی خود تیره و کدر مشاهده و محسوس ما میشود و بدانچه تقریر رفت میبایست قمر را بر مقابله یعنی در هر ماهی منخف شود و بهیئت که ماه گرفتگی از آن واقعه کمتر است و نکته آن در کتب اصحاب مذاهب ثلثه تبصیلی محروم بحقیقت بر اهره درین ماده با بطلمیوس هم رای و نژاد معان نظر آمل بیک جای چه خسوف با تفاق آن وقتی اتفاق میافتد که مقابله بر ما بهم رسد که مرکز آفتاب و ماه مرکز زمین باشد تحقیق آنکه بطلمیوس و اتباع او گویند که مرکز آفتاب همیشه ملازم سطح منطقه البروج است که مرکز آن مرکز زمین است پس در همه اوقات مقابله مرکز آفتاب و مرکز ظل ارض یکی باشد و اما قمر پس مرکز او همیشه مرکز زمین نیست چه منطقه مایل مدار

قمرات

# چهارم حکمات حکما

۷۳۳

قمر است که متقا طغذ با وی بد و نقطه که آنها را عقدین و جوز  
 هرین نامند پس مقابله حقیقی میان آفتاب و ماه و ظل ارض  
 آنوقت اتفاق افتاد که قمر در حوالی یکی ازین دو نقطه در هنگام  
 مقابله باشد و هر کس مفصل تر خواهد بگفت مفصله رجوع فرماید  
 و اما نکته این حادثه برای دانشمندان فرنگ پس باید دانست  
 که این طایفه اثبات میکنند از برای قمر مدار می بینی شکل چنان که  
 از برای جمیع سیارات میکنند بجمان یا به عیان و یا بربان  
 و چنانکه باز نموده ایم زمین در خارج مرکز این مدار که نقطه احتراق نامند  
 اتفاق افتاده پس نقطه ازین مقدار که نزدیک تر است بزین  
 خفیف نامند و نقطه را که دور تر است اوج گویند و چون با سطح  
 مدار زمین متحد نیست بلکه در دو نقطه با هم تقاطع کرده اند که  
 آن دو نقطه تبعان اصطلاح المتقدمین عقدتین و جوز هرین  
 میخوانیم لاجرم خسوف زمان اتفاق میافتد که قمر بهنگام استقبال  
 در یکی از جوز هرین و یا در غایت قرب آنها باشد و ما شکل از برای تصویر  
 این معنی از دو شکل میکنیم تا تصور حادثه خسوف برای هر دو طایفه

آسان

# چمن چپارم      ذکر کلمات حکما

آسان شود بد آنکه خدا و ندان این مذہب سے کا نہ متفق اند در اینکه  
 غایت بعد میان دور مدار بتقریب بجد راست و خوف گاہ کلی  
 و گاہ جزئی کا ہی مرئی و گاہ ہی غیر مرئی میشود و این حالت با اختلاف  
 طول و عرض بلدان باز بستہ است چنانکہ در یک شہر اصلاً خسو  
 اتفاق نمیافتد و یا مرئی نمیشود و یکی ناقص واقع میگردد و در یکی  
 تمام و در یکی اول شب و در یکی آخر شب آشکار آید و تمثیل تطویل  
 انجامد و از دانستن این اختلاف عرض و طول بلدان تعیین کردن  
 نمیتوان ——— شمانو در بصریح باز نموده آید کہ قمر  
 بالذات جرمیت مظلم و کدرو بعد از آنکہ زمین پر تو آفتاب را از  
 باز داشت نبایت مشاہد شود و ما خود معاینہ می بنیم کہ قمر در مقام  
 خسوف باختلاف از منہ و اکمنہ بالوانھمای کوناگون مشہود میگردد  
 اینکه قمر در حالت خوف بلونھای مختلف بنظر میآید باز  
 بستہ بخطوط شعاعیہ آفتاب است کہ سطح زمین بر کشتہ سطح قمر منبسط  
 آیا ممکن است کہ بسبب حیلولہ زمین میان آفتاب و سایر  
 ستارگان خسوف در آنها اتفاق میافتد

# چمن چپ ارم      ذکر کلمات حکما

بلی این حادثه در سایر ستارگانیکه مدار آنها محیط مدار  
 زمینست یعنی زمین میانه آفتاب و آنها حل میشوند متصور است  
 ولی بدلائل هندسی مبرهنست که سایر زمین تا مدار مریخ نمیرسد  
 و هنوز سیاره دیگر میان زمین و مریخ رصد نشده و ظن غالب  
 نویسنده آنکه کواکب سی و سه گانه در تحت مدار مریخ و این ادعا  
 بزودی محقق اهل رصد شود -

بیان اقمار سیارات دارند منخف میشوند  
 بعلمت جیلوله جرم کوب خود میانه قمر و آفتاب و اینجالت قمر در  
 اول شتری بیشتر اتفاق میافتد و رصد خوف اقمار سایر کواکب  
 سیاه چنانکه دانشمندان فرنگ گویند در تعیین اطوال بلاد فایده  
 زیاد دارد و علم جغرافیا را احتیاج بدان عظیم است

کسوف عبارتست از قطع دور آفتاب از سطح  
 زمین بسبب جیلوله یکی از کرات غیر مستصیه مابین این حادثه  
 مزبوره هر چند بجیلوله جرم زهره و عطارد هم اتفاق میافتد لکن  
 مراد از آن نزد اطلاق آن محاء ضوء آفتاب است از موضع ناظر

# چمن چهارم

۷۳۶

## ذکر کلمات حکما

بعلت جیلوله جرم قمر و کسوف کا ہی کلی و کا ہی جزئی و کا ہی حلقہ  
 حادث میگردد پس میگوئیم چون مرکز قمر و آفتاب و مقام رصد متحد  
 باشند آنوقت اگر قمر در بعدا قربت و زمین در بعدا بعد کسوف  
 کلی معاین شود بعلت آنکه بحجت دوری آفتاب از زمین جرم آن  
 کوچک مرنی میشود و بسبب قرب قمر زمین جرم آن بزرگ تر نماید  
 و لاجرم جرم این پوشیدن نور آن کفایت خواهد کرد و هر گاه  
 امر بعکس مفروض باشد یعنی متحد شود مرکز آفتاب و قمر و موضع رصد  
 در حالتیکه زمین در بعدا قرب و قمر در بعدا بعد باشد پس جرم قمر  
 بعلت آنکه کوچک ملحوظ خواهد بود کفایت نمیکند در پوشیدن  
 جز آفتاب که بزرگ تر ملحوظ میگردد و لامحاله نور آفتاب مانند حلقه  
 از طرف آن در تابیدن باشد چنانکه شکل — در تبیین این تحقیق محتاج  
 کند و هم بدینگونه میشود کسوف هر گاه بسبب جیلوله زهره و یا عطارد  
 اتفاق افتد و آنچه از شیخ بزرگوار رشتین حکما ابن سینا حکایت  
 کنند که ایشان زهره را مانند خالی در وسط شمس مشاهده نموده این  
 باب است و اما کسوف جزئی و ناقص پس زمانی حادث گردد

که مرکز آفتاب و قمر و موضع ناظر متحد نباشند بلکه بعد یکروز نزدیک  
 آیند . . . بدیست که اهل تقویم کاہی روز میگویند  
 و قصد میکنند آن آنچه در عرف عام شایع است که عبارت است  
 از بودن آفتاب در فوق الارض و معادل انیت در لغت عربی و  
 و مقابل آن لیل که شب باشد و کاہی روز میگویند و میجوامهند  
 از آن مدت یک دور فلک را که باین معنی معادل میشود در لغت  
 مزبوره بالفظ یوم اگر چه کاہی این لفظ بمعنی سنار هم استعمال میشود  
 اکنون باید دانست که روز نزد منجمین بر سه قسم است اول یوم  
 نجومی و آن عبارتست از برکشتن نقطه معینی از معدل بنصف النهار  
 بلدی که در ظهر روز مقدم نقطه مزبوره مجازی دایره مزبوره بوده  
 و مدت آن بیت و سه ساعت و پنجاه و شش دقیقه و چار  
 ثانیه است باین معنی که گذشتن جمیع اجزاء معدل النهار که  
 بسبب و شست در جهت کرده اند در این مدت تمام میشود پس  
 هر گاه کوکبی از کوکب ثابته در وقتی از اوقات مجازی بالای  
 شخص باشد بعد از مرور بیت و سه ساعت و پنجاه و شش دقیقه

# چهارمین پارم

۷۳۸

و چهار ثانیه باز گوکب مزبور محازی بالاسی سه آن شخص در محل  
 مذکور خواهد شد و این با عقده فرنگیان مقدار مدت حرکت  
 زمین است بمجور خود دوم یوم شمسی حسابی که گاهی آنرا مقید کنند  
 و آن عبارتست از دو مرور متوالی آفتاب بمحازی نقطه از تقاطع  
 زمین و مقدار آن بیست و چهار ساعت است با ساعات صحیح و  
 این مدت میگرد از معدل نسبت ارنس سیصد و شصت درجه و  
 پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه سیم یوم شمسی وسطی است که گاهی  
 مقید مختلف میکنند و آن عبارتست از زمانیکه میان دو مرور  
 آفتاب بمجازات نقطه اتفاق میافتد هرگاه مطلع آن  
 هر روز پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه برابر زیاد می شود و این  
 تفصیل روشن شد که یوم نجومی کمتر است از یوم شمسی سه دقیقه  
 و پنجاه و شش ثانیه و سبب این تفاوت آنکه آفتاب هر روز  
 در فلک خود نزدیک بیک درجه و نه دقیقه و هشت ثانیه از  
 مغرب بمشرق حرکت میکند بنا بظاهر مشاهده و اعتقاد اسلامین و  
 یا زمین در مدار خود بدور سالیان این حرکت را نماید بجهان فرنگیان



و چون معدل یک درجه را بتقریب در چهار دقیقه قطع میکند لا  
 محاله یوم شمسی اینقدر از یوم نجومی بیشتر خواهد بود چنانکه تصویر  
 این معنی از شکل - آسان میشود و فرض میکنیم دایره  
 آ ل ث د را منطبقه البروج دایره آمی ث ف را  
 معدل النهار و آ را نقطه اعتدال ربی و ج را قطب شمالی  
 و ج د ق جزئی از دایره نصف النهار و ق را یکی از  
 کوکب ثابتة و ل را آفتاب که هر دو محاذات یک نقطه در  
 مردند و آ ف مطلع مستقیم پس معین یوم نجومی و شمسی  
 هر دو با هم شروع در حرکت میکنند و چون سیصد و شصت درجه  
 از نصف النهار در گذرد یوم نجومی تمام کرده چون کوکب در  
 همان نقطه ف ثابت است بخلاف آفتاب که سبب حرکت خود  
 و یا حرکت زمین بدور او چنان ملحوظ میشود که از نقطه ل بنقطه س  
 حرکت کرده و مطلع آن قوس آم است بقدر قوس آم  
 ق زیادتر گذشته لاجرم باید بقدر قوس آم ق بعد از کوکب  
 مژبور بدینجا مرونماید و چون تزايد مطلع مستقیم آفتاب

# چشم‌چهارم

۷۴۰

همه روزه بیک اندازه نیست بضرورت زیادتی یوم شمس  
بر یوم نجومی بیک قرار نخواهد بودن و البته ظاهراًست که مراد ما  
از یوم شمسی حسابیکه مقدار آن همیشه بیک قرار خواهد بودن و  
البته ظاهراًست که مراد ما از یوم شمسی حسابیکه مقدار همیشه بیک قرار  
و مدت آن بت و چهار ساعت بیکم و زیاد است پس در میان  
شبانۀ روز شمسی حسابی و وسطی هم تفاوت خواهد بودن ولی  
کاهی مدت یکی ازین دو بیشتر و کاهی کمتر و کاهی برابر باشد  
سبب اختلاف مطلع مستقیم آفتاب برای ریاضین  
اسلام در کتب حاضره مهیت مضبوطست و ما چون در تحریر اقل  
کواکب سیاره سایر مطالب متعلقه بفن در آنجا با جلال گذاشته  
ایم لاجرم باید امثال این مسائل را بکتب قوم رجوع کنیم و بموجب  
آنکه از کتب مهیت جدید قویرونقوش چیزی در میان متداول  
نیست باید اشارتی باین مطلب بنائیم گویا در شماره

نگارش یافت که چون زمین در بعد اقرب واقع شد یعنی  
از آفتاب نزدیکتر آید سیر سالیانه خود را سریعتر نماید و آفتاب برا

# چهارم      ذکر کلمات حکما

۷۲۱

از ظهور در خط نصف النهار مانع شود پس درین وقت باید  
 مدت شبانه روز از بیت و چهار ساعت بیشتر آید و چون  
 به بعد اجد قرار رود سیران در دایره وسط البروج و مقدار  
 روز از بیت و چهار ساعت کمتر شود محصل سخن آنکه مقدار قوس  
 که زمین بمرکت سالیانه خویشتن در بعد اقرب رسم نماید بیشتر است  
 از مقدار قوسیکه در بعد اجد قطع میکنند لاجرم قوس مطمع  
 مستقیم در اول بیشتر از دوم خواهد بود

اکنون زمان آن فرارسید که بجهاشکه برخداوندان  
 مذہب ثلثه وارد است بجارتی محل و کافی بیاوریم و از میان  
 آن همه آنچه اقرب بصواب نماید شرح دهم و هر چند قصداً  
 وضع و ترتیب آن بود که سخت مفاسد مذہب بطلمیوسی را  
 باز نمایم آنجا بخریر معایب و مذہب جدید کرائیم لکن چون  
 مذہب بطلمیوس محبت اشتہار و تمکن در قلوب اصحاب  
 انظار حکم و استوار نماید و این دو مذہب جدید است و  
 رگیک بنظر میاید و اصحاب فظنت و خبرت مفصل بدین

# چهارم      ذکر کلمات حکما

ادعا و خصوصاً بنده بپوش و تقوش ایراد کرده اند ذکر بنده را  
مقدم داریم و بقدر استمداد در منع بحث و دفع ایراد خواهیم گوئید  
نه بذات روی که سخن ایشان روشن و اعتقاد ایشان استوار متقن است  
بلکه بدانجهت که ارباب نظر و اصحاب خبر در این باب برای صواب  
غوری کنند و بارای حکمانه در هدم بنیان و رددم برمان آن شور  
نمایند و نباید که از انصاف بگذرند و بسیل اعتساف سپرند و بدینچه  
تخیل نموده ایم در این کفار چار کذارشس قرار میدیم

چون ایرادات مزبوره بچند طریق است لاجرم این کذارشس در  
چمن چهار کذارشس انجام پذیر خواهد بود تقریر آنکه تفسیرات مرقومه  
مل تخیلات موهوم که صاحبان رای جدید جستجو نموده اند مخالف  
نص صریح آیات کتب سماویه و مناقص انجار شرعیه است و هر چند  
بآیات و انجار مطابق نباید اعتماد و اعتقاد در انشاید و مخالفت  
این دورای با قواعد شرعیه بچند وجه و در چند جایست که بعضی از  
آنها وارد بهر دورای و بعضی دیگر مخصوص بیک رایست اول آنکه  
ایشان عدد سموات را منحصراً در سه یا چهار نموده و این خود مخالف

شرع جمیع انبیاء و مناقص اجماع ملین حکماست چنانکه مهفت  
 بودن افلاک در کتب سماویه معین و اشتمال آنها بهدیکر در  
 احادیث انبیاء مبین است لاجرم مخالف ضروری مذہب  
 خدا و ندان ملل مشوش عقل و مختل خواہد بود دوم آنکه  
 سکون کرہ خاک و حرکت افلاک از فقرات نورات عزیز و آیات  
 قران مجید ظاہر و روشن و نزد جمیع انبیاء و اولیا ثابت و معین است  
 پس این مرد و رای سیما مذہب تو پر د نقوش با کفر و زندقم ہم  
 دوش و وسوسہ ہم آغوشش باشد

جواب ازین تقریر چنان میدهند کہ اجرام و اگر افلاک و عناصر از  
 امور دینیه و مسائل اعتقادیه نیست و احکام بسیار مطابق  
 مشاہد در کتب سماویه مندرج و مفصل است کہ نظر بواقع مؤلف  
 و اگر بلاطه ظهور آیات و اخبار اینگونه امور مردود باشد قول  
 ملین حکما ہم باطل و ممنوع باشد چنانکہ ایشان افلاک را قابل خرق  
 و التیام میدانند و در کتاب کریم و فرقان عظیم

وَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُّسْكَمٍ ۖ وَارِدَتْ

# چشم‌چشم‌پاسم      ذکر کلمات حکما

۷۴۶۴

احادیث کثیره ما تورا است که آسمان در طوفان نوح از جای  
 لکشان بشکافت و آب از آن مانند ناودان فرورنخت و هم  
 حکمای یسین در افلاک اصلا تخلخل و تکاشف روا میدانند و ایرزد  
 تبارک و تعالی در باره آفتاب و ماه **كُلُّ شَيْءٍ فِي فَلَكٍ يَسْمُو**  
 میفرماید و هر گاه خردمند در آن تامل نماید نیکو شناسد که از آن  
 چه نتیجه زاید و هر چند اعدای ایشان در عدد آسمانها تاویل  
 خالی از تفسیر مطابق آیت است و لکن در مراتب بسیار با  
 منطوق و مفهوم آیات مخالفت کلی دارد و ما در او آخر شماره ۲۴  
 باز نمودیم که سه یا چهار بودن افلاک در نزد صاحبان هیت جدید  
 اعتبارست و ایشانرا میرسد که مدار هر یکی را از کواکب سیاره  
 فکی اعتبار کنند و همچنین بعد ازین در شماره زیاده تحقیقی برین معنی خواهم  
 آمد چون پای تاویل و تبدل کلام از مدلول منطوق بیان آید  
 مذاهب را که در روی زمین جاری و در نقاط سکونه ساریست و  
 اختلافات کثیره آن نزد همه کان آشکار است و فاحش آن نزد  
 اولی‌الادراک نه جای انکار البته همدیکر تقریب میتوان کردن

بلکه چون در تاویل کشوده شود اینهمه ملل مختلفه را بزحمت اندکی  
 با هم یکی میتوان گفتن لکن انصاف آنست که هیچوقت میان کتب  
 سماویه و اقوال اولیاء انبیاء میان مذہب توپر د نقوش جمع  
 نتوان کرد و آفتاب تابان را از شماره شمع نتوان کرد

تقریر آنکه اگر زمین از مرکز عالم دور و در دایره سالیانه دایر می بود  
 لازم میآید که ارتفاع قطب شمالی مثلاً بیک اسلوب باقی  
 نمازده و ساعت ساعت تغییر یابد و هم کواکبی که در سمت راست  
 ماست همواره ظاهر نباشند و هم نصف منعی از فلک مشاهده  
 ما نکرد اوج و حضیض متعین نشود جواب ازین تقریرات چنان  
 دهند که دوری فلک البروج از ما بمثاله ایت که دایره سالیانه  
 زمین با آنهم وسعت بمنزل نقطه ایت و ازینجا جواب هر ایراد  
 روشن میشود و اینهمه در وقت آنست که ما در موضع معین  
 از زمین باشیم و هرگاه از جنوب بشمال و یا از شمال بجنوب  
 حرکت کنیم لاجرم بلندی و پستی زمین تغییر یابد و افاق تبدیل میشود  
 و اما حکایت اوج و حضیض پس در بدان اشارتی رفت و احتیاج

# چمن چهارم

۷۰۴۶

با عاده نیست و بعد بر مقدمه گذشته که فلک البروج چندین  
مسافت دور است اعراض با استبعاد کرده اند لکن اتباع قوم  
قوی و نقوش کویند که چون نظام حرکات فلكیه بدین تقریر را  
نیاید استبعاد مرقوم ضرور نخواهد بود و اینکه در مذہب بطلمیوس  
جای استغراب و استبعاد ازین رای بیشتر است بر بکمان  
واضح و روشن است

تقریر آنکه اسفل المکنه مرکز عالم و اثقل اجسام کره زمین است  
و اثقل اجسام را موضع طبیعی اسفل المکنه باید بودن و اگر زمین متحرک  
میبود هر آینه محسوس میشود و هم اینیه و اشیا سرنگون میشوند و  
آب دریاها بیرون میرخت و اجسام ثقلیه از بالا باین فرود  
باستقامت نیاید و طیران طیور بخلاف جانب حرکت  
زمین متمتع التقدّم میبود و هم بدانجهت که زمین آشیانه آنها  
را در اندک ساعتی مسافتی بنایت دور میرد هیچ مرغی آشیانه  
خود پیدا کردن نمیتوانست

جواب دلپذیر ازین تقریر آنکه اسفل المکنه و اسفل اجسام بودن زمین



# چهارم در کلمات حکما

۷۱۴۷

نه پیدا هست و نه برهان کفایت دارد دلیل اوسط که باید  
 ثقیلها بسوی مرکز عالم فرود آیند و ضعیفها از مرکز بجانب محیط  
 گرایند و اکنون که بدلات مشاهده ثقیلها بسوی زمین میآیند و  
 ضعیفها از آن بالا میروند لاجرم مرکز زمین مرکز عالم خواهد  
 بودن مصدوره بمطلوب چنانکه بادنی تامل آشکار میشود و از  
 آنجا که ما و ابنیه و اشجار با هوایی که ملاصق ماست محاط بود  
 باز زمین معاد دوران میکنیم حرکت آنرا احساس نمیتوانیم کردن  
 و بسقیین ازین قیام ابنیه و اشجار لازم میباشد سرنگون شدن  
 آنها و زمین خواه ساکن باشد خواه دایر اصلا مانع نیست فرود  
 آمدن اشیاء ثقلیه باستقامت بعلت حرکت هوا با حرکت  
 زمین و حرکت آنچه در هواست بثنائیت آن و این بعینه مانند  
 سنگی است که از بالای ستون کشتی باستقامت انداخته که آن  
 ناکزیر بیای ستون خواهد افتاد مساویت سکون و حرکت کشتی  
 در آن و این تحقیق بحسب مشاهده ماست و هرگاه واقع در  
 میطلبی نه نزول اجسام ثقلیه بر زمین باستقامت است و نه

# چمن چپ ارم

۷۱۴۲

## ذکر کلمات حکما

فرو آمدن سنگ مزبور چنانکه بانگ امعان نظر آشکار  
 میشود و جواب سایر از حرکت هوا و آنچه در آنست بشایعیت زمین  
 مستفاد میشود چون بطلان ایرادات سابقه که

بر قایلین حرکت زمین میکردند قریب بیداهت محقق طوسی  
 قدس سره آنهمه را پذیرفته و متوسل شده در رد حرکت زمین  
 بودن اجراء آن و خداوند میل مستقیم و فرموده که از خداوندان  
 میل مستقیم حرکت مستدیره ممنوع باشد و از اینجا امتناع حرکت  
 بر وسط لازم میآید

و جواب از منع این بزرگوار بچند وجه است اول آنکه بودن  
 میل مستقیم در اجراء دلالت نمیکند بر اینکه باید که مجموعی  
 خداوند میل مستقیم باشد چه میل اجزا بحجت فایده است  
 که در میل کل آن فایده متصور نیست و فایده مرقومه خط کرده است  
 از تفرق و فرضی که در رد این تقریر کرده اند که هرگاه ماکره زمین را  
 بمقعر فلک قمر نقل کنیم هر آینه باستقامت بخیر خود فروود  
 میآید ممنوع است بلکه بعضی از آثار بطلان این ادعا کو اسی

دارند

دارند چه اشیاء ثقیله را هر چند از مرکز زمین دور تر بر بند بدن  
 مقدر سبکی در آنها پیدا آید و از اینجا ظن میشود که چون اجزاء زمین  
 از مرکز آن مسافتی دور شوند میل آنها بجانب زمین بجای معلوم  
 گردد و شاید که میل بسوی کره دیگر نمایند دوم آنکه باشد که اجزاء  
 بسوی زمین جذب آن و یا بدفع سایر اجرام باشد و میسج برهان  
 قائم نیست بر آنکه این میل طبیعی است سیم آنکه مسلم داریم که زمین  
 خداوندان میل مستقیم است بطبیع و لکن کوئیم با آنکه طبیعی است  
 که باندک سبسی قبول حرکت مستدیره نماید چنانکه محققین در  
 تفسیر و تاویل آیه *وَجَعَلْنَا الْجِبَالَ اَوْنَادًا* فرموده اند  
 که چون حرکت وضعیه جمیع کرات را طبیعی است اینزد تبارک  
 و تعالی کو چهار دوزمین بیا فرید تا آنرا از کروییت حقیقی بدر  
 برده از حرکت وضعیه نگاه دارد و بدان روی که گوها زمین  
 را از حرکت وضعیه نگاه داشته اند آنرا پروردگار و تد خواند  
 چارم آنکه برهان قائم نیست بر امتناع حرکت مستدیره  
 از خداوندان میل مستقیم و از اینجا علامه عالمی در تشریح اخلاک

# چمن چهارم      ذکر کلمات حکما

۷۵۰

دوم دلیل علی حرکت وضعیه فرمود پنجم آنکه شاید این حرکت قمری و دایمی هم نباشد چنانکه طین اثبات حرکت مستدیره قمری و دایمی بر کرده نمار که خداوند مثل مستقیم است نزد ایشان میکنند و همین است مذهب دانشمندان فرنگ در باب حرکت زمین چه اکثر از مصححین مذهب توپر و نقوش چنانکه در شماره سی و پنجم اشاره کردیم حرکت وضعیه زمین و سایر ستاره را سبب آفتاب و حرکت این حرکت دوری باشد بدفع آفتاب نسبت بدهند هر که خواهد به رجوع فرماید مهفتم آنکه شاید این حرکت بتخریک نفس مجرد است چنانکه ایشان تحرکات افلاک گویند

حکمای اسلام و هیومین یونان بعد از آنکه در انحصار عالم جسمانی بسزده کرده منضده متنفق اند خود بلسان حال بل بزبان مقال مقرر و معترفند که این قول از ما برای آنست که فضل فلکیات ثابت نکنیم والا ممکن است که هر یکی را از یا هر جمله را از ثواب فلک جدا کند باشد و یا فلکی از ستاره خالیست منحصریکی نباشد و یا آنکه در میان افلاک سیارات افلاکی باشد و در آنها

# چمن چهارم

۷۵۱

سیاراتیکه از غایت و بعد صغر محسوس ماننند بلکه بعضی  
بتصریح نوشته اند که کواکب محوسه مشهوره هر یکی فلکی دارند  
که ستاره آنها را فلک مزبور مذکور است بلکه بعضی از اوصاف  
متاخرین افلاک آنها را در میان فلک شمس و فلک مریخ تعیین  
کرده اند و بعضی دیگر بدون افلاک آنها را در میان فلک مریخ  
و فلک مشتری تعیین کرده اند و چون گروه حکما هنوز در اعتقادات  
بشبهه اندر باشند ما را چه لازم است که اتباع رای منزل  
نمائیم و حقیقت این تشکیک از کتب هئیت با وضوح مستفاد  
میشود و ما در اینجا فقره چند از تذکره خواهد و شروع آن بعبارة  
نقل کنیم تا مطالعت کنندگان را قانونی باشد محقق معظم الیه  
میان اجرام و ابعاد میفرماید و لما لم یبن افلاک الکواکب  
خلا علی قواعدهم ولا جرم معلوم غیر افلاکها جل البعد  
الابعد لكل کواکب البعد الا قرب فلک کواکب الذی فوقه لیکون  
الابعد والماخوذ هی التی لا یکن ان یکون اقل منها —  
و شارع در ذیل این کلمات میفرماید — و ان اکمن ان یکون

# چمن چہارم

۷۵۲

نفس الامر اکثر مما اخذت ان يكون بين افلاك الكواكب  
 المرتبة المعلومة الحركات افلاك آخر لا يرمى بصغيرها ولقد  
 احسن من قال ان سن قوس البشرية قاصرة عن ادراك ابعاد العلم  
 السموي احجامها واعدادها ما هي عليه في انفسها بل لا يعلمها  
 كذلك الا بعد عها — وشارع برجندی ميگوید  
 فان العلم بهذه الافلاك انما خصلت من حركات الكواكب  
 المدركة بارصد فاطا هرا نه ليس بنها جرم آخر وان امکن  
 ان يكون هنا لك افلاك بکوکبه صغار غير مرتبه او غير کوکبه  
 وهم خواجه بزرگوار درجای دیگر میفرماید  
 ولما لم يكن لباقي الكواكب حركة غير الاولين اكتفوا باخذ فلكها  
 مكانا لها وان كان كونها على افلاك شتى جازيا  
 وشارع برجندی در شرح این فقره گوید — وانما اكتفوا  
 بذلك لما ذكره بطليموس من انه ليس في السماويات  
 فضل لا يحتاج اليه وهذه المقدمة ليست بعينه فاذا نال جرم  
 بعد الزيادة — وهم حکيم کریم ابو علی هشيم که اورا در علم رياضي

# چهارم حکم و ذکر کلمات حکما

۷۵۳

ثانی بطیوسس ماضی میانند و از میان حکمای اسلام بوفور  
فضایل و حسن خصایل و کثرت در سایل بلکه غور در مسائل معروف  
و مشهور است در یکی از مؤلفات خود که بنا به نقل صاحب  
تذکره الیهومین آخرین تصنیف اوست گوید که ما اوضاعی را ملایم  
حرکات سماوی تخیل کرده ایم اگر اوضاع دیگر را ملایم آسخرکات  
تخیل توان کردمانی نباشد چنانکه بعضی از متأخرین را صدین  
گوید مرا منظنون آنکه کواکب سیاره در افلاک آفتاب گردانند  
و آفتاب بان افلاک بگرد زمین در دورانست مگر آنکه این  
حرکت در فلک قمر متصویریت انگاه میفرماید هر چند سخن این  
بنظر بعید میآید و لکن ما برد آن نه پردازیم چون برمانی قائم نیست  
که بغیر از اوضاع متخیده ما اوضاع دیگر مناسب آن حرکات  
تواند بود و بنده گوید که این اقرار از ان هر چار بزرگوار مشاهده  
عدل و کواه صدق است بر آنکه ریاضین اسلام در اعتقاد خود  
بکم و کیف و وضع این اجرام خداوندان حجت وافی و برهان  
کافی نبوده اند

# پنجمین چهارم      ذکر کلمات حکما

۷۵۴

مرد خردمند دانش پسند چون در حقیقت مذہب بطلمیوس  
درست اندیشہ نماید بواسطیٰ بشناسد کہ تخیلات بطلمیوس  
و اتباع آن نزدیک است کہ از جملہ محالات باشد چه ایشان  
افلاک را اجسام متساویہ الاجزا میدانند و ممکن نمینماید کہ  
خدا و ذن طبسیت واحدہ است جائی از آن قطب و جای  
دیگر منقطعہ و حرکت نقطہ از آن اسرع حرکات و نقطہ از آن بطی  
حرکات باشد و همچنین محالست حرکت مرا اینکونہ کرہ را بختی  
روان جتی بعلت تساوی جمیع جهات بران و ہر سپان بعدا  
کہ بدون اختلاف مادہ جائی از کرہ بصورت کوبی متصور  
شود و جائی بصورت فکلی و بعضی از آن حاجب و ماورا باشد  
و بعضی نہ و ہر سپان محالست کہ بدون اختلاف مواد و صورت  
بعضی از اجزاء کرہ مثل و متحرک باشد و بعضی دیگر بدیر و متحرک حرکت  
دیگر و کلاً و ہم جای دیگر نقطہ معنی باشد دون سایر النقا  
و آنچه مستلزم محال بودہ باشد محال خواهد بود و اثبات نفوس  
جا بر افلاک بفرض تسلیم در رد این تقریر فایدہ بایشان نخواہد

ما کذا

مجموعہ

۹۵



بخشد و دیگر حرکتی که افلاک هشت گانه محاطه را بشایت فلک  
 الافلاک اثبات میکنند و از حماقت ایرادات کثیره نام آزا  
 حرکت عرضیه میگذارند و اندیشه نمکنند که این حرکت با اعتقاد  
 خودشان خلاف طبیعت و اراده است و البته قسری خواهد  
 بود و محقول است چه در قبول این حرکت هرگاه صلابت مشروط  
 البته این وصف در افلاک منقوض است و اگر شرط نیست بضرورت  
 کرده هوا و آب آنگاه خاک قبول این حرکت بایست کردن و هم  
 ایشان را لازم است که بسبب حرکت مستدیره غربیه و شمالیه  
 و جنوبیه کرده نار را چنانکه از دوران بعضی کواکب ذوابه دار محسوس  
 میشود باز نمایند که آیا این حرکت فطریست و یا طبیعی است  
 اگر فطریست قاصر معین کنند و اگر طبیعی است بیان نمایند  
 که از خدا و ندان میل مستقیم حرکت مستدیره چون سرزد و نامحکم  
 سخن بطلیموس نه بدیهی است و نه بر مانی و این چند دلیل قوی  
 خواه شبهه شیطان خوان خواه حجت رحمانی بر امتناع آن  
 قائم است پس دوم بار در سخنان صاحبان را می جدید المعانی

# چمن چپارم

۷۵۶

نظر کنیم شاید صبح از سقیم باز شناسیم  
 همیو من فرنگ را فخرست از آن رو که صورتی تحیل نموده و وضع  
 تصویر کرده اند که آن اوضاع آسمانی و اشکال فلكیه است میاید  
 تصحیح حالات مختلفه کو اکب توضیح میاید ولی خود نیکو شناسند  
 که تخیلات مرقومه نه بدیهی البیانست و نه واضح البرهان  
 با استحایات آفتاب سیار مرکز زمین نباشد و باطنیات  
 حرکت زمین یقین نباشد پس آنچه در باره منکرین این ظن گویند  
 و ایشان را به بیوشی و غور نیندیشی نسبت دهند بخودشان  
 را جمع میشود و اگر درست تر ازین خواهی و روشن تر ازین سخن  
 جوئی این هر دو رای از نیایج طبع متقدمین است و قوبرد نقوش  
 و اشتباه او را بنجر تطویل کلام حقی در تفصیل مقام نیست و حکمای ایران  
 و فکین اسلام بعد از غور در معانی و سور با بر این در مذهب  
 بطلبیوس مفاسد کم ترک دیده لاجرم آنرا پذیرفته و اراء  
 باقیه را بعلت کثرت مفاسد ترک گفته اند اینکه متاخرین اهل رصد  
 فی جید ما جبل من مسد فی الواقع یکی یا دو یا بیشتر ستاره

# چهارم در کلمات حکما

۷۵۷

سید کرده اند و القی کرسیه جدا ضرری بحال بطلمیوس  
 و فلکین ناموس نخواهد رسانید چه ایشان اصلاً معتقدانحصاً  
 سیارات در عدد معینی نیستند و جز از شاهی کو اکب ادعا  
 ندارند بلکه کلمات ایشان صریحیت در اینکه ممکن بلکه قراین ثابت  
 که کو اکب بیشتر از هفت عدد است و اینکه مقدر بعد کو اکب ثانیه  
 سیاره متفاوتست بفرض و دونه فرط التفات تفاوتی  
 بحال ایشان نمیکند چنانکه بصریح امکان استقرار هر یکی را  
 از آنها در فلک جداگانه باز نموده اند و اما آنکه هر یکی از ثوابت  
 آفتابیت و پیرامن آنها کثر ماست معمور و مسکون و با  
 انواع موالید مشحون محض ادعاست و صرف تحیل و اینکه  
 قدرت ایزد تبارک و تعالی غیر معدود است فایده بر آنها  
 نمیدهد و الحق اتباع بطلمیوس تصویر کرده اند و اشکالی که فراهم  
 آورده اند و دقیقه مائی که باز نموده اند در انهار قدرت خداوندی  
 در اعلا مرتبه است و استبعادیکه بدان اعتماد کرده اند و اشتغال  
 که بدان استناء و اعتبار نموده اند محض استبعاد است بلکه

همان استبعاد زیاد توان کرد و تقریریکه در تقریب استبعاد  
 آورده اند میبایست بطرزی باشد که خصم آنرا مسلم دارد و بعد  
 آفتاب از مرکز زمین با عقاد طین بیشتر از چهار کرور نیست پس  
 مسافت دایره که آفتاب در یک شبانه روز طی میکند بمبت  
 چهار کرور فرسخ میشود و هر ساعتی یک کرور فرسخ و در هر ثانیه  
 صد و سی و شش فرسخ و کسری نه دو هزار و پانصد فرسخ بلکه  
 سرعت حرکت کوکب ثابته هم باین پایه نمیرسد چه بعد متفرک  
 الافلاک از زمین با عقاد ایشان سی و سه طیون و یک کرور است  
 محیط آن دایره دو سیت و یک طیون فرسخ میکند و ازین قرار  
 حرکت ثوابت زیاده بر دو هزار و سیصد و سبت و هفت  
 فرسخ خواهد بود پس آنچه میگوئیم که از قول بطلمیوس لازم که  
 اقرب کوکب ثابته در یک ثانیه پانصد کرور فرسخ حرکت  
 نماید مبنی بر توهمات و تخیلات کاذبات که بسیجوه از  
 عمده اثبات آن بیرون نتوانند آمد بلکه نمیش غولست که ما  
 بدان قیرسانند عجب آنکه نزدیک باین استبعاد در کلمات خود

# چمن چهارم

۷۵۹

موجود است تحقیق آنکه بلاخط صلاح خود تصریح بمقدار حرکت زمین کردند و گفته حرکت وضعیه زمین این سرعت را لازم ندارد بلکه در یک ثانیه چه قدر راه قطع میکند بحال خود فروماند چنانچه در حرکت سایانه بزعم این گروه بهر ثانیه هفت فرسخ راه طی میکند تقریباً و بعد از آنکه کار خلاف عادت شد از آن استنباط باید کرد و بدانچه تقریر کرده اند لازم میاید که عطارد در یک ثانیه ده فرسخ راه طی کند و هرگاه زمین با همان سرعت هوا بتواند در یک ثانیه هفت فرسخ راه قطع کند آفتاب در خلا که خود بدان قایلند چنانچه از چندین برابر این مقدار راه طی نماید و حق آنکه استبعاد سرعت حرکت اگر چه در یک ثانیه چندین لیان باشد از مشاهده خلاف عادت ناشی و در هنگام استدلالات از درج اعتبار ساقط است و عجب است که این طایفه صریح نوشته اند که ضوء در یک ثانیه هفتاد هزار فرسخ راه قطع میکند و چون از حرکت آفتاب که مبداء اضواء است و بزعم خودشان جمیع حرکات کواکب سیاره از آن حاصل است بیان آید بعلت

# چهارم در کلمات حکما

۷۶۰

و متخیلات و تخمین منظومات خود اینگونه استبعاد کنند سخمی از این گروه گوید که کواکب ثابتة ستارمائی باشند بذات که درخندند و بعد آنها از چند یکی مناسب و آنچه از این ستارها بمانزدیک تر است بعد آن صد هزار بار برابر بعد آفتاب است از زمین در فضای فلک مرئی شمرده اند صد و پنجاه کرواست و بعد قرب آنها بما صد هزار مرتبه بیشتر از بعد آفتاب است و این مناسب در بعد سافت میان همه آنها منظون البته آنوقت یقین خواهد کرد که این حرف بقدر بعد بسیار است شایسته استبعاد است حاصل سخن مذہب آنکه در ضبط حرکات اجرام و اگر مرثیه بانذک مسأله کفایت میکند چه در هر یکی از این مذاہب متخلاتی باقیست که هنوز عظامی این سه فرقه از عده حل و تصحیح آن بیرون نیامده اند و آنچه در مذہب قوبر و نقوش است عدم اقتدار است تصحیح حرکات مختلفه قمر چنانکه تفصیل این فقره را در کتاب عتد الدرر فی نقد الاکبر بطور شایسته باز نموده ام و با آنچه کتیم بیسبب یک از این مذاہب اعتقاد کلی و اعتقاد تقسیمی نمیتوان کرد

# چمن چهارم

۷۶۱

کمترین بنده درگاه خلاق شاهنشاہ اسلامیان پناه را دو طریقہ  
یکی ماخوذ از مذہب بطلیموس و دیگری در بادی نظر شبیہ  
بقاعدہ براہنہ و نزد تحقیق مباین و مقابل آن بخاطر آمدہ کہ تصحیح  
حرکات اجرام کافی و بتوضیح مشکلات اگر وافیت و چون  
ہنوز اول امر و اتفاق قواعد آن با اصول نظریہ موزون نشدہ  
از ایراد آنها درین کتاب گذشتہ از این دو تبارک و تعالیٰ  
توفیق تحریر کتابی در باب خواہانت ہر گاہ دیدہ حقیقت  
بین باز کنیم و در این باب ملاحظہ مقالات اہل راز کنیم روشن  
کرد کہ ادراک حقیقت اجرام و اگر بر تراست از اندازہ  
فہم بشر و اگر کلمات طوائف سہ گانہ را با احادیث اہل بیت  
عصمت کہ میزان حق و باطل تواند بود بسنجیم ہر یکی را از وصحی  
سبک وزن و در محاکم اختیار کم عیار میسبیم و محقق آید  
کہ آنچه روسای طوائف سہ گانہ بسالہای فراوان و عمر ہا  
دراز با ترتیب اسباب رصدی و القاب آلات جدید  
فہمیدہ اند اما آنچه دلالت بر راستی بر بعض مطالب توہر و تقو

# چمن چهارم

۷۶۲

بنمایید پس اول حدیثیست در کتاب بصائر الدرجات از  
 جناب جعفر صادق صلوات الله علیه و علی آباءه و اولاده  
 که آن حضرت یکی از اصحاب فرمودند که بد رستی مرخداست  
 سوای این آفتاب شما چهل آفتاب و در آن آفتابها خلقی است  
 بسیار و بد رستیکه خدای است سوای این چهل ماه در آنها  
 ماهها و خلقی است بسیار و نمیدانند وجه استشهاد آنکه این  
 حدیث صحیح دلالت صریح بر کثرت آفتاب و ماه دارد و آنچه  
 قورنقوشش گوید هر یکی از کواکب ثابتة آفتابیت در  
 مرکزی استقرار یافته و پیراهن آنهاست که یاسی مموره و  
 مسکون و میتوان گفت که مراد از چهل بیان مطلق کثرت کنند  
 در لسان عرب متداول و تحقیق آن در کتب قوم مفصل و دیگر چون  
 بودن چهل آفتاب و چهل ماه ممکن باشد زیاده بر آن هم ممکن خواهد  
 بود و چون احادیث در کثرت و تعدد عوالم بسیار است و در  
 بعضی دوازده هزار عالم و در بعضی دیگر هفتاد هزار عالم و در بعضی  
 بیست و در بعضی کمتر وارد شده و در همه جا اعداد مذکوره را به بیان



مطلق کثرت حمل کردن اولیتر اختلاف از میان احادیث برخیزد و مطابق شود سخن ما با حدیثی که هم در بصایر الدرجات از جناب حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده نزدیک آنکه آن حضرت با سان نگاه کرده سگی از اصحاب فرمودند که این قبه آدمیت و مرخدا<sup>ست</sup> است قبه نامی بسیار و فیض کافی صاحب صافی در متدرک وافی بابی در کثرت قباب عقد نموده که امروز نسیم رومه نزد ما حاضریت و با در بصایر الدرجات از آن حضرت و جناب امام محمد باقر صلوات الله علیهما حدیثی روایت کند که سگی از اصحاب فرمودند که بدستی حدیث است بالای این نطق زبرجدی سبز که از سبزی آسمان سبز میاید را وی عرض کرد نطق حصیت آن حضرت فرمود که حجابست و مرخدا<sup>ست</sup> است و برای آن هفتاد هزار عالم که در هر عالمی زیادتر است از عدد جن و انس و ازین حدیث محقق میشود که آنیکه کوه قاف را در کوه زمین پنداشته اند در فهمیدن احادیث اهل بیت عصمت تصور داشته اند بلکه کوه قاف عبارت از جهان زبرجد است که ورامی نطق است چنانکه در احادیث کثیره وارد است که آسمان از عکس کوه قاف سبز میاید

و در حدیث بساط وارد است که جناب مجتبی از جناب امیر  
 المؤمنین صلوات الله علیهما پرسید که در آن طرف کوه قاف چیست  
 فرمودند چهل دنیاست هر دنیائی مثل دنیای شماست یکبار رود  
 نسخه دیکر هزار بار و در کتاب مستطاب خصال روایت میکند  
 در حدیثی طولانی از امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرمودند با جا  
 آیا تو گمان میکنی که پروردگار همین عالم را آفرید و بس و یا خیال میکنی  
 که نیا فریده خداوند بشری غیر از شما بلی خدا قسم خلق فرموده است  
 خدا تعالی هزار هزار عالم و هزار هزار آدم و تودر آخرین عالم و  
 آن آدمیان هستی این حدیث را بعوالم باطنیه تاویل کردن از  
 قواعد شناسی دور است و صرف کلام از ظاهر بلا ضرورت  
 مقام اندکی نامعقول بلکه این صریحیت در گره زمین پیش از آدم  
 پدر ما آدم ما بوده اند مخلوق از بشر ارض یعنی سطح زمین لهذا ایشان را  
 بشر نامیده اند و از احادیثی که در کثرت عوالم ما ثور است دلالت  
 دارد بر اینکه مراد از آنها عوالم باطنیه نیست حدیثی است که در سماء  
 عالم بجا از تفسیر علی بن ابراهیم نقل میکند از ابن عباس در تفسیر

احادیث

رب العالمین ترجمه آنکه ایزد تبارک و تعالی بیافریده است سینه  
 ده اند عالم در پشت قاف و آنطرف در یاها می هفت گانه که  
 عصیان نکرده اند خدایا بقدر چشم زدنی و نیشناسند آدم و اولاد  
 او را هر عالمی از آنها بزرگ تر است سیصد و سیزده بار از آدم و اولاد  
 و جهشتها دانگه هرگاه مراد از آنها عوالم باطنیه می بود  
 نمی فرمودند که اصلا خدایا عصیان نکرده اند چه مؤمن در هر عالم مؤمن  
 و فاسق در هر عالم فاسق است دوم آنکه میگفت که هر عالمی زیاده تر است  
 از آدم و آنچه از او زائیده اند سیصد و سیزده بار چه عوالم باطنیه  
 با عوالم ظاهریه در هر باب برابرند از عجایب اخبار که دلالت صریح  
 بر عدم تناهی قضا میکند و در مقابل تناهی ابعاد شیهه ائمه سخنین در  
 علم بفرکت در اندازد و بستی آن بر همین اشارت مینماید حد  
 که فیض دانی در تفسیر صافی در ذیل آیه شریفه وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ  
 از تقریر علی ابن ابراهیم قمی نقل مینماید موضع استشهاد  
 وَكَانَ الْمَاءُ عَلَى الْمَوْءِ وَالْمَوْءُ لَا يَجِدُ یعنی بود آبی که عرش خدا  
 بدان استقرار داشت در هوا غیر محدود است اینست مجملی از احادیث

که در بعضی مواد دلالت بر صدق مقال تو بر دقتوش دارد و تحقیقت  
 فلکین ناموس و اتباع ارسطو و بطلمیوس میگویند این منعی نتوانند شد  
 و اما آنچه در باره مواد دلالت دارد درستی مقال طبعین دارد پس آنجمله  
 بسیارند و از جمله آنها یکی که دلالت دارد بر حرکت آفتاب حدیثی است  
 که در مجمع البیان از جناب امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله  
 علیهما در تفسیر آیه و الشمس تجری مستقر لها روایت کرده اند در ترجمه  
 آنکه قرارگاه یعنی سکون نیست آفتاب را بلکه آن متحرک است همیشه  
 و اگر پرسند معنی آیه چیست آنکه مفسرین گویند که آفتاب متحرک است  
 در حد معینی که بدان منتهی میشود و بر وجه تصور این میتوان کردن  
 یکی آنکه مراد از جریان آن حرکتی باشد که بدان تعیین سال شود پس آن  
 نقطه اعتدال بجانب میل کلی و از آنجا بسوی نقطه اعتدال چنانکه بر فرزند  
 روشن است دیگر حدیثی است که در سما و عالم از کتاب قصص راوند  
 نقل میکند که روایت کرده است از جناب صادق علیه السلام ترجمه آنکه  
 استعدا کرد حضرت یکلم از پروردگار خود که زوال آفتاب را در  
 اول وقت بدو اعلام دارد و بر کماشت ایند تبارک و تعالی ملکی را برای

اینگار چون وقت فرارسید فرشته مزبور عرض نمود که یا موسی  
آفتاب بنقطه زوال رسید حضرت فرمود که عرض نمود همان وقت که  
خبر دادم و اکنون پانصد ساله راه قطع کرده واحادیث ازین قبیل بسیار  
و تطویل موجب آزار و چون این دو حدیث مطابق قواعد حکمت است  
بسیچ وجه شبه کردن در آن روان بود و چون دوران دایمی آفتاب  
سیر همین عقلیه ثابت و همچنان سرعت حرکت آن به بصیعت  
فلک الافلاک بدین غایت محقق لاجرم در اثبات مدعی حجتی باشد  
کافی و در کتب هیئت منفرج به است که در مدتی که شخص بلفظ واحد  
تنطق نماید مقعر فلک اطلس چهار هزار و هشتصد و هفتاد و نه فرسخ  
راه طی ینماید و حکمای یلین خداوندان آئین بشا هدهه ایگونه حرکت  
استدلال بصحت نزاج جیانی کنند مقصود بخارنده این کتاب از  
این همه بیچ تاب که در مطاوی فصول و ابواب فرموده تنبیه از  
باب الباب است برانکه داشتن حقیقت بعد اجرام و اگر بالامر  
از ادراک بشره و دریافت آن را قوت دیگر است خاصه الشیر  
و ائمه اثنی عشر است و آنچه این لطیفه نادان تخیل آن شادانند اگر

مطابق واقع باشد کیت از بسیار بجا را سر را اخبار چنانکه در یکی  
از مؤلفات معاصرین حدیث شاهد حال از جناب رسول اکرم صلی  
الله علیه وآله وسلم ضبط است ترجمه آنکه مرایزد تبارک و تعالی را  
صد هزار قندیل که آویخته است عرش را با آنچه در اوست از قندیل  
و نمیداند جز خدای آنچه در سایر قندیلهاست و از اینجا نظامی کجوی گوید نظم  
تو پذیری که عالم بر زمین نیست ۰ زمین و آسمانی غیر ازین نیست  
چون کر می که در کدم نهانست ۰ زمین و آسمان او نهانست

دیگر کویید

مخل کجانی بر حصیت این	هر طرفی کم شد صد دور مین
ملک خدایت نهایت پذیر	ای مرد خام سر خویش کیر

چه شبیه است احوال فرنگیان با ققار بادراک امثال این مطالب  
و اشکبار از در یافت اشباه این مراتب بحالت کودکان نوزیر  
و اطفال بی تمیز که چون چشمشان بپیزی که ندیده اند بیفقه بشکفت  
اندر مانند واقران و هم سالان خود را بتماشای آن چه بغایت شگرف  
دانند بخوانند و باشد که چندین فن بگردا و فراسم آیند و از پیداکردن

# چمن چهارم

۷۶۹

## ذکر کلمات بزرگان

آن خطا برند و عیثها برند و افند که بجز از ایشان دفعه اول در مثل شب  
 چاره بناگاه چشم براه اندرافند و الوه و سراسیمه شود و بیما با فریاد برآرد  
 که ای مادر و پدر بیایند که یک روشنی بیام ما برآید و اگر تفریر میداشت  
 آواز میداد که قرعه دولت بنام مادر آمد و چون پدر و مادرش بنزد او  
 رسید و غایت ادراک او را بنیند بر بیچارگی اش رحمت آرند میزدیم  
 این طایفه چرا با مثال این مقالات که خیالاتی بشین نیستند چندین تعارف  
 میکنند و نمیدانند که هر یکی ازین مذاهب چندین بار بلکه چندین هزار بار  
 در روی زمین مشهود شده و بعد مطرود کشته هر چه میکنند و میکنند  
 پیشینان کرده اند و اینها هم میروند چنانکه آنها رفته اند با توهمات  
 حقیقت آفرینش را نتوان یافت و با حنج دستی دشت هستی نتوان  
 پیمود

وَقُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِلًّا وَالْجِبَالُ مِلًّا لَنَفَذْنَا إِلَيْكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ

تَفْعَلَ كَلِمَاتٍ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا

و لکن کاینکه انسان را مرکز دایره هستی و محور کرده خدا پرستی  
 میدانند تا میخوانند باید تصحیح سکون زمین نمایند که مرکز ایجاد و در مرکز  
 باید محور هستی متحرک نشاید و ما اگر چه در تاویل کشودیم و رای قور و نقوش

# چمن چهارم

۷۷۰

را بنا و یلات لعیده بکتب ماوی و ملل انبیای بزرگوار  
صلوات الله علیهم اجمعین تقریب نمودیم و لکن این تاویلات از  
باب اثبات توحید بر فرعون باشد و اگر اینگونه تاویل بمیان آید  
اختلاف اقوال متناقضه کجی برمیخیزد و جمیع طبعین و متدبره و مهوود  
ورنود و صاحبین دگر و ترسا و یهود صورت بلبی برمیخیزد و تصدیق  
بنوت را حکم بر سکون ارض فرض است و دوان اخلاک ضروری  
ملت انبیای پاک و اصحاب الله نور السموات و الارض است  
عجب آنکه محان سکون در هر کرانه با آنکه از اعقاد هم اطلاع  
نداشته اند سالهای سال بر سکون زمین و کوشش

آسمان اجماع داشته اند و چون پای

قول سحرکت زمین بمیان آمد

تخریر تمام کت کتاب چلد

چمن بتوفیق خالق ذوق

المنن والسلام

والکرام



دیباچه  
 چمن چهارم  
 مرحوم منصور جنبه آرا میگاه  
 مانجی صاحب لوریه نجی با تریا وکیل انجمن  
 زردشتیان هندوستان در عهد  
 زمان خسرو کامل ملک عادل السلطان الا  
 عظم و التاقان المعظم ناصر الدین شاه قاجار  
 رحمه الملک الغفر را از کتابخانه ایران بد  
 آورده و داخل بد قمرخانه خود نموده این  
 اوقات که لطف خدای در رویت یا بود بزبور  
 طبع آراسته گردید و از مطالع  
 خندان امید طلبت  
 بحقیق آن مرحوم

بسم الله الرحمن الرحيم

منت افزون از کنجش عدد و ستایش بیرون از اندازه مدد  
 و مدد جان آفرین را و تعالی و تفرد سندر که ذات پاکش برتر  
 از قیاس و خیال است و شئون تا بناکش و رایی مثل و مثال  
 خداوندان سیاست اندیشه را بر حقیقت مالکیتش راه فی  
 و خردمندان فراست پیشه از وسعت ملکش آگاهانی فراز  
 آرنده قبه افلاک بی منت عماد فرو دارند. توده خاک بی رحمت  
 او تا د شکفت آفرینی که بحسن تکوین در بین اصداد با همه تباین  
 بین و مخالفین الفت و اتحاد پدید کرد در نهاد طبایع متقابل  
 در رعایت یکجانبی حقیقت یکجانبی و داد فرانهاد بحسن آفرینش مزا  
 مختلفه و درجات مکتنه از اقسام معادل و اجناس نبات و انواع

حیوان ظاهراً ساخت و از میان آن همه زمره بشر را که زبده  
 حشرات دانش و خود آموخت و در سراچه چشمش مشعله تو  
 بر فروخت تا دیده اعتبار بجاید و در مراتب هستی بدستی  
 بیواپرستی اندیشه نماید کاین جرم مطبق را اینگونه موثق که  
 بر افراشت و این جسم منفرد را اینگونه معلق که نگاه داشت صفت  
 اقطاع را با انواع کوناگون مشغول که خواست و اقطاع را مصاد  
 را با حدود کلگون و قدود موزون که آراست ممالک بسوی  
 حاکم که کشاد معارک با خدا و ندان ادراک که نشاند انسان را  
 در کسب خصایل شعوب و قبایل که فرمود وزین سان در فوز  
 سایل ضوف و سایل که بنمود فسحانه من آله تفضاهی دانه  
 ولایتیاهی فیوضاته — و درود نامعد و سعادت  
 درود مزین به پیرایه دوام خلود و نقیض بشیرازه ازال داود  
 بر شمره شاخسار شجره وجود و شجره بابرک و ثمره جود کرامی  
 میر صلب آدم از روی گوهر سماوی پدر نوح بشر در معانی  
 اولین صورت هستی آفرین علة خداپرستی محدود جبات

امکان مجدد حیات اکوان که نور وجود بی سایه اشس پرتو  
 الله نور السموات والارض را در آستین دارد و جوهران  
 کرانمایه اشس فوک و احاطه خیراً را در زیر نخین اول المثل مکانات  
 و عده و آخر الرسل زماناً و مده و بر تبار الهام و اصحاب کبار  
 آنجناب مادام اللیل و النخت را باد که معدل النهار سپهر  
 غایتند و خط استواء زمین ولایت مدار اقطاب صفاشد  
 مدیر اوضاع کانیات شمس مطلع ایجاد شموع محافل مبدع  
 و معاد خصوصاً بنقطه دوایر وجود و نکته عوالم غیب و بشهود  
 مطلع السعیدین باس و کرم مجمع البحرین حدوث و قدم صلی الله  
 علیه و ابن عمه و آل و سلم

و بعد چنین گوید نگارنده این شکر ف نامه بدستیار عالی  
 پدید آرنده این غنبرین شامه از قعر بحر آمده که درین عید پیروز  
 نشان و بھروز می توانان که باراده و الطاف یزدانی و  
 سعادت اوضاع آسمانی سخکاه کیهان خدای و اورنک جهان  
 آرای بغایت و دارائی شاهنشاه آرایش تحت و کلاه شیر باران

و جوان بخت خردمشری افسر و گردون تحت مایه شوکت و جاه  
 سایه رحمت الدجان پاک جان ارک زینت خرگاه جم فرما  
 ده ملک بعم رونق افزای افسر دیسیم آریکه آرای عدل اقالیم جان  
 نظردوان هنر نهایی طرز ملت بحر ایادی قهر عادی شیرازین  
 پیرایه آئین دریا نوال آسمان دستکاه آفتاب اقبال ستاره سپا  
 جمال حق جلال مطلق صورت احد معنی خرد السلطان الاعظم  
 ابن السلطان الاعظم الخاقان الاکرم الذی لایتحکم الملوک  
 عنده الا استیا ناک شرق و الغرب غالب الصلح و الحرب  
 حافظ ملت مصطفوی ناصر مذهب ولای مرتضوی خلاص کار  
 خانه ایجاد و تکوین سر نایه معامله دنیا و دین قوام مزاج اعوام  
 و ایام مدار کردش افلاک و جرام شاهنشاه بختیار چشم و چراغ  
 دودمان قاجار شمع شش طاق و شمس نه خرگاه قر اسلام  
 ناصر الدین شاه ابدانسه عیث بدوامه و اید بصیثه فی زمانه و ادم  
 مکه بدوامه و اقام سلکله فی حسن انیتامه و امد عمر الی زمان امامه  
 و اعز نصره بجز امیر نظامه مزین است و نفس و آفاق بنور عدلش

و کت آمال قرین نصارت مزاج ظفر در ابتهاج است و  
 بازار هنر در رواج و بموجب آنکه خاطر خیر خسر و انداش به  
 تربیت ایرانیان مشغولت و ضمیر آفتاب به ترقیب ایمانیان  
 معطوف اصحاب هنر با طهار صنایع بر آستان خضرش  
 تقرب جویند و ارباب خبر تصنیف کتب و رسائل و ترتیب  
 اینگونه و سایل ظریق سایل پویان لندابنده درگاه کردون  
 بسطنت خسروانی و دعا کوی دولت جاوید مدت سلطان  
 پروریده حکمای عظام بنایت آله پرورده الهامی نظام بدو  
 شاهنشاه روح من سواه فداء المللی الی الهی الغنی ابن محمد  
 مهدولی چون بعبودت درگاه عرش قوام و ریاست الهام  
 نظام منقحر و مباهسی کشت چنان خواست که محض شکر نعمت پادشاهی  
 که تالی منت لایتنای هیبت بتالیف رساله ترتیب خدمتی  
 کند و به تصنیف کتابی بر آستان ملک پاسبان تفرج جوید  
 باز اندیشه نمود که امروز سجدند ازین اقبال شاهنشاه انوار علوم  
 عقیده و اضواء فنون نقلیه در مملکت ایران ساطع است و بدیع

صنایع سیاه چنانکه باید و شاید شایع از چون منی چه آید که بدیه  
 درگاه سلطنت را شاید فبقت علی ذلک دهر اقدام رجلا که  
 هم در آن مدت برخی بل شرحی از ما اثر رساله که یکی از فرنگیان  
 در علم جزایا نگاشته و متی اول نمودن این فن را در اقلیم ایران  
 آنها داشته بود بدید پس امعان نظر و ترجیح بصر رساله  
 مزبوره را از باب من لم بحسن معرفة الفقه قد ضعف فیه کتابا  
 یافت رطب و یاسی بجزارت خود پسندی در غایت برود  
 بهم سرشته و عنان خویشین ستاگی در نهایت رعونت فرو  
 همیشه خود را درین فن شده و دانشمندان ایران را از آن بی  
 نوشته لاجرم همت ایرانی عزم کردم و باحمیت ایمانی  
 جرم نمودم که سر بر بالین آسایش بگذارم تا درین فن شریف  
 که از مبادی علوم است کتابی معتبر ملقبه فارسی که مخصوص  
 دولت جاوید دست بگذارم تا بر بنگان واضح آید که فن  
 مرقوم خلاف ظن معلوم در ایران کامل و شایع و آنچه او نگاشته  
 خود ناقص و ضایع بوده بدین روی در ترتیب کتاب تندید

ابواب همت قاصدانه کرد و غیرت عاجزانه نمود و تا بیغ  
 نقر سراپا مغز بانذک مدتی بیرواخت بطرزی که مبتدیان را  
 همی بکار آید بل همتا را شاید بر حضرت نیز آید سزا دید که نامید این کتاب را  
 شکر فامه و مرتب ساخت بر یک مقدمه و سه مقاله که بحقیقت  
 هر مقاله جداگانه رساله است پدید است که در دوام قیام توین  
 دین و دولت و در قوام نظام نوانین ملک و ملت ضبط  
 تواریخ و اخبار و ربط سیر و آثار لازم و در کار است و علم  
 باحوال حاضره دول و اوضاع ناشره مل فزید اعتبار و اختیار  
 دان خود چنانکه باید فهمیم بیاید مگر بدین فن شریف که ما را  
 ضرورت آمد که از برای توثیق حاضران موضع این اصل را  
 بواسطی بنائیم و انقسام آنرا باجزا درست روشن کنیم و فایده  
 تحصیل آن را ب تحقیق متقن همین داریم تا در آغاز سخن بیست  
 گونه نگاشته شود و مر طالبان را این فن مبین را کم بحقیقت  
 خواستگاران بزرگی دولت و دین باشد توثیق گونه دست  
 دهد و ازین روی مقدمه بر چند فایده مشتمل باشد .....



بدانکه جغرافیا لقبی است یونانی مرکب از دو لفظ یکی جیایمینی زمین  
 و دیگری غرافیا که مشتق است از غور فور یعنی تحریر و نگارش  
 و بقاعده لغت یونانی به او غرافیا میشود که به تحقیق و تعریف  
 جغرافیا شده است بطم جیم و فتح آن باغین نقطه دار و بی نقطه  
 و این کلمه از الفاطیست که بعینه یونانی آنرا بلغت عربی نقل نموده  
 اند لفظ مخصوصی در زبان مزبور وضع نکرده اند و مانند این  
 کلمه است تو کس غرافیا که مرکبست از قیوس یعنی عالم یا دنیا  
 و عرافیا می مرقوم که مراد از آن علم بهیئت عالم است بملاحظه  
 بستی که بکره زمین وارد و این خود معایر است با بهیئت مصطلحه  
 بغایر اجمال و تفصیل و مانند اینهاست هیدرغرافیا یعنی نگارش  
 و ریاء و خور و غرافیا یعنی نگارش مملکت مخصوصه و طوپو غرافیا یعنی  
 نگارش شهر یا قصبه یا ده مخصوص و اما آنکه اصل این لفظ مرکبست  
 از دو کلمه یکی لی یعنی زمین و دیگری می کرنی یعنی تعریف پس این خلافت  
 از اختلاف لغات مولده کرده برخواسته چنانکه از تعریف آسیا  
 باثر یادانسته روشن شود و از این خلاف تفاوت کلی در اسماء

بلدان بهر سیده و ما در نگارش اسم شهرها اول تصحیح متقدمین  
را ملحوظ میداریم و هرگاه اسم شهر از لغات متجدد باشد آن را  
بجال خود میگذاریم

هر چند بنا به بعض قواعد لازم بود که نقل الفاظ و لغات مصطلحه  
جزایا و ترجمه آنها نسبت لغت فرانس را نگاه داریم و  
الفاظ مذکوره را از صوفیه در فرانس قدیم مصطلح نبوده تحریر  
کنیم و تا توانیم مثل کاف فارسی بجای عین نقطه دار بگذاریم و جزایا  
را جگرافیا و قسطنطنیه را کستنتیه ضبط کنیم و همه جا بدین روش راه  
رویم مگر چون مترجمین سلف همگی خداوندان فضل و ادراک و دخل  
حکامی بزرگوار بوده اند و حکما نقل آنها الفاظ مترجمه را از روی قاعده  
بوده و از مترجمین عهد جدید بحکس بیایه ایشان نرسیده و حکما  
نقل ایشان الفاظ مصطلحه را از روی قاعده استواری بوده اند  
حفظ طریق ایشان را الزم دانست و در کتب جدیده و الفاظ  
مترجمه آنها ازین جهت اختلاف هست لکن باندک امعان نظر  
این اختلاف رفع میشود و همه الفاظ بسوی اصل بر میگردد و

بمقت فروغینگی که فرنگیان همه نامهای فصیح بلدان ما را بزبان  
خودشان تحریف نقل کنند بلکه از غایت تصحیف شب بخیر کرده  
نام دیگر گذارند مثلاً آسیار ایشیه و پارس را پرسپه خوانند  
مادر اسماء بلدان ممالک آنها بتقریب تصرف ننمایم و در نقل  
نامهای ممالک خود و هنر بانان خویشان با آنها تقلید کنیم البته  
بقدر امکان این کار نخواهیم کرد و این نخواهیم بردن —  
جغرافیا علمیت که گفتگو میشود در آن از احوال کره زمین که متعین است  
از آب و خاک و هوای مجاور این هر دو بعضی علاوه کرده اند  
بر حد مذکور چندین گفته اند که جغرافیا گفتگو میکند از احوال کره  
زمین از جهت بودن احوال عارضه نقوش و رسوم و حدود  
مسافتات در روی کره از آنجا که گمان کرده اند اشمال این کره را

بر دور صریح تابع گردیم بر متحدید بر اے تو ضیح —

جغرافیا نگاه کردنت در احوال کره زمین و این ملاحظه بحسب دین  
جت معتبر میشود اول بجهت تشخیص نسبت و همتی که مرز زمین است  
بسیار اجرام و کرات و این را جغرافیای بخویر و هیون و بیونا

قوسه جغرافیا نامند دوم از جهت معرفت مقدار جرم و شکل  
 و دایره که مزبوره و این را جغرافیای هندسیه رباضیه گویند پس  
 بجهت شناختن اجزائی که مرقومه را از طبقات کثرت در  
 و شوره زاری و برکاتی و صحاری و جبال و قحاز و میاه و آنچه  
 از آن بیرون می آید از معادن و نباتات و حیوانات و سایر  
 اصناف انسان و این را جغرافیای طبیعی نامند که علم تشریح  
 زمین و تشخیص معادن و تفصیل این محل میشود و چهارم از جهت تحقیق  
 حوادثی که در میان طرفه از آن که اتفاق افتاده و می افتد  
 و این را جغرافیای نارنجیه می نامند پنجم از جهت سیاست ملوک  
 تدبیر حکما و قوانینی که در میان ملوک ملحوظ است و این را جغرافیای  
 ملکی و بیومانی و جغرافیای پوستقیه خوانند و این خود مغایر است  
 با علم سیاست مدن بلاضات عدیده که از انجمله تقاضای حال  
 و تفصیل است ششم ملاحظه احوال ارض است از جهت شناختن  
 آداب سکن آن و معرفت اطوار و طباع و اختلاف حسن  
 سلوک و پایه صنایع ایشان و این را جغرافیای ادبیه نامند

هنقم ملاحظه طریقہ وادیان مکان زمین است و این را جغرافیا  
 دینیہ نامند ہستم ملاحظہ ارض است از جهت شناختن  
 آبہای آن و این را جغرافیای بحریہ و بیویانی ہید و جغرافیای  
 ہم معرفت کیفیت ہوا و باد نامی جنبہ در ہوا و این را جغرافیای  
 ہوائیہ خوانند و علامت فن در ہر یک از این نہ جز و موافق  
 اغراض خود تالیفات منکرہ در آرد و بعضی این ہمہ را ہمہ گیر  
 آمیختہ کتابھی محل و مفصل نوشتہ اند و متاخرین  
 اضافہ کردہ اند قوت لشکر یہ ملوک و عدت رعایا و مقدار  
 مالیات دیوانیہ را و ہنای کتاب ما بر کشف ہمہ اینہا است  
 و فراہم آمدہ است بدولت شاہشاہ نزد بندہ در گاہ اکثر  
 کتب متقدمین و متاخرین و بدہیست کہ ہیکجا مکان  
 ارض این عہد از احوال ہم آگاہ نبودند و بدین روی امیدوارم  
 کہ این شکر فامہ افادت و سامتہ بہترین کتب مؤلف این  
 فن باشد و ازین جملہ کہ ذکر نمودیم روشن شد کہ انقسام جغرافیای  
 مطلق بر آموزدہ گانہ انقسام کل است بر اجزای انقسام

# چمن پرام

۷۸۴

## در علم جغرافیا

فقه برار باع و باز محقق گردید که اختلاف جغرافین در اینکه آیا این صناعت از اجزای فن ریاضی است و آیا از اقسام علم طبیعی است معنی بدینست چه در حقیقت این فن بر اصل راجع است چه بعضی از اجزاء آن بالبدایت دامل ریاضی است و مانند او قسم اول که یکبار جغرافیای طبیعی خواندیم و اصل سیم این فن را علم تاریخ است و اجزاء باقیه از این سراسل ملتم است .....  
ناید رابعه اعاده کلمات سابقه است باعتبار است رابقه از اینجه که باز نمودیم حاصل آمد اینکه جغرافیا علمیت که گفتگو میشود در آن از احوال کره زمین بدزوی که نسبتی دارد با جرم دیگر که منقسم است بمناطق مختلفه و دوایر متفاوته و اقسام مختلفه از ممالک و مسالک و جبال و تلال و بحار و انهار و بلاد و قفار و آنچه در آنها بهم میرسد از معدن و معاص که هر و مرجان و دانسته میشود از آن طول و عرض شهرها و طرف جریان نرها و حرارت و برودت و اعتدال هواها و عدت سیاه و رعیت و سعت مملکت دولتها و یقین میشود نتیجه حسن تمدن

باشناختن احوال و اخلاف و آداب و عادات و ادیان و  
مکاسب و صناعات سکنه مملکتها فایده این فن و غایت این  
علم بچندین گونه بحجت تبیین امور شکفت و کارهای شکر ف آدمرا  
واقف اخبار و عارف احوال دارد و یار و محرب روزگار و دان  
آموزگار کند و هر که بدین فن حلیل و اصل اصل پیروز آید چنان باشد  
که جمیع عجایب عالم را که مرادمان دیده درد پرنهر در چن  
هزار سال باهستار رنج و تعب گردیده و دیده اند بشیم  
و قوف مشاهد و نظر تحقیق خود ملاحظه کرده است و بدانگاه که  
در چار باش استراحت غنوده و در بتر راحت آسوده چون  
میل خاطر بومی سیاحت طرفی از ممالک بکشد بنقشه مائمی  
که دقیقه شناسان و نکته بنیان بعد از آنکه دورا دور زمین را  
بی دلی گردیده و صفحه ما و کتا بها تصور نموده اند رجوع نماید  
اقطار جهان و اصقاع بدان گوشه بکوشه بدست یاری اندیشه  
در خاطرش منقش گشته آسوده تراز سیاحت او احوال آن  
ملک را محسوس و مشهور تواند نمود دیگر آنکه بهنگام نزاع در

حدود ممالک و اختلاف در شعور حل مشکلات نماید و همچنان  
 سلاطین با فریبک و خداوندان نام و ننگ چون تکبیل این  
 فن از وسعت کشور و عدت رعایا و لشکر دولت دیگر  
 آگاه اند در زمان صلح و جنگ بهر ماوند و در تدبیر امور ملکی  
 و تقریر مشاغل صلحی و جنگی صایب کار کنند و از اینجاست  
 که اتفاق این فن مراعیان دولت و ارکان سلطنت را بیشتر  
 از بهنگان لازم باشد چنانکه در شاهنامه مسطور است چنانکه  
 پسر عم خود کرشاسب برای تسخیر چین و تدبیر سرکشان آن  
 سرزمین بفرستاد او را بیزم خلوت و در پیش خویش زانو  
 بر زانو نشاند آنگاه در جام جم کم و کیف بلاد چین را بدو باز  
 نمود و شهرهای آن سامان را که تسخیر آنها مهم بود جایانش  
 داد پس پرده که صورت بلاد چین را و مسافت میان بلاد  
 آن و حقیقت معا بر و مسالک آن سرزمین در آن پرده  
 منقش بود بدان سردار کار دان سپرد و وصیتها کرد که  
 آن پرده را همه جا دلیل و کار و پیشه و کار دار کند و کرشاسب



جمیع حرکات و سکنت خود را بنمود از آن پرده بر بست و بهین  
 واسطه عا کر خود را چنان حرکت داد که کوئی آن ملک که تا آنوقت  
 پای کم کسی از ایران بدان رسیده بود چذین بار سیاحت  
 کرده است و همچنین در همان کتاب مسطور است که چون کنخیر و  
 خواست رستم را برای استخلاص شیرن از چاه ترکستان نفرستد  
 آن پهلوان توانا و خردمند را به پیش خود بنشاند و از جام جم معا برو  
 سالک تا لنگ در تحکاه آن ملک برمی باز نمود در ضمیر رستم  
 هیچ و خم آن راه چنان تصور یافت که بدون استمداد بلدی بغرا  
 ذاتی و کیست کسی آنمه نشیب و فراز چنین راه دور و دراز را  
 بر پیود تا بسر زندان بر رسید و حکایت کیو و بدست آوردن  
 او کنخیر را بدون دلیل و مادی از منتهای ممالک شرقیه مراتب  
 مرا و را دلیل روشن و حجه اسفند یار تبرکستان در لباس  
 مبدل و انتقام آن ازار جانب بطور اکل برای ادغابیل  
 احسن و با جمله هر وقتی که سردار صاحب روتی بر ولایت  
 مستولی شده است لاجرم پیش از استیلا اطلاع دست از ت

# چمن چپام

۷۸۸

## در علم جغرافیا

ممالک و مسالک آنملک داشته چه لشکرها که بجهت حیات  
و نابلدی بلد ما بزبان رفته و سردارها که برهنائی و امانت بلدها  
بلدها و مملکتها گرفته ببت و اند سالیست که از مشورت خانه  
دولت فرانسه حکمی صادر شد منتهی از آنکه جغرافیا از مباد  
قنون و اصول علوم است پس کسی را که درین فن ممتحن نباشد  
بدرسه بزرگ راه ندهند و داخل جبر که نوکران برترین پایه  
نمایند دیگر آنکه علت ظهور و خفای کواکب و جهة اختلاف لیل  
و نهار و سبب تنالی فصول و مواقع حدوث عالم کون و  
فنا و ازین فن بوجه احسن روشن میشود دیگر آنکه در معاملات  
و مکاسب و تحریک عساکر و قوافل سودها دید و در تکمیل علوم شیمی  
و تحصیل علوم نقلیه برداشش بنفزاید و تعیین سمت قبله و مقدار  
انحراف بلاد از مکة مکرمة بدین موقوف میباشد و مثل زده است  
یکی از دانیان در وجوب تحصیل فن مرقوم باینکه هرگاه خداوند  
سرائی در میان خانه خود بجله بیوات و حجرات و ایوان و  
الطاق و مطبخ و مخزن واقف باشد ولی نداند که سرامی و

در کدام جانب شهر متوطن اتفاق افتاده و در وقت وقوع  
 حادث و فن قرب و بعد آن حادثه را برای خویشان نخواهد  
 فهمیدن لاجرم از سستی و کاهلی عنا و حزن خواهد دیدن و دیگری  
 گوید هرگاه کسی قصد باغی کند و از لطایف آنها بازماند و من  
 گویم هر که را درین مثل شبه و درین سخن اندیشه باشد چشم انصاف  
 باز کند تا عیان مشاهده نماید که مستی فزنیان که چندین پیشتر از  
 ایشان نام و نشان در میان نبود و بحجت اطلاع بر وفایق این  
 فن و اهتمام باخذ نتایج آن چگونه اطراف زمین را فرو گرفته و  
 ممالک شرق و غرب را بخیطه تنجیر کشیده و بمقاسمات شاید  
 گرداگرد آب خاک پست و بلذمر کز افلاک گردیده فایده بارند  
 و چنانکه باز خواهیم نمود تصنف کرده زمین را کشف نموده اند و  
 بجزایری که هیچگاه از آنها خبری نبوده کشتی زنند و بمقمر  
 و غلبه و نیزنگ و جلیه بر آن اکنه فسیحه الدر جا مستولی شد و غزای  
 سلاطین هند و چین بل ذخایر بکان روی زمین را همه با نذک سمیت  
 بمالک خود نقل کردند و بعضی از طبعین این علم را بسیار علوم

## چمن چهارم در علم جغرافیا

۷۹۰

طبیعی ترویج داده میگوید که کارش احوال زمین بخیرست  
مانند کور و کر مادریست که از جای نزهت افروز روح پرور  
در گذار است ..... تعیین مبدء ظهور فنون بطور  
که افاده تعیین نماید متعسر بکه محال و متعذر است عجب آنکه  
هر یکی از جزاین ملوک مختلفه عصر اول ظهور این فن را با قلم خود  
نسبت میدهد و ما دانسته ایم که سه طایفه همواره با تفاق این  
فن اعتبار داشته اند اول اهل چین و ازین رو است که مبدء  
طول را در کتب قدیمه که بنا بر جمهور آخر معموره مشرق و نقل  
جامعی پامی تحت در صد گاه چین است قرار داده اند دوم اهل  
اهل مرقا مکان اقلیم افریقا و از اینجاست که اینها مبدء طول را  
جزایر فالادت نوشته اند و تا امروز دانشمندان فن بدان کار  
بند و جزایای بطلمیوس ملک مصر بدان گواه تواند بودیم  
یونانیان که بعضی آثار متعلق بفن از ایشان در میان است  
ولی بر بجزدان واضح و روشن است و پیش تاریخیان مبتدیان  
و متعین که مدت شش هزار سال جمیع معموره روی زمین از

از ابتداء فرنگیان تا انتهای چین در طاعت و انقیاد <sup>طین</sup> تسلیم  
 باقر و آئین ایران بوده ملوک مسکونه حلقه بندگی و خضوعشان  
 در کوش و محایل بردگی و فتوح بردوش داشتند هر کجا فنی جار  
 به تقلید امرایان ظاهر و در هر جا صنعتی ساری تبعیت ایشان دلیر  
 بوده و هر کجا کسی را بجان آید که اول ظهور جغرافیا در ایران  
 بنوده است بکتب سیر رجوع کند و با خود اندیشه نماید که  
 جام جهان نمایی جمحیت و ملکی که چهار هزار سال پیش ازین بهنگام  
 فرستادن لشکر بچین پرده بردارد خود داد که جمیع احوالات  
 سالک بلاد چین از آن پیدا میشد کیت و هر گاه جاماسب از اجناب  
 فرزند ظهور سلاطین و انبیا خیر دهد و خود احوال حاضره ملک و  
 دول را نداند خداوند عمش میتوان گفت و تصدیق سخنان او  
 میتوان کرد یا نه و هر گاه درین حکایت که پیش اهل روایت که بجای  
 شبتهی کند از معنی توانا تر غافل و یا برهقت سیر پارسیان  
 جاہل باشد و ما هنوز از ترزل سلطنت عجم و خرابی مملکت  
 فریاد و وحام بدست منشاء شرارت و شومی سخن در روی

اند و هنگام و از سوختن کتابخانه حکماء فروس فراست پیش  
و کیاست اندیشه که بقانون آئین مخصوص خراین شهنشاه  
ایران زمین بوده سوزان و دلچاک آتشهاد از مقالات  
جاماسب بر اول ظاهر شدن جزایا در ایرانت که حکیم مزبور  
در کتاب خود که جاماسب نامه مشهور است بدلائل نجومیه کلیت  
حوادث و وقایع پنج هزار سال را تقسیم نموده است مثلاً  
بصریح نوشته اتفاق قرآن در برج فلان و اتصال  
مستولی بر فلان درجه بفلان کواکب که خداوند اقلیم کدام است  
دلیل است مثلاً بطور صاحب دولتی یا خداوند شوکتی از آن  
ملک و بدیهیت که این گونه حکما بدون اطلاع بر رموز و نجات  
جزایا صورت نه بندد و از مکته تا ارض و طول بلاد بدستی  
مشخص نباشد خداوند آن بلدان میان بلاد معین نمیکرد و  
آنزمان حکیم صورت نمی بندد و فریب نمیتواند بدید ما را انکار  
فرکنیان احکام بر نجومی و عدم استمرار آنها جاماسب چه  
آنها را دو هزار سال پیش ازین نه سلطنتی بوده که بدان ضبط

حادث کنند و نه معرفتی که بهم ربط و قایع دهند و بلند  
 امروز مانع از پستی فردا و پذیریت و خردمند از قبول  
 این سخن لاجرم کزیریت مراد از ان دانستن احوال زمین است  
 نسبت با مرام دیگر در وضع و شکل و حرکت سکون .....  
 باید دانست که ادراک حقیقت اجرام و اگر بیرونست از اندازه  
 فهم بشر و آنچه حکمای پیشین و عقلای مکتبه دان درین باب گفته اند  
 کوه بریت که بمشفق خیال سفته اند و آن از دربان دانش حقیقت  
 معترفند و با این همه شناختن آنچه حکما شناخته اند خاطری  
 میجواید نقاد و ذهنی میجوید و لولم تمسه نار و قادی و افد که چون  
 خدا و بدان نظر قاصر در حقیقت این علم تامل نماید از نقصان  
 اندیشه بطبیعت ستائی و ستاره پرستی گرایه و چون نظر  
 عیب بین شارح صدوات الله علیه در اکثر خطابات بر جاهمیر است  
 و شاعر ایشان از دریافت دقائق نظریه قاصر باشد که وقت  
 استخبار از امثال مثایل و استعلام از تقریر دلایل ایشان را  
 مصلحت آموز نوع انسان که گویا زبان رحمن است از تجاوز

حد منع نماید و جواب را بمقتضای کلام حکمت فرجام  
 کلمه الناس علی قدر عقولهم نزدیک بقسم آنها ایراد فرماتا  
 و از اینجاست که از سؤال از تشکلات الهیه بدان روی که پرسندگان  
 یا بنده بر این ریاضیه ندیدند جواب را با ایراد غایت فایده  
 تشکلات قل هے مواقت الناس دادند تا باز مهنهای  
 قاصر کرده علوم دقیقه نگرند و روزگار خود ضایع نکنند و چنانکه  
 دانی هر عملی را اطمینت و هر میدانی را مردی و امروز بنیات  
 باری کو در برتری است و زمان در حکمت پروری چنانکه اکثر  
 ناس از اضواء مقناص مشغله افروزند و مشغله اندوز ولی  
 بدانچه باز نمودیم هر گاه در میان بعضی از سائل شرعیه رحمانیه و  
 مطالب عقلیه برمانیه اختلافی ملحوظ آید تاویل شرعیات اولی  
 مینماید چنانکه محقق طوسه سے قدس سره القدوسی در تجرید  
 میفرماید و سبب التأویل عند التعارض بدیهیت بعد از آنکه  
 کرمیت زمین بر این هندیست و تأییدات حسیه ثابت شد  
 و الی الارض کیف سطح را بطاهر خود گذاشتن و بدین



دلیل زمین را سطح پنداشتن مرتضیین را با بطلان حق بر این سخن است  
 و آبروی شریع شریف بنادانی رنجین ولی اینجه که بخار شرف است  
 نه حکم عام است بلکه باز بسته بانذره مقام است و مظهر  
 فیض لایزال را در شهافت فلاسفه بیانیت که نقل بدین دعا  
 بیان بر با نیت

باید دانست که اختلاف میان فلاسفه و غیر ایشان بر سه  
 گونه است یکی آنکه نزاع مجرد لفظ بر کرده مانند نامیدن ایشان  
 ایزد تبارک و تعالی را جوهر یا تفسیر ایشان جوهریه مو  
 جودیت نه در موضع یعنی قایم بذات است و احتیاج  
 بمقوم ندارد دوم اینکه صدمه نزد مذهب ایشان اصلی از  
 اصول دین نباشد ضروری آئین منازعه با ایشان در  
 آن باب مانند گفتن ایشان خسوف قمر عبارت است از  
 نماز ضوء آن بجهت توسط کره زمین میان قمر و آفتاب  
 در آنجهت که قمر کسب نور میکند از آفتاب و السلام  
 با تمام رسیدگیات شارستان چارچمن توفیق خالق ذوالمنن

# بنام یزدان بخشنده مهربان

پس سپاس و ستایش ز دین همیای بی نیاز بنده نواز بخشاینده بخشایشگر آن  
 مین بسیار بخش مهربان و بعد در ودی پایان و سیرین شای  
 بر بهترین پیغمبر فرستاده کتبا خداوند و پیروان با داد پرورش باد  
 سپس بر صاحبان دانشمند مضمی نماید که بذکتاب مستطاب شارستان جاه  
 چمن بچاه و شش قبل بدست یاری رحوم سیاوش انبجرحوم اور مردیاریزدانی ابراهیم  
 بطبع رسیده بود چون کیاب بود ایند عا کویان موبد بهرام مرحوم موبد شیرین و موبد  
 ولد موبد شیر خدا داد و رستم پور بهرام سرورش تقی کمر همت را کرده و محض  
 مطالعه کنندگان بزور طبع در آوردم چون کتاب مستطاب مال سابق همین چاپش ناقص  
 بود از این بابت خیلی شرمیده بودیم و مدت هفت ماه انچه سعی و کوشش بود نموده  
 بتوفیق کتبا یزدان دادرس بدست آورده و شرح بدست آوردن در اول  
 کتاب در دیباچه جاریست خدا رحمت مضاف و بانیا خیر و کاتب این کتاب را

شال

نت ایزورگا با فیروزی و نجت چون  
 در حقیقت نورنجای روانست این کتاب  
 تشکمان راره نماید جانب آب جات  
 مشتمل بر سهر گذشت شهر یاران قدیم  
 اندران شرح کتاب آسانی مندرج  
 ذکر بعضی شیوا و بزرگان حبسیل  
 تغییر زمان و ذکر اطوار نجوم  
 گردیده بیکر اندرین قریح کتاب  
 بد نامیاب جلد چارمین این کتاب  
 تا که از عون الحمی موبدان نامدار  
 با کمال سی و کوشش در مقام بیست  
 سال تاریخش اگر جونی ز بهری رفته بود  
 در حقیقت رستم بهرام کوششها نمود  
 بر امید آنکه شاید اندرین دار فنا  
 هر که از جان جز رضای حق نخواست

یافت زیب طبع این قریح کتاب اندر جان  
 رهنمای رهم وانست و دلیل کرمان  
 ساکنان رامیر و در منزل خود شادمان  
 اول پیشین تا آخر ساسانیان  
 هم در آن مسطور شرح <sup>ترجمه</sup> ~~ترجمه~~  
 مندرج در وی ابانار و بانوارشان  
 که حوادث چون گرگون میشود و جهان  
 تا شود روشن همی از پر تو دانش روان  
 در تلاش آن بسی فرمود پای طابان  
 چارمین جلدش بیابورند چون کنج نمان  
 داد طبع و نشر آنرا اندرین قریح زمان  
 یکزار و سیصد و هفت و شصت <sup>۱۳۲۸</sup> و نهم سالیان  
 تا بزیب طبع برینست این کتاب بستان  
 بر زبان رانند ذکر خیر او را دوستار  
 بر ضایق تو قی مشودا و بیکان

با تمام رسد کتابت چهار جلد در نماز الچه کریم سه جلد  
میرزا علی شیرازی و در بی مطبع منظره می بزبور مطبع است که

مختص کتابت مطاب کتابت چهار جلد

از سوی دعاگوی یزدانی کیش

بجناب  
نیاز گردید که بیاد کاری نگاهدارند  
سه یوم  
۱۳

و هذ کتاب مذکور بموجب قانون ثبت و پنجم که در ۱۸۶۷ عی و صا در  
رجتر شده است لندیرس بی اذن صاحبان کتاب این بی اغروی از کتاب چاپ  
موجب سیات سرکاری خواهد گردید

دفتر نوزادان کتابت است  
بهام سروش منی و ایران ۱۳۴۱











